
بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب نگارستان

ای طرازنده بهارستان ٥ وی نگارنده [illegible]ستان

از کرم تازه کن بهارم را ٥ رقم صدق ده نگار[illegible]

و درود از خاندان دانش ٥ [illegible]

حضرت سلطان خیر مالک رقاب ممالک تقدیر شغ[illegible]

نگارنده پیکر انس و جان ٥ نویسنده تحفه کن فکان

عظم سلطانه که سالکان مسالک قرب در وادی محمدت و ثنا[illegible]

راه نبرده و باریافتگان سرادق کبریا از غنچه شکر الطافش [illegible]

قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود را که خزاین اسرار [illegible]

وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و در رنگ نگارستان

بجلباب [illegible] نحن نقص علیک احسن القصص

ارزانی داشت و در آیات معجزآیات نزول [illegible]

[illegible]ت و کلا نقص علیک من انباء الرسل

[illegible] و اصحابه [illegible] قابت [illegible]

[illegible]

آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و کلام معجز آیین او موصوف
بصفت ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین محتوی بر آثار
سلف رفته ما و منطوی بر اخبار انبیا و اساطین سلاطین و حکا[illegible]
حکایت نمود تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت نکو دانسته همین
اعتبار بموجب منطوق هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
[illegible] در وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار
ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی
آن آیات ثبیه کانوا من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت افزا
عبرت گرفته بمقتضای مودای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی
الالباب [illegible] از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف
نشوند و در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و ملهوف نگردند تعیین
دانسته که علم [illegible] اعجب [illegible] و [illegible] این جهانی
چندان پاییده **بیت** تاریخ جهان که قصه خرد و کلان ٥
هر [illegible] چه شیر مردان چه یلان ٥ در هر ورقش بخوان که فی جام کذا
قد مات فلان بن فلان ابن فلان ٥ اکنون معروض که چون استنباط
غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه خزینه اصلی
از تدوین فن تاریخ و سیر و علت غایی اصحاب خبرت و ارباب
خبر آنهاست همه کس را بسهولت میسر نیست چه بعد از طی صحایف کتب
[illegible] از این نوع واقعه حیرت افزای [illegible]

مطالعه صحف مطوله گاه گاه خاطر از امثال این احوال غرایب اشتمال
محظوظ میشود لاجرم جان بخاطر فاتر ذره چمقدار ساقط از
درجه اعتبار مجدد این رسم مجدد نظم الفقیر ابن محمد احمد ٥
اوصله الله الی سعادة السرمد ٥ خطور یافت که این دُرر غرر را از
لجه سخاین معتبر و این جواهر ابدار را از معادن مولفات ارباب
اخبار بر جدیده نثار بارگاه عرش اشتباهی سازد که ایوان کیوان با وجود
علو مکان کمینه زینه آستان اوست و سلطان دیوان چهارم
با آنکه عطیه بخش جهانست کمینه صاحب رو پاسبان ادا حمی او
ملایکت حجاب زمانه تاج گردون غلام قدر قدرت قضا احکام
شعر سلطان قضا رای قدر قدر که چون او ٥ سلطان قدر قدر
نبود است قضا را ٥ درة التاج اساطین سلاطین جم اتباع سبس
غرة التاج اعاظم خواقین سلیمان اساس عزة العین سید الشهدا
زهر شاخ دوحه زهرا مصدق آیة وانی هدایت ورنگ تحقیق آیت
و نخاز و مصداق سیاق ع ای کاینات را بوجود تو افتخار ٥
خاطر ملکوت ناظرش گنجینه اسرار جاوید انامل فیاض مفتاح مقالید
فتح نوید شعر زهی زبادیه آز کاروان امل را ٥ انامل تو بسرحد آرزو
شده رهبر ٥ قهرمان براهین الهی ترجمان آیات نامتناهی سدره
المنتهی عظمت کبریا ثمره شجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء بیت
ای که خورشید فلک پرتو همت تو ٥ با وجود عظمت قدر سها پایه دارد
هر که جاه تو بالای سموات الارض ٥ تا سمانیست بدانکه سمایی دارد
علالة العلویه سلالة الموسویه بیت شهی که صد زبان نیست بدون نامش
دهان غنچه بشوید صبا بمشک و گلاب ٥ که نام شه کامکار بگشاید
نخجه طیبه ذریه پسندیده نساء العالمین و مبین اسم همایونش آیه کریمه
هذا سلطان مبین بیت گدا را چه یارا که نام شها زا ٥ بی عرض
مدحت صریحا نگارد ٥ طریق ادب آنکه از روی اجلال ٥ دلیل
مبین ز تنزیل آرد ٥ هذا اوان الدعاء والتثبت الی خیر الاسماء
شعر کشتی فکر چو شد غرقه دریای ثنا ٥ سوی ساحل نتوان بردنش
الا بدعا ٥ یا کارپرور دگارا بحق آن بانوی مبین اعنی فاطمة
بضعة منی که این دولت را که محیی شعار رحمت و ماحی آثار بدعت
بظهور فرج قایم آل محمد صلوات الله علیه و آله مقرون سازی و
ذات قدسی سمات این فرشته صفات ملکی ملکات نظم
آنکه حق را بر خلایق از بی احسان اوست ٥ منت انعام آتیکم بسلطان مبین
مصدر توقیعات کن فکان و خاطر خورشید آثارش را مصرح فیوضات
خارج از حیز حد و چون گردانی بفضله و کرمه امل صادق در جا
واثق است که بین دولت ابدی الاتصال و پرتو این اقبال پی اشتغال
خسرو جیب جهان پر زغرایب کنند ٥ نقل تواریخ عجایب کند
والحق چون در هر طرف این حدیقه خلد آیین مولانا امیدی بیت
ای سوادت بر رخ ایام خال عنبرین ٥ غیرت فردوسی و رشک نگارستان چین

عرایس ابکار دور مقصورات فی الخیام مستور بند و از هر گوشهٔ این
روضهٔ نگارخانه چون دوشیزگان حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
منظور هر آیینه اگر بنگارستان موسوم گردد رواست **بیت**
در صحیفه نظر کن بچشم معنی بین ٭ که رنگ صورت مانی و لعبت چین است
و چون شاهد مقال بوفور حظ و خال نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرائب
آثار آراسته بی تکلف اگر پرتو قبول ذوی العقول بر وجنات صفحاتش
تابد مدان سزا است **مثنوی** رسم بزرگان بود انصاف کار ٭ کار
خسان نیست بجز خار خار ٭ دیدهٔ انصاف که بینا بود ٭ در شمرد
گرچه که بینا بود ٭ پاک کار پروردگار ابغرت نصرت یافتگان معارک
جهلا سلکی ام مبینا که این پردگی تتق قبول را از چشم زخم هر بو الفضول
نگاه دارد و این محمل نشین بادیهٔ فیض خیرات حسان را از شائبهٔ خالی هر تیر دارای
بیانار جهاتش را به پرتو تحسین بیارای و چمنش را بزیور آفرین مزین فرمای
لطف و احسان تو باید تا آنچه بزبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و اگر نه
معلوم که از دل شکسته چه آید و از دست کار فرو بسته چه گشاید **عنوان**
بر رای جهان آرای سخن سنجان بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال
مخفی نخواهد بود که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایایی که فی الجمله
غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب به
سلاطین ایام و معرفت ایشان نادر انفتاح مرام و فهم تمام بدان وسیله
تذکار طبقات سلاطین و زمان تسلط هر یک علی وجه الاجمال از

از مساعدت وقت متعسر است اما چون اظهار کیفیت ظهور سلطنت
هر خاندان و موجبات زوال دولت و استیصال آن دودمان با آنکه
دخل تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشتهٔ مقصود از دست
می برد و حروف مطلوب از صفحهٔ مسئول می سترد بالضرورة سر
عنان یکران بیان از آن وادی بتافته مناسب چنان دید که سطری
از آن حالات را با فواید و زواید که بقدر مناسبتی بسیاق سخن
داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند از الجمله هر حاشیه
که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد آنرا رابطه
دانند و آنچه بنا بر ازدیاد انتباه و رفع اشتباه سمت تسطیر می یابد
ضابطه بالجمله چون تتمیم این حالات و توجیه این مقالات بالحاق روابط
و الصاق ضوابط منوط و مربوط است لهذا ایمائی به تسطیر آن سطور
و اظهار اهتمامی تحریر آن مزبور واقع شده و هذا اوان الشروع
فی الموعود و الاستمداد من الرئوف الودود **توجیه** پوشیده
نماند که هر نهال غرایب ثمره هر دوحهٔ بدایع اثر که بر جویبار تازه این
روضه سر کشیده آبش از چشمه سار اخبار فن تاریخ اخبار است نه آنکه
این حدیقه را چون افسانه گویان بیمزه و قصه خوانان حمزه حکایتی
چند غریب که از مایده مایهٔ صدق و پایهٔ نصیبی ندارد در رشتهٔ تنظیم
و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبر این فن چون **اول**
تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر بترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی وزیر

آل سامان دوم تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی بترجمه محمد بن
احمد مستوفی سیوم تاریخ مروج الذهب مسعودی چهارم تاریخ
منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن جوزی پنجم تاریخ آل عباس
ششم ترجمه یمینی ابی شرف جرباذقانی هفتم کشف الغمه
تالیف علی بن عیسی اربلی هشتم جامع الحکایات تصنیف نور الدین
محمد عوفی نهم تاریخ مراة الجنان عبد الله الیافعی الیمنی دهم جامع
التواریخ خواجه رشید وزیر یازدهم تاریخ گزیده دوازدهم نزهة
القلوب خواجه حمد الله مستوفی قزوینی سیزدهم وصایای خواجه
نظام الملک چهاردهم تاریخ قوام الملکی قاضی قوام الملک بروجردی
پانزدهم فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی شانزدهم طبقات
ناصری تصنیف منهاج بن سراج جورجانی هفدهم تاریخ وصاف
عبد الله بن فضل الله شیرازی هجدهم تاریخ فخر الدین داود بناکتی
نوزدهم مجمع النوادر احمد مشهور نظامی عروضی سمرقندی بیستم
ظفرنامه بیست ویکم منتخب ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی بیست ودوم
تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بیست وسوم مجموعة
الاخبار تالیف رومی بیست وچهارم فتوحات میرانشاهی تالیف
مولانا سعد الله کرمانی بیست وپنجم مسالک ممالک مولانا عبد
الرحیم مشهدی بیست وششم تاریخ سید ظهیر مازندرانی
بیست وهفتم تاریخ واسطه تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن

مشهور بجعفری بیست وهشتم مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق
سمرقندی بیست ونهم روضة الصفا محمد بن خاوندشاه بلخی
المشهور بامیرخواند سی ام حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین
المشتهر بمولانا خوندامیر سی ویکم تذکرة الشعراء دولتشاه بن بختیشاه
سی ودوم مجالس النفایس امیر علی شیر وغیرهم پس متصفح و مستطلعات
اگر بعضی از آنها بر طبع سلیم و سلیقه مستقیم خارج حیطه امکان نماید
چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند ونقل را مقابل ومطابق منقول عنه
یابند امید که فقیر را در وقوع ولا وقوع آنها معذور خواهند داشت و
ظاهرست که مصرع نیست بر ناقل بغیر از نقل کار ه ونظر به تکذیب
واغراق نگینه نخواهند گماشت والعذر عند کرام الناس مقبول من
سوانح الافکار در بعضی تواریخ مذکورست که نزار بن معد بن عدنان را
که در سلک اجداد پیغمبر علیه التحیة والثنا منسلک است سه پسر والا
گهر بل سه اختر خورشید اثر بود مضر و ربیعه و ایاد وان سه
یگانه بود ست طبع وحدت ذکا وشمول نفوس و وفور تجدس
بی قرینه وهمتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطالع بختیاری
بموجب مودای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان
عاقبة المجرمین علی مراحل تجارت واکتساب نموده بمدارج
عزت وکمال ودرج دانش واوج افضال ارتقی نمایند لاجرم
از روی عطوفت بدیشان گفت انوری بجرم خاک دگردون نگاه باید کرد

که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ٭ سفر مربی مردست و آستانهٔ جاه
سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر ٭ درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ٭ و ایشان نیز حسب الامر پدر مأمور
روی بوادی سفر آورده بمطالعهٔ بلدان و معاشرت خلان و کسب مجد
و معالی و صحبت افاضل و اهالی اوقات میگذرانیدند ابن یمین
ای دل بجد و جهد هنر در جهان بگرد ٭ شاید که آورش بهر حیلتی بدست
مرد آن بود که در که دیگر نشان علم ٭ جوید بهر دیار بهر هوشیار دست
گر علم یافت سرور اقران خویش گشت ٭ ور هر دو عذر او بر احباب روشن است
تا آنکه در اثنای سفر ساربانی بدیشان رسیده خورده از اشتر گم شده خود
تجسس نمود نخست برادر مهتر بجواب مبادرت نموده گفت
که آن شتر را یک چشم کور است گفت آری میانه گفت یک دندانش
شکسته است و آباد گفت یک پایش ظاهر لنگ است خسرو
زان نشانها که بود بی کم و کاست ٭ شبهه از پیش ساربان برخاست
و بدو گفتند این راهی که آمده ایم بگیرد برو تا بمقصود برسی ع
بدین ره رو تو بشتر میبرد که با دلدار پیوندی ٭ و ساربان از ایشان در گذشته
برادران بتدریج طی مسافت میکردند و ساربان بگرد جبال و وهود و تلول
طلال پیموده چون از شتر نشان نیافت برگشته از پی اخوان
الصفا شتافت و باز از گم شدن خود تجدید استفسار نمود خسرو
گفت ازین سوی تا بیک فرسنگ ٭ پایم از ناخن نداشت از سنگ

...ستم بسی گریوه و کوه ٭ و ز تنگ و پو بیایدم بستوه
...ردی ازان رمیده ندیدم ٭ گردی چو دوکه آفریده ندید
...دیگری ازان سه برادر پرسید که آن بار کیر آدمی چه بود را
...ن روغن و دیگری شهدست ساربان تصدیق نموده دیگری
...بارش طنازیت کلی عذار و دیگری گفت که آن جمیله
...حمل بار دارد امیر خسرو ساربان زان همه نشان درست ٭
...نک را ز پیش خاطر شست ٭ آگهی چون نداشت از فغشان
...ت در ز دست بد اندیشان ٭ برادران سوگند مغلظه یاد
...ند که ما شتر را ندیده ایم و لیکن خبر هم نشنیده القصه میانه ایشان
...بنزاع رسید داوری پیش حاکم بردند آن افعی جرمی بردند آخر
...کار بکشید که جوانان را مقید نموده سپردند اتفاقا بعد از
...روز شخصی سراغ آن شتر بصاحبش داده برائت ساحت آن جوانان
...صفا نزد حاکم بوضوح پیوست ایضا گفت باشد که من بدولت شاه
...فتم هرچه باده گشت براه ٭ شتر و هرچه بار بود ببرد
...ان عروسی که بد سوار برد ٭ و حاکم ازان برادران ملکسیرت
...ل گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین مبین ایشان
...دید او بر رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود منزلی
...ت ایشان تعیین فرموده همواره با ایشان صحبت داشتی روزی
...گی سخن شتر در میان آمده سر آن حال از ایشان استکشاف

اشتهار داشته روزی بر سه عورت گذشته دید که ایشان بنا بر
گروهی جرغ و فزع میکنند پس روی بجانب ایشان آورد گفت آن زن شیر داده است
واین یک بکرست وآن دیگر حامله وبعد از انکه تحقیق کردند چنان بود
ادراک فتنه از چه دانستی فرمود که در حین فزع هر یک دست بر جای
خاص مینهادند یکی دست بر پستان مینهاد وآن یک بر شکم و دیگری
زیر تر و فی الواقع چون همه دلایل برادران سنجیده و معقول بود
ملک را مقبول افتاده در تعظیم وتکریم ایشان باقصی الغایة کوشیدی
وهموار به صحبت ایشان رسیدی محظوظ گشتی وهر روز بجهت ایشان تحف
تحف و هدایا ارسال داشتی ازجمله روزی ظرفی شراب و بره کباب فرستاد
و چون شکوه مجلس سلطانی ایشان را از اظهار لطایف و ظرایف
مانع آمدی نوبتی پادشاه از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت
دا خوان از همین غافل **نظامی** لب مگشای اگرت هوش هست
کز پس دیوار بسی گوش هست ٭ یکی گفت که انگور این شراب از گورستان
حاصل شده دیگری گفت این بره که کباب است مانا که پرورده شیر کلاب
وآن یک بزبان آورد **خسرو** این ملک نه زشاه آزاد است ٭
بلکه از پشت مطبخی زاد است ٭ ملک چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت
متاثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان را بر محک امتحان تمام عیار یافته
بود فی الحال مطبخیان را طلب داشته کیفیت باده استفسار نمود آنچنان بود
که ایشان گفته بودند چون از چوپان حقیقت بره پرسید او گفت

مصر گفت از راهی که می آمدیم چنان مشاهده افتاد که یک با
ار خدمت چرا پاک شده جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر ر
این شتر را یک چشم کور تواند بود **ایضا** همه یک سوی دیدم ا
خوردنش از درخت و شاخ و گیاه ٭ نقش دیدم که یکطرف
کش بیک سوی در چرا زو رست ٭ ربیعه عرض نمود که من گفت
یکدندان ندارد بنا بر آن بود که اثر نقصان دندان در علف ظاهر
امید سبب لنگیش بواسطه کشیدن پای در اثنای راه بیان ک
دیگری او بهتر در بیان حال معروض داشت **خسرو** گفت اول می کرا
ماجرا از انگبین و روغن رفت ٭ آنچنان بد که در خس و خاشاک ٭ د
فتاده بخاک ٭ مگس انگنده بود دیگر شور ٭ سوی دیگر قطا
مور ٭ از هجوم مور تفرس روغن نمودم وانا زدحام مگس استشهاد
عسل کردم دیگری گفت **خسرو** انکه بر وی سوار گشتم زن ٭ و
دو پاش کردم ظن ٭ چه از حوالی پی پاکیاهی چند چو ٭ بوییدم وا
قوت شهوتی در هیجان آمد با خود گفتم رو رفت که این زن باشد **خس**
نفس از آن بوی در گداز آمد ٭ دیگ شهوت در اشتر
وآن یک که حکم بحمل آن شتر نشین کرده بود گفت **خسرو** دیدم آنجا که تعشر
بت ٭ گشته پیدا بخاک نقش دو دست ٭ گفتم آن حامل گرانبار
گر نه زین نوع نقش دشوارست **تمثیل** صاحب شرح مقامات حریری آورده که
ایاز زنی که در شهور سنه اثنی و عشرین و مایه وفات یافته و بو

ماد این بره را کرک خورده و هم دران اوقات سگی زاییده بود بنابرین بره
مذکور را بشیران سگ پروردم و چون این دو حکم بوقوع انجامید
ملک را اضطراب تشتت شده بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه استکشاف
نمود بعد از اصرار بسیار انکار چون ملک زنهار داد شرح ماجرایی که میان او و مطبخی بود
بروجهی تقریر نمود مصراع که از آن سر کار گشت عیان ؛ بعد ازان
ملک بوثاق آن سه یگانه آفاق آمده بتقریب ماجرای مذکوره درمیان آورد
جوانان بر خلاف چون علاجی بغیر از اقرار ندیدند آن یکی گفت
که کیفیت راح مدام راحت نه اندوه و ملالت چون ازین شراب جرعه
اشامیدم کیفیتی بغیر از غم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب
را خلاف خاصیت عمل کردن جز ازین نتواند بود که تاکش از خاک
اهل هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت چون لقمه از گوشت این
بره تناول کردم لعابی ازان در دهن درآمد و نیز استخوان پهلویش
با استخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده
شده و آن یک از کمال خجلت و انفعال بیان کرد که همواره
درین ایام چیزی بغیر از حکایت آش و نان در خدمت سلطان
استماع نیفتاد شعر نامدت هیچ ره سخن بزبان ؛
که نبود اندر آن حکایت نان ؛ گرد روشن فراستم سنیز
کز خبیر نسبت نه سر سیر تمثیل در حینی که شیخ ابوعلی سینا
در اصفهان بود علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه دیلمی دا ایلچی
انجا

انجا نسبت باد در مقام تعظیم و تبجیل درآمده اصناف رافت و مکرمت
بتقدیم رسانیده تا انکه روزی کمر نقره زرنشان با کارد آذربیجی
به وی عنایت نمود و پس از چند روز همانرا در میان یکی از خواص غلامان خود
دید علاءالدوله از حقیقت آن سوال کرده وی گفت حکیم این را بمن
بخشیده علاءالدوله بغایت ازین معنی آشفته غلام را ایذای بلیغ نمود و حکم
جزم بقتل شیخ نمود یکی هم از اصحاب او شیخ را خبر کرد وی بمساعدت
در زی صوفیه درآمده بصوب ری فرار نمود و چون بدان حوالی رسید
بنابر تحصیل قوت بیازار ری درآمده بهر طرف مینگریست ناگاه در اثنای
نظر چشمش بر جوانی موزون افتاد که جمعی نزد او باستعلاج اشتغال
داشتند عورتی قاروره در دست پیش جوان آمد جوان گفت این قاروره
یهودیست عورت تصدیق کرد بعد ازان گفت او امروز دست خورده است
زن گفت چنین است انگاه فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام
پستی است عورت گفت آری شیخ ابوعلی سینا ازان متعجب گشته ناگاه
جوانرا نظر بروی افتاد پس روی بدو آورده گفت تو ابوعلی نیستی
که از علاءالدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شده جوان چون از کار
و بار خود فراغت یافت دست شیخ گرفته بصوب منزل شتافت بعد از
شرایط میزبانی و طی تکلفات شیخ ازو پرسید که از چه دانستی که آن
قاروره یهودیست جوان گفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم
و دران غبار یهود لاجرم بخاطرم رسید که این از یهود بوده باشد

کفت از کجا دانستی که مات خورده است جواب داد که بما ثرا آلوده یافت
دیدیم بنا برین گفتم که مات خورده و چون درین شهر محله یهودان در مقام
پستی است لهذا گفتم که منازل ایشان این حال دارد شیخ دیگرباره
پرسید که از چه دانستی که من ابو علی ام و از علاء الدوله گریخته جوان گفت
چون صیت شمایل و آوازه اصناف و فضایل و کمال حدس و فراست تو
شنیده بودم و شمه ازین ادعات در ناصیه تو مشاهده بود بنا
برین بخاطرم گذشت که شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله با جنینا ز شما
جدایی نکند دور نباشد که از وی فرار کرده باشی صاحب حیواة
الحکمه گوید که شیخ با وی گفت که مسول تو از من چیست تا مبذول افتد
جوان گفت علاء الدوله دست از تو نخواهد داشت التماس آنست که
چون نزد وی برسی ماجرای مذکور را بر وجهی که منظور تو شد بعرض
وی رسانی و مرا در سلک ندیمانش منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله
کسان بطلب شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده در صحبت
علاء الدوله چندان تعریف او کرد که در حلقه ندما منسلک گردید
تمثیل گویند سلطان محمود در اوان کودکی در باغستان غزنی
طوف مینمود بر کنار چشمه نزول فرمود و احمد بن حسن میمندی
که از اقران و ملازمان بود همراه ناگاه نظر سلطان بر شخصی افتاد
که بان حوالی میگشت از خواجه احمد سوال کرد که آیا آن شخص
چه کس است کفت بخار است باز پرسید که چه نام دارد

کفت

کفت احمد سلطان فرمود که مگر او را می شناسی کفت هرگز او را
ندیده ام سلطان باز گفت پس از چه جهت میگویی که نام او احمد است
و بخاری میدانی وی کفت که چون سلطان مرا آواز داد و میخواست
که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره برگرد این
درخت خشک میگردد و نظاره میکند و با خود تخیلی دارد دور نیست که
بخار باشد سلطان فرمود که اگر بگویی که چه خورده است کمال حدس ح
باشد احمد گفت عسل یا دوشاب خورده پس سلطان آن شخص را طلب
داشته اول استفسار نمود که این کودک را میشناسی گفت او را هرگز ندیده ام
سلطان پرسید که چه نام داری و چه کار میکنی و چه خورده گفت احمد نام
دارم و بخارم و امروز نان و عسل خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه
احمد پرسید که از چه دانستی که این مرد عسل خورده است وی عرض کرد
که همواره دهان پاک میکرد و مگس از حوالی دهان میراند تمثیل
در شرح مقامات حریری مذکور است که ایاز بن معاد قرشی قاضی بصره
که بکمال ذکا و فراست در میان عرب انگشت نما بود یکباری بمدینه
رفته در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بنیاد نماز کرد جمعی در انجا
حاضر بودند و از حقیقت حال او واقف نه بعضی از روی فراست گفتند
که وی قاضیست و بعضی فرمودند که معلم است پس شخصی بجهت
استکشاف حال نزد وی فرستادند و آن شخص وی را از گفت و
گوی آنجماعت خبردار ساخته وی گفت آن فرقه که مرا قاضی

گفته اند درست گفته اند اما بیا تا حقیقت حال هریک ازیشان را بیان کنم
و در اینجا دو یکان یکان را بعضی که موصوف بودند بیان کرد تا آنکه
یکی از آن جماعت برا گفت که بخارست آن شخص گفت اینجا غلط کرده و این مرد
بزرگست از قریش وی گفت هرکه هست البته بخارست الغرض پیش
قوم آمد و خبر داد که این مرد از عجایب دهرست زیرا که حقیقت حال
شما را چنانچه باید بیان کرد اما نسبت بفلانی غلط کرده او را بخار
گفت وی گفت که غلط نکرده من بخاری کرده ام پس همگنان را حیرت
شده بکمال حدس او اعتراف نمودند **مطلع** و آن در ضمن دو لمعه
مبین میشود **لمعهٔ اول** در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة
والثنا و نسب اشرف آنحضرت برین موجب که محمد ابن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل علیه السلام مختلف فیه است
والده اش آمنة بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب
ولادت همایونش روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول
عام الفیل در زمان نوشیروان در مکهٔ معظمه پدرش پیش از تولد
آنحضرت وفات یافت و مادرش در شش سالگی رحلت نمود و جدش
در هشت سالگی بعد از آن عمش ابو طالب کفیل آن حضرت شده

و در دوازده سالگی بر سبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج
سالگی حضرت بجهة خدیجه کبری بشام بتجارت رفته بعد از معاودت
او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانهٔ کعبه میکردند
حجر الاسود بدست مبارک خود بر رکن عراقی نصب فرمود و چون سن
شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب وقت
چاشت در غار حرا که جبرئیل علیه السلام نازل شده پنج آیه از سورهٔ
کریمهٔ اقرا باسم ربک الذی خلق بر وی خواند و بدعوت مامور شد و
نخستین کسی که تصدیق آن سرور نمود امیر المومنین علیه السلام
بود و خدیجه کبری و سه سال دعوت در خفیه بود و بعد از آن آشکارا
شده قریش ایذای مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت
بعضی از مسلمانان که یکی از الجمله جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت
نمودند و در سال هفتم همه کفرهٔ قریش با یکدیگر معاهده نمودند که با بنی
هاشم معامله و مناکحه نکنند و در سال یازدهم ابو طالب که حضرت در
کنف حمایت او از شر اعدا محفوظ بود ارتحال نمود و در همین سال
بعضی از مردم مدینه بیعت کردند و در دوازدهم قضیهٔ کثیر الابتهاج
معراج روی نمود و در سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از اعیان مدینه
اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدانجا
فرستاد و هم درین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال
دوم از هجرت سیدة النسا فاطمه زهرا را با علی مرتضی بفرمان حق

جل و علا مناکحت فرمود و مدت ده سال که در مدینه بود بیست و
شش نوبت بر سر اعدا لشکر فرستاد و بیست و هفت نوبت بنفس نفیس
متوجه غزا شده از انجمله نه جنگ اتفاق افتاد اوّل بدر که اکثر
عظمای کفره قریش چون ابو جهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته
گشته بعضی نیز اسیر شدند دوم احد که درین غزوه دندان
مبارک حضرت شکست و عمش سید الشهدا حمزه شهید گشت
سیوم غزوه بنی المصطلق و در انجا ده کس از کفار مقتول
شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد چهارم
غزوه خندق که ابو سفیان ده هزار کس از قریش و جهود و اعراب
جمعی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد و حضرت حسب الصلاح سلمان
خندق برگرد مدینه کندند و درین حرب عمرو بن عبدود که او را
با هزار سوار برابر گرفتندی بضرب شمشیر امیر المومنین علی علیه السلام
کشته شد و کفار توهم نموده فرار نمودند پنجم غزوه بنی قریظه است
که جهودان خلف عهد رسول الله کرده با عدا پیوستند و بعد از
هزیمت احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از
تسخیر نهصد مردان ایشان را گردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند
ششم غزوه خیبر است که آن هفت قلعه است در هم و فتح آن
بنیروی بازوی شاه ولایت تیسیر پذیرفت هفتم فتح مکه
است و درین غزوه خدمت امیر المومنین علیه السلام بابردش

مبارک

مبارک حضرت رحمة للعالمین نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام
پاک ساخت و اکثر قریش مسلمان شده بیست و چهار کس از کفره
بقتل رسیدند هشتم غزوه حنین است که با قبیله ثقیف و هوازن
واقع شد و اوّل شکست بر سر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند
و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند
نهم غزوه طایف که همین دو طایفه از معرکه گریخته بقلاع
آنجا در آمدند و حضرت بمحاصره مشغول گشته هفده شبانروز جنگهای
عظیم واقع شد و بعد از آنکه حضرت از انجا کوچ کرده بمنزل جعرانه
نزول فرمود اکثر هوازن بملازمت شتافته اسلام آوردند و در سال
ششم از هجرت حضرت رسالت پناه هفت رسول بپادشاهان
اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت فرمود اول
عبد الله بن حذافه سهمی را به پرویز خسرو عجم دوم دحیه بن
خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم سیوم عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی
پادشاه حبشه چهارم حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم
اسکندریه پنجم شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی
والی شام ششم سلیط بن عمرو عامری را بهوده حنفی
صاحب یمامه هفتم علای حضرمی را بمنذر بن سپتاری ملک
بحرین ارسال داشت و غیر از نجاشی و منذر دیگری بشرف اسلام
مشرف نشد و در سال دهم که حضرت با اهل بیت بحج رفته بود

بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المومنین علیه السلام را
وصی و خلیفه کردانیده ازواج طاهرات و اصحاب به تهنیت
علی علیه السلام رفتند و چون سن شریف حضرت رسول الله شصت
و سه رسید در ربیع الاول سنه احدی و عشر بجنت اعلی انتقال فرمود

لمعهٔ ثانیه در احوال حضرات ایمه هدی علیهم التحیه و الثنا

مولانا نظام ز بعد معرفت کردکار علم یزدان ∴ نبی شناسم و زان
پس علی و آل علی ∴ خدا ذاتی که تعقل نمودن کنهش ∴ برون نهاده
قدم از حدود متخیله ∴ نبی است انکه بود در مدارس تحقیق ∴ بری کتاب
کمالش نکته جدیدی ∴ علیست انکه کذارد ز برق لمعه تیغ ∴ حسود را
که بود نقد و تبه دغلی **امیر المومنین علی** بن ابو طالب بن عبد المطلب
پسر عم رسول و زوج بتول است و اولین امامت از ائمه اثنا عشریه
پدرش ابو طالب مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب **لقب** شریفش
مرتضی مولد خجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم
رجب در درون حرم کعبه **امامتش** سی و نه سال و کسری
در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمود اول جنگ
جمل که آن خوارج را ناکثین خوانند در جمادی الاخر سنه ست و ثلاثین
در بصره واقع شده و در ان معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه
بودند کشته شدند دوم جنگ صفین که در صفر سنه سبع و ثلاثین

با معاویه

با معاویه و مردم شام که ایشان را قاسطین کویند در موضع مذکور
اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی کشت و درین جنگ هشتاد هزار
خارجی بدرک اسفل رفتند و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی
شهادت یافتند سیوم حرب نهروان و انجماعت را مارقین خوانند
و در سنه ثمان و ثلثین در موضع مذکور روی نمود و همه ایشان
تیغ جهاد کذشتند نه تن فرار نمودند و ایشان شش هزار کس بودند
مدت عمر شریفش شصت و سه سال **شهادتش** در نوزدهم رمضان
سنه اربعین عبد الرحمن ملجم ملعون بر آنحضرت زخم زد و در شب
جمعه بیست و یکم بفردوس جنان خرامید **مشهد مقدسش** نجف
اشرف پس دار الخلافه اش کوفه **اولاد امجادش** بیست و هفت
نفر ذکور اول امام حسن دوم امام حسین سیوم محمد حنفیه
چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم عبید الله
هشتم عثمان نهم محمد اصغر دهم عبید الله یازدهم یحیی
دوازدهم عون اناث اول زینب کبری دوم زینب
صغری سیم رقیه چهارم ام الحسن پنجم رمله ششم
نفیسه هفتم رقیه الصغری هشتم ام هانی نهم ام الکرام
دهم ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم ام سلمه
سیزدهم میمونه چهاردهم خدیجه پانزدهم فاطمه

امام حسن امام دوم است پدرش علی مرتضی مادرش

فاطمه زهرا بنت رسول الله کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش
زکی ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان
سنه اثنین هجری امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده
روز شهادتش بسوده الماس بعد زهر بوده ملعون ابن ملعون
و شیطان ابن شیطان معاویه بن ابی سفیان لعنهما الله در
روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هفت
سال مرقد مبارکش در گورستان بقیع اولاد امجادش پانزده
نفر ذکور زید حسن عمر قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین اثرم
طلحه اسحق اناث ام حسن ام حسین فاطمه ام عبدالله
ام سلمه رقیه امام حسین امام سیوم است پدرش علی مرتضی
مادرش فاطمه بنت رسول الله کنیت مبارکش ابو عبدالله لقب
شریفش شهید ولادتش در مدینه طیبه آخر شهر ربیع الاول سنه
ثلاث امامتش یازده سال و یازده ماه سه روز شهادتش
بفرموده یزید بن معاویه و سعی عبید زیاد لعین در روز جمعه دهم
محرم الحرام سنه احدی و ستین بکربلا مشهد پر ره مرتبه اش
حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و دو روز اولاد
امجادش شش تن ذکور علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله
اناث اول سکینه دوم فاطمه امام زین العابدین امام چهارم است
پدرش امام حسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار پادشاه عجم

کنیت

کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش
در مدینه روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلثین امامتش سی و چهار
سال و دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید بن عبدالملک مروان در روز
شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت
سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولادش پانزده نفر ذکور اول
محمد باقر زید عمر عبدالله حسن حسین اکبر حسین اصغر
عبدالرحمن سلیمان علی محمد اصغر اناث اول خدیجه فاطمه
علیه ام کلثوم امام محمد باقر امام پنجم است پدرش امام سید علی
زین العابدین مادرش ام عبدالله دختر امام حسن کنیت ابو جعفر
لقب باقر ولادتش در روز شنبه سیوم صفر سنه ثمان
و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو ماه و پنج روز شهادتش
بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه
اربع عشر و مایه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقدش بقیع
اولاد امجادش هفت نفر ذکور جعفر صادق عبدالله ابراهیم
عبیدالله علی اناث زینب ام سلمه امام جعفر صادق ع
امام ششم است پدرش امام محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم
بن محمد بن ابی بکر کنیت ابو عبدالله لقب شریفش صادق
ولادتش روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین
در مدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریبا شهادتش بزهر بفرموده

ابوجعفر دوانقی در شوال سنه ثمان واربعین ومایه مرقد شریفش
بقیع عمر مبارکش شصت وپنج سال اولاد امجادش ده نفر ذکور
امام موسی کاظم اسحق محمد اسمعیل عبدالله عباس علی
اناث ام فروه فاطمه اسما امام موسی امام هفتم است
پدرش امام جعفر صادق مادرش حمیده بربریه لقب مبارکش
کاظم کنیت همایونش ابوالحسن ولادتش در یکشنبه هفتم
صفر سنه ثمان وعشرین ومایه در منزل ابوا بود امامتش
بیست وشش سال ونه ماه وکسری شهادتش بزهر بفرموده
هارون الرشید در بیست وچهارم رجب سنه احدی وثمانین ومایه
در بغداد مرقدش در مقابر قریش بغداد عمر شریفش
پنجاه وپنج سال اولاد امجادش سی وهشت نفر ذکور علی الرضا
زید ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبدالله اسمعیل
عبیدالله محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس
ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر اناث
خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمة الکبری فاطمة الصغری
کلثم ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری
ام القاسم حکیمه اسما الصغری محموده امامه میمونه
امام علی موسی الرضا امام هشتم است پدرش امام موسی
کاظم مادرش ثوبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقب

همایونش

همایونش مصراع رضا شد لقب چون رضا بودش آیین ولادتش
روز پنجشنبه پانزدهم ذی قعده سنه ثمان واربعین ومایه
در مدینه امامتش بیست ویکسال وپنج ماه وکسری شهادتش
بزهر بفرموده مامون در سنه ثلاث ومایتین مرقد مقدسش در
سناباد طوس عمر شریفش پنجاه ویکسال وکسری اولاد امجادش
محمد جواد ابوجعفر ثانی ابومحمد الحسن جعفر ابراهیم
حسین امام محمد جواد امام نهم است پدرش امام رضا مادرش
خیزران کنیت ابوجعفر لقب جواد ولادت همایونش در
مدینه نوزدهم رمضان سنه خمس وتسعین ومایه امامتش هفده
سال شهادتش بزهر بفرموده معتصم در سه شنبه آخر ذی قعده
سنه عشرین ومایتین در بغداد مرقدش در جنب جد بزرگوار
خود کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست وپنج سال ودو ماه و
یازده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور علی نقی موسی
اناث فاطمه امامه امام علی نقی امام دهم است پدرش امام
محمد جواد مادرش سمانه کنیت همایونش ابوالحسن لقب مبارکش
نقی ولادتش یازدهم ذی الحجه سنه اثنی عشر ومایتین در موضع صریا از سامره
مدینه امامتش سی وسه سال وشش ماه وبیست وهفت روز
شهادتش بزهر بفرموده معتز عباسی در روز دوشنبه سیوم رجب
سنه اربع وخمسین ومایتین در سامره مرقد شریفش هم آنجا عمر مبارکش قرب

چهل پسال اولاد امجادش چهار نفر ذکور حسن عسکری
حسین جعفر اناث عالیه امام حسن عسکری امام یازدهم است
پدرش امام علی نقی مادرش حدیث کنیت مبارکش ابو محمد
لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الاخر
سنه اثنی وثلثین ومائتین امامتش پنج سال وشش ماه وکسری شهادتش
بزهر بفرموده معتمد عباسی در یکشنبه ششم ربیع الاول سنه ستین
ومائتین در سامره مرقدش هم آنجا عمر شریفش بیست وهفت سال
ودو ماه وبیست روز ولد خلف آنحضرت همین حضرت اند پس
صاحب الزمان صاحب الامر امام محمد مهدی امام دوازدهم است
پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت همایونش ابو القاسم
لقب خجسته اش قایم ومنتظر وصاحب الامر ولادت فرخنده اش
شب جمعه پانزدهم شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین در سامره عمر
شریفش ومدت امامتش را خدا داند حق جل وعلا در کودکی علم وحکمت
بوی ارزانی داشت چنانچه یحیی وعیسی علیهما السلام وآنحضرت را
دو غیبت دست داده یکی صغری وآن در زمان معتمد است در
سنه خمس وستین ومائتین ودرین غیبت پیغمبران میان حضرت
وملجای امت مدت شصت وچهار سال آمد شد مینموده اند تا
در شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمایه در زمان راضی عباسی
آن سفارت بعد از فوت علی بن محمد السمری منقطع گشت

واین اول

واین اول غیبت کبری است **ومن الخوارق** صاحب کشف الغمة گوید
که من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی را که درین نزدیکی روی
نموده بود بنا بر غایت غرابت میگفتم قضارا یکی از حضار گفت من شمس الدین
محمد پسر حقیقی اسمعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش افتاده
از او سوال کردم که ران پدر خود را در حین عرض مرض دیده بودی
گفت نه در ان وقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم که موی
از ان رسته بود وشرح این قصه آنست که اسمعیل هرقلی را ریشی بر
ران راست پیدا شده بود وبهیچ چیز خوش نمیشد آخر درد خود را
بجناب سید رضی الدین ابن طاوس قدس سرهما گفته سید
جراحان حله را طلب داشت واز ایشان علاج آن پرسید ایشان
باتفاق گفتند که علاج این منحصرست در قطع آن واین قطعا جایز
نیست زیرا که آن قرحه در حوالی رگ اکحل واقعست ودر قطع این ماده
احتمال انقطاع آن رگست وانقطاع آن مستلزم هلاک
وسید چون دران وقت متوجه بغداد بود اورا همراه
برده بجراحان آنجا نیز نمود ایشان هم بعینه آن جواب
گفتند اسمعیل گوید که چون قطع نظر از علاج کردم مرا
یاس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسه سامره شدم
واز روی عجز وشکستگی ودردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده
شبها احیا مینمودم واز بواطن فیض مواطن حضرات ائمه

وی استعانت میکردم تا روزی بواسطه تطهیر بدن
بکنار دجله رفته در مراجعت از آنجا چهار سوار دیدم شمشیرها
بر میان بسته یکی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست داشت
بمن رسیده سلام کردند من جواب گفتم و آن نیزه دار بر جانب راست
فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب چپ او بودند پس آن فرجی دار
مرا گفت که تو فردا پیش اهل و عیال خود خواهی رفت گفتم آری
فرمود پیش آی تا زخمت را ببینم پیش رفتم دست دراز کرد
و آن زخم را بفشرد چنانچه درد بسیاری کرد و آن نیزه دار گفت أَفْلَحْتَ
یا اسمعیل مرا از شناختن او تعجب آمده گفتم أَفْلَحْنَا وَأَفْلَحْتُمْ إِنْ شَاءَ اللهُ
تعالی و هم او مرا گفت که این حضرت امام است من بی تاب شده
وران درکاب نصرت آیاتش بوسیدم و در رکابش دویدم
آنحضرت فرمود که برگرد گفتم من هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد
باری دیگر گفت برگرد که صلاح درین است و من در رفتن اصرار
میکردم و آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام نمی شنوی
بالضروره توقف کردم و چون اندکی رفت رو باز پس کرد و گفت
چون ببغداد برسی مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد
زنهار نستانی مرا حیرت بیشمار روی نموده ایشان از نظرم
غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهد علیه شده از مردم
کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتواند بود

که شرفا

که شرفا آنجانب باشند گفتم بلکه حضرت امام باشد گفتند
امام فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی گفتند چرا
زخم خود را بدو ننمودی گفتم مرا در آن وقت چندان دهشت دست
داده بود که بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم آن
محل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم پس روی ران راست ملاحظه
نموده از زخم اثری نیافتم و مرا از کمال دهشت گمان آن شد که
مگر آن قرحه بر روی ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثری
از آن نیافتم بنابرین مردم بر من هجوم نموده لباس مرا بواسطه
تبرک وصله می بردند بدان رسید که من در زیر دست و پا هلاک شوم
پس خدام عتبات عالیات مرا از میان خلایق بیرون آورده
بخانه رسانیدند و آن شب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد
شدم و چون مردم شهر ازین قصه خبردار شدند خلق بی نهایت بر
سر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه کنند و سید رضی
الدین چون واقف شد خود را بمن رسانید و مرا از آن مهلکه خلاص
گردانید بعد از آن نزد وزیر مستنصر که قمی بود بردند و من شرح آن قصه
تقریر نموده وزیر جمله حکما را احضار فرمود و از ایشان پرسید که
بر تقدیر آنکه این ماده را قطع کنند این کس میرد چند گاه علاج
پذیرد همه گفتند لا اقل دو ماه اما در آن موضع مغاکی سفید پیدا
شده موی از آنجا نروید گفت چند وقت که ریش این درویش

دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من خود را برهنه (وران)
کردم و یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که هٰذا عَمَلُ الْمَسِیحِ و سید
علیه الرحمه نعره زده بیهوش شد و اهل مجلس را حیرت تمام
دست داده بعد از ان وزیر مرا پیش مستنصر برد و وی بعد از
استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام نمود و من بنا بر
امر صاحب الامر آنها را قبول نکردم شمس الدین محمد مزبور گفت
در زمستانی که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود با مبدا درک
این سعادت هرچند روز لبا مره رفته بار نمی آمد چنانکه دران سال
قریب بچهل نوبت آمد شد نموده بود اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنَا شَرَفَ
لِقَائِهِ وَاحْشُرْنَا تَحْتَ لِوَائِهِ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمَعْصُومِینَ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِینَ **تمثیل** در بعضی کتب اخبار وارد است که در شهور سنه
واربع وار بعمایه در واسط عورتی را جذام پیدا شده مرتبه
مرتبه بینی و لبها و انگشتان دست و پا افتاده اندام او
منغص گشت آخر شوهر و پسرش از وی تنفر کرده وی را بیرون
انداختند و پسر هر روز دو گرده برده نزد او می انداخت روزی
به پسر گفت حسبتاً لله جرعه آبی بده تا بیاشامم و دو قرص نان که هر روز نزد او انداخت بگریخت و تشنگی برو غلبه کرده دران حوالی جوی
آب بود خواست تا خود را بدان رساند بمجرد آن اندک حرکت
او را غشی دست داده از کمال تشنگی و خواری بر روی

خاک افتاد و بیکبار کرم نامتناهی الهی بر حسب فحوای عمردای
اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَ الْمُنْدَرِسَةِ قُبُورُهُمْ **شعر** چو
دلهای شکسته هست مهمانخانه عزت ° خوشا حلوای نومیدی زهی پالوده
حرمان ° جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا
یافت و خلایق چون برین مطلع شدند بر وی هجوم آورده از وی
سبب صحت پرسیدند و ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در حین
بیهوشی دو مرد و زن دیدم که قرص نانی و اندک سبزی و قدح آبی بمن
دادند که بخور و بیاشام و چون قرص خوردم ملاحظه کردم
که همان بحال خود است و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن ندیده بودم
پس مر ایشان گفتم که شما چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت
امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهم التحیة
والثنا اند **مولانا جلال** هست ازان معتبر بلند آیین ° که
گذشته ز اوج علیین ° حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغض ایشان دلیل کفر و نفاق ° قرب شان مایه علو جلال
بعد شان مایه عبور ضلال ° پس حضرت امام حسن دست شفا
بخش خود بر سینه و روی من کشیده و حضرت امام حسین گوشه دست
مبارک خویش بر پشت من نهاده برخیزانیدند و زنبیلی مانند صدف
از من جدا شده بینی و لب و انگشتانم بحال خود آمد ابن جوزی
آورده که مردم فوج فوج از ولایت خود متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند

دارند و برکت می جستند **من غرایب الطلسم** در بعضی کتب اخبار مسطورست

که چون عبد الملک مروان علیهم السخط والنیران شنید که دیوان

بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب

بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب داده‌اند

نکته بعضی را اعتقاد آنست که این شهرستان موسوم

است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از

مفسران برانند که مراد از آیهٔ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ القِطْرِ چشمه ایست

که از ان روی گداخته بیرون آمده باروی آن آبادان ساخته

اند بنابر غلبهٔ عبد الملک حکمی بموسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت که بدان

محل رفته آنچه از غرایب آثار آن بروی ظاهر گردد اعلام نماید و موسی بن

نصیر مردم جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدان صوب

توجه نمود و در عرض چهل شبانروز قطع آن بیابان بیکران

نموده بمقصد رسید و زمینی دید در غایت نزاهت و هوایی

در نهایت لطافت ع گر کس نشان دهد ز جهان چنان کشور

و موسی از گرد راه بحوالی آن بنا رانده و هرچند احتیاط نمود

اصلا دری یا دریچه ندید که در آنجا توان در آمد یکی از امرای

خود را با هزار سوار بجوانب حوالی ارسال داشت که شاید توانند

کسی یافت که از و حقیقتی استفسار کند و هرچند ایشان

دران بیابان بی پایان بمنطوق کلام **انوری**

که کس

که کس ندیده فرازش بچشم تیز ضمیر ٥ کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان

ز تنگ عیش بر دورتر باش برده همای ٥ ز استخوان مسافر ذخیره‌ای گران

کسی بروز سفید و شب سیاه درو ٥ بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان

شرایط تفحص بتقدیم رسانیده کسی بدستشان نیفتاد آخر رای بران

قرار گرفت که نقب زده در آنجا در آیند و چون آن را باب رسانیدند

ملاحظه نمودند که آن بنا را اول باب رسانیده‌اند و بعد ازان ارزیز

دار ریخته بر آورده اند از انها یوس شده بخاطر آوردند که

در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد برارند پس دیواری

بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ بر آوردند دیگر امکان نقل آلت نبود

و دویست و ده ارش دیگر می بایست که مساوی شود معماران

بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتبه داشتند

و هنوز سی ارش دیگر می بایست نردبانی سی ارش نهادند پس موسی

ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه

بگیرد و عمل برگشته را طمع بران داشت چون بسر نردبان رسید

خنده برو غالب شده قهقهه زد و خود را بدان جانب انداخت و یکبار

از اندرون جوش و خروش عظیم برخاسته تا سه شبانروز متمادی

گشت روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی حصار رفته هرچند او را

آواز دادند جواب نشنیدند **مصرع** جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتاد

موسی بازند ای صله مکرر کرده خون گرفته دیگر را داعیهٔ آن سفر

پیدا شد و او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته
آوازهای مهیب جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله تا به روز
میکشید دیگر موسی هرچند مبالغه نمود کسی جرات نمیکرد آخر
آن مبلغ را مضاعف ساخت و هر کشته دیگر قدم تهور در وادی
تحیر نهاده مقرر کردند که ریسمانی بر میانش ببندند و چند
کس در زیر نردبان نگاه دارند و چون خواهد که خود را بآن طرف
اندازد نگذارند چون آن شخص برانجا برآمده بطریق معهود خواست
تا خود را درآنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند
و آنکس دوپاره گشت بموجب قطعه نصف لی و نصف لک نامش
از صحیفه حیات حک شد **حسامیه** کسی که بهر پر بهر آن کوی
کشندش ٥ زنهار حسامی برس [illegible] از آنجا ٥ و موسی از استعلام
ان بازپس گشته در حین مراجعت لوحهای بسیار بلندی بیست
ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در ان حدود نصب کرده
بودند و در ان اسامی پیغمبران و سلاطین رقم زده از انجمله لوحی
بود مبین که در انجا نوشته بودند که زنهار از اینجا تجاوز مکنی که بیم
هلاکت موسی چون بران نوشته واقف شد ادرا از ان عجب
آمده دو سوار که اسبان را هوار داشتند بآن سوی فرستاد
چون از ان حدود گذشته قدری راه رفتند ناگاه جانوران بر
هیات مورچه از میان درختان بیرون تاخته جوانان را از اسبان

ملاحظه

قطعه

١

قطعه قطعه کردند **قطعه** آسمان نگیر کار که در سین این طلسم ٥
دندانه که پیش دندان اژدهاست ٥ نادر بود که دست دهد فتح این طلسم
آنرا که نه بدست ارادت کلید هاست ٥ و موسی در زمان عبدالملک در
دیار اندلس دو شهر که یکی را طلیطله و دیگری قرطبه گفتندی فتح
نمود و در یکی بر جبال آن گنج عظیم یافت از انجمله خوانی بود زرین
پایش از یاقوت احمر مرصع بمرواریدهای بی نهایت چنانچه
جوهریان از تقویم آنها عاجز بودند و بزرگی آن خوان بمثابه
بود که بر آنجا کس تواند نشست و بردو را بجا نوشته بود که
از سلیمان بن داود ست **لطیفه** در طلسم جهان نما مسطور است
از عباس حکیم که از علمای خطا [illegible] مروی است که گفت در شهر من صنمی
از سنگ تراشیده بر ستونی از چوب نصب نموده بودند و اهل
آن شهر همیشه بدیدن آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصب
و وضع آن تعجب مینمودند و مشهور بود که یکی از عجایب عالم است و
تصور ایشان آنکه آنچه از سر ایشان مفهوم میشود از صنعت و
نصب اعجب است و من بسی صغیر السن بودم و با ایشان بدیدن
میرفتم و میدیدم که مردم در پای او نگاه میکنند و میگویند عجب
در پای اوست و همیشه دران تامل داشتم تا بزرگ شدم و
بر خواندن خط قدیم قادر گشتم دیدم که بر سر او نوشته که
مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ العَجَایِبَ فَلْیَنْظُرْ اِلَی رِجْلِی دانستم که اهل زمان

آزار بر ظاهر حمل میکنند پس زمانی خلوت جستم و پای در آخر نمودم
پس سردابه مظلم دیدم هرچند خواستم آنجا روم از شدت باد و ظلمت
میسر نشد ازین جهت بسیار ملول و متفکر شدم و نعاس بر من غالب
شده خوابم ربود پس در خواب صورت شخصی دیدم شبیه بصورت
خود گفت چرا بسردابه نمیروی و عجایب نمی‌بینی گفتم بسیار تاریکست
و همیشه باد میوزد گفت پاره آبگینه شفاف پیدا کن و چراغ دران
نه و برو بسیار خرم شدم و پرسیدم که تو کیستی گفت ادریس پس
بیدار شدم و چراغ بروجهی که گفته بود درگرفتم و رفتم باندرون
پس دیدم که محاذی پای صنم شیخی نشسته و لوحی چند از جوهر زر در پیش او
نهاده و بران نوشته که این صورت ادریس است و درین لوح اسرار
خلقت و طبیعت پس از ابر داشتم و بیرون آوردم و از انجا باوراق
نوشتم و دانستم و بدان دانش باعمال عجیبه و طلسمات قادر
شدم ومن آثار الفضاحت آورده اند که چون آوازهٔ عشق و
عاشقی بثینه و جمیل همچون صیت فضایح و صدای قبایح عبدالملک
مروان باطراف جهان رسید وی بدیدار بثینه میل نموده او را
طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت و چون او سیه فام و لاغر اندام
بود صفای چندان درو ندید ازو پرسید که جمیل در تو چه دید که
جمال ترا از جملهٔ عالم برگزیده بیت سیه چرده را کسی
زشت خواند • جوابی مرادش که حیران بماند • و بثینه چون لغایت

فصیحه

فصیحه بود در بدیهه جواب داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند
که ترا از همه برگزیده اند بیت کسی فسانه شود در جهان بذکر جمیل
که نیست جوهر نقشی نکوئی به موصوف • عبدالملک بغایت منفعل
گشته در برابر هیچ نگفت تعالی الله مصراع • چه مردی بود کز
زنی کم بود ومن مآثر الشجاعت گویند در ایام عبدالملک در
شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی که دران عصر مثل
او چابک سواری پردلی نبود در موصل خروج کرده داد مردی
و مردانگی دادی و تنها با دویست و سیصد کس مبارز کوشش کردی
غالب آمدی و اگر خصم صد هزار بودندی او پیش از هزار جوان
بجنگ نبردی چنانچه حجاج از دست او بجان آمده عتاب بن ورقا را
با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد و او با ششصد کس مدافعه نموده
و ایشان را منهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی از
شامی و عراقی مجتمع گردانیده بمقابلهٔ او شتافت و او پای
کم نیاورده کوششی نمود که بیگانه و آشنا بروی ثنا کردند و آخر
حجاج را منهزم گردانیده کوفه را برو حصار کرد و حجاج آغاز مکر و تزویر
نموده لشکری برسم شبیخون بر سر خانه او فرستاد و برادرش
مصاد و زوجه اش غزاله را اسیر کردند و بنابرین او دلشکسته شده
خواست که از رود مصر بگذرد قضارا دران کشتی ایغری با مادیانی
آغاز نشاط کرده و بپهلو غلطید و شبیب در آب افتاده در مرتبه

اول گفت وَكَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا بار دیگر سر برآورده
خواند که ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ پس غرق شد و چون خبر
کشته شدن او بمادرش رسانیدند باور نکرد و چون گفتند در آب
غرق شده بنیاد نوحه کرد سبب پرسیدند گفت چون بوی حامله
شدم در خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده
پرتوش بهمه جهان رسید دانستم که آتش را بجز آب نکشد
من النوادر در حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی رشیدی
نقل میکند که چون جعفر برمکی بنا بر تصاریف ایام از بلخ جلاء
متوجه شام که دران زمان دار السلطنه حکام بنی امیه بود گردید
روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک درآمده دران اثنا تغیری
فاحش در سلیمان پیدا شد و حکم باخراج جعفر نمود
و روی با اهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد و همگنان
پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی
من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند
و چون از جعفر تحقیق این معنی کردند گفت آری زهر در زیر
نگین دارم تا در هنگام شدائد برمکم لاجرم او و اولادش
ملقب ببرمک شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر
نمودند هر دو مهره چنان خود را بر یکدیگر زدند که هم آن بود
که بشکستند اهل مجلس متعجب گشتند تمثیل صاحب حبیب السیر

گوید

گویند که در بعضی تواریخ مثبت است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی
بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد و از خواص جانور
یکی آن بود که هرگاه که طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از
چشم آن مرغ رفتی و از غرایب آنکه قطرات اشکش منعقد گشتی و
چون آن سنگ را تراشیده بر جراحت نهادندی التیام یافتی
و منها از جعفر سلیمان پرسید که هیچ چیز ازین طرفه تر دیده
گفت آری روزی والی حبش در کنار جیحون نشسته بود انگشترش که نگین
آن یاقوتی بود ناگاه از دستش در آب افتاد حاضران بر فوتش
اظهار ندامت کردند وی گفت باکی نیست و در ساعت خازن را
طلبیده گفت فلان صندوقچه بیار چون حاضر کرد از انجا ماهیی
برآورده در آب انداخت و بعد از لمحه ماهی آن دانه نفیس را
بدهن گرفته بیرون آورد تمثیل صاحب تاریخ
قوام الملکی گوید که جوهری هست که آنرا اشاه جوهران خوانند
و خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند
و اگر در دریا فرو هلند جواهری که دران حوالی باشد با خود
بیرون آرد منقول است که از خسرو پرویز انگشتری یاقوتی
در دجله بغداد افتاده بود او باین تدبیر آنرا بیرون آورد
القصه سلیمان از استماع آن حکایت بغایت تعجب
نموده قاصدی نزد حاکم تخت روانه داشت و آنرا استدعا نمود

وچون قاصد عود کرده ماهی را همراه آورد صدق کلام جعفر
بوضوح پیوست ومن بدایع المناظرات در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطورست که روزی هشام بن عبد الملک که بتتبع منظر ورداء
سیر مشهور بود در راه دین احوال آیین لشکار رفته در اثنای
شکار نظرش بر غباری افتاد که در شارع عام ساطع شده بود
ملازمانرا توقیف نموده با یک غلام رفیع نام بدان صوب متوجه گشت رفیق نمه
آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن
میان نظر بر پیری افتاد روی بدو آورده پرسید که از کجایی و از
کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب
من ترا چه فایده هشام گفت سبب اخفا معلوم شد شرمت
می آید که از نسب ناپسند خود ما را اعلام دهی پیر گفت من مردیی
ام از قبیله حکم و با قبیله عک نیز قرابتی و نسبتی دارم
هشام گفت الله الله چه شکرها واجبست بر آنکس که این نوع
نسبی ندارد پیر گفت اگر نسب من خوب نیست و اگر بد معلوم کردی
باری شما از نسب عالی خود شمه بیان فرمایید هشام گفت
اصل من از قریش است پیر گفت قریش را طوایف بسیار
و بمقتضای جعلناکم شعوباً وقبائل شعب بیشمار و عالی و سافل و
عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از
معارف بنی امیه ام پیر خندان شد و بر زبان آورد سهامی

شراب

شراب عشق عجب شورشی بجان آورد • که هر چه در دل من
بود بر زبان آورد • مرحبا یا اخی بنی امیه نیک رفتی که مرا
بر حال خود آگاه کردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب
خود مستحضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت
لسان و فصاحت بیان چه شود که بر مردم طعن زنی حسن داری
جمال بی بدل چه حیف پی شکلی مثل • خال و خطی بس بوالعجب چشم ولبی
فرمودگی • ای امیر مرا که اردای خلایق شما یید چه شجره ملعونه که
در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل در شان شما
و دادن شما را خال نکال در رخسارت و زنان شما را از کمال خبث
طینت و غلبه شهوت پستی در بند ازار از جمله ... که از ضاد دیده
شمات انکار را دست از خویش بازداشتی و عتبه که از مشاهیر ارس
شماست همواره لوای انکار خاتم الانبیا علیه التحیه
داشت افراشتی صخر بن حرب که بدو افتخار میکنید در جاهلیت
هم خمار بود و هم بیطار و چون بظاهر ایمان آورد منافق بود
بغایت غدار و عقبه بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش
نفی بود فرموده شما او را از قریش دانسته بخود منسوب کردانیدید
و ولید پلید او را ولید که در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت
گزارد و گفت امروز مرا نشاطی هست اگر خواهید رکعتی چند دیگر بگذارم

درکوفه بردهاد لغو پس مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص
و پسرش مروان را که مردود و مطرود حضرت رسول بودند شما ایشان را
مقبول و مطبوع داشته نواختید سبحان الله از معاویه و آن
سک بچه پسرش چکویم **نظم** داستان پسر هند مکر
نشنیدی • که از و دسه تن او به پیمبر چه رسید • او بنا حق
حق داماد پیمبر بستد • پسر او سر فرزند پیمبر برید • پدر او
لب دندان پیمبر بشکست • مادر او جکر عم پیمبر بمکید • بر چنین
قوم تو لعنت نکنی شرمت باد • لعنت الله یزید او علی حب یزید •
از غضایف شما یکی حمالة الحطب است که شمهٔ از حال شقاوت
مالش مندرج در تحت احوال ابولهب و دیکری هندست که
وحشی را بخود راه داده زر بیناید بخشید تا اکه سید الشهدا حمزه
را شهید ساخت حاصل **ع** ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت کویم •
پس بعد از تقریر این فصل دلپذیر روان شده هشام موجب
فبهت الذی کفر سراسیمه و مضطرب بماند پس روی بغلام
آورده کفت هیچ دیدی که از ان پیرک بما چه رسید غلام کفت مرا
از غایت دهشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نماند
هشام کفت نیکو رفتی که چیزی از آنها یاد نکرفتی و الا
بقتلت مبتلا شدمی بهمه حال اکر چیزی ازین
اقوال کثیر الملال بخاطرت مانده باشد بکسی اظهار

کمن

درکوه دماوند

کمن آنحضرت چون بشکر پوست کمر طلب کاری او بر میان بست
اما آن بر فقیر تنک یا جان از ورطه خطیر بیرون برد و بی تکلف
جامی اکرش چشم راست بین بودی • راست آیین و راست دین بودی
دست احسان و بذل بکشادی • جای آزار خلقش دادی
و من مآثر التعبیر مشهورست که عبد الملک مروان در خواب
دید که چهار نوبت در محراب کهٔ معظمه بول کرد این خواب را
با سعد بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بود تقریر نمودی بر
سبیل تغییر تعبیر کرده کفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل
تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام
که سرور ارباب کفر و ظلام بودند بعنق مکفر کفیل مهام انام
شدند والحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از نجس رکن و مقام
نیست **مصراع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست **نکته**
کویند از جملهٔ اسیران قوم بد عمل یعنی اصحاب جمل مروان بود چون
نظر همایون شاه ولایت پناه بران مردود روسیاه افتاد
فرمود که از پشت تو یعنی از نسل تو بلی افت بدین امت خواهد رسید
و من البدایع آورده اند که یزید بن عبد الملک دو جاریه داشت
یکی حبابه و یکی سلامه و همواره لوای عیش و عشرت با ایشان می
افراخت و با وجود صحبت ایشان بکار دیکر نمی پرداخت چنانچه
برادرش مسلمه او را ازین معنی تحذیر نموده کفت شرم نداری

که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج اند و نیاز میند و توشباروز در رخم
کمند این دو اسیر در بند بنا برین چند روزی در عیش و طرب و
براورنگ داوری نشست تا روزی خانه که فتنه زمانه بود بروی
درآمده بدین ترانه مترنم گردید **هاتفی** یکی نغمه دارم زمن گوش کن
درت خوش بیاید فراموش کن ه وچند بیتی شور انگیز براهنگ
عود انشا نمود و صلای عیش و عشرت در داد و یزید چنان مدهوش
نازو نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش کرده بدستور
بر کار رفت و بعد از یکسال روزی در بستان با حبابه آغاز
بازی کرده دانهای انگور بجانب او می انداخت و او بدندان
میگرفت ناگاه یکی از آنها در حلق او جسته نفسش منقطع گردید و آن
پلید میته را یک هفته نگاه داشته با وی مباشرت میکرد و پس
از تدفین او روزی در حجرها طواف مینمود چون بمسکن حبابه
رسید سلامه عود را آهنگ نموده در فراق جانانه مضمون
این ترانه سرود **مغربی** از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ه بر جای رطل و جام می
گوران نهادستند پی ه بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
یزید را مضمون این مقال که **جامی** عقل بر عشق میزند
خنده ه که میری تو زار و من زنده ه بخاطر فاجر رسید
نعره زده بیهوش شد و تا دو شبانروز همچنان مدهوش بود

وشب سیوم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الاخره سنه خمس
و مایه درگذشت اما ولید پلیدش ولید بنا بر فرط شقاق
مصداق وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ بود در ایام جباری روز
جمعه با یکی از جواری شراب خورده مباشرت کرد و چون وقت
نماز شد دستاری بر سر او پیچیده در راعه در گردنش افکنده
بمسجدش روانه ساخت و آن عفیفه طاهره بلوازم خطابت
و پیشوای پرداخت انا لله انه پیشوا اگر این بود پس وای بر حال شما
ومن البدایع الزمانی آورده اند که دولت بنی امیه بر بخت شاشی از هم
پاشید مبین این مقال انکه مروان الحمار که آخرین جبابره آن فراعنه بود
چون در کنار آب زاب در شهور سنه اثنی و ثلاثین و مایه با لشکر
سفاح عباسی مقابل شد در حین تسویه صفوف از اسب فرود
آمده بقضا حاجت نشست و اسبش رم کرده در میان لشکر افتاد و مردم را
گمان شد که مروان را کشته اند لاجرم لشکری چنان دست از هم داده
پراکنده و پریشان گشتند مروان که آن حال مشاهده کرد سراسیمه
گشته بر زبان آورد که اذا انتهت المدة لم تنفع العدة و آن در عرب
مثل شده گفتند ذهب الدولة ببوله **ومنها** گویند که چون
ابومسلم مروزی قحطبه بن شبیب طائی را بدفع مروانیه بعراق
عرب فرستاده وی با جنود نامعدود متوجه انصوب
گشتند بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در ان اوان

ابر کاشانه هوع

از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر بیشتر بعزم مدافعه در برابر
آمده بش بود که درهم آویختند ناگاه قحطبه از اسب خطا شده
در آب افتاد علی الفور شعلهٔ حیاتش فرونشست آب که مادهٔ
الحیوة است او را سبب ممات شد القصه پیش از آنکه مردمش از آن
حال اطلاع یابند یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور بود شکست هبیره
و لشکری چنان را استیصال کردانیدند یفعل الله ما یشآء و یحکم
ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت غریقی که لشکری
بشکند دیگر در ان دولت امید خیر نباشد فرع فراعنه بنی
امیه چهارده نفر بودند بموجب قطعه بودند از ملکان بنی امیه
چارده بگرفته اند عرصهٔ آفاق سربسر اول معاویه پسر
هند بدفعال وز بعد او یزید جفاکار بدسیر آنکه معاویه بُد و
مروان ز بعد او عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر آنکه یزید
باز هشام است و پس ولید بعد از ولید بود براهیم پر اثر مروان
بن محمد آنکش لقب حمار بود آخرین و نیست جز این چارده کر
مدت تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال است برین منوال معاویه
بن ابی سفیان بن حرب بن امیه نوزده سال و سه ماه دوم یزید پلید پانزده
علیه اللعنه سه سال و دو ماه سیوم معاویهٔ بن یزید چهل روز چهارم
مروان بن حکم بن عاص بن امیه یکسال و نه ماه پنجم عبدالملک بن
مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبدالملک بن مروان

نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان بن عبدالملک بن مروان دو سال
و هشت ماه هشتم عمر بن عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه نهم
یزید بن عبدالملک چهار سال و یکماه دهم هشام بن عبدالملک
نوزده سال و هشت ماه یازدهم ولید بن عبدالملک یکسال و دو ماه دوازدهم
یزید بن ولید بن عبدالملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن
عبدالملک دو ماه چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال و من
البدایع آورده اند که در عهد هشام عبدالملک عمر عبدالعزیز در سنه
مایه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پس داعیان باطراف جهان
فرستاده خلایق را بخلافت خود دعوت نمود و تنبیه
بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبدالملک ابوهاشم خلف
صدق محمد حنفیه را در شیر زهر داد و این معنی را دریافته
هم در ان چند روز محمد مذکور با او ملاقات نمود و وی فرمود
که نزد حضرات اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از
بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت از ان غافل نباشی بنابرین محمد را
داعیه پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس و عشرین
و مایه متوفی شده پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن شد
و ابراهیم ابومسلم را بخراسان فرستاده جمعی کثیر بر ابومسلم
مجتمع گشتند و او در بیست و هفتم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه
در قریهٔ سفیدنج مرو خروج کرده جمعی بر او مجتمع گشتند بتدریج خراسان

از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان بن حمار بود بیرون برد و چون
خبر شکست نصر بن سیار بمروان حمار رسید مقارن حال قاصدی را
که از ابومسلم کتابت را با ابراهیم بن محمد می برد گرفتند لاجرم ابراهیم را
مقید ساخته بسرا و راد را با ان اهلک کردند تا بدان در گذشت و در حینی
که ابراهیم را در موضع حیمه گرفته برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش
بتخصیص عبدالله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة
الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثنای جلای وطن بر سر
آبی رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد گفت
والله که مثل این پسران ندیده ام دو تن ازینها و اشارت
بسفاح و جعفر کرد بحکومت رسند و یکی از ایشان اشارت بعبدالله
کرد بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری
شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکری بی پایان از جانب ابو
مسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار دهد و ابو سلمه
خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی حب الصلاح ابومسلم عریضه
چند بملازمت حضرت امام جعفر علیه السلام و یک دو بزرگ از
علویان نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود حضرت صادق پیش از
مطالعه آنرا در چراغ دان بسوخت و بقاصد گفت که جواب همین است
قضارا پیش از آنکه قاصد عود نماید حسن بن قحطبه و جنود خراسان
بی وقوف ابوسلمه سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول

سنه

بسنه اثنی وثلاثین ومایه از گوشه اختفا بیرون آورده با او بیعت
کرده بودند **ومن نتایج المکافات** در ایام سفاح عبدالله بن علی والی
دمشق گشت بحسن اهتمام او صبح آمال بنی امیه بشام زوال تبدیل
یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی که هفتاد تن از اعیان بنی
امیه بر سر مایده عبدالله نشسته بودند شبل بن عبدالله که یکی
از موالی بنی هاشم بود در آمده قصیده مشتمل بر غایت ظلم و عدوان
کفره بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریض بنی
هاشم بر انتقام بنی عبدالشمس برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت
آمده دست از طعام بازکشید و فرمود تا بچوب دستها اعضای آن
جماعت را درهم شکستند و گلیمها را بر بالای ایشان انداختند
عبدالله و اصحاب بر زبر آنها نشستند و آغاز خوردن طعام کردند
و آن فرقه نالهای حزین نموده جان میدادند و بعد ازان حسب الامر
عبدالله تمام قبور حکام بنی امیه سوای عمر عبدالعزیز شکافته در گورها
بغیر از خاک چیزی نیافتند و در گور یزید ملعون قدری
خاکستر دیدند **تمثیل** مشهور است که نوبتی امیر نصر بن
احمد سامانی بهرات آمده آنجا را بغایت خوش افتاده اما
امرا را هوای بخارا بود هر چند دران باب وسایل می انگیختند فایده
ندیده آب روی خود میریختند بالضروره برودکی شاعر که در حضرت
امیر ادای فرح افزایش بغایت دلپذیر بود متوسل گشتند

ورودکی قصیده مشهور که مطلع آن اینست بیت
بادجوی مولتان آید همی ۰ بوی یار مهربان آید همی
گفت و در خدمت امیر برخواند و چندان شوق برو غالب شد
که بیکپای موزه پوشیده متقید بپای دیگر نشد و سوار گردید
ومن مآثر الکتطیر از ثقات روات منقولست که سفاح عباسی
روی خود را در آئینه ملاحظه نموده بر زبان آورد که اللّهمّ
اِنّی لا اَقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملکُ
الشّاب وَلکنی اَقولُ اللّهمّ عمّرنی طویلاً فی طاعتک ممتعاً
بالعافیة هنوز این دعا نکرده بود که آواز غلامی شنید
که با دیگری میگفت مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز پیش
نمانده سفاح بآن سخن تطیر نموده بعد از چند روزی تب کرد و آبله برآورد
و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت در ثالث عشر ذی
حجه سنه ست و ثلاثین و مائه درگذشت ومن الوقایع آورده
اند که عبد الله بعد از سفاح در امر خلافت با ابوجعفر منازعت نموده
ابوجعفر ابومسلم را بجنگ او فرستاد شرقه منشی با بومسلم گفت
که تو با شرذمه از زر نو خراسان بر سر خصم چنان که با مبارزان شامست
رفتن از حزم دورست ابومسلم گفت که تو در باب انشا و فصاحت
از من بعد درجه برتری اما در کار حرب هزار یک من نه ای العقبه با یاری
تیغ او آتش آن فتنه فرونشست ابومسلم را صاحب الدوله گفتندی

و او در اصل از اصفهانست و چون در مرو خروج کرده بود بمروزی
اشتهار یافته بعضی را اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن گشوادست
جد او در امور ملکی بجدی بوده که هرگز هزل ننمودی و مرد در جنگ و از
اتفاقات کو در نیز این حال داشته از فتوحات هر چند طرب انگیز
بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگرچه محنت امیز بودی
ملال مبو را دنیافتی کوتاه بالای گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر
فراخ پشت کوتاه ساق بود بزبان فارسی و عربی تکلم نمودی سه زن
داشت و در سالی یکنوبت با زن پیش صحبت نداشتی هزار نفر عمله مطبخ
داشته و هزار و دویست بارگیر الات مطبخ او میکشیدند و بغیر از
کاه و فرغ هر روزه یکصد و سی گوسفند در شیلان او بکار رفتی چون
در شهور سنه ست و ثلاثین و مائه از خراسان متوجه حج شد
حکم کرده تهدید تعلق نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد بلکه
آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند در خلال این احوال روزی
شخصی برای مریضی مزوره می پخت ابومسلم مطلع شد که بخلاف حکم او
طعام می پزد خواست که ویرا سیاست کند او شرح حال بعرض رسانید
بعد از آن معذرت فرمود که هرچند غرقان جهت مرضی در مطبخ او ترتیب
نمایند عدد مقتولانش بغیر از آنکه در جنگها و حصارها بود
ششصد هزار روایت کرده اند و آخر الامر زعایم شامیان
میان او و ابوجعفر بالکیه بر پایان رفته بی رخصت از انجا

متوجه خراسان شد و چون بری رسیده کسان ابو جعفر پیش او آمدند
داو با وزیر خود مشورت نموده او صلاح در رفتن ندید و ابو مسلم با و
ملتفت نشده متوجه درگاه شد و با ابو جعفر ملاقات نموده در کار
خود متردد گشت دیگر باره از وزیر استدعای تدبیری نمود او گفت
ترک الرای بالری این مثل شده و آخر هم دران ایام در بیست و پنجم
شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بفرموده ابو جعفر مقتول شد و مصدوقه
من اعان ظالما سلطه الله علیه بوضوح پیوست **جامی**
هیچ سودی ندهد تربیت ناقابل ٭ گرچه بر تربتی از خلق جهان بعد ازش
سبز و خرم نشود از نم باران هرگز ٭ خار خشکی که نشانی بسر دیوارش
ومن البدایع از علی بن تقطین منقولست که چون ابو جعفر بعد از برادرش
سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و
جمعی از مهندسان و معماران به اتفاق او بران اراضی که حال بغداد است
سیر میکردیم دران اثنا من از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدیم
و چون او را نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشا این
تردد چیست گفتم این ابو جعفر است و غرضش آنکه درین حوالی شهری
بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی در
اینجا به بنای بلده توفیق خواهد یافت نه ابو جعفر چون از راهب
این سخن شنیدم متوجه ابو جعفر گشته بتقریبی آن ماجرا آنها نمودم
وی چون این سخن شنید علی الفور از اسب بزیر آمده سجده شکر کرد

دهگنان ازو سوال کردند گفت ما در ایام بنی مروان اوقاتی بغایت
عسرت میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز
یکی از اطفال طعامی مرتب داشته بیارند و چون نوبت بمن رسید
هیچ نداشتم بالضرورة ریسمان دایه خود دزدیده قیمتش در وجه مصالح
طعام مصروف داشتم و چون دایه برین واقف شد مرا مقلاص
خواند چه دران ایام دزدی مقلاص نام در شام پیدا شده بود
تمثیل در روضة الصفا مسطورست که حجاج را مرض موت
در بیست و پنجم رمضان سنه خمس و تسعین واقع شده
از منجمی که بربالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت
بر فوت امیری که از شاهیر باشد میکند یا نه منجم گفت آری
درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد بکلیب نقد حیات بقابض
ارواح خواهد سپرد حجاج آغاز اضطراب نموده گفت در ایام
کودکی مادرم کلیب میخواند منجم از روی بی تابی بر زبان آورد
که والله آنکس توئی حجاج ازین سخن درهم شد و گفت باری
ترا پیش از خود روان سازم و در دم بقتلش اشارت کرد
قطعه اگر بچشم حقیقت نگه کنی بسخن ٭ بضاعتیست که که
سود که زیان آرد ٭ ولی نسبت که گوینده را بیک لفظی ٭ دهد بباد
هماندم که بر زبان آرد **ومن الفضایح** چون ابو جعفر در شهور
سنه اربع و اربعین و مایه شروع در تعمیر بغداد نمود ٭

خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح بدانجا نقل نماید
و درین باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت کرد داد
صلاح دران ندیده گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبوت
دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند
تا عمارت دیگر نکند نتوانست کرد ابوجعفر گوش باین سخنان
نکرده شروع در تخریب آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج
نقل و هدم وفا نمیکند دست ازان باز داشت وزیر گفت اکنون
بمقتضای الشروع ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگار خواهند
گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست کند ظهیر
جزای چنین عمل بین که روزگار هنوز ۰ خراب می کند بارگاه
کسری را ومن النکات در روضة الصفا مذکورست که
روزی ابوجعفر بر بام قصر نظرش بر فراشی پیری
افتاد که حوالی قصر را آب میزد او را طلب داشته سوال
کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر می باشند و
امثال شما مفلوکان عمر دراز می باشند پیر گفت بنابر
آنکه ایشان بیکبار روزی خود از خزانه وهاب رزاق و پادشاه
علی الاطلاق می یابند و ما فقیران بر در دهور و قسط ایام و
شهور بکار می بریم ابوجعفر ازین نکته مسرور گشته سیصد درم
بر وی بخشید و بعد از یک هفته جعفر کودکی را که بدان امر اشتغال

داشت و چون از احوال پرسید معلوم شد که پیر فوت شده
داد بجای پیر رکن خدمت بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشته تعجب
نمود تمثیل در تاریخ جعفری مذکورست که خواجو شاعر
کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادره زمانست و بعد از آنکه هفتاد و
دو مرحله زندگانی طی کرده بود در شهور سنه ثلاث و خمسین و
سبعمایه در شیراز بعالم جاودانی شتافت و سبب
وفاتش آنکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان رنجشی ورزیده
بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحق اینجو توجه نمود و پادشاه
مذکور مورد او را باکرام و تعظیم تلقی نموده مراعاتش را از قبل
متحتمات دانست خواجو نیز در باب خان خلف صدق او امیر علی
قصیده غرایی در سلک نظم کشیده شیخ ابواسحق یک طبق زر صله
بادو انعام فرمود مقارن این حال مولانا متغیر شده از هم در
گذشت ایضا در ماثر اوکتای قاآن مذکورست که پیری
بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعدت
بوی دهند تا بدان تجارت کند نواب او دران باب مضایقه
داشتند قاآن بتسلیم آن وجه اشارت نموده گفت آن پیر
سالهای دراز در انتظار این نوع فرصتی بوده اکنون که یافته او را
محروم ساختن از کرمت و مروت دور است و لایق شان سلطنتی که
فدای جاودیار زانی داشته نیست و چون وجه تسلیم وی کردند

گرفتن همان بود و ازهم گذشتن همان ومن النوادر ابن جوزی
در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمرتبه معمور
شد که در وی شصت هزار حمام دایر گشت و چون شهر روی بخرابی
نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار و بعضی ایام هفده
هزار رسید سور بغداد و بچهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض
رسید صاحب نزهة القلوب آورده که هراة در عصر سلاطین
غور بمرتبه آبادان و معمور بود که دوازده هزار دکان و ششهزار
حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه
و آتشخانه داشت و در وی چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین
بود و در زمان پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا
بایقرا آن جمعیت و معموری ببر حد کمال رسید از جمله در اندرون
شهر یک حرفت جارنی بمرتبه بود که بقول روات ثقات
هر روزه موازی بیست و یک خروار تخمه بر روی نان میکردند و
یازده هزار طالب علم موظف بوده اند گویا در ان زمان گفته
اند قطعه گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام ٥ گر جواب
راست خواهی گفت ادرا گوهری ٥ این جهان را همچو دریا دان خراسان چون
صدف ٥ در میان آن صدف شهر هری چون گوهری ومن الکرم
آورده اند که چون ابوجعفر در استیصال امرای مروانیه
کوشید و اکثر را به تیغ انتقام بگذرانید از جمله ایشان

خانه

معن بن زایده شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در
کرم چون حاتم ضرب المثل بود چنانچه گفته اند جامی
ای چو حاتم به جود گشته سمر ٥ پیش تو صد چو معن بسته کمر
صیت جود کف تو در عالم ٥ طعن معن است و ماتم حاتم
نزد تو یاد معن بی معنی است ٥ هر گدایی ز جود تو معنیست
متواری شده عمرها در زاویه خمول بخون خوردن مشغول بود از وی
منقولست که در ایام انزوا خواستم که از شهر به صحرا آرم بالضروره
هیات خود تغییر داده از دروازه حرب بغداد روبه بادیه نهادم
و چون از پیش راهداران گذشتم شخصی سبز فام دست در زمام
شتر من زده گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو بزر ریحد ر
وعده فرموده گفتم من کیستم گفت تو معن بن زایده نیستی و چون
اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جوهری که داشتم بدو داده
گفتم این را بگیر و دست از من بدار و بپرهیز از آنکه بوسیله تو خون
من ریخته گردد وی چون آنرا گرفت بر اقتضای قیمت آن مطلع
شد گفت بشرطی دست از تو باز میدارم که جواب آنچه پرسم از تو راست
بگویی گفتم سمعا و اطاعة گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوه
سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بخشیده گفتم نه گفت
نصفی گفتم خیر و همچنین سوال میکرد تا بعشر رسید شرم
داشتم که قبول کنم گفتم می تواند بود گفت این خود سهلست

چه من پیاده‌ام و جعفر هر ماه مرا بیست درم میدهد و ثمن این عقده که
بمن داده چندین هزار هزار درم میشود اکنون من این را بتو
بخشیدم تا بدانی که تو از کریم‌تری هست این بگفت و آن عقده را
در کنار من انداخت و روان شد من او را فریاد کردم که والله
پیش من بخواری کشته شدن بهتر ازین شرمساریست باز گرد و این را
رد مکن که این بتو اولیست ازین سخن متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی
مرا فاسد سازی التماس تو از تو نپذیرم و منت الهم جزای نیکی از تو
نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض
خسارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی و
عذرخواهی نمایم پیدا نشد **ومن مآثر البخل** گویند ازهر بن سعد الباهلی
که از ارباب حدیث در وقتی که ابوجعفر هنوز مرتبه نداشت
همواره باد شیوه مرعی میداشت و چون ابوجعفر بحکومت رسید
ازهر بنا بر سابقه مقرر خواست که خود را بمجلس او رساند در مرتبه
اول بار نیافت و در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت جعفر رسید
ازوی سوال کرد که بچه کار آمده گفت بتهنیت آمده‌ام ابوجعفر
هزار دینار بدو داده گفت دیگر خود را از کلفت زحمت نگاه دار
و ازهر در سال دیگر خود را بمجلس او رسانید و ابوجعفر را
از دیدن وی کدورت پیشتر از پیشتر روی نموده پرسید که باز
موجب تصدیع چیست گفت شنیده‌ام که تو مریضی بعیادت آمده‌ام ابوجعفر

باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر بار العقد دم خود میازار و او
سال دیگر بدستور در مجلس ابوجعفر حاضر شده درین نوبت که چشم
ابوجعفر بر وی افتاد در تاب شده باز پرسید که باز باعث این
تصدیع چیست گفت یکباری از تو دعائی شنیده بودم اکنون
التماس تعلیم آن دارم ابوجعفر گفت ای ازهر آن دعا را اصلا
اثری نیست چرا که بواسطه ندیدن تو بدان مواظبت نمودم
مطلقا نتیجه بران مرتب نشد یا نفی گویند که این انعام و تحمل
از کمال خست و شدت سطوت ابوجعفر عجیب و بدیعست
ومن البدایع آورده‌اند که چون ابوجعفر در سنه ثمان
وخمسین مایه بحج رفت تخت در منزل اول که آنرا عددی خوانند
هنگام صبح چنان ستاره بدرخشید که برابری با پرتو خورشید
میکرد ابوجعفر را از مشاهده آن حیرتی دست داده بغایت ترسید
و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال
بر نقل و ارتحال بود بر دیواری نوشته دید و بعقیده طبری آن
ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه با و چنین نموده
بود چه بر سر آن حاجب خود را مخاطب ساخته که چرا می غفلت تنزل
چنان نکنی که مردم چنین چیزها توانند نوشت و او گفت چه ابیات و چه
نوشته و هرچند جعفر بدو و دیگران منمود نمیدیدند آخر بر وی
ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن محل گذشته

بخود بلرزید مثنوی مستعارت ملک و مال جهان ۰ نتوان کرد
اعتماد بران ۰ هرکه در مستعار بندد دل ۰ جز خجالت نباشدش
حاصل ۰ و آخر هم دران ایام در مرحله پسهیمون در شب دوشنبه
ششم ذی الحجه سنه مذکوره پیش از انکه سعادت زیارت
دریابد درگذشت و از اتفاقات انکه در ذی الحجه سنه خمس وستین
متولد شده و در ذی الحجه سنه ست وثلاثین و مایه بحکومت
رسید و در ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت و بقول
طبری پسرش مهدی دران حین در بغداد بود و ارکان دولتش
بیعت باسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم گرفته مناره
نام شخصی را بقدغن تمام نزد مهدی به بغداد فرستادند و او
از راه بادیه قطع مراحل نموده منصف شهر مذکور به بغداد رسید
من مفاخر المآثر گویند مهدی در سنه ستین و مایه عزیمت
حج نموده و دران راه حسب الامر وی بسیاری از مصانع و آباد
معمور کردانیدند و دران سفر خیر بحد و مر نموده در بادیه چنان
ییلاقی بر ستور بکشید و سفره وی بی آب برف و یخ
نبود انقدر برف همراه برداشته بودند که بقیه آن بمکه رسید و
اهالی انجا چیزی که هرگز ندیده بودند برای العین دیدند بلکه از ان
نیز محظوظ گردیدند و انواع تر و تازه سبزیها در طغارها کاشته
هر روز تر و تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه چون

حساب

حساب خرج آن راه کردند مبلغ ششصد هزار مثقال طلا شده بود
ومن الایات در طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی
حجه سنه اربع وستین و مایه صباحی بی انکه ابر و غباری باشد چنان
تاریک شد که یک ذره پرتو آفتاب نماند بلکه شب دیجور که ابر
مظلم داشته باشد می‌مانست و آن حالت تا قرب ظهر درکشید
و آن علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بلکه نشنیده بود
تمثیل آورده اند که در سال دوم از سلطنت
نوسطیانس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال
میلاد کثیر الاسعاد پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه
وآله الی یوم التناد آتشی مشتعل تر بر فلک در حوالی قطب
شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و دران ایام نه ساعت از
روز مانده تا شب چنان ظلمت و تاریکی دست میداد که هیچ چیز
مرئی نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه ریزه و خاکستری بارید
و این حکایت را بعضی علما در کتب حکمت ذکر کرده اند تمثیل
آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکم بن هاشم نام که
سابقا در دیوان ابو مسلم بامر کتابت اشتغال نمودی خروج کرد
و چون کراهت دیدار داشت مع هذا در یکی از حرب زخمی قبیح بر روی
او آمده بود بنابرین برقعی فرو میگذاشت و برقعی معروف شد آری
آن روی را بهر کس نمای الله الله یا برقعی در افکن یا پرده فرو هل

اما اعتقاد آن سه طلعت ارباب فسا د آن بود که خدا در ادم حلول
نمود لا جرم مسجود ملایک گشت وابلیس بنا بر مخالفت مردود شد و
همچنین بصور انبیا وحکما مشتمل گردید تا نوبت بابو مسلم رسید
وحال آن کیفیت منتقل بمن شده القصه آن ضال مضل خلق را
اضلال نموده بپرستاری خود دعوت میکرد مصرع تعالی شانه
عما یقولون ٥ وآن مردود در مرو آغاز دعوت کرده چون
در سحر وسیمیا بی قرینه وبی همتا بود عامه را بدان فریب داده
جمعی کثیر در ظلال شقاوت مال آن ملعون ضال جمع شدند و
از انجا بما وراء النهر شتافته از چاه نخشب بشکل ماه صورت
مدور منور که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو انداختی بیرون می
آورد واز حکیمان حکیم سوزنی ایمایی بدین نموده میکوید سوزنی
سودا فتاده خیره سری را هم از خری ٥ تا افتاب وماه بر آرد ز چاه
کش ٥ دعوی کند خدایی ومر هیچ خلق را ٥ نتوان که دست گیرد
از جوع واز عطش ٥ وآن صورت موجب ازدیاد فسا د اعتقاد
آن گمراهان شده روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چندین
حصن حصین آنجا بدست آورده ندای انا لا غیری در میداد تا
انکه مهدی عباسی مسیب بن زهیر را بدفع او فرستاد ومسیب کار
بر او تنگ گرفته برقی چون دانست که از آن ورطه نخواهد جست
واز آن مهلکه نمیتواند رست بنا برین در شهور سنه ست وستین
ماه

مایه اتباع واشیاع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیز آب
نشست واعضای نامبارکش تحلیل رفته بغیر از موی سر از او
هیچ اثری نماند آری مصرع بس رنگ بو العجب که دین نیلگون خمست
مطایبه یکی مرد بد شکل را دید که حلقه کعبه معظمه را گرفته
روی بدان می مالید وبران برات از آتش دوزخ میطلبید آن
مرد بد وگفت که این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ میداری
مصرع که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را من المضحکات
آورده اند که مهدی روزی در شکار از اعوان وانصار دور افتاده تشنه
وگرسنه بخیمه اعرابی رسید واز کمال بی تابی از عرب نان
وآب میطلبید وی قدری نان کاورس وظرفی شیر پیش مهدی
آورد واو آنها را بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه
شرابی حاضر کرد مهدی جرعه از آن اشامیده گفت هیچ میدانی که من
چه کسم گفت لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی
گفت مرحبا بک اهلا وسهلا وچون جرعه دیگر در کشید گفت مرا می شناسی
گفت نه فرمود که از مقربان خلیفه ام گفت خیر من یکی از غلامان ادیم
باز اعرابی شرایط تحیت ودعا تبقدیم رسانیده چون پیاله سیوم
خورد گفت هیچ پی برده که من کیستم گفت نه شما فرموده که از غلامان
خلیفه ام مهدی گفت نه بلکه پادشاه روی زمینم عرب فی الفور
شراب از پیش او برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی گفت ترسیدم

که اگر قدح دیگر بیاشامی دعوی نبوت کنی بلکه قدم بالاتر نهی مهدی
در خنده شد و مقارن آن حال چون ملازمانش از اطراف رسیدند
اعرابی از آن جرات ترسیده مهدی او را بعواطف خود اطمینان
داده بخلعت و زر خوش حال کرد اینجا اعرابی را از آن انعام و اکرام
مسرت تمام دست داد و گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة
والخامسة یعنی گواهی میدهم که تو راست گویی اگر چه دعوی مرتبه
چهارم و پنجم که نبوت و الوهیت نیز میکردی تمثیل گویند مهدی
باوجود آنکه با اقوام و اقربا تفقد بی منتها داشت یکی از اجله بنا کاهی
اوقات میگذاشت مقربان در حق او عنایتی فرموده شمه از نیکوئی او
تقریر فرمودند و خدمتش را از سوء قطع صله تحذیر کردند وی گفت
برشما ظاهر گردانم که در کار او محقم پس فرمود تا بدره زر در پیش
نهادند و او را بهمان طرف فرستادند او عود نموده اصلا نظرش
بران نیفتاد چون ازوی سبب آن سوال کردند گفت دران حال
با خود اندیشیدم که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد
لاجرم در وقت ذهاب چشم بر هم نهادم و ابواب محنت بر روی خود
گشادم مهدی گفت بحمد الله که حقیقت حال معلوم شد اقوام امثال الامند
موی بعضی را معطر باید داشت چون موی محاسن و بعضی را البته دفع باید
کرد چون موی زهار و بغل و بعضی را در بودن و نبودن مساوی باید
داشت چون موی سینه و دست تمثیل گویند مهدی در شهور
سنه

سنه ستین عیسی بن موسی عباسی که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی
ولی عهد بود از آن امر خلع نموده ولد خود هادی را بدان جای گردانید
و او را بایالت ولایت جرجان فرستاده در خلال آن احوال خبر
اختلال حال سکان آن دیار بوضوح میرسید و بعضی غمازان نسبت
آن عدوان با براهیم که دران وقت نایب هادی بود میکردند بنا برین
مهدی او را از هادی طلب داشته و در ارسال وی تهاون مینمود بعد از آنکه
مهدی او را بخلع ولایت عهد تخویف کرده بالضروره او را روان داشت هادی
را نیز د مهدی برده بعد از پرسش حکم بقتل او شد و چون بسیاستگاهش
بردند وی مهلتی طلبیده غسلی بر آورد و بعد از دو رکعت نماز کلمه شهادت
بر زبان آورده در مقام تسلیم آمد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم
سرای مهدی بر آمد چنان معلوم شد که یکی از جواری او بیکی از سراری
رشک برده خواست که او را تسمیم نماید لاجرم طبق امرودی بجهت او فرستاد
و امرود بزرگی که بر بالای همه بود بزهر آلود گردانید و مهدی
را نظر بران افتاده رغبت کرد قضا را همان امرود تناول کرد
خوردن همان بود و مردن همان بالجمله بعد از تشخیص آن
واقعه ابراهیم خلاص شد و من البدایع صاحب تاریخ قوام
الملکی آورده که هادی بن مهدی در ایام حکومت روزی بی سلاح
بر خری نشسته طوف بستانی میکرد و درین اثنا شخصی که بروی
خروج کرده بود دو پس دستهایش گرفته آوردند و شخص

طاغی چون اورا بی سلاح دید دستها خلاص کرده شمشیر ازمیان کشیده
متوجه هادی گشت وجمعی از ملازمان که حاضر بودند از کال دهشت
هریک بطرفی گریختند اما خودش را چون فرصت گریز نبود تدبیری
اندیشیده فریاد برآورد که هان شمشیر بر گردنش زن آن
شخص بازنگریست تا ببیند که کیست هادی فرصت یافته
خود را بدو رسانید واورا بقتل آورد **ومن البدایع الوقایع** از هرثمه
بن اعین تهمی منقولست که مرا هادی شبی بخلوتی طلب داشته
گفت می بینی که ازین سگ محمد اعنی بن خالد چیا میکشم خلق را
ازمن متغیر گردانیده بمحبت رشید دعوت مینماید باید که همین
زمان بزندان رفته سرا اورا از بدن جدا سازی وبخانه رشید
رسیده بدنش را ازبار سر سبک گردانی ودر زندان هرکه از آل
ابوطالب یا بی مطموره عدم فرستی وبا فوجی از سپاه کینه خواه
بکوفه روی واولاد عباس را بیرون آورده آتش درآنجا زنی
من از استماع این کلمات وحشت ایات برخود بلرزه درآمده بزبان
تضرع وابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا
قدرت براقدام آنها نیست درجواب گفت که اگر دراین امور تهاون
ورزی بفرمایم که سرت را بردارند ودرانثای سخن مرا توقیف کرده
بحرم درآمد مرا گمان شد که چون اثر کراهت درمن مشاهده کرد
رفت که دیگری را برین امر مامور ساخته بقتلم اقدام نماید، خود

شرط کردم که چون ازان ورطه خلاصی یابم سفر اختیار کرده
بجای روم که کس مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب
میکند من کلمه شهادت بر زبان آورده روان شدم تا بجایی که اواز
عورات بگوش من میرسید آنجا توقف کرده گفتم که تا آواز هادی
نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز نادرشش شنیدم که گفت ویک یا هرثمه
منم خیزران مادر هادی بیا ببین که مارا چه افتاده من بخانه درآمده خیزران
درپس پرده گفت که هادی که بادی جور وجفا بود بوادی فنا وهلاک
رفت ودافع البلیات همه را از شر او نجات داد بیاد حال او بنگر
من از زیر پرده رویش مشاهده کردم در سلک اموات منتظم دیدم
شیخ شابلی باهمه خلق جهان گرچه ازان ۰ بیشتر گمره وکمتر برهند
توچنان زی که بمیری برهی ۰ نه چنان چون تو بمیری برهند ۰ خیزران
گفت که چون هادی بخانه من آمد مقنعه را باز کرده خون هارون را از خواب
کردم واو سخن مرا رد کرده بیکبار ربو فنید سرفیدنی در غایت شدت
واب آشامید وفایده نداد ودردم تسلیم شد وبروایت بعضی خیزران
بنابر فرط محبت رشید اورا از هر جا که از چشا نید **مصرع**
وای فرزندی کزین سان خصم باشد درش ۰ اما **بیت**
ای برادر مادر دهرا رخورد خونت مرنج ۰ چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست
کنون یحیی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت رشید باتمام رساند و
من بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت حادثه آنها کردم وازانجا

موجه منزل هارون شدم و وی در بالاخانه بقراءت مشغول بود بخلاف
بروی سلام کردم و او استبعاد نموده حقیقت حال انهاء داشتم مقارن
این حال تولد هارون بدو رسانیدند عرب آنشب را اللیلة الهاشمیه
نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود
آمد **حکمت** دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را حک نکنند
تحریر برخی متصور نباشد **حکیم فردوسی** جهان را نماند بسی کدخدای
یکی چون رود دیگر آید بجای ٥ و احسن المقال **شیخ سعدی**
چه خوش گفت شوریده در عجم ٥ بکسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و تخت ٥ ترا کی میسر شدی تاج و تخت
و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه
سبعین و مایه سانح گردید **و من البدایع** درهمین سال خلیل
بن احمد ازدی نحوی که حاوی فضایل صوری و معنوی بود و علم
عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی شتافت
و او در حدس و ادراک نادره بسیط خاک بوده چنانچه یافعی
از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام او کحالی که در ازاله ظلمت چشم
بی نظیر و بیمثال بود ارتحال نموده خلایق را از فراق او دیده امل
تاریک شد بعضی ازان نکات بخلیل حکایت کردند او گفت
آیا ازوی نسخه مانده گفتند نی پس اشارت کرد که تا اوانی
که در آنجا داروی مذکور ترتیب میداده حاضر ساختند و یکان یکان

پویده پانزده نوع دارو استخراج کرد قضا را بعد از مدتی نسخه
آن ظاهر شده شانزده قسم یافتند پانزده موافق و یکی دیگر
که وی ازان غافل مانده بود **مصرع** چون او ندیده دیده ایام دیگری ٥
تمثیل هم وی گوید که حکیمی را در دیار شام نور دیده زایل
شد و روز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلق نمیدانست که منشاء
آن چیست تا آنکه خبر حکیمی حاذق از هند شنیده رخت امید بدان
صوب کشید و چون بحضور حکیم رسید وی گفت همانا که در روز گرمی
بمار مرده که در شوره زار افتاده تماشا شیده و بخار بخاری که ازانجا متصاعد
شده دیده امید خود خراشیده پس ازان غلامی را اشارت کرد
تا داروی حاضر گردانیده در چشم وی کشید و در طرفة العین او را
ازان تشویش رهانید و چون حکیم شامی بوطن مراجعت نمود در صدد
امتحان آن در آمد ماری پیدا کرده بکشت و در شوره زار انداخته در روز
گرمی بر آن بول کرده در دم مکفوف البصر شده بالضروره نوبت دیگر سفر
اختیار نموده در راه بغلام خود سفارش کرد که هر گاه که حکیم میل در
چشم من کشد آنرا از دست او ربوده در دهن من انداز و چون بدانجا
رسید مکرر ناشایسته و ناشناخته بود که در مجلس حکیم در آمده
آغاز زاری کرد حکیم گفت که ترا دیده ام وی انکار کرده استدعای
معالجه نمود و حکیم داروی مذکور طلب داشته در اثنای آنکه میل در چشم او
میکشید غلام حکیم شامی آنرا ربوده در دهان خواجه خود انداخت و حکیم مذکور

از طعم و بوی آن نبوده نه داروی محک پس کرده یک داردی دیگر که ممد نام
شود بخاطرش رسید و چون بدیار خود آمد آنها را جمع نموده از ترکیب آن
معالجه خود کرد و شفا یافت **و من الغرایب** گویند از پدر انگشتری یا جو
که مادر دوران گوهری چنان در رحم کان نپرورده و دیده مشتری
بندرت و نفاست آن انگشتری ندیده بود **بوستان** که بوش نگینی
در انگشتری ۰ فرومانده از قیمتش مشتری **مصرع** بهارون رسیده
در انگشت کرد ۰ ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت مذکور منقار
نام داشت و از خزانه اکاسره دست بدست بمهدی رسیده بود
و آن جوهری بود شفاف نورانی که خانه تاریک را روشن کردانیدی
دکو هر شب چراغ عبارت از انست صاحب مروج الذهب گوید که آن
جوهر جبل نام داشته و رشید آنرا بچهل هزار دینار خریده و بعقیده
صاحب کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری نموده بود و آن
انگشتری تا زمان معتضد در خزانه دار الخلافه بود و بعد از ان ناپیدا
شده و خاصیت دیگران بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بران
نقش کردند گشته شدند چون حک میکردند مدتی می ماندند و دیگر
که رشید با بعضی مخصوصان در کنار دجله نشسته بود و هادی
از هادی که دران اوان سالک مسالک پدر بود طلب خاتم بجام
رسانید هارون از ان پریشان برگشته گفت سبحان الله من
این همه ملک و مال میراثی بدو می توانم دید و او یک قطعه پسنگی

که نزد ارباب همت طمع دران فی الحقیقه یک منت بمن نمیتواند
دید بعد ازان از کمال طیش و اضطراب از ادراب انداخت
و از این مدت پنج ماه گذشته در روزی که بر پسر یر فرمان دهی نشست
غواصان را طلبیده ان موضع را بدیشان نموده قضا را اول بار که فرو
رفتند آن دانه ابدار بدست آورده بنظر هارون رسانیدند ان
نه الشئ عجائب **تمثیل** در شهور سنه ثمانین و سبعمایه امیر
تیمور بنابر انتقام عزم رزم والی خوارزم جزم نموده و امیرزاده
میرانشاه را منقلای گردانید و او چون بمنزل پایه که یکی از منازل
راه خوارزم است رسید بنابر فرط حرارت افتاب یکدمی در آب
جیحون غوطه خورد و دران وقت در قیمتی که در گوش داشت پرون
کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش رد شده
بدریای جیحون که دعوی ساوات با عمان دارد افتاد و امیرزاده
از روی تفال بغایت درهم شد و حاضران ازین قرین صد گونه تالم گشتند
صاحب فتوحات گوید که خود برای العین مشاهده ان احوال واوقات
نموده بعد از ساعتی دانه مذکور که بر سر نی پاره بند شده سر از آب بدر کرد
یکبار سر آفتابی را نظر بران افتاده فریاد برآورد که اینک آن دانه و همانا
که آنجناب دران باب گفته **رباعی** دری که لبش نمود چون مهتاب
در گوش شهنشاه در افتاد بآب ۰ تا خاطر پاک او ملالت نبرد ۰ نی پاره
آورد ز دریا بشتاب ۰ بالجمله در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر دعم

پدرش عباس بن محمد وعم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشته بهادی
بیعت کردند ومن النوادر آورده اند که مهدی اول هادی و
بعد از ان رشید را ولی عهد گردانیده اما هادی در اوان حکومت
خواست که پسرش جعفر بعد ازو وارث ملک باشد لاجرم بعضی امرا
بتخصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرا مؤکد
بنذر حج پیاده گردانیده بودند درین وقت که رشید بحکومت رسید
جعفر خود را خلع نموده بنابر رفع مواد هم وغم با عم متابعت نموده عبد الله
بر عهد غدا افتاد که ایجاب الشرع النذر معهود بحیله ازو مرفوع
و مردود نمیتواند شد بنابر آن فقهای آن وقت متفق اللفظ
والمعنی گفتند که اقدام بزیارت رکن ومقام بر وجه مذکور بر تو
واجبست و بهیچ وجه ساقط نمیشود بنا برین پیاده از بغداد عازم
حجاز شده نمدها براه میگسترانیدند و ادبرین نمطیح گذارده وفا
بنذر خود نمود تمثیل گویند هرقل فرمانفرمای روم معاصر
حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون از دست استیلای عجم
قرین صد گونه الم بود نذر کرد که چون دست تطاول خسرو پرویز از
دامان او کوتاه گردد وعروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه
پیاده وپای برهنه به بیت المقدس رود مجنون علی اذا
لاقیت لیلی بخلوة ۰ زیارت بیت الله رجلای حافیا ۰ لاجرم
چون او را فتح عجم بوجهی که از سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم

میکرد

[illegible]

میکرد و روزی تنه وفا بعهد خود کرده همچنین در راه او فرشها می انداختند
و بر روی آنها از گل و ریاحین فرش دیگری میساختند بیت
نمی نهاد چو مه پای بر سپرد نیاز ۰ همیشه چو خورشید بر فلک دامن
ومن نتایج المباهله آورده اند که در سنه ست وسبعین ومایة یحیی بن
عبد الله بن حسن بن امام زمن حسن علیه السلام در گیلان
ظهور نموده جمعی کثیر در ظل رایت هدایت ایتش مجتمع گشتند
واین خبر برشید رسیده فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم او نامزد
فرمود وامان نامه مسجل بسجل جمهور قضاة وخطوط بنی هاشم وبنی عباس بوی
ارسال داشت القصه یحیی بران اعتماد کرده نزد رشید آمد و بعضی
از ارباب فساد در حق آن سرور اهل سداد بنیاد ایقاع وافساد کردند
از جمله شخصی عبد الله نام از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت
او نسبت با اهل بیت موروثی بود با رشید گفت که یحیی مرا بخود
دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا با خود یقین دارد پس معلوم شد
که همه دوستانرا بالجمله بارادت در آورده که نوبت بدشمنان رسیده
رشید ازین سخن برخود پیچیده یحیی را احضار نمود وزبیری آن سخن
را در حضور یحیی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن نابکار انکار کرده
قرار بر مباهله دادند وهر دو در حضور رشید دو رکعت نماز
گذارده آنحضرت انگشتان دست راست در انگشتان او د
افکنده فرمود بار خدایا اگر من زبیری را دعوت کرده ام مرا

بعذاب خویش هلاک کن و با حول و قوت خود کذارد و اکر نه او را
هلاک کن و با حول و قوت خود کذار آمین یا رب العالمین پس
او را او نمود بر بد عای خود چنین کوید پس از آن اهل مجلس متفرق
شده زبیری بخانه خود رفت صاحب تاریخ ال عباس کوید که ابو
یونس کفت که از عبد الله بن حسن بن عبد الله بن عباس المعروف
بخطیب شنیدم که من و پسرم دران مجلس حاضر بودیم چون بوثاق
آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باستدعای من
آمده من ازان کار ه بودم پسر را نزد او فرستادم و پسرم علی
الفور برکشته خبر فوت زبیری رسانید درین سخن بودیم که کس
رشید بطلب ما رسید و من در راه با پسر میکفتم که اکر یحیی بدین
نبوت را دعوی کردی شایستی و رشید چون ما را دید کفت
یا بن عباس خبر زبیری شنیدی کفتم آری سپاس خدای را که
او را بزبان خود هلاک کردانید رشید خود ازان متحیر کشته بجلالت
قدر یحیی اعتراف نمود مصرع بس بود خاصه ز خصمان تو کوا
اقراری • و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل کفت
که یکی از اولاد زبیر که از قبل رشید والی مکه بود نسبت
بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود و میان هر دو مناظره شد و
یحیی او را بحول و قوت سوکند داد و زبیری در سوکند
خوردن مضایقه داشت رشید کفت اکر نه چنین

کویی

کویی ترا عقوبت واجب آمد و آن پلید ناکار بران وجه قسم یاد نموده
چون بمنزل رفت مفلوج شد و بمرد نکته عن الصادق علیه السلام
نحن اهل بیت لا یقاس بنا الناس اعادانا بیت الاجرب
ولا ینبح علینا کلب واجرب ترجمه مقرب حضرت باری
خواجه عبد الله الانصاری ترجمه این کلام معجز نظام بدو کلمه کرده
هر کرا خواهند بر اندازند با باش در اندازند ومن البدایع
الوقایع مثل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع
شده ع ظاهر دشوار چند بعد ازین چشم فلک • اولا قبول
و تقرب ایشان نزد وی بمثابه بود که زمام جمله مهام در کف ایشان
نهاده بود و سوای نام خلافت چیزی باقی نبود چنانچه متون تواریخ
بدان مشحونست و این خود سهلست چه دیکر مردم در سر کار سلاطین
بدین درجه رسیده اند اما اکنه دختر شخصی را بی اذن پدر بدیکری
دهند و چون به پدر کویند تنفیذ نماید همانا که در میان سایر الجماعت
نبوده تا بسلاطین چه رسید و توضیح این مقال آنکه حکایت
از ابو اسحق موصلی منقولست که روزی بدرکاه هارون رفتم و چون
معلوم شد که ملاقات میسر نیست برکشتم بکنار جعفر بن
یحیی دوچار کشت و کفت چه شود اکر امروز با ما بسر بری کفتم
میتوانم بود پس به اتفاق متوجه خانه او شده چون بدرون
رفتم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریده را درای عبد الملک

بار نخواهی داد و از عبد الملک عبد الملک ندیم میخواست پس دست
مرا گرفته بیرون در آمدیم و نخست لباسهای حریر طلب داشته
خود پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته اشارت
نمود تا کنیزان حور منظر قمر پیکر در آمدند و عود و چنگ
گرفته آغاز سرود کردند بیت خوبی سپاز و خوبی آداز
برد هر یکی تنها دل ٭ چون شود جمع هر دو در یکجا
کار صاحبدلان شود مشکل ٭ و چون مجلس گرم شد یکبار پرده
برخواسته عبد الملک هاشمی که از اقربای هارون بود و از کمال
جلالت قدر میل بصحبت وی منکر دو در آمد چون چشم جعفر
بر او افتاد خجل گشته عبد الملک اثر تغییر دریافت بر فور بنیاد
انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از آن
قدحی از شراب ناب در کشید و دستی لباس حریر طلب داشته
در پوشید جعفر که اینها از وی چشم نداشت تعجب نموده بغایت
شگفته شد دست وی بوسیده در حال پیشش بر دو زانو نشست
و از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم
بنده خانه رنجه فرموده وی گفت منزل تو منزل ماست
و حالا نه وقت مقتضی امثال این حکایتهاست و چون جعفر
مبالغه از حد گذرانید عبد الملک گفت چنان میدانم که مزاج
رشید از من منحرف است چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این

سهلت

سهلت خدمت دیگر اشارت فرما گفت چهار هزار درم وام دارم
و ادای آن از خلیفه امید دارم جعفر گفت این وجه حاضر است
اما راضی آن نیست که این وجه بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه این
وجه تحویل قرض خواهد نمود دیگر خدمات را نیز صدم عبد الملک گفت
پسری دارم که شمه از قابلیت و استعدادش بر تو واضح است و فی
الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقلدی سرافراز سازد
جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانیده ایالت مصر
بدو عنایت نمود و دختر خود عالیه در سلک ازدواج او کشید
اسحق گوید که چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم اینها همه میتواند
بود قصه دختر چگونه تیسیر پذیرد همانا جعفر را سورت شراب دریافته
از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس
خلیفه را مشحون با کابر و علما دیدم و مقارن آن حال عبد الملک در آمده
رشید با او انواع ملاطفت مبذول داشت و گفت دل را با تو صاف
کردم و دختر خود عالیه را بحباله نکاح پسرت بر آوردم و مهام ایالت
مصر بقبضه اقتدار او نهادم و متضمن ادای دیونت گشتم من
از استماع آن مقالات و مشاهده آن حالات متعجب گشته چون
مجلس عقد باخر رسید خود را بجعفر رسانیده استفسار آن
اخبار نمودم گفت چون صباح پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس
دی روز از اول تا باخر باو عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنانست

دازان تخلفی نیست بعد ازانکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل
و محمد و موسی مدت هفده سال بر نهج اقبال زندگی کرده دست
ببذل اموال برگشادند اثر مزاج رشید از ایشان بتخصیص از جعفر
بواسطه حکایت همشیره اش عباسه که با او عقد کرده بود مشروط
بانکه دخول نکند و او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در
کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه
سبع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام
نمود رباعی عشقت که شیر ز زبون آید ازو ◦ بحریست که
طرفها برون آید ازو ◦ که دشمنی کند که جان افزاید ◦ که دوستی (آسایش)
که بوی خون آید ازو حکایت یکی از نویسندهای آن وقت گفته
که نوبتی بر دفاتر جمع و خرج رشید میگذشتم نظرم بر فردی افتاد که بدان
محرر بود که انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکته نقدا
چندین و قماشش این و وجه قیمت عطریات چندان و چون آن مبلغ
را بسیار بالا کردم سی هزار هزار درم شد و در فردی دیگر احتیاط
نمودم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند
چهار درم و نیم دانگ بیت افسوس که بر نامه عمرم ایام (دانگی)
آن روزی نویسد این را در زی حکایت یکی از اعیان گوید که
عیدی بخانه مادرم رفتم دیدم عورتی پیر جامه کهنه در
بر نزدیک مادرم نشسته و در اثنای گفت و گو مادرم گفت

این را می شناسی گفتم نه گفت عباسه است مادر جعفر بر مکی
لاجرم متوجه او شده پرسیدم که مدت الحیوة از غرایب
آنچه مشاهده فرموده باشی بیان نمای گفت ای فرزند چگویم غیر
بیشتر ازین چه تواند بود که عیدی بر من گذشته که چهار صد کنیز و خدمت
من کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود شاکر بودم
و بدین دقیقه حاضر نه که نعمت عروسیست که صداق آن شکر است
جامی شکر کن شکر کزین دیر سپنج ◦ جز غم و رنج نه بینند کله سنج ◦
اکنون عیدی بر من میگذرد که به دو پوست گوسفند که یکی را بزیر اندازم و
و دیگری را بر خود بپوشم خرسندم مرا بر حال او رقت آمده ازان
سخن پند گرفتم و از حال خود خرسند گشتم رودکی زمانه پندی
آزادوار داد مرا ◦ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ◦ بروز نیک
کسان گفت غم مخور زنهار ◦ بسا کسا که بروز تو آرزومند است ◦
مرا بر حال او رحمت آمده مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم ازان شادی
نزدیک بود که ضعف کند نکته ان نعم الله محمولة ما دامت
محصولة جامی درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ◦ عجب غافل نهادست
آدمی زاد ◦ نباشد داب او نعمت شناسی ◦ نباشد کار او جز ناسپاسی
بنعمت گرچه عمری بگذراند ◦ نداند قدر آن تا در نماند حکایت
محمد دمشقی گوید که چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت فرمود
اکثر شعرا در اقسام تهنیت قصاید غرا گذرانیدند و هیچ یک درجه

بقول نیز پذیرفت و من چون دران حین بمجلس فضل رسیدم مرا گفت
چه شود اگر تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمایی گفتم شکوه مجلس تو
مرا ازین کار مانعست گفت باکی نیست بهمه حال آنچه بخاطر رسید القصه
یک دو بیتی بر بدیهه واقع شده گذرانیدم و فضل را آن ابیات خوش آمده
دو هزار دینار بمن انعام فرمود و من ازان وجه املاک جزیه بقول تمام
مرادی نمود بعد از استیفال بر یکیان روزی بحمام رفته حمامی را
گفتم کسی را بفرست تا مرا خدمت کند حمامی پسر صبیح الوجه نزد من
فرستاد و قضا را دران حال کمال افضال و حقوق نمک هریک از ال
برمک تخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت
یکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود برفت مرا گمان آن شد
که مگر او را جنون دریافت بیرون رفته حمامی را مخاطب ساختم که روا
باشد که مصروعی نزد من فرستادی او سوگند خورد که این جوان
مدتیست که در بنجاست هرگز او را این نوع مرض عارض نمیشد و چون این
پسر بخود آمد گفت قایل آن دو بیت که خواندی کیست گفتم شعر منست
پرسید که از برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر کجاست
گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن این ابیات احوال
سابق بیاد من آمده عالم در نظرم تاریک شد ناگاه بیخود گشتم
محمد گوید که چون دانستم که او آن کس است که ببرکت دولت
او صاحب چندین جهات شده ام گفتم ای فرزند من پیر شده ام

و وارثی ندارم و آنچه در تحت تصرف منست از فواضل انعام پدر
تست همراه باش تا پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او از
استماع این کلام آب در چشم آورده گفت والله که آنچه پدرم بتو
بخشیده هرگز باز نگیرم و هرچند درین باب مبالغه نمودم که بهر حال
جزوی از من قبول کن نکرد **حکایت** مشهورست که فضل فضیلت نجار را
با ذلت نحوت جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب اختصاص
یکباری جرات نموده سبب این پرسیدی گفت این مرد و صفت را
در عمارة بن حمزه دیدم مرا خوش افتاد و این در خاطرم قرار
گرفته بموجب العادة طبیعة ثانیه بهیچ وجه از من زایل نمیگردد
شیخ سعدی خوی بد در طبیعتی که نشست ٥ نرود جز بوقت مرگ
از دست ٥ و قضیه عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال در ایام
چندین عامل بعضی از ولایت فارس گشته وزیر دار الخلافت بنا
بر کدورتی که با او داشت مال آن الکا را پیش از حصول محصولات
برو تحمیل نمود و محصلان غلاظ شداد که هریک نمرود و شداد
بودند برو گماشت **کمال اسمعیل** آواز کفشان ببرد زهره حیات
اصوات دستشان ببرد زمی ازخمیر ٥ رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو چنگ
دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر ٥ گر در خیال دایه کند نقششان گذر
کودک ز بیمشان ببرد لب بسوی شیر ٥ و یحیی هرچه داشت تنخواه نمود
مع هذا پنجاه هزار درهم لاکلام باقی ماند و او را حیرت تمام

دست داده بمن گفت که چاره این جز عماره کسی نتواند کرد من گفتم
که وی با ما شدت عداوت دارد ع راضیم گر بدرد علت عصیان نشود ۵
فرمود که بهر حال بخانه او باید رسید و شمه از درماندگی با او عرضش
باید رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد
و چاره این بیچاره سازد ع بکریمان کارها دشوار نیست ۵
ومن حسب الامر پدر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم
و او را دیدم در ایوان در چهار بالش عزت تکیه زده دیدم
در زیر صفه ایستاده سلام کردم و وی از وفور غرور روی بدیوار
کرده لب بجواب نگشود پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجتش
نمودم ساعتی متامل شده گفت تا به بینم و من نومید بازگشته از غایت
اعراض نزد پدر رفتم و بعد از لحظه که بخانه روانه شدم چند قطار اشتر
باردار بر در خانه دیدم چون که تفحص نمودم وجهی بود که عماره
فرستاده بود بیت هرچیز میکنی طلب از اهل دل طلب
گزنان بهار رسی نه زنار دون ۵ القصه بعد از مهماتی
تحصیلداران یحیی بدان الکا روان شده مال وجهات آن ولایت
را بحصول موصول گردانیده سه هزار هزار درم بمن داد که نزد عماره
برم و چون بردم باز بدستور رخصت طلبیده بدرون رفتم و
گفتم وجه مساعدت را آورده ام بر آشفته گفت من بکر صراف
پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله فیک و من آن را بیرون

آورده نزد پدر بردم مصرع کر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم ۵
در وجه بعبد الله نقل میکنند از یحیی که در عهد مهدی احوالم
بغایت پریشان بود چنانچه بجای رسید که پیراهن از تن بیرون
کرده فروختم و صرف معاش کردم و شمه از حال مختل خود با بی
خالد احول که در ان حین کاتب عبد الله اشعری وزیر مهدی
بود در میان آوردم و وی اصلا التفاتی نکرد من خود را ملامت
نموده بغایت اندوهناک گشتم اما وی در اندیشه من بوده هم دران
چند روز در یک معامله سی هزار درهم بمن رسانید و عذر بسیار
خواست گویند که مدد معاش موجب انتعاش یحیی شده در ایام
حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخر
حال تشغل از ولی فرستاد و از احمد منقولست که چون از انجا
معاودت کردم با من شش هزار دینار از منافع آنجا بود بلطایف الحیل
خود را بدو رسانیده یحیی را بدان وضع دیدم گریان گردیدم و در
برابر حقوق وجه مذکور را بدو تکلف نمودم وی سه هزار دینار قبول
نموده گفت ای فرزند چنان می بینم که رشید عنقریب رخت زندگانی
بسر منزل جاودانی خواهد کشید و میان فرزندانش مهم بوحشت رسیده
کار بر مامون قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در کار او اقتدار خواهد
یافت پس رقعه نوشته دو پاره کرد و نصفی بمن داده نیمه
دیگر را در زیر مصلی نهاد و گفت در ان حین اگر این را بدو رسانی

دور بیت و من از انجا بیرون آمده بجهت سه هزار دینار نذرا مت
داشتم و آنرا پی فایده می انگاشتم تا انکه روزگاری برین گذشت
و میان فرزندان رشید رسید بانجا که رسید و طاهر ببغداد
آمده والی کردید و من دران اوان از غایت افلاس و بیکاری در
خانه خود نشسته در خروج و دخول بسته بودم دران اثنا روزی
کسی حلقه بر در زد آنقدر کس نداشتم که در باز کند عورت خود را
گفتم بنگر تا چه کس است وی باز آمده گفت سرهنگی چند مینمایند
مرا توهم تمام روی نموده بالضروره بیرون رفتم و چنان ظاهر شد
که طاهر مرا طلب داشته و مرا الاعی بود ایشان مرکبی دادند که
برنشستم چون چشم طاهر بمن افتاده تعظیمی فراخور نموده مثالی
که فضل در طلب من ارسال داشته بود بنمود خلاصه انکه احمد را
پنجاه هزار درهم و یک مرکب داده بصوب خراسان روان کن و
من با خاطر خوش بمنزل آمده یراق کردم و متوجه خراسان کردیدم
و بعد از وصول بمقصد چون بصحبت فضل رسیدم مرا پیش خود
برده تعریف پیش از پیش نمود و هم دران مجلس حمم دیوان توقیع
را بجهت من قرار داد و فضل شب که بمنزل آمد مرا طلب داشته در اثنای
سخن از من پرسید که هیچ میانه تو و استاد من یحیی آشنایی
بود مرا وصیت او بخاطر رسیده نصف رقعه که نوشته بود از
بغل بیرون آورده بدستش دادم و فضل دست بزیر مصلی

برده نصف دیگر برآورده و بر پهلوی هم نهاد و بگریست مضمون
انکه عمر دولت ما با خر انجامید ای انکه زمان ظهور دولت آنست
چون احمد و پدرش آبی خالد را در ذمه ما حقوق ثابت در توفیق
عذرخواهی از ما غایت اگر آن فرزند عذر آن بخواهد در بیت آورده
اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم جزم نمود که من بعد
هیچکس زبان بمکارم و احسان ایشان نگشاید گویند دران اوقات هر روز
پیری می آمد و در میان خانهای ایشان که از شهوت صدمت رشید
عجائب خانهایها فلما انهدام پذیرفته بود و توده خاک
شده کرسی می نهاد و بر بالای آن برآمده شرح آنجا فواضل آن طبقه
را بسمع جمع میرسانید و بهای های میگریست شعر
سنگدل انکه چون بمنزل یار ٭ بگذرد نگذرد ز صبر و قرار
بیقراری و بیخودی نکند ٭ ترک آیین بخردی نکند
رشید که این خبر شنید عرق غضبش جنبیده باحضار آنکس امر
نمود و همان لحظه پیر فقیر را نبز دآو آورده از توقف سیاست حکم
بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت ای خلیفه خلدک الله تعالی مرا
آن قدر فرصت ده که دو کلمه معروض دارم و بعد از ان حکم تراست
گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند با اجداد بنده
در سلک کرام شام انتظام داشتند و حوادث ایام قرین حال
من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت و من از کمال اختلال

حال اهل عیال بر داشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم بیت
بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید ٥ بکام اگر نرسیدی ز بخت خوناب
و فرزندان او در فلان دروازه در مسجدی نشسته‌اند بامید آنکه شاید یکی
از کرام انام مرا در جوار خود کشید و بشهر در آمدم و چون بمیان بازار رسیدم
جمعی از اکابر و معارف دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم
که بیشک اینها بدعوتی میروند و چون از گرسنگی بی تاب شده بودم
بالضروره بر اثر ایشان روان شدم پس بدر سرای عالی رسیدیم
حاجب پرده برداشت و مرا طفیل الجماعت باندرون گذاشت و
من آهسته بانجا در آمده بگوشه نشستم و از شخصی که بپهلوی من بود
پرسیدم که این منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت
این خانهٔ فضل برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد و چون عقد
منقضی شد خادمان طبقهای زر پیش هر کس نهادند و بمستوری
بمن نیز طبقی دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار ایثار کردند
تا هر کس قباله که باید آن ملک تعلق باو داشته باشد از الجمله دو
تمسک بدست من آمد آنگاه مجلس از هم ریخته قصد کردم که بیرون
روم ناگاه غلامی آستین من کشیده توقیف نمود با خود جستم کرم
که زر با قبالات باز خواهند ستاند بعد از لحظه امرا و فضل برود و اکرام
ما لا کلام او بظهور رسید گفت ترا در میان این مردمان غریب
دیدم خواستم که شمهٔ از احوال تو معلوم کنم حال خود را بو اجبی

بیان

بیان کن گفتم بیت مکن افسانهٔ من گوش که این مایهٔ غم
حیف باشد که بران خاطر خرم گذرد ٥ و چون الحاح نمود من نیز
قصهٔ پرغصهٔ خود را از مبادی آن وقت بر وجهی تقریر کردم که او را
رقت شده گفت حالا متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم
مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در
گوش او سخن گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آن روز تا شب با من
صحبت داشت و در ان اثنا مبالغه نمودم که خاطرم بجانب فرزندان نگرانست
مرا رخصت فرما تا خود را بایشان رسانم که بجز من غمخواری ندارند جواب
داد که چون ایشانرا در پناه الله گذاشته خدا کفیل ایشانست القصه
آن شب را در خدمت وی گذرانیده روز دیگر خادمی همراه من کرده
مرا رخصت داد و چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آن خادم مرا
براهی دیگر برد بالجمله مرا بخانهٔ در آورد بغایت تر و دلکش و من فرزندان
خود را آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را که بدینجا آورده گفت دی
روز جمعی آمدند و ما را بدین خانه آوردند و اسبابی که اینجا می‌بینی از فرش
و اوانی و سایر ما یحتاج همه حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی
تقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود واجب دانستم بیت
خلق دعاگوی بی فایده است ٥ جای لایلاف پس ارزنده است
اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندک تهاون ورزم هر آینه
بکفران نعمت موسوم گشته در دنیی و عقبی مخاطب و معاتب باشم چون

رشید این فصل فضل شنیده ترحم بحال او کرده ویرا بنواخت و طبقچه
طلا که در پیش داشت براو انداخت پیر زمین بوسیده گفت هذا
ایضا من برکة البرامکه و آن در میان عرب مثل شد قطعه
ای طفل دهر کرتو زبستان حرص و آز ۰ روزی دو شیر دولت و اقبال برکی
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش ۰ یاد آور از زوال کریبان برمکی
اما از سخنان حکمت آثار شهریار روزکار اپسندیده است که قدر شکر
کنند و از نعمت دهنده بشتر است و شکر باقیست و نعمت فانی جامی
آنچه باقی اگر چه خاک درست ۰ به ز فانی اگر چه کنج زراست
و احسن المقال ابیات شنیده که معزی چه گفت با سنجر
چو ذکر جود ت اشعار روضت مثله رفت ۰ مدیح من پی انشر محامدی که تراست
بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت ۰ عطیه که تو دادی بدون زر آزخود
رجس معده چو آزاد شد بمزبله رفت و من ماثر الغرایب کویند هارون
شبی بر کرد قصر خود طواف میکرد ناکاه نظرش بر کنیزکی جمیله افتاد که
مست خوابیده بود و حال آنکه پیش از آن رشید هر چند تمنای قرب
او میکرد تن در نمیداد درین وقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای
او انداخت خواست که بند ازارش کشاید در اثنای ملاعبش مجال
نکین او بر یافت و جاریه چون چاره بغیر از ملایمت ندید عذری آورد
وعده بفردا الکند و صباح هارون محرمی پیش آن جفا کیش
ارسال داشته طلب موعود کرد داو بدانکس کفت برو بخلیفه بکوی که

کلام

مصرع کلام اللیل یمحوه النهار ۰ وچون قاصد آن مصرع را پیش
رشید خواند باوی کفت بنکر که از شعرا کدام یک آمده اند خادم عود
نموده کفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضر اند انکاه رشید
ایشان را امر کرد که آن مصرع را تضمین کنند و هر یک آنرا بنوعی
در قطعه خود درج کرده ابو نواس برین وجه انشا نمود قطعه
ولیل اقبلت فی القصر سکری ۰ ولکن زین السکر الوقار ۰
وهز الریح اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار ۰ فقد سقط الردا
عن منکبیها ۰ من التجمیش والحل الازار ۰ مددت یدی لها
ابغی التماسا ۰ فقالت فی غد منک المزار ۰ فجئت الوعد مستبقا
فقالت ۰ کلام اللیل یمحوه النهار ۰ هارون آن دو شاعر را
صله فراخور داده لیکن چون قطعه ابو نواس شنید نهایت برآشفته
بموجب ونادی فرعون برشید حکم بقتل او کرد و ابو نواس
را از ان حیرت دست داده پرسید که ای خلیفه کناه من چیست
هارون کفت همانا تو دوش در قصر من بوده صورت واقعه برای
العین مشاهده نمودی کفت والله که من دوش در خانه خود
بودم و برطبق مدعای خود شهود کذرانیده خلاص شد
من الوقایع والبدایع مشهور است که در عهد رشید ابو یوسف
قاضی بغداد یکشب از ممر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد
تبیین این مقال آنکه رشید بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم

فغضبانه

بن مهدی مفتون شده او را مبلغ سی هزار دینار خریداری مینمود
و ابراهیم سوگند خورد که او را نفروشد و نبخشد و اخرت از بخشش
رشید رسیده دران باب با قاضی مشوره کرد وی گفت نصفی بخش
و نصفی بفروش تا حانث نشوی ابراهیم چنان کرد و از سطوت
هارون امان یافت و رشید سی هزار دینار بدستور بوی داد و ابراهیم
بشکرانه آنکه او را ازان نوع خطری عظیم خلاص داده بود و سی هزار
دینار را تمام بدو کرامت نموده و رشید دران شب میخواست که دخول
کند ملاحظهٔ استبرا مانع بود گفت او را بغلامی عقد کن و طلاقش
بستان چنان کرد غلام را الطمع افتاده طلاق نمیداد و او را ده هزار
دینار تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت او را بکنیز بخش تا عقد برطرف
شود چنین کردند ده هزار دینار بقاضی داد و رشید چون کنیز را
دید صد هزار دینار رونمایه داد و کنیز ازان وجه ده هزار دینار
بشکرانه بقاضی داد و بعضی گویند که در شرح مقامات حریری
این حکایت را بروجهی دیگر نقل کرده و در انجا بدل ابراهیم بن مهدی
عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام بجهت استبرا ازادی
کنیز و نکاح مذکور است والله اعلم بحقایق الامور و من مآثر الرویا
جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کرده که در شهور سنه اثنی
و تسعین و مایه روزی بمنزل رقه بملازمت رشید شتافتم
و او را در کمال تشویش و غصه یافتم پیش رفته از منشاء

ملال سؤال کردم گفت دوش در واقعه صورتی غریب دیدم و از
تعبیر آن تعبیر کرده ترسیدم گفتم جهت خوابی که سببش بخارات
فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل
چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری
خاک سرخ در دست داشت و دران اثنا ندای شنیدم که ای
هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم این مدفن کجا خواهد بود
جواب داد که در طوس پس و بعد ازان دست ناپدید شد و چون مدتی
ازین واقعه بگذشت از طرف خراسان خبر خروج رافع بن لیث بن
نصر بن سیار بدو رسید بالضروره در سنه ثلاث و تسعین و
مایه متوجه آنصوب شد و در اثنای راه مریض گشته چون بجرجان
رسید آن عارضه اشتداد پیدا کرده بواسطه مخالفت آب و
هوا ازانجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد و چون بطوس رسید
مقارن آن حال خبر آوردند که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده او را
منهزم گردانیده برادرش بشیر نام را اسیر کرده آورده اند هارون
او را بمجلس طلب داشته بفرمود تا بند از بندش جدا کردند و هم
دران حال رشید بیهوش شده پس از ساعتی بخود آمده مرا گفت
که ای جبرئیل خوابی که در رقه دیدم هیچ بخاطر داری اینک طوس که
مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را فرستاد که قدری خاک
آن سرزمین را بیارد مسرور کف خاکی بنظر آورده دران محل که هارون

مینمود ساعدش برهنه شد ناودان آواز برکشیده کفت بخدا
سوکند که این همان کف و همان خاک و همان ذراعست که در خواب
بمن نموده اند بنابرین اضطرابش زیاده کشته بعد از سه روز روی
توجه بسرای باقی نهاد و این واقعه در شب یکشنبه غرهٔ جمادی
الاول سنه ثلث وتسعین و ماءه دست داد **تمثیل**
یافعی کوید که روزی عورتی بر محمد ابن سیرین که در علم تعبیر بی عدیل
و نظیر بود درآمد و او بطعام خوردن مشغول بود عورت کفت خوابی
دیده ام ابن سیرین کفت بعد از طعام میکویی یا پیش از طعام الحاصل
چون سفره برخواست ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که
ماه در میان ثریا درآمده هاتفی آواز داد که برو این رؤیا را با بن
سیرین انها کن وی ازان سخن درهم شده کفت ویلک
چکونه و چنانکه دیده یکبار دیکر آنرا بازکو پس ابن سیرین متغیر کشته
برخواست و دست بر شکم نهاد خواهرش منشا اضطراب سوال
کرده وی کفت این زن را مظنه آنست که من روز هفتم نخواهم
ماند و قضارا در جمعه شهر شوال سنه عشر و ماءه که روز هفتم
بود ازان واقعه فوت شد **من البدایع** ابن جوزی آورده که
احمد بن منصور بن مومل غزال که بغایت خیر و فاضل بود در بیمارستان
عضدی بغداد بکال فقرا و بیماران پرداخته مرهمی بر جراحات
تخیج بر ایشان نهادی و از علم رؤیا نیز بهره مستوفی داشت
و در روز جمعه بیست و ششم ربیع الاخر سنه اربع وعشر و خمس ماءه
شخصی در حوالی بیمارستان بدو دچار کشت و کفت در خواب چنان مشاهده کردم
که تو در همین موضع و اشارت بجایی که نزدیک بدانجا بود نمود از دنیا
رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی
سر برآورد و با حضار کفت که مارا اجل رسیده و بدعای خیر یاد آرید و
بعد ازان بمسجد جامع منصوری بنماز رفته در حین مراجعت چون
بهمان موضع رسید یکبار بر زمین افتاده فجاة از هم کذشت
من البدایع آورده اند که رشید چون شنید که در هند طبیبی
نیکونام هست که در شفای مریض ید بیضا دارد و در ازاله امراض دم
عیسی لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روان
داشته همت بر احضار او کماشت و وی در ری برشید رسیده
شروع در معالجه نمود کم مرتبه روی در انحطاط نهاد از سخنان حکمت
بیان فیلسوف روم اورا ستعنوس است که **حکمت** شکفت
میدارم از کسی که بواسطه امراض از ماکولات ردی اعراض مینماید
و بنابر حب از ذنوب و خطیات که بیم خلود جحیم و درکات است اغماض
القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور کرده دید که شخصی هنکام
کرم کرده دارویی بدست دارد و میکوید این فلان مرض و فلان
مرض و فلان عرض را علاج است حکیم را ازان تعجب آمده شمه
ازان بسمع رشید رسانید و کفت من نمیدانستم که مسلمانان

خون یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است منافی امر اصلیست که او نام می برد رشید آن شخص را طلب داشته ازان منع کرد و در تمامی قلمرو خود فرمان داد تا دیگر مردم مرا چون آن امر خطیر نکنند تا نعوذ پس خلایق محظوظ و محروس و محفوظ ماند و آخر رشید چون بطوس رسید میانه جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شده هارون بفرموده جبرئیل عمل نمود مکه گفت این ترسای بی عقل این مرا به بی باکی هلاک کرد و چنان گفت که رشید شنیده دردم او را در بکشم افزوده حکم بقتل جبرئیل کرده استجاثة نموده گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست و مکه این را شنیده و با مقربان گفت که این مرد را عزیب خویشی داد فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که او گفته بود و منها

آورده اند که روزی رشید جبرئیل را طلب داشته حاضر نبود و رشید در طلبش شده مقارن آن حال وی رسید رشید پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن میکرد وی گفت اگر بجهت غم خود ابراهیم بن صالح که رمقی از وی پیش نمانده بهت ملال بیشمایی بهتر ازین قیل و قال خواهد بود رشید دران محل بخوردن طعام مشغول بود و پرسید که ابراهیم بن صالح را چه حالت گفت عمرش تا خفتن پیش نمانده رشید آغاز جزع و گریه کرده طعام نخورد و جعفر برمکی چون بر کمال نگرانی وی واقف شد طبیب هندی را

ببالین ابراهیم فرستاد و او معاودت نموده تقریر کرد که ابراهیم را تشویشی نیست و او بدین مرض نمیرد و او امشب را موکد بطلاق و عتاق ساخت و مبالغه از حد گذرانید ناگاه نماز خفتن آواز نوحه از خانه ابراهیم برآمد و خبر موتش برشید رسید و او و هر که حاضر بود بر طبیب هندی انکار بلیغ کرده او را ناسزا گفتند و حکیم مذکور حاضر شده در نمردن ابراهیم مبالغه و اصرار نمود و بار رشید گفت که اگر میخواهی این معنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین او بریم و جملگی ببالین او رفته حکیم سوزنی در انگشت چپ ابراهیم فرو کرده وی دست خود را کشیده حرکتی بین نمود پس حکیم روی باهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم میکند پس اندکی ازکندس در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطراب کرد و عطسه زد پس ازان برخواسته در میان جامه خواب نشسته با رشید آغاز تکلم کرد و دستش را بوسه داد رشید کیفیت احوال سؤال کرد ابراهیم گفت مرا خواب خوشی ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم و در خواب دیدم که سگی قصد من کرده انگشت مرا بگزید گزیدنی سخت پس بیدار شدم راوی گوید که بعد ازان ابراهیم سالهای دراز حیات یافت و ایالت مصر نمود و آنجا وفات کرد شعر

اگر صد بمانی و گر صد هزار ٥ بمرگ اندر آید سر انجام کار

و منها گویند یکی از کنیزکان رشید را عارضه دست داده بجهت

او اصلا بهم نمی آمد و هرچند مشاهیر اطبا در ان ماده ید بیضا نمودند
فایده نمیداد آخر این معنی را با جبرئیل بن بختیشوع در میان نهاد
وی گفت اگر عضب تعالی تدبیری اندیشیم شاید فایده بران مرتب
شود هماندم کنیز را بمجلس طلب داشتند جبرئیل سر او را بگشاد
دست در بند ازارش زد و خواست که بگشاید کنیز را عرق حیا و
غیرت بحرکت آمده غرق عرق شد و بیکبار دست دراز کرده در
صدد مخالفت در آمد جابجا عرقه شد زان خجالت اندر خوی
خلط بگداخت در مفاصل وی ۰ و جبرئیل روی برشید کرده گفت
مدعا حاصل شد پس رشید با کنیز گفت که پنجه راست وچپ خود بگشا
هر دو را بگشود و حاضران از حیرت افزود و رشید شرط انعام بجای
آورده مواجبش بصد هزار دینار قرار داد شعر
در طبیبی چو یک ماهر بود ۰ پیش او هر کار ظاهر بود
چون بماند از علاج جسمانی ۰ دست زد در علاج روحانی
تمثیل در لوامع الاشراق جلالی مذکور است که منصور بن
نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام و قعود
نداشت و جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و تداوی
بلا انتها اظهار عجز نمودند و بالضروره محمد زکریا را که چون
صیت مهارت و حذاقت او باطراف و اکناف رسیده از ری
طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت صاحب تخت و تاج رسیده مرض

خارج



خارج حیطه علاج یافت و چون بالکلیه از معالجات جسمانی نومید
شد متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را بحمام برده در گرمخانه
نشست و بعد از ساعتی شمشیری کشیده نعره زنان و فحش گویان
روی بوی نهاد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت
مآب نفوذ کرده بود مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت
غریزی مشتعل گشته مواد فاسده بلغمی که در مفاصل مزمن شده
بود بتحلیل رفت بیکبار از جای جست خواست که بمدافعه پردازد حکیم
شمشیر از دست انداخته بیرون رفت و مقربان از صحت سلطان
مژدگانی رسانیده خود همانساعت عنان مراجعت بصوب وطن
اصلی تافت ومن الوقایع رشید در مرض الموت خزاین و جواهری
که همراه داشت در حق مامون که در ان هنگام در مرو مقام داشت
وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن عمل کرده آنها را
نزد محمد امین ببغداد برد و مع هذا اغوا و افساد کرده امین را بران
داشت که نام مامون را از خطبه انداخت و رسید بدانجا که رسید
و چون مامون بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر حکومت
نشسته ببغداد آمد در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال
اهتمام بتقدیم رسانیده شاهک بن سندی را که از زمره مخصوصان
بود درین مهم تعیین نمود شاهک بعد از چندگاه او را نزد مامون آورده
مامون رقم عفو بر جرایم او کشید و کیفیت ایام اعتزال سوال کرد فضل

کفت درحین گریز وانزوا در زی ازان منزل وحشت انگیز که بودم
بیرون آمده خواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه دراثنای راه سوار
وپیاده بمن دوچار گردیدند وپیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و
هردو قاصد من گشته من جوالی بطریق حمالان بدوش داشتم آنرا تحریک
داده اسب سوار از من رمیده واو را بر زمین انداخت ومن فرصت غنیمت
شمرده بقوت هرچه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم که عجوزی
بر در سرای نشسته پناه بدو بردم واو بر من ترحم نموده مرا بخانه
درون برده در بالاخانه نشاند مقارن آن حال آن سوار بدان سرا
آمده داعیه گرفتن مرا با پیرزن بیان نموده تاسف میخورد وچون این
حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس بمیرم ودران حال عطسه زدم
آن شخص آواز مرا شنیده از ضعیفه پرسید که این کیست که در بالاخانه
است پیرزن کفت که برادرزاده منست که بسفر رفته بود در راه تالانی
یافته الحال آمده است واز برهنگی برابر مردم نمیتواند رفت آن شخص کفت
جامه مرا در روی پوشان وبیار تا او را ببینم عجوزه کفت رخت
دارم اما بغایت گرسنه است این انگشتری مرا بگیر وببازار برو وقدری
طعام بیار که تناول کند بعد ازان بخدمت تو آید آن شخص از پی طعام
رفت وپیرزن ببالا برآمده کفت ایها الشیخ آن مرد گریخته تو باشی
کفتم آری کفت برخیز وپی خود گیر من ازانجا در غایت اضطراب
وحیرت بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بدر سرای عالی

رسیدم

رسیدم ویکدم بجهت استراحت نشستم ناگاه آواز پای اسب
شنیدم خود را بدهلیز رسانیده بیکبار دیدم که شاپک بیرون آمد
وچون نظرش بر من افتاد تعجب نموده از روی حیرت کفت جامی
یار در خانه وبکرد جهان ٭ من طلبکارش آشکار ونهان
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای فضل اینجا چه میکنی کفتم که پناه
بتو آورده ام شاپک آغاز تلطف نمود مرا اندرون برد کیفیت حالات
استفسار نموده طعام آورد کفتم آیا بکدام امید دست امید
برخوان تو نهم کفت بامید فضل ومرحمت وبعد ازانکه سه روز مرا نگاه
داشته اصناف تلطف بتقدیم رسانیده بود کفت هر جا که میروی
مختاری من ازانجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت
از من رعایت یافته بود رفتم واو بقدوم من استبشار نمود
مرا در خانه نشاند وفی الحال بدار الخلافه رفته شاپک را خبردار کردانید
از سخنان سحر بیان بطلیموس است حکمت که هرکرا از خرد بهره
باشد داند که ظلام عوام وظلم اهل ظلام ومحبت عوام زود گذرانست
چند ٭ مردمی سفله مدار استوار ٭ کان همه فتنه است سرانجام کار
اینک شاپک مرا بخدمت شما آورد شاپک مامون را استحسان نموده
کفت اگر او این کیفیت نداشتی نزد ما چگونه علم بعرب افراشتی آنگاه
مبلغی نزد آن عجوزه ارسال داشت وتاجر را سرزنش نموده از شهر
اخراج کرد ومن البدایع الوقایع محمد امین ولد رشید در سن بیست ودو

سالکی که عنفوان جوانی و عین شباب و کامرانی بود بموجب
ولی العهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی
مغلوب هواجس نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش
و طرب بامور ملکی نپرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار
بر صلاح نسوان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در دل عشرت
مایل او تاثیر نمیکرد بیت پند تلخ پیران در دل جا می نگرفت
زانکه دل مایل شیرین پسرانست اورا ۰ تا آنکه علی بن عیسی ماهان بدست
طاهر ذو الیمینین کشته گشت هر لشکری که بمدافعه او آمد مغلوب گردید
و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمة بن اعین از جانب مامون بمدد
او آمد طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفت و هرثمة بن اعین از راه
نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در طاهریه بغداد در و پیوسته باتفاق
بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار بر محصوران تنگ شد لشکر
او اکثر از او برگشته بطاهر پیوستند و امین را چاره بغیر از امان
نماند لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در ان دیدند که پناه
بطاهر برده زنهار خواهند اما او میل بجانب هرثمة داشت بیت
عنان کار نه در دست مصلحت بینیست ۰ عنان بدست قضا ده که مصلحت انست
همگنان چون دران باب مبالغه از حد گذرانیدند وی گفت از طاهر
بغایت هراسانم چه درین شبها در خواب دیدم که بر سر دیواری بغایت
رفیع و عریض ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار آغاز کندن کرد یکبار

دیوار

دیوار از پای در آمد و بزمین افتاده عمامه از سرم دور شد القصه
شبی که امین در زورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود
غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین از بیم جان
خود را در آب انداخت یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی
گفتندی وی را بقتل آورد در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام
نقل میکنند که مردم طاهر مرا نیز گرفته در خانه مقید ساختند چون
از شب پاسی گذشت آواز سواران بر آمده دران سرا را کوفتند یکبارگی
آواز غلامان بر آمد که ایک پسر زبیده دران اثنا امین را برهنه
در آوردند اثار راه بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید و من
او را تسکین میدادم و ما درین بودیم که قومی عجمی در آمدند با شمشیرهای
کشیده و من از غایت دهشت خود را در پس بوریایی گرفته او با آتش
را پناه خود ساخت و ایشان در آمده او را پاره پاره کردند و سرش را
بردند و سیوطی آورده که دران چند روز که وی کشته میشد شبی
با ابراهیم بن مهدی بر کنار دجله نشسته بود و چون هوای خوش
و مهتابی بغایت دلکش بود میل شراب کرد و ابراهیم چون سرگرم
شد آغاز سرود نمود و امین کنیزکی ضعیف نام را طلب داشت
که او نیز سرود گوید قضا را آن جاریه هرچه گفت مضمونش دال بر قتل
و ارتحال و مخبر از طوارق حدثان و زوال بنابرین امین آن را بفال بد
گرفته او را از پیش خود دور کرد و چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشه

دامنش بر قدح بلورینی که امین آن را بغایت دوست داشتی خورده
شکست امین روی با ابراهیم آورده گفت ویلک ای ابراهیم
دیدی که این کنیزک چها گفت و قدح چگونه شکست گمان میبرم که این
مهلکه خونخوار جان بکنار تو اهم برد درین بودند که یکی خواند که قُضِيَ
الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ پس یکبارگی از آن دل شکسته
شده برخواست و بحرم رفت و چون در شب پنجم سنه ثمان و تسعین
و مائه بدست غلامان طاهر افتاد گفت إِذَا لَمْ يُسَاعِدِ الْمَقَادِيرُ
حَرَكَاتِ التَّدَابِيرِ گویند همان روزی که شبش کشته میشد ناگاه ظَلَّتِ
شپشی در جامه خود دید گفت این چیست گفتند این جانوریست
که در وقت مردن می باشد گفت اعوذ بالله من زوال النعم بیت
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ٥ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
ومن الوقایع گویند که چون ابراهیم بن مهدی در محرم سنه اثنی
و مائتین با مامون خلاف کرده بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند
مامون از خراسان متوجه بغداد شده ابراهیم چون تاب مقاومت
نداشت در روز سه شنبه بیست و سیم ذی الحجه سنه ثلاث و
مائتین فرار نموده در بغداد متواری شد و چون عسان حسب الامر
در طلب او غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه
سیزدهم ربیع الاخر سنه عشر او را در لباس زنان گرفته نزد
مامون آوردند مامون از سر جرم او درگذشته چگونگی اوان اعتزال او سؤال کرد

ابراهیم

ابراهیم گفت یکبار در ایام روزی که آفتاب بسمت الرأس رسیده بود
و هوا در غایت حرارت میخواستم که از منزل بمنزل روم چون
بیرون آمده رفتن گرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیشش بسته بود و
بر در سرای مردی سیاه چرده ایستاده گفتم توانی که مرا لحظه
در وثاق خود جای دهی گفت بجان منت دارم و مرا بخانه خود آورده
بیرون رفت و در را از آن طرف ببست و مرا یقین شد که رفت که عسان
را خبر کند درین بیم دل بر دو نیم بودم که ناگاه آواز در برآمد و همان
شخص باندرون آمده قدری گوشت و چند کاسه و کوزه جدید و
فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان بعذرخواهی گشاده گفت
من مردی حجامم و چون شما برین مطلع شدید شاید که از اسباب
و ادوات مستعمل من تنفر فرمایید بالضروره ببازار رفته
تجدید آنها کردم و من بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام
گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشه شراب
حاضر ساخته چون ساغری چند گذشته سرگرم شدیم گفت هر چند
بی ادبیست اما امید دارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود
خوشدل گردانی و فی الحال عودی حاضر ساخته از روی نیاز
گفت نظامی بی طمعیم از همه سازنده ٥ جز تو نداریم نوازنده ٥
پرسیدم که از چه دانستی که من این فن را میدانم گفت تو مشهورتر
از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی که مامون صدهزار درم

قبول کرده که بدانگیس دهد که ترا باور سازد ابراهیم گوید که چون این
را از و شنیدم عود بر کنار گرفتم گفت ملتمس آنست که اول سرودی
گویم و صورتی چند که قبول آرم تو از عود خود بدر کنی چنین کردم الحق القدر
صوت و سرود گفت مدتی در ملازمت که من تعجب کرده گفتم که این
همه را از که آموختهٔ گفت مدتی در ملازمت اسحق موصلی بوده ام و این
هنر از و تعلیم گرفته و چون آنروز را بشب رسانید شب قصد رفتن
گرفتم صره پیش او نهادم گفت عجب حالتیست من میخواهم که آنچه
دارم نثار تو کنم و تو داعیه داری که مرا غریق احسان خود گردانی
هیهات مصرع نگر عاشق دیگر و سودای زاهد دیگر است و من
مآثر الصدقه از واقدی صاحب السیر و الاخبار که در ایام مامون
در سنهٔ سبع و مائتین رحلت نموده منقولست که گفت مرا دو دوست
داشتم که یکی هاشمی بود و هر سه خود را کنفس واحده تصور میکردیم
حکمت حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی احدی در ابدان
متفرقه بیت بسی دوستان را بود جان یکی ٭ چو باران که
باشد در اجزای میغ ٭ و ناظر برین معنیست که رباعی من کیستم لیلی و
لیلی کیست من ٭ ما دو در و جسم آمده در یک بدن ٭ مردم بدوستی در همه
حال محتاجند در رفاهیت بنابر استلذاذ بحضور و موانست و در
شدت بجهت امداد و معاونت شعر مرد را دوستان صاحبدل
زیور دین و زینت دنیاست و منها القصه در حینی که افلاس من درجه

کمال داشت

کمال داشت و در آن ایام عیدی نزدیک رسیده بود مادر فرزندان
با من گفت که ما در شدت فقر صبر میتوانیم کرد لیکن من تحمل بی
نوایی اطفال ندارم چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب
ملون خواهند پوشید و این بیچارگان جامهای دریده خواهند بود
اگر میتوانی تدبیری کن تا مقرری بدست آری و در وجه مصالح جگر
گوشگان مصروف داری وی گوید سخن او در من اثر کرده دو کلمه
بدوست هاشمی نوشتم و ایمائی بی نوایی کردم مصرع
بی تو ایم و عید می آید ٭ و چون رقعه بدو رسید کیسه سر بمهر نزد
من فرستاده و آرنده گفت در اینجا هزار درهم است اتفاقا هنوز
سر از آن نگشوده بودیم که از دوست دیگر رقعه بهمان مضمون رسید
بیت شد مدتی که خسته تیغ هجرم ٭ گر هیچ ممکنست مرا مرهمی فرست
و من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان
بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم و روز دیگر هاشمی آن کیسه را
سر بمهر پیش من آورد و گفت بگو وجهی که بتو فرستاده بودم چه کردی
من صورت واقعه را با او در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو
بمن رسید با آنکه غیر ازین هیچ نداشتم مروت را تقاضای آن نکرد
که آن وجه را تمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز احتیاجات ضروری
واقع بود بغیر ازین نداشتم که نزد فلان که دوست ماست نوشتم و
چیزی التماس کنم و چون کسی نزد او فرستادم او همین کیسه را نزد

من درستناد بیت بسیار بوده است که مرد از ره وفا ٥ پاره‌ای
محافظت سیم و زر نهاد ٥ لاجرم در تعجب افتاده آمده‌ام که حقیقت
حال از تو استکشاف کنم نظم مشرق و مغرب همه پر همدم است
لیک از آن گونه که می باید کم است ٥ دیده بد دور از آن ارجمند
کو شود اندر سپر یاران سپند ٥ واقدی گوید که بعد از آن آن دوست
دیگر را طلب داشته بعد از طرح یکصد درم که در وجه اطفال من مقرر شد
آن مبلغ را بثلث تقسیم نمودیم و در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که
معلومات و محفوظات من زیاده از کتب منت و کتب یکصد و پیشتر
بارست تمثیل در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از
اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوشه
خرمای یکی از یاران خود ارسال داشت و او با وجود کمال فقر
و فاقه در آن تصرفی نکرده آن را بیکی از احباب انمود و همچنین وی
بدیگری تا بهفتاد خانه روان داشتند بار آخر منزل شخص اول رسانید
و آن صداقت مقبول بارگاه کبریا گردیده این آیه کریمه در شان
آن فرقه علیه نازل شد وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ
كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ صداقت عبارتست از دوستی صادق
و علامت صدق آنست که اصلا شایبه نیست در آنچه شرعا
جایز باشد نباشد چنانچه هر چه جهت خود خواهد جهت آنکس
خواهد و آنچه بخود نپسندد بآنکس نپسندد کما قال النبی علیه السلام

لا یؤمن

لا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ آورده‌اند
که روزی نظر حکیم یوحالس کلبی بر دو یار که بشیوه اتحاد میانها استقرار
یافته بود افتاد از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان
قدیم بر جادهٔ اخلاص مستقیم اند گفت اگر راست میگویید چرا یکی بحال
درویش است و آن دیگر منعم و درویش قطعه هر کرا خانه بود
پر ز زر ٥ هست مفلس گر ندارد یار ٥ نیست با یار حاجت زر و سیم
سیم بی یار هست بر دل بار ٥ القصه لطول لها بیت آن دوستان که از
سبب آب روی مهر ٥ داد ذکر رفته ایام را اکنون ٥ افتاد در روز
بخشش و ایام جود شان ٥ نیست سخا وجود درین طاس اکنون ٥ رفتند و
تیره گشت از آن کار روزگار ٥ وقت است اگر شود علم چرخ سرنگون
و من الوقایع آورده‌اند که رشید در سنه خمس و سبعین و مائه
که ولایت عهد خود باسم اغر اولاد خود محمد امین تعیین نمود و بعد از آن
در شهور سنه اثنی و ثمانین و مائه مامون را در آن امر شرکت داد
در سنه ست و ثمانین چون مامون بحج رفت برادران را در درون
حرم در حضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم
خلافت سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشت و چون خواستند
که آن را از در خانه بیاویزند ناگاه از دست آن شخص بر زمین افتاد و
حضار از آن بفال بد گرفتند گفتند عجب که اخوان بهم بپا میزنند القصه
محمد امین در شهور سنه اربع و تسعین نام مامون را از خطبه انداخته

پسر خود موسی را که نو زبان آمده بود ولی عهد ساخت و الناطق
بالحق لقب داد **تنبیه** در روضة الصفا مسطور است که روزی
ابوجعفر در صفه بار در کمال ابتهاج و استبشار نشسته فوجی از
اعیان بنی هاشم و معارف امرا را بار داده بود و در آن اثنا روی باحضار
آورده گفت بشارت باد شما را که حق جل و علا دوش مهدی را
پسری کرامت فرموده مسمی بموسی گردید همگنان بجای ادای تهنیت
سکوت اختیار کرده سر بزیر افکندند و ابوجعفر مدعای ایشان را
دریافته گفت شما گمان می برید که این آن موسی است که بسبب
او خلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و تزلزل در
ملک و دولت پدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گشته کشته
شود بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آن زمان
تفاوت بسیار است القصه چون این خبر بمامون رسید او نیز
در ولایتی که متعلق بوی بود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین
از آن برآشفته علی بن عیسی ماهان را که از اعاظم امرا و اجله اعیان ماهان
بود نامزد کرد و او را در آخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الآخر
سنه خمس و تسعین و مایه با شصت هزار سوار روانه خراسان فرمود
و خود تا نهروان او را مشایعت کرد گویند یکفرسنگ در زیر لشکر
بود القصه علی بن عیسی باین کوکبه توجه نمود مامون طاهر ذوالیمینین را
با کم از چهار هزار کس بمدافعه او فرستاد و در ری بعلی دو چار موضع قلوص کوی

کشته

کشته بعد از کشش و کوشش چون علی از غایت غرور حسابی از
طاهر بر نمیداشت عنان حزم و احتیاط فرو گذاشت و در حین جنگ
داود شاه نام شخصی از احاد لشکر طاهر حمله کرده او را از اسب
بزیر انداخت و او را نشناخته درگذشت و دیگری هم از سپاه
طاهر موسوم بطاهر صغیر رسیده پرسید که تو علی بن عیسی هستی گفت
آری علی الفور سر او را برید نزد ذوالیمینین آورد و بمژده این فتح که هرگز
بخاطرش نمیرسید تمامی غلامان که حاضر داشت آزاد گردانید و همان
لحظه مسرعی مصحوب مژده نامه قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه
روان شده در روز یکشنبه نزد مامون بمرو رسید و در روز سه شنبه
سر علی بن عیسی متعاقب رسانیدند و مسافت قرب دویست فرسنگ
و صاحب تاریخ آل عباس که از معتمدانست نقل میکند موافق آن
ذکر کرده و العهدة علیه و هم وی گوید که چون خبر کشتن علی عیسی بمحمد
امین آوردند او در آن ساعت در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت
با قاصدی که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایت است
که کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفته ام **مصراع**
همین باشد کمال عقل و دولت **و من غرایب الاحکام** جبرئیل بن
بختیشوع از مامون نقل میکند گفت در آن وقت که در خراسان
بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را
در آن حیرتست و صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع

الجنود
سپاه

علی بن عیسی ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفه
متجنده او صرف شد و بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه موجب
مقرر بدر خانه آمده آغاز تشدد نمودند فضل گفت چه شود اگر لحظه ببام
برآمده بر فلان منظر نشینی ادرا گفتم که این عمل چه وصله طلب
ایشان می نشیند گفت درینجا نکته ایست چه از اینجا بزیر نیایی
مگر آنکه خلیفه روی زمین باشی و من در دل خود از ابا سیتزا حمل کرده
بجهت تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سعهای قوم بنیاد سفاهت و لوم
نموده کار بجایی رسید که چندبار اراده کردم که بزیر آمده میان
ایشان روم شاید ملاحظه آزرم نموده ترک فساد گیرند دیگر خود را
از آن باز داشتم اما فضل اصلا بآن ملتفت نشده بر اسطرلابی
که در آفتاب داشته بود میگریست و رجاله لشکر قدم از جاده
ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند و من از
غایت سراسیمگی اراده پایین رفتن کرده در باطن بر انکار فضل اصرار
داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و والله که
فرو نیایی مگر با خلافت و بعد از زمانی فضل گفت هیچ جماز ه
سواری در صحرا می بینی که بتعجیل می راند من بفلان گفتم
بنگرید تا این نوع کسی بنظر شما می آید یا نه یکی از ایشان گفت
سیاهی از دور منظور میگردد اما حقیقت معلوم نیست القصه
آن سوار جمازه موصوف بصفت بی اندازه مغربی مامون

بوزد و تند رو اندک خور و بسیار دو ٭ از آنجا ان رده کرده در
پویه در تاختن ٭ نزدیک رسیده بعضی از لشکریان استقبال
او رفتند و او را در میان گرفتند خبر می پرسیدند یکبار صدای
مژده و شلتاق از هر گوشه برآمد و آن قاصدی بود که ظاهر خبر
قتل علی بن عیسی مصحوب او فرستاده بود معارف لشکر که آن
خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند و زبان تهنیت خلافت
بگشادند و من از آنجا با خاطر خوش بزیر آمدم آورده اند که
مامون بعد از قتل فضل بن سهل کسی پیش مادرش فرستاده پیغام
داد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق خبر کار ما باشد بما فرست
که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچه بمهر و قفلی بران زده
مامون فرستاد چون پیش او را گشاده درجی سر بمهر ظاهر شد
سر آنرا باز کرده حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود برآنجا نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم ٭ هذا ما قضی فضل ابن سهل علی نفسه
انه یعیش ثمانیة اربعین سنة ثم قتل ما بین الماء والنار چون
فضل در شهور سنه اثنی و مائتین در سر حمام رفته قصد نمود دو خواست
که قضای آسمان از ابدان دفع کند و ندانست ع قضای آسمان
انیست و دیگرگون نخواهد شد ٭ یکبار قاصدان بر سر او ریخته
بقتلش رسانیدند لاجرم همگنان از آن تعجب نموده بر کمال
دانش او آفرین کردند تمثیل درین ایام غرایب انجام بنده

مستهام بخط شریف سلطان العلماء و برهان الحکما استاد
النحاریر و استاد المشاهیر الجا المبرد رامیر غیاث الدین منصور
قدس سره مسوده دیده که در انجا این عبارت مسطور بود که حکمت
فی غرة ربیع الثانی سنة تسع واربعین وتسعمایه علی نفسی بالموت
فی التاسع منه و بعد از چند ورق دیگر که مشتمل بر حسابات
نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان بود این
چند کلمه مرقوم بود که تشیت المشتری یزید علی قوة الشمس زیادة
قلیلة والکسوف الاسدی نفسها قطعا یوم الکسوف غرة ربیع
الثانی سنة المذکوره یوم الخسوف البیت التاسع منه
اللهم ارحمه بکرمه وغفرانه **ایضا** صاحب مجمع النوادر گوید
که در شهور سنه ست وخمسمایه حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزاری
بلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه ابوسعید
جیره نزول فرموده بودند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته
از مایده افاضه و افاده ایشان بهره مستفیضا اکه در اثنا و محاورات
از حکیم خیام شنیدم که گفت قبر من در موضعی خواهد بود که هر
بهار نسیم شمال ازهار بران ایثار کند با خود گفتم بزرگی
چنین برابر خلاف کلام مالک الملک وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ
بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ سخن راند بلکه بر خاطر گذرانده تا
از آن گذشته در سنه ثلثین و خمسمایه بهاری به نیشابور رسیدم و

برحقوق

برحقوق استادی که او را در ذمت من بود بزیارت وی رفتم
و قبر او را در پای دیوار باغی یافتم و درختان شکوفه دار
سر در هم آورده و چندان برگ شکوفه ریخته بود که مزارش پیدا
نبود مرا کلام غرایب انجام او بخاطر گذشته رقت کردم **تمثیل**
وقتی که مامون طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد و
سهل بن فضل در ساعتی مرغوب لوای بجهت او بست و گفت
تا شصت و یج نخواهند گشود واین حکم موافق قضا واقع شده ان
لوا تا ایام استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود **ومنها**
آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحق کندی
بود که سر آمد منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود
و فقیه از آن متغیر شده بود گفت بچه استحقاق بدین اقدام
نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی
فقیه گفت ترا هم درین فن که مران ممتحن تجربه کنم القصه هردو گرو
بسته و فقیه چیزی نوشت و در زیر نطع مامون نهاد و یعقوب
اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از تامل سر برآورد
گفت بران کاغذ چیزی نوشته که اول نبات بود و آخر
حیوان شده مامون چون آنرا برآورد و بر انجا نوشته بود که
عصای موسی همگنان از آن تعجب نمودند و یعقوب ردای فقیه را که
بران گرو بسته بودند برگرفته بنا بر استخفاف گفت که این را پاتابه خواهم کرد

واین سخن انتشار یافته ببلخ رسید و یکی از فقهای آنجا کینهٔ
یهودی در دل گرفته ببغداد آمد و کاردی با خود داشت که چون فرصت
یابد او را بقتل رساند و بعزم شاگردی بمنزل او رفت و در حینی
که جمعی کثیر نزد او بودند در آمد و التماس تعلیم علم نجوم نمود یعقوب
گفت تو بدین نیت آمده که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی
و از جملهٔ منجمان گردی کارد از آستین بیرون آورده بینداخت و آغاز
تعلم نموده در نجوم یگانهٔ موسوم شد و ابو معشر بلخی عبارت
از وست ومن بدایع العرس آورده اند که مامون در سنه تسع
ومائتین در فم الصلح که در آن وقت محل اقامت حسن بن سهل بود
با توران دخت دختر حسن زفاف نمود گویند حسن در آن عروسی
آنچه نهایت تکلف و آیین و غایت ترتیب تزیین است بتقدیم
رسانید از جمله بنادق مشک مشتمل بر کاغذپارها که در آنجا اسامی
ضیاع و عقار و جواری و غلمان و اصناف دواب نوشته بود هم
بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند که بحسب
اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی رجوع بوکلای حسن نموده
آنرا بازیافت کردی و نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر
اشهب ایثار نمودند کاتبه رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر
ز برج بذل که ایثار را ببین اثر است ٥ و در حجلهٔ زفاف بساطی
از زر و سیم بافته انداخته بودند و دو شمع از عنبر اشهب

بوزن چهل من در لگن زر نهاده و در وقتی که مامون در آنجا در آمد هزار
دانهٔ در که هر یک مثل بیضهٔ عصفوری بود بر سر او ریختند و صداق
عروس آن بود که مامون برای او قیام نماید و تا مامون در فم الصلح
بود ماکول تمامی طبقات لشکر و علیق الاغان و سایر مایحتاج
ایشان از سرکار خاصه حسن می دادند چنانکه هیچکس از هیچ چیز
از جنس ضروریات محتاج نشده و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا
قصاید غرا گذرانیده صلات گرامند محظوظ و بهره مند گشتند
ظهیر امل ز رغبت او در سخا همی نازد ٥ چو دایگان
عروس از حریصی داماد وَمِنْ مَآثِرِ الاستعداد
گویند فهم و استعداد عروس بمثابه بود که در حین رکوب
رایض چون حایض گشت مامون خواست که ازارش بگشاید
توران دخت نخواست که منافقی نماید لهذا خواند که أَتَى أَمْرُ
اللهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ مامون بران سر مکنون واقف شده دست
باز داشت و در وقتی که پدرش حسن وفات یافت آنرا از وی مخفی
میداشتند و درین اثنا روزی بر مامون در آمد مامون قیام نکرد
او فریاد بر آورد که وا ابتاه مامون پرسید که از چه دانستی که پدر
نماند گفت از آنکه قیام نکردی مطایبه گویند که چون مهلب بن
ابی صفره بدلیعه مطربه را بخواست و خواست که دخول کند بدلیعه
مقارن آن حال حایض شده خواند که وَفَارَ التَّنُّورُ یعنی

هلالی اگر تیغت بخون چون منی خشنود میگردد ه بجان منت
تیغ تو
ولی خون آلود میگردد ه مهلب در جوابش بطریق طیبت
خواند سآوي إلى جبل يعصمني من الماء باز بدیهه در بدیهه
خواند که لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم ربي از اصمعی
منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که
زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود و دکانش
باصناف فواکه و مرغان سمین آراسته خواندم که وفاكهة مما
يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون
آن زن علی الفور خواند که جزاء بما كانوا يعملون گویند شخصی را
که دعوی نبوت میکرد نزد مامون آوردند پرسید که تو کیستی
گفت من موسی بن عمرانم مامون گفت حضرت موسی را معجزات
و آیات بود مثل ید بیضا و عصا و غیره اینها اگر تو از آنجمله چیزی
ظاهر سازی بتو ایمان آرم والا گردنت بزنم متنبی گفت که موسی
اظهار اعجاز در برابر قول فرعون که انا ربكم الاعلى گفتی اگر
تو بدان قایل شوی و من معجزه بنمایم مرا بکش مامون ملزم
گشته دیگر هیچ نگفت ومنها آورده اند که بعضی از اهالی کوفه
از عامل خود که مامون وی را از سمت ظلم و ناراستی مصون میدانست
شکایتی داشتند مامون آن جماعت را بدیوان طلب داشته خاطر بر
استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند که وی ظالم و نهانت
بلکه

بلکه از احزاب شیطانست مامون آغاز سفاهت و دشنام کرد و او را
بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت ای امیر هرچه
ما گفتیم محض افترا و نفسانیتست و آنچه شما فرمودید عین راستی
و عدالت چون اثر عدل می باید که بهمه بلاد رسیده و سایر امم
دران مشارک و مساهم باشند لایق نباشد که همین ما از پرتو
عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم گو همگنان نیز در ظلال
عدل شامل او آسایش کنند و خدمت شما را ستایش ومنها
گویند شبی هنگامی مامون بکسوت نامفهوم بمسجدی رسیده چون
عقد نماز بسته بودند بالضروره ماموم شده و بنابر احتیاط مرتبه
حال درویش معلوم پس صباح که لباس پر پیچ و هر اسپ جایی
شب بکسوت گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد استعلام
امام در آمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی گماشت
و هر مسئله که از وی پرسید بر نهج صدق و حق از و جواب شنید مامون
تنگ آمده بموجب مضمون كل ممتحن ملعون آغاز سفاهت کرده
در خلال مباحثه گفت که غرض تو ازین مباحثه و عنادانست که نزد
اصحاب خود تخصیص اهالی بغداد بحق گویی خود و خطا جویی من اسناد
نمایی وی گفت ای مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع
یابند برانکه من بمجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسید ومن
الاتفاقات گویند مامون شبی بکنار چشمه آمدند با جمعی از ندما

نشسته در هر باب سخن میگفتند درین اثنا مامون حافظ سعید حلاف را
مخاطب ساخته پرسید که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخورید
او گفت شما بهتر دانید مامون گفت رطب آزاد خوش است اگر پیدا
شود هنوز آن سخن در میان بود که آواز درای شتر برآمد مامون
خادمی را گفت برو نظر کن که در بار این شتر از جنس میوها چه چیز است
او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سله رطب آزاد و بمجلس آورد حاضران
ازان حسن اتفاق عجب نمودند مامون ازان قدری بخورد و همان
لحظه او را تب گرفته صاحب فراش شد در خلال این احوال یکی از
اسیران روم را بنظر وی آوردند مامون ازوی پرسید که معنی
فشره که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت مُدَّ رجلیک
یعنی دراز کن هر دو پا را مامون ازین ادا بی دست و پا شده
درهم و پریشان گشت **تمثیل** آورده اند که چون امیر تیمور
در شهور سنه احدی و ثمانمائه مطابق توشقان ییل بعزم ا
هندوستان برکشیده رفت او را در همان ممالک فتوحات
گوناگون روی نمود و بعد از معاودت چون از کابل گذشت روز سه
شنبه سیزدهم رجب سنه مذکوره از عقبه شتر تو عبور فرمود
ناگاه قرحه در دست و پای آن جهانگشا پیدا شده سوار نتوانست شد
لاجرم در محفه نشست و در آنجا نیز بی تاب شده ملازمان او را بر دوش
گرفته و قطع منازل مینمودند و چون تحقیق نمودند این موضع

که این ناخوشی در آنجا روی نموده بود اسمی به ناخوشک بود القصه
مامون از دیگری سوال کرد که نام اصلی این چشمه چیست گفت رقه همانا
که در زایچه طالع مامون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم
برقه که از بلاد عراق عرب است نرفت و چون بر تعیین مطلع شده
بیکبارگی دل بر هلاک نهاده در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه
ثمان عشر و مائتین درگذشت **ومن نوادر الزمان** گویند که چون ابراهیم
بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود
نهاد معتصم دست پسر خود واثق را گرفت گفت بنده زاده است
ادون است و چون وی از آن امر متخلع گشته معتصم از برادرش
مامون بخلافت رسید ابراهیم دست پسر خود را گرفت گفت بنده
زاده است هیبت الله است و اتفاقا این هر دو صورت
در یک خانه دست داد **و من البدایع** گویند اسباب و
جهات معتصم بن رشید که بعد از مامون بخلافت رسید از حد
درگذشته بود از آن جمله صد و سی هزار اسب ابلق بود و در سپه
کار او جو میخوردند موید این قول آنکه فرمود تا توبره‌ای اسبان
خاصه او را بر خاک کردند و بسامره در موضعی ریختند و بر سر آن
کوهکی ساختند و از آن تل المخالی گفتند و مخلاه که مفرد اوست
بمعنی توبره است اما جهات ازین قیاس توان کرد و زور
بازویش بمرتبه بود که دو گوسفند را بهر دو دست برداشتی و القدر

نگاه داشتی که سلاخ آنرا از پوست بیرون آوردی
تمثیل ابن جوزی گوید که عز الدوله بختیار بن معز الدوله
دیلمی بمثابه قوی هیکل و زورناک بود که تنها گاو بزرگ فربه را در
قوایم چسپیده بر زمین میزد و چندان بیداشت که ذبح میکردند
القصه شهر سامره از محدثات اوست و موجب بنای آن
بلده آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند
لاجرم در ذی قعده سنه عشرین و مائتین طرح شهر مذکور
انداخته استادان چابک دست در اندک وقتی آنرا بر وجه
احسن پرداختند گویند در آن وقت طولش از منظرهٔ اعلی
تا منظرهٔ سفلی هفت فرسنگ بود ومنها آورده اند که نوبتی
مسموع او شد که فرنگیان زن مسلمانی را باسیری برده با او
انواع تعدی کرده اند و در برابر آه و ناله وی میگفته اند که خلیفه ات
را خبر فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما بازستاند
و با آنکه در آن سال زمستانی بغایت صعب بود چنانچه قطعه
جان اگر از حلق رفتی سوی لب ∘ در زمان گشتی گره مانند ها
کوه را بر فرق از قاقم کلاه ∘ آنکه از سنجاب پوشیده قبا
معتصم لشکری بصوب قسطنطینه کشیده آن دیار را مسخر گردانید
و آن عورت را خلاص ساخته در آنروز زاد و اکثر ملازمانش بر اسب
ابلق سوار بودند ومن البدایع مشهور است که در عهد

مامون

مامون در شهور سنه احدی و مائتین شخصی از طایفه خرمی
که از الوسات آذربایجان بود و بابک نام داشت خروج
نموده مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در سنه اربع و مائتین بر محمد
بن حمید که بدفع این مهم اشتغال داشت غالب آمده او را کشت
قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت
حکومت بمعتصم رسیده فوجی از عظمای امرا که سردار ایشان حیدر
بن کاوس که وی را باسیری از ماوراء النهر آورده بودند و بمرتبه
ایالت رسیده افشین لقب یافته بود بر سر او فرستاد و افشین
قلاعی که میان زنجان و اردبیل در زمن بود و بابک آنها را خراب کرده
عمارت نمود و در سنه عشرین و مائتین میانه او و بابک بحوالی اردبیل
بموضعی که آنرا ارشق گویند قتال دست داده خلقی نامعدود از اتباع
بابک بقتل آمد و بابک فرار نموده بموقان رفت و از آنجا بقصبه
بذ که وطن اصلی او بود القصه مدت دور و دراز میان اسلامیان
و خرمیان محاربه قایم گشته بنابر متانت و استحکام منازل خرمیه
و عقبها و کوههای سخت لشکر معتصم زحمت بی نهایت کشیدند
و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشانرا منهزم گردانیدند
و آخر بموجب الحق یعلو و الباطل افشین قصبه بذ را با اولاد
او گرفته بابک و عبدالله برادرش و معاویه و سپهسالارش
بجبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا در هفدهم شوال سنه اثنی و

عشرین ومائتین ایشان را گرفته بمردم افشین سپردند و در
پنجشنبه سیوم صفر سنه ثلاث وعشرین ویرا بسامره نزد معتصم
بردند و ویرا بنابر تشهیر دران روز فرمود که بر فیلی سوار کردند خلایق
بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند انگاه دست و پایش بریدند
جثه خبیثه او را بروایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهارم
رمضان سنه مذکور بردار کردند و برادرش عبدالله را نیز در
بغداد بهمین دستور مصلوب گردانیدند گویند که نام جلادی او را اسیر
شده بود معتصم از وی سوال کرد که چند کس کشته باشی گفت
ماده جلاد بوده‌ایم و من زیاده از بیست هزار کشته‌ام از دیگران
خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ او کشته اند خدا داند
تمثیل در روضة الصفا از سلطان عماد الدین احمد بن مبارز
الدین محمد مظفر نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که
جماعتی را که بدست خود کشته باشید هزار باشد گفت احتمال
هشتصد دارد اما صاحب فتوحات گوید که در هنگام کوری و حبس
یکی از موکلانش طنبور میزد و او هرچند منع مینمود فایده نکرد
آخر روزی بدان شخص گفت که طنبورت بیار تا به بینم که چون چیزیست
در حالتی که طنبور بدست او میداد سر دست او را گرفته پیش خود کشید
و دست بگلویش نهاد تا او را هلاک کرد صاحب تاریخ عباسیه گوید
که معتصم از کمال دلبستگی که ببهم بابک داشت از سامره تا عقبه حلوان

وازانجا

وازانجا تا باذربایجان در هر فرسنگی اسبان تیام بازداشته بود و فرقه
را که دیده بانی گفتندی بر سر کوهها نشانده که روز بروز نامه او را با افشین
بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانروز بانکه کتر
ازین قدر مسافت خبر باو رسیدی و روز بروز بر جزویات حال او اطلاع
پیدا کردی الاعجوبه در شوال سنه اربع وعشرین ومائتین در زمان
معتصم تگرگی در بغداد بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و سیصد
و هفتاد کس بدان هلاک شدند و سیل او عمارات بسیار
خراب کرد و دران روز صوتی هایل شنیدند و شخص را نمیدیدند
و مناجات میکرد که ارحم عبادك واعف عن عبادك
اما اثر قدمش ظاهر بود که یک گز درازی قدم داشت و یک وجب
پهنای آن و ما بین قدمین او پنج گز ومن النوادر بصحت رسیده
که معتصم هشتم ولد است از عباس و حاکم ثامن ازین جماعت و
هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال
عمر داشت و در ثامن عشر از شهور سنه ثمانین و مائه متولد شد و هشت
پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام ازو ماند و هشت فتح بزرگ نموده
و هشت ملک بزرگ را قهر کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث
گذاشت و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسب ازو ماند جابر بن عرب
او را بخلیفه مثمن مسمی گردانیده‌اند وعن البدایع صاحب نزهة
القلوب از کتاب مسالک الممالک نقل میکند که واثق بن معتصم که

بعد از پدر بر سریر حکومت نشست و مستقل گشت خواست تا بر
حقیقت سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنابرین در سنه ثمان و عشرین
و مایتین سلام ترجمانه را با پنجاه نفر زاد و راحله داد و تفحص آن
فرستاد و او از سامره پیش صاحب ارمنیه و انجا رسید و از انجا نزد
فیلانشاه صاحب شروان و از انجا نزد ملک سالان و از آنجا پیش صاحب
سریر یعنی مالک باب الابواب که اکنون بدربند اشتهار دارد و در
آخر کتاب مذکور از عجایب المخلوقات روایت میکند والعهده علیه که
ملک مذکور در حضور سلام مزبور بشکار دریا رفت و ماهی بزرگ صید کرد
درانداروں آن کنیزکی صاحب جمال یافتند بلا پیراهن و شلوار
هم از پوست آدمی تا زانوی او و دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه
میکرد و بعد از زمانی بمرد و گوید صاحب تاریخ مغرب بتصدیق این روایت
کرده بالجمله سلام از انجا پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان
دلیلان فرستاد و بیست و شش روز برفتند و بزمینی رسیدند که
دران بوی ناخوش می آمد و بعد از ده روز دیگر بزمینی و شهری چند رسیدند
که در اول مقام یاجوج و ماجوج بود و خراب گشته و ازان دیار در
رفتن آمده بیست و هفت روز مسافت می نمودند تا بزمینی رسیدند
که نزدیک بود بکوهی که سد در شعب انست و سلام استکشاف سد بر وجهی
که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرده در عرض دو ماه بهفت
فرسنگی سمرقند رسید و از انجا براه خراسان و عراق

بسیاره رفت و غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود ومن
الآیات صاحب طبقات گوید که در زمان واثق در طرف شرق جانوری
پیدا شده آوازی بغایت مهیب میکوید چنانچه از فزع ان جمعی کثیر از
خلایق باتش هلاک محترق گشتند **تمثیل** آورده اند که در
زمان نوشیروان عادل اتشی در زمین بنی غطفان پیدا شده هر که
ازان حد و گذشتی بسوختی و بعضی از اعراب در زندقه ضلالت
افتاده آنرا بالوهیت می پرستیدند خالد بن سنان عبسوی که دران
ولا دعوت بدین عیسی علی نبینا و علیه التحیه و الثنا مینمود آن
فرقه را منع نمود ان جماعت گفتند دین عیسی وقتی قبول میکنیم
که تو این اتش را دفع کنی و خالد با ده رفیق متوجه آن آتش شده
نود دره که در دست داشت بران میزد و در قفا در قفا میرفتند
و اتش از پیش ایشان گریخته در چاهی فرو رفت و خالد از عقب
نار بچاه در آمده بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده
اما هیچ جایش نسوخته بود و بعد ازان دیگر ازان آتش اثر ندیدند
و خالد در مرض موت وصیت کرد که مرا در فلان طل دفن کنید و
بعد از سه روز شیر دم بریده برانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آرید
تا شما را از اخبار آینده تا قیامت خبر دهم قوم خواستند که چنین کنند
اما خالد قبول کردند و حرکت ازان استنکاف نمودند الوقایع
گویند که واثق پسر معتصم بعد از پدر روز شنبه سنه سبع و عشرین و مایتین

بحکومت نشسته بغایت در اوخال اصرار نمودی و بی اشتها چیزی
خوردی لاجرم اخلاط فاسده جمع شده بمرض استسقا سرایت کرده
طبیبی نیشابوری در معالجه او ید بیضا نموده او را در تنوری گرم که آتش
از انجا برآورده بود نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد و صحت مبدل
شد تمثیل گویند که چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی ولایات را ببرادران و بنی اعمام و سایر امرا و علما قسمت
نمود شام و عربستان را به برادرش تکش مفوض داشت و او
دران ممالک علم جهانگیری افراشت با عرب و رومی دو جنگی زد
و کیرهای عجب کرد از انجمله شهر صور را محصور گردانیده نزدیک
شده بود که مفتوح سازد والی انجا شرابی او را بفرستاد تا زهر
هلاهل در ساغر او کرد قضارا طبیبی حاذق حاضر بود آنرا دریافت
و علی الفور شکم خری شکافته امعا و احشا را بیرون آورد و او را
دران اندرون نشانده بواجبی علاج نموده این نوع بلیه مندفع کرد
القصه حکیم واثق را گفت این نوبت این زحمت برطرف شد اما
اگر در اکل و شرب بقاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده دوا پذیر
نباشد و واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت نموده در
چهارشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین
درگذشت و مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را
از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت

یا من یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه وابن نابح که یکی از صنادید
امرای او بود گفت که در وقت نزع پیش او رفتم بگوشه چشم بعجب
در من می نگریست چنان ترسیدم که بار دیگر نرفتم و از صفه در اقدام
و شمشیرم بشکست و او بماند هم بماند پس چادری بر رویش کشیدند موشی
از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن چشم که بخشم در من مینگریست طرفه
العینی بخورد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
آورده اند که چون مروان الحمار در سیوم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایه
در ناحیه ابو صیر مصر بدست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد
صالح عباسی آوردند و او یکی را فرمود که او را بجنباند زبان از
دهان مروان بیرون افتاده گربه آنرا در ربود صالح گفت ای یاران
از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت ده روزه مغرور مگردید
بیت
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ٭ مباش غره
که از تو بزرگتر دیدم ومن نتایج الرؤیا در جامع الحکایات از
احمد بن نصر نقل میکنند که محمد بن عبد الملک زیات مرا حبس فرمود
چون قدم در زندان نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن
وهب را انجا دیدم همه حال ادبار زندان را بدیدار ایشان
تدارک نموده از صحبت یکدیگر مستمتع بودیم جامی

خردمند اگر جا بزندان کند ٭ زطبع خوشش از گلستان کند
چو در صحبت بسط ره یافت دل ٭ چه غم دارد از قبض این مشت گل

دوین اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب
چون نگاه بگذرد واثق درگذرد و صباح باین رؤیا واثق شده خواب
را با اصحاب نقل کردم احمد بن اسرائیل مرا از اظهار آن منع بسیار
کرد من او را گفتم که اگر تاریخ این واقعه ثبت نمایی چه شود گفت
ع من لاف عقل میزنم این کار کی کنم ◦ القصه چون نگاه
منقضی شد احمد گفت امروز وعده است هیچ صورتی حادث نشد
گفتم تا شب هزار صورت ممکنست که از پس پرده غیب
روی نماید و چون یکدو پاس از شب مذکور بگذشت جمعی بزندان
آمده خبر فوت واثق رسانیدند الاعجوبه ابن جوزی گوید که در ایام
متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسیده بود سیزده
قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانکه از سکان آن محال
زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او در یکی از
مواضع تونس زمین در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از
جانب آسمان آوازی شنیدند که اَللّٰهُ اَجَلُّ وَاَعُودُ
بِالرَّحْمَةِ لِعِبَادِهِ در تاریخ گزیده مسطور است که مرزبانان قبیله
معروف قزوین بوده اند و در ایشان علما و اهل حدیث پیش از
پیش نشو و نما یافته چنانچه در تدوینی که مشتمل است بر احوال اهل
قزوین مذکور است که در شبی از شبهای که در حوالی منزل ایشان بود
آوازی آمد الرحیل یا اهل مرز در همان شب چهل نشسته پی

مانند

دانشمند بی مانند از قبیله ایشان درگذشت و همچنین در ولایت یمن
از شدت زلزله مزرعه که در کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر
افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد ایضا
ابن ابی الوضاح گوید که در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب
بر درخت نشسته فریاد برآورد که یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللّٰهَ اللّٰهَ اللّٰهَ
و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید و روز دیگر باز آمده
آن کلام را چهل نوبت اعاده کرده و منهی محضری بشهادت
پانصد کس نزد متوکل فرستاد تمثیل آورده اند که در چهل ر
ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفیدست و باقی اعضایش
سیاه و آن جانور از آن موضع بجای دیگر رود و هرگاه در طیران
آید بلفظ فصیح گوید اللّٰهُ فَوْقَ الْفَوْقِ ایضا از ابن الجلا منقولست
که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز
شخصی وفات یافت و چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمده بر آن
نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را و هرکه
بجنازه او حاضر گشته بیامرزید ایضا در ایام متوکل آب
دجله زرد شده تا سه روز در زردی بماند و ازین سبب خوفی
بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند و بعد از آن روزی
چند رنگش سرخ گشت و در ربیع الاول سنه تسع و ثلاثین و مائتین
هم در ایام او در دامغان چهل و پنج هزار کس بعلت زلزله فوت شدند

و دو دانکه بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و
صفهان و قم و کاشان جمله در یک روز بل در یکساعت خراب شدند
و زیر کوهها شکافته آب ظاهر شد و در قریه از قری مصر که آنرا
سویدا خوانند سنگ بارید هر یک بوزن دو رطل از الجمله یکی بر خیمه
اعرابی آمد و آتش از آن جست جمله را بسوخت و از آن یک سنگ
را بفسطاط و دیگری به تفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم
که بران مزارع بود حرکت کرد و بزمینی که چندین فرسنگ از آن موضع دور بود فرود آمد
و هم انجا بماند و در حدود مصر از صاعقه دو مرد سوخته شده و یکی
سیاه گشته زنده بماند و من المضحکات آورده اند که متوکل بن
معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال سنه تسع و اربعین
و مائتین باغوای پسرش منتصر در سامره کشته گشت و بیان این
حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان ظرافتهای
ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر برداشته در مجلس
رها کردی و گاهی ماری در آستین بیچاره ای افکندی و زخم آن دردمند را
بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب
در مجلس شکستندی و آن عقارب در مجلس پراکنده گشته
هیچکس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح همیشه از و
سر میزد بیت از سرشت بد نیاید جز بدی • از بدان دوری
گزین گر بخردی • و روزی در وصف شمشیری مبالغه از حد درگذرانیده

متوکل پس بحرین ارسال داشت از آنجا بقیمت تمام بخرید و بغلام خاصه
خود باغر ترک بخشیده گفت نه این شمشیر بچیزی ارزد و نه تو باغر
و بعضی از غلامان ترک بقصد او کمر بستند و چون اسباب قتلش
آماده گشت باغر و رفقا شمشیر کشیده بمجلس ریختند و یکی از
ندما آنرا محمل بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه وقت مار و عقرب
گذشت و اکنون نوبت نیزه و شمشیر است متوکل گفت این چه
سخنست که میگویی این سخن تمام ناشده بود که غلامان او را در شمشیر
گرفتند و فتح خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخت
و گفت ای خلیفه بعد از تو حیات نمیخواهم عقب مسخره حاضر بود از بیم شمشیر
در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم یا متوکل
تمثیل در شهور سنه ثمانمائه اکثر امرا و مقربان و ندما
و محرمان حتی دوفا قتلغ خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبح سیرت
او تنگ آمده میخواستند که او را از قصر بر دارند و غلامی ورا از
اتفاق ارباب کید و نفاق واقف گردانید لاجرم سلطان در صدد
انهدام مبانی ابدان ایشان شده اعیان امرا پایی رسیدند و
سلطان بدست خود اکثر ندما و محرمان را گردن زده در حینی که از بالای
قصر بزیر می آمد و شمشیر برهنه در دست داشت فراشی دوچار
شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان
گفت نیک رفتی پادشاهی باید که من و تو زنده باشیم

سلطان درخنده شده شمشیر از دست بینداخت ایّاکم وحدّة
الملوک فانّهم یستطهرون فی الخطاب ویستخفّون
فی الرّقاب ضرّ الرّقاب فما احسن المقال بود ایوان قرب شاه والا
برآن ایوان مرو بسیار بالا که ترسم چون ازان ایوان درافتی ز بالا
محکم تر افتی القصه چون در همان چند روز شب که این واقعه
متوکل را دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی
که مضمونش کنایه از انصراف دولت متوکل و فتح خاقان وزیر بود در باره
میخواند و متوکل نیز خودش در واقعه دید که دابه با او سخن میگوید صباح
آنرا بمعبری گفت معبر را این آیه بخاطر گذشت که وقع القول علیهم
اخرجنا لهم دابّة من الارض پس هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد
و از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا ماحوزه گویند خسرو پرویز را
بعز نموده پسرش شیرویه در آنجا بقتل آورده بودند متوکل آنجا را عمارت
کرده قصری موسوم بجعفریه ساخته بود و او را در آنجا بزمان پسرش
بقتل رسانیدند ومن نتایج الرّؤیا مشهور است که همواره
متوکل نسبت بخاندان طیبین و طاهرین اظهار بغض و عداوت
نموده نام نامبارک خود را بدین جهت در جریده اشقیا مرقوم کرده
از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده
آب در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بحریم مرقد منور جگر گوشه
سید الثقلین ابی عبدالله الحسین علیه السلام تا جایی

کاآنرا حایر خوانند پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرده
لهذا آن مشهد معلای مزکا بحایریه موسوم گشت صاحب جامع الحکایات
گوید که هم دران ایام که آن ظالم بدرگ ببئس المهاد پیوست درخواب
دید که حضرت امام البرره و قاتل الکفره امیرالمومنین علی علیه
السلام او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت تا کی مرا رنجه
داری و اولاد و امجاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بر او
زد و آن خواب را صباح با اصحاب تقریر کرد یکی از ایشان گفت
با خود اندیشیدم که تازیانه خیر الابرار ذوالفقار بوده و در نیت
که این راس الاشقیا بشامت بغض آل عبا ببلایی مبتلا کرده و قضا را
در آن دو روز بضرب تیغ ازاکی سفاک بر خاک هلاک افتاد و پسرش
مستنصر که بر کیفیت خواب پدر واقف بود گفت جگر پدر را چند
پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت چون حضرت او را هفت
تازیانه زده است لابد هفت پاره خواهد بود آخر یکی از خواص آن
یک نفس عود یک بند انگشتش یافت و اثر خواب غرابت مآب
نزد ارباب صواب بوضوح پیوست و منها احمد بن محمد بن موسی
بن الفرات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب وزیر مستنصر
بود و او نوبتی از پدرم رنجیده میخواست که عمل وی را بگیرد و هم مبلغی
مصادره نماید من این خبر شنیده به پدرم عرض کردم او را
ازین ملالی دست داده بخواب رفت و بعد از لحظه چون بیدار شد

نمود که در خواب چنان دیدم که وزیر در همین موضع ایستاده میگوید
که خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد ماند گفتم مستنصر یکساعت پیش
ازین گوی می باخت الحال بخوردن طعام که مهیا شده بود مشغول گشتم
و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانه ما آمده گفت که
حالی وزیر را در دار الخلافه متغیر یافتم و سبب تغیر پرسیدم گفت
چون خلیفه از گوی باختن باز پرداخت بحمام رفت و از آنجا بخانه آمده
در بادگیری خوابیده و تب محرقی او را عارض شد من نیز دوان رفتم
گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود خود را از گرما رها باید ساخت
مستنصر گفت ای احمد از مرگ خایفم چرا که دوش در خواب
دیدم که شخصی بمن میگوید که ایام حیات تو بیست و پنج سالست و هم
دران چند روز پانزدهم ربیع الاخر سنه ثمان و اربعین و ماتین
درگذشت **حکمت** یکی را گفتند که حظ خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ
در عقبست گفت اکنون ترک حظ بصواب اقربست **قطعه**

آنرا که همچو مرگ بود محنتی ز پس ٥ و آنرا که همچو گور بود منزلی به پیش
بر خود اگر بگرید و کمتر کند نشاط ٥ باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش

ومن المکارم در روضة الصفا از سعید بن محمد الصغیر منقولست که
گفته یکباری مستنصر مرا بشغلی از اشغال دیوانی بمصر ارسال
داشت و من در آنجا کنیزکی که در حسن و ملاحت رشک حور العین
بود و در حسن صورت بی نظیر و بی قرین و احسن المقال

جاریه روی او عکسی از چراغ حرم ٥ خط او گلبنی ز باغ ارم
چشم او چشمه خیز فتنه و ناز ٥ خال او تخم شوق اهل نیاز
چنگ بنوازد و بمطرب آواز ٥ جان رفته بمرده آرد باز
طایر روح را بنغمه چنگ ٥ بر ریاض بقا دهد آهنگ

مفتون شده در مقام خریداری در آمدم و صاحبش چون بر کمال نیازمندی
مطلع گشت قیمت را بدانجا رسانید که دست تمکن من بدانجا نمیرسید
جاریه نرخ کالا ز حد چو درگذرد ٥ رغبت از جان مشتری ببرد
بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای
آن غیرت حور بمن زور آورده نزدیک بود که از حلیه خرد مهجور مانم
جاریه نه کنیزک بدست نه دلم ٥ محرمی کو که پیش او نالم
بالجمله چون بملازمت مستنصر رسیده بنیکو خدمتی من مقرون باستحسان
گردیده پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی تابی حکایت آن پری
پیکر را با مستنصر گفتم و او اغماض نموده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال
گاه گاهی در بزم عشرت از آن وادی سخنان شوق انگیز بر زبان
می آوردم و با من هزلها میکرد تا آنکه روزی بخدمتش رسیدم مرا
گفت بنشین درین اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسیده نزدیک
بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را می شناسی
گفتم آری گفت بصاحب آواز توقع دمسازی داری گفتم حالا قطع طمع
کردم گفت ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را نخریدم الا برای تو

وازآن زمان که او را از مصیبه خریده آورده اند پیش از یک نظر بودی او
بیفکنده ام پس بفرمود که او مجلی و حلل وزر و زیور که در پرده برداشت
بمن تسلیم نمودند و من المضحکات گویند در عهد مستنصر شخصی از
قریش در مکه مبارکه صلای عیش در داده در بیت العشره او نساء و
رجال خوش حال و دوشیزگان بهم شدت اتصال داشتند

حافظ
در سرای مغان رفته بود و آب زده ٭ نشسته پیر و صلایی بشیخ و
شاب زده ٭

القصه این ترانه بگوش حاکم آنجا رسیده و حکم باخراج
او واقع شده و او از نفس که بیرون آمده در عرفات بهمان و تیره اوقات
گذرانیدن گرفت این مرتبه این صورت مسموع والی شد او را طلب داشته
گفت ای دشمن خدا در شعر اکبر بفسق و فجور اقدام مینمایی او بر این
انکار کرده زمره از اهالی آن دیار درین باب گواهی دادند او سخنان
ایشان را منسوب بغرض ساخته الجماعت گفتند که هیچ شاهدی به
ازان نیست که خران مکاریان را رها کنیم اگر بمنزل او روند صادق
باشیم والا فلا و چون چنان کردند خران بی توقف بمنزل او
رفتند بنابرین حاکم در صدد آزار درآمده تازیانه حاضر کردانید و شخص
گفت ایذای من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرده
گفت بدنامی من چرا گفت در عرب شهرت خواهد کرد که مدعیان
از گذرانیدن شهود انسانی عاجز آمدند و حاکم گواهی خران را اعتبار کرد

قطعه
مرا سهلست از خران داشتن ٭ چه غم گر صد چو من آلوده گردد
چه خواهی گفت پیش تخته گیران ٭ ترا گر آستین آلوده گردد

حاکم ازین سخنان بخنده افتاده دست ازو باز داشت و من الغرایب
در تاریخ آل عباس مذکورست که در عهد معتصم عباسی در سنه
ست و سبعین و مائتین در طل العسکه که معروفست بطل بنی ثقیف
هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند کفنها نو و محاسن
بحال خود و بوی مشک از ایشان میدمید یکی از انجمله جوانی بود که گیسوان
و هر دو گوشش در رخساره و بینی و لب و گردن و فرق و چشم او بحال خود بود
و لبش تری داشت چنانکه گویی هماندم آب خورده باشد و زمره
از معتبران از آنجا بفرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیارند
و الجماعت بازگشته بدستور نقل کردند و گفتند یکی را مویی از
پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانچه موی زندگان باشد و هم
بران طل لوحی پدید آمد در سنگی مانند سنگ فسان و خطی بران
نوشته که کس نمیدانست چه زبانست و اصحاب ادیان را آوردند
هیچ یک از ایشان نتوانستند خواند دراوان مستعصم که جهت
فعل شنیع که با سلطان محققین نصیر الملة والدین طوسی جهت در آب
انداختن تصنیف و گفتن که از طوسی کو شاخت واقع شده بود موی
الیه گفت رفتم تا شاخم بادرم وازانجا بیرون آمده شب در خواب
دید که ایمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین او را راه نمایی نموده بهمت
و یاری دادند او بعد از بیداری اسامی حضرات را بتعریف تمام هر یک را

بالقاب همیون ایشان اگرچه زبان هیچکس از عهده تعریف غلامان
ایشان بیرون نمی تواند آمد بقدر وسع ترتیب داده بران
مداومت نموده متوجه بارگاه هولاکو خان نبیره چنگیز خان که دران
اوان متصرف اکثر بلاد بودند و بظلمت کفر گرفتار بود او گمراه را بدلایل
مستحکم از ظلمت کفر بنور ایمان رسانیدند و دلیل راه او شده بر
آل عباس که پانصد و سی سال بود که در عالم حکومت ناحق میکردند
و آزار آل علی مینمودند برده لاجرم مداومت دوازده امام که تصنیف
نموده بود اثر آن ظاهر شد هولاکو خان بتفصیلی که در تاریخ مذکورست که
چون مستعصم و اولاد او را در قالی نمد پیچیده بلکه کشتند که خون ایشان
ایشان بر زمین نریزد و در شط انداختند بعد از ان بمشهد مقدس و
مرقد اقدس امام الجن و الانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا
آمده انواع نذورات و تصدقات بملازمان آن روضه بهشت آیین
نمودند روزی حضرت سلطان المحققین افاده در قرب و منزلت حضرت
امام نزد درگاه الهی بیان میفرمودند از انجمله فرمودند که جسد مبارک
آنحضرت بهیچ وجه من الوجوه از هم نریخته در کمال حسن همان طریق
اول بحال خودست و چون هولاکو خان دران اوان نو مسلمان
بود هنوز ادراک مسایل شرعی نموده بجد گرفت که سر قبر مبارک
آنحضرت را واکنند تا من به بینم که چه نوعست اگر چنانست که خواجه
میگوید پس هرچه گوید اقرار می آوریم بلکه نقل جسد مبارک بشهرهای

کر

گرامی باشیم کرده آنجا دفن میکنیم حضرت خواجه ازان سخن پشیمان
شد و چون هولاکو خان پادشاه غیور بود کسی را حد آن نبود که جواب او
گوید خواست که گوید جسد ایشان در حقیقت که این باعث عدم نبش قبر مبارک
شود درین کلفت بخواب رفت حضرت امام همام علیه السلام را در
خواب دید که گفتند ازان سخن غمگین مباش که او را توفیق آن
نخواهد شد که نبش قبر ما نماید مومی الیه ازان خوشحال شد هولاکو خان
صباح با ارکان دولت و اعیان حضرت مجتمع شده بر قرار دی روز
جازم بودند که با حضرت نصیر الملة و الدین را طلبیدند و گفتند سر قبه
امام را وا می کنیم آنحضرت فرمود که نبش قبر امام گستاخیست
اما اگر شما میل دارید که بدانید که من راست میگویم اکثر غلامان آنحضرت
را این حال هست این نسبت بسلطان اولیا و برهان اتقیا اندک چیزیست
از جمله خواجه ربیع الخثیم یکی از خادمان آنحضرتست و قبر او درین نزدیکیست
قبر او را کشاده ملاحظه نمایند که چونست هولاکو خان را این سخن بغایت
پسند افتاد و چنان نمودند جسد مبارک خواجه اصلا تغییری
نکرده بود و در کمال سفیدی و خوشبویی همان نوع اول و بعضی گویند
که همان طریق از کفار گریخته بوده و دران سردابه رفته بتلاوت قرآن
مشغول بوده تسلیم شده اند به همان صورت در مصلی نشسته بوده اند
چون هولاکو خان ملاحظه نمود و دیران مزار را بانواع طعامهای الوان
دادند و نذورات و صدقات قسمت نمودند زهی مراتب عالی که

بندگان خاص را می بوده ومن مآثر الرؤیا معتضد بن موفق بن متوکل
پیش از حکومت بخواب دید که بر کنار دجله پیری نورانی در دجله
دست کردی وکف آب برداشتی وتمامت آب دجله در مشت او
گنجیده هیچ آب در دجله نماندی وچون بریختی بقرار اصلی باز
رفتی ومعتضد از احوال او پرسید گفتند که حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام ومعتضد روی بسلام کردی آنحضرت او را ترغیب
نموده فرمودی که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار
ونگذار که بدیشان رنجی رسد ومعتضد هم در آن ایام متقلد قلاده سروری
گشته در تعظیم وتبجیل حضرات علویه بذل جهد نمود ومنها
گویند که محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از او
والی طبرستان گشته بود هر سال مبلغ سی هزار دینار زر د تاجری
ببغداد ارسال میداشت تا در وجه حضرات سادات اتفاق نماید نوبتی
در سنه اثنی وثمانین ومائتین شحنه بغداد برین واقف شده آن وجه
را از قاصد بستده وآنرا کتابتی مستور کرده بعرض معتضد رسانید و او
باسترداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجایی میروم
ناگاه بر سر جسر رسیده شخصی را دیدم که بر سر آب نماز میکند و بخاطرم
رسید که این مرد مردم را از عبور مانع خواهد شد چون خدمتش را
از نماز فارغ یافتم پیش رفته سلام کردم واو بیلی بمن داده گفت خاک
این زمین را بر کن وچون بیلی چند بر زمین زدم گفت میدانی که من کیستم

گفتم

گفتم نی فرمود که من علی ابن ابی طالبم بعدد هر بیلی که زدی یکی از اولاد
تو حکومت خواهد کرد باید که رنج باولاد من نرسانی ومنها
گویند معتمد در شهور سنه احدی وستین ومائتین پسر خویش جعفر را
ولی عهد ساخت ملقب بمفوض بالله ساخت وبعد از وی پسر برادر
خود احمد را که موسوم بموفق بود ولی عهد ساخت وچون ایشان در زمان
حیات معتمد در گذشتند معتمد در سنه ثمانین ومائتین ابو العباس
بن موفق را بولی العهدی منصوب گردانید در تاریخ آل عباس
مذکور است که موفق بنگال بحبسی که از پسر داشت ویرا در سنه خمس و
سبعین ومائتین محبوس گردانید واو تا حین وفات پدر در زندان
بود صاحب جامع الحکایات احمد حمدون نقل میکند که گفت از معتضد شنیدم
که گفت من حینی که در زندان بودم وخصمای من غلوی تمام در اهانت
من داشتند لا محاله خوف وهراس بیقیاس بر من مستولی
شده شبی از شبها خواب مذکور دیده مرا اعتقادی تمام بعطیه
حیات بل ارتقا بر مدارج سعادات حاصل شده با خود قرار
دادم که در اوان حکومت بمعتضد ملقب گردم واز خواب مذکور
سه روز پیش نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شده
وفات یافت ومن از آن مهلکه خلاصی یافته بعد از
وی بر سریر حکومت نشستم بیت تا نیز دگری بناکامی
دیگری شادکام ننشیند ومن مآثر الیسات آورده اند که یات

و مهابت معتضد بمرتبه بود که یکبار یکی از لشکری خوشهٔ انگوری
از باغ رعیتی بعنف چیده چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که
از خیل کدام میری گفت فلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند
امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام پیش خون ناحقی کرده
بود من نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم
دیگر آنکه اگر امرا اتباع خود را از امثال اینها تحذیر نمایند اینها واقع
نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند
که تاجری گفت مبلغی کرامند پیش یکی از امرای معتضد داشتم و
بهیچ گونه از وی حصول نمی پیوست و هرچند امرا و ارکان دولت در ان
باب سعی کردند فایده نداد بالضروره از ان گذشته عزیمت سفر
کردم و یکی از یاران مرا گفت که یک علاج دیگر مانده است و دست
مرا گرفته پیش شیخ خیاطی که بر در مسجد سوق الثلاثا کار میکرد برد و
این ماجرا را با او اظهار نمودم با خود گفتم ازین خود چه آید و بهر حال
با او بدر خانهٔ آن امیر رفتیم و چون امیر را از قدوم آن پیر خبر دا
گردانیدند بیکبار بیرون دویده وی را در کنار گرفته و سبب تصدیع
پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا زر این فقیر را نمیدهی
امیر بر فور دهصد دینار حاضر شده آنچه نقد داشت داد و از
برای تتمه رهونی نهاد و مرا رقتی تمام دست داده با خاطری
خوش مصحوب شیخ روان شدم و از روی نیاز مندانه

عمم

اینا مورد

آن

ان سوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد کشید و ان عورت
هرچند زاری میکرد آن ظالم دست باز نمیداشت و من رفتم که شفاعت
کنم مرا آزار کرد من بهبام برآمده آغاز بانگ نماز کردم که شاید خلایق
بگمان صبح بمسجد آیند و ان ضعیفه را خلاص کنند اتفاقا آن آواز
بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و بنیاد عتاب کرد که
چرا بیگاه اذان میگویی و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض
را عرض کرده مقرون باستحسان گشت پس آن ترک را طلب داشته
سیاست کرد و مرا گفت هرگاه خلاف شرع از کسی مشاهده کنی
بی هنگام بانگ کن تا من آنرا دفع کنم و حالا این جماعت بنابر آنکه
من اذان بی محل بگویم اوامر و مناهی را انقیاد دهند **و من مآثر الغریبه**
آورده اند که در شهور سنه ثلث و ثمانین و مائتین در حینی که
ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شده
گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت
جوانان با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تجار و گاه در زی
شجاعان جلادت شعار آن پیکر جلوه گری میشد و خدام دار الخلافه را
ایذا و اضرار میرسانید و این معنی موجب تحیر معتضد میگردید چون
این قصه بمردم شیوع یافت مردم هر یک چیزی می گفتند
بعضی را گمان آن بود که او شیطانیست مارد و قاصد آزار معتضد
و جمعی می گفتند جنی است مومن که خود را باین صورت می نماید

تا خلیفه نرسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد
آن بود که یکی از خدام معتضد را تعلقی بجرم سرایت لاجرم دست
در نیرنجات و طلسمات زده بدین اشکال بر می آید العقده
بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی کنیزان گردید الاعجوبه
در عهد مکتفی در سنه تسع و ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد
که تمامت کواکب بیک دفعه بر طرف شده اصلا اثر
ستارها نماند چنانچه نماند اندر فلک زانجم نشانی
به نیلوفر بدل شد گلستانی ٥ گویند که وزیر مکتفی بن معتضد
قاسم بن عبدالله بود بعد از آن عباس بن حسین بجای او
نشست مشهورست که چون قاسم بیمار شد عباس بعیادتش
رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند و عباس دست ایشان بوسید
و قضا را هم در آن روز وفات یافته جایش بعباس دادند
او چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او بوسه دادند و این
هر دو صورت در یک روز دست داد بیت زبر و زیر اگر شود
عالم ٥ ای بدخشی چه غم چو درگذرست ٥ کین فلک همچو شیشه
ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبرست ومن الوقایع مشهورست
که در زمان مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع عشره و ثلثمایه قرمطیان
بحرین و لحسا معتقدان ابو سعید جبالی در مکه قتل عام کرده چاه
زمزم را از کشتگان پر کردانیدند سه هزار کشته پیرامن حرم

انداختند

انداختند و حجر الاسود را کنده بردند و بر سر مستراح افکندند و
ابو سعید از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمد و با پانصد سوار
در نهر ملک نزول کرد و مقتدر ابی صباح را که یکی از اعیان او
بود با سی هزار مرد بجنگ وی فرستاد و ابی صباح خصم را خوار
داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته بخدمت
فرستم مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا او نتواند گذشتن
و ابی صباح بدین سخن التفات نکرده کسی نزد ابو سعید فرستاد
که میان ما و تو حق صحبت قدیمست که ترا طاقت مقاومت من نیست
یا طاعت در آی یا پی خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از
قاصد پرسید که با ابی صباح چند مردند گفت سی هزار ابو سعید
گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را
ببرید و دیگری خویش را در آب غرق کرد یکی خود را از بلندی بزیر افکند
و گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا امن
امانست لیکن ابی صباح را از نجیر بسته بتو نمایم ~~در همان شب~~ و در
همان شب بر سر ابی صباح شبیخون برده جمعی را بکشت و بعضی را
منهزم گردانید و ابی صباح را اسیر کرده با سگان در زنجیر بست
ومن الوقایع گویند که چون حکومت باتمام عباس بن حسین بر
مقتدر قرار گرفت و وی سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز
کرده عباس از این طعن متقاعد گشت و داعیه نمود که محمد

بن معتضد را حاکم سازد اتفاقا او هم در ان ایام وفات یافت و ثانیا
اراده کرد که ابو الحسن که یکی از اولاد متوکل بود بر مسند حکومت
نشاند قضا را او نیز دران چند روز رحلت نمود در خلال آن احوال
در شهور سنه ست و تسعین و مایتین عباس وزیر بر دست حسین
بن حمدان کشته گشت و حسین و جمهور معارف و اعیان با عبد الله
بن معتز بیعت کردند چنانچه بغیر از مونس خادم و مونس خازن
و غریب پسر خال مقتدر با او کسی دیگر نماند و کار بجائی رسید که
دار الخلافه را از مقتدریان بپردازند که بیکبار مقتدریان عبد الله
بن معتز را که غافل نشسته بود فرو گرفتند و بقتل رسانیده مقتدر
سرش را در ابنان الیک کردند تا ببرد و بیکبارگی امر خلافت
بر مقتدر مقرر گشت **بیت** جهانا ازین فتنه باهر سپریست
که رنج یکی راحت دیگریست **و من مآثر النظیر** آورده اند که
مونس الاستاد بنابر ایقاع و افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر
رو گردان گشت و بصوب موصل روانه گشت اولاد حمدان که والی
آنجا بودند بتحریک وزیر مذکور در مقام مدافعه مونس در آمده
داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد و چون سبب پرسیدند گفت
مونس را در ذمت ما حقوق بسیار است می ترسم که در روز
جنگ تیری بر مقتل من آید لشو می کفران نعمت از جان
بجایم و برادران او را ازان منع کردند با سی هزار سوار

معالیه

بمقاتله مونس شتافتند داود با هشتصد کس کوشش نموده قضا را
تیری بر مقتل داود آمد و از پای در آمد و آل حمدان بهزیمت رفتند
و من الغرایب صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین
محمد حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمائه در ایام مقتدر از طرف
خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن گنجی یافتند
قریب هزار سر آدمی در وی بزنجیر بهم بسته از الجمله در گوش بیست و
نه از آنجمله رقعها بود بریسمان ابریشمین بسته و نام آنکس بران نوشته
منها شریح بن حسان و حسان بن الزید و خلیل بن موسی و آن نوشتها
مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا آنزمان بحال خود
مانده بود مگر بعضی که نزدیک بآن رسیده بود که پوست آنها از هم بپاشد
و من البدایع الوقایع مقتدر در بیست و هفتم شوال سنه عشرین و ثلثمائه
کشته شد و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده
از میان بر گزیده مردی بربری چابک سوار که ملازم قاهر بود و با مونس
الاستاد مواضعه داشت در روزی در میدان شماسیه مقتدر مردم
را سلاح شوری میفرمود این بربری بمیدان سلاح شوری در آمده
در حضور مقتدر سلاح شوری بغایت نیکو بجای آورد و مقتدر خواست
که تماشا کند جانداران را از پیش خود دور کرد تا نظرش بر
میدان مشرف شود بربری فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه
چنان بر سینه مقتدر انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسب انگیخته

آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص کنند و چون ببازار سه شنبه
رسید خرواری خار دو چارش شد و اسبش رمیده قضا را قلابی
از دکان قصابی در حلق بربری افتاد و اسب از زیرش بجست و
بربری آویخته شد و چون کسان مقتدر از عقب رسیدند و او را
بدان حال دیدند همان خار را در زیرش سخ ختند وکان الله علی کل
شیء مقتدرا ومن مآثر التحول چون قاهر را بساد موس
الاستاد قهرمان بغداد گشت در استیصال او و سایر غلامان
خلیفه کوشش نمود و آن فرقه را مقهور ساخت گویند سر مونس بمرتبه
بزرگ بود که چون سرش را بوزن در آوردند شش رطل بغداد
بود حکمت هر که سر بزرگتر درد سر بیشتر اما چون غلامان ساجی
از مقتدر گشته خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را بحکومت بنشانند
و قاهر را از هم بگذرانند و قاهر این معنی را دریافته برافروخت
و فی الفور ابو احمد را طلب داشته در درون حرم سرا به چهار
میخ بر دیوار دوخته و از جمله اعیان ابو احمد ابو یحیی را که عاملی
مستول بود حاضر ساخته بر دویست هزار دینار مصادره کرد ابو
یحیی را اظهار عجز نموده گفت قدرت این وجه ندارم قاهر گفت ابو
احمد در خانه اندرومیت و متعهدات که خاطر نشان نماید که تو
قدرت داری و ابو یحیی چون بدرون رفته او را بدان وضع دید از
غایت وهم بر خود بلرزید ع مرا می بین چنین رسوا و فکر خویشتن میکن ه

القصه

القصه بهمان ساعت بیرون آمده آن وجه را بالتمام قبول نمود و
همان روز بخزانه فرود آورد و بواسطه توهم اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد بیت
لاله را گفتم ای پری پیکر ه صورتت خوب و سیرتت نکوست
باز گو این سیه دلیت ز چیست ه گفت زخمی رسید ز دوست
گفت نی نی که زر ندارم زر ه زر که اسباب شادمانی از وست
غنچه را بین که خرده دارد ه می نگنجد ز شادی اندر پوست
الاعجوبه در زمان مقتفی در سنه ثمنین وثلثمایه کوکبی ظاهر شد
که ذنب او از مشرق تا بمغرب تمام بگرفت و هیجده روز بماند و از
تاثیر این علامت بتجربه گندم بسیده و بیست مثقال طلا شد
بیت کشت چون پروین بقیمت سنبله ه کار گندم اینچنین بالا
گرفت ه وآدمی یکدیگر را میخوردند و در اثنای قحط وبائی پیدا شد
که کس را مجال دفن نبود ومن مآثر الاعجاز در سنه تسع وثلثین
وثلثمایه در زمان مطیع عباسی حجر الاسود را که قرمطیان هجری بیست
سال برده بودند آوردند و بر ستون هفتم در مسجد کوفه بستند و
گفتند بفرمان برده بودیم بفرمان آوردیم و درین باب از حضرت
مظهر العجایب والغرایب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام روایت کنند که فرمود کانی انظر الی السنادی
وقد حمل الحجر الاسود من مکة وعلقه من هذه الاستوانه
واشارت بستون هفتم فرمود که یقضبه رجل اسمه احمد

و چون قرامطه از زیر ستون مسجد کوفه بستند بر اول و دوم
و سیوم ننشست و آخر بر هفتم قرار گرفت در حینی که قرامطه
آنرا از مکه می بردند چهل شتر فربه در زیر آن بار سقط شدند و
درین وقت که مسلمانان بمکه باز آوردند یک شتر لاغر آنرا بمکه
رسانید و عجبتر آنکه فربه شد **تمثیل** ابن جوزی گوید در سنه
ثلث عشر و اربعمایه در موسم حج در حینی که حجاج از منی رجوع نکرده
بودند شخصی ازرق چشم از مردم مصر میل استلام حجر نمود ناگاه
بگرزی که در دست داشت سه ضربت متوالی بر حجر زده گفت تا کی
پسنگی را عبادت کنیم نه محمد است و نه علی که مرا ازین منع کنند و
حاضران از آن حرکت شنیع حیرت داده از و کناره کردند همانا که
ده سوار از رفقای او بر در مسجد الحرام ایستاده بودند یکبار شخصی
یمنی آن شقی را بخنجر زده مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل
آورده بسوختند بعد از آن چهار نفر از رفقای او بدست آورده
معترف شدند که ما چند نفریم که بدین اتفاق نموده ایم ایشانرا
نیز از عقب آن ملعون روان ساختند و در حجر الاسود سه سوراخ
بقدر سه سوزن شده ریزهای او بمشک آگنده بجای
خود نهادند **و من النوادر** گویند در شهور سنه ثلث و اربعین
و ثلثمایه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر و نادرة العصر
معلم عالم حکیم یونانی ابونصر محمد ترخانی الملقب بمعلم

الثانی

الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصنیف
اوست بعالم جاودانی شتافت و او از فاریاب ترکستان که
بلد او بود عزم زیارت حرمین شریفین زادهم الله شرفا نموده بیرون
آمده بولایت شام رسیده بمجلس سیف الدوله بن حمدان فرمانفرمای
آن بلدان درآمد و قضا را آنروز خواص علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات
و مناظرات مشغول بودند و ابونصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثات
تصرفات نموده دران اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی پرسید
که کجا بنشینم گفت هر جا فراخور تو باشد وی فی الفور بگذشته بر گوشه
تخت او نشست و او را ازین معنی تفاوت تمام کرده بزبان خاص
بیکی از خواص گفت که چون این ترک بی ادبی چنین اقدام نمود و از اینجا
که بیرون رود بسیاستش رسان ابونصر فرمود که ایها الامیر
اصبر فان الامور مرهونة باوقاتها **قطعه** مکن کس را بیک ظن
باطل • عقوبت تا پشیمانی نیارد • که چون شک
از یقین گردد هویدا • پشیمان گردی و سودی ندارد •
سیف الدوله تعجب نموده گفت مگر تو بر لغت ما واقفی معلم
گفت من بر همه لغات واقفم و بعد از آن با فحول علما مناظره
فرمود و بر جمله ایشان غلبه کرده هم دران محفل دانشمندان سخن
او را بجریده ثبت نموده سالها بآن قدر تمذ مباهات کردندی
و سیف الدوله خدمتش را مغتنم دانسته بعد از آنکه اهل مجلس

برخواستند حکیم را نگاه داشت و ارباب ساز را آواز داده
خاطر برخطار و حاذق کاشت و معلم بدستور در ان فن نیز دخلها
فرموده آن فرقه را نیز الزامات کرد تا سیف الدوله متعجب
گشته از ان طریق استفسار نمود خدمتش در دم خریطه از
میان بکشاد و از انجا چند قطعه الات غنا بیرون آورد و انها را
برهم کرد وصل کرد بوجهی نواخت که حاضران بی اختیار بخنده انداخت
وبعد از ان آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله
بیکبار بهای های گریستند و نوبت ثالث مجددا انها را باهم اتصال
داده آغاز نغمه کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود و سیف
الدوله شیفته صحبت او شده باوجود او بدیگری نمی پرداخت
و آخر هم در ان اوقات از شام بیرون آمده در اثنای راه بقطاع
الطریق دوچار گشت و چون در علم تیراندازی نیز بی مثل بود با
ایشان بنیاد جنگ کرد ناگاه تیری بر مقتل او آمد و از پای
در افتاد و بعضی روایت کرده اند که وی هم منکر وار بصحبت ابن
عباد درآمد و عود را از پیش عودی برداشت و بطریق مذکور
بنواخت و در فصل آخر که همه در کمند خواب اسیر بودند بر
دسته عود نوشت که جاءکم فاراب ثم غاب بعد از افاقه
بران نوشته مطلع شد و مدت العمر از ان متاسف بود تمثیل
در اوان طالع عباسی در بیست و یکم ذی قعده سنه خمس و ستین و ثلثمائه

ابوالحسن

ابوالحسن که در طب و دیگر علوم یونانی وحید زمان بود وفات یافت
در تاریخ الحکما که موسوم است بعیون الانبا مذکور است روزی پیر سید
محمد که از اشراف سادات آن اوقات بود درآمده وی را ضیق
النفس بغایت شدید طاری شده بود و چون نبض وی را ملاحظه
نموده چیزی چند فرموده سید گفت فصد چگونه است حکم گفت اگرچه
فصد تخفیف تمام میدهد اما مناسب نیست و پس از وی امام موسی
طبیب درآمد و بعد از ملاحظه نبض و قاروره فصد فرمود سید گفت
ابوالحسن تجویز نکرد ابوموسی گفت وی بهتر میداند و بعد از ان
بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند و
بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافت وی بخواب رفت و ابوالحسن
آخر روز بخدمت رسیده وی را در کمال آسایش یافت از وی پرسید
که فصد کرده سید خواست که انکار کند وی گفت این آسایش نمی
تواند بود مگر بعد از فصد ولامحاله اقرار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت
باد ترا به ربع که اگر اطبای سلف چون بقراط و جالینوس جمع
شوند تا شصت نوبت نگیرد ازاله آن مقدور نیست و آخر چنان شد
که او فرموده بود ومنها وهم در انجا مذکور است که یکی از
حجاب آنزمان را غلامی بود که اکثر خدمات وی بر و بود حاجب
خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند چون شروع در ان کرد
غلام را تبی محرق عارض شد ابوالحسن را طلب داشت و کمال نگرانی

خاطر بود اظهار کرده گفت میخواهم نوعی کنی که فردا غلام بر پا آمده
بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت که او هیچ تشویش ندارد
و تعجیل در مداوای او مکن که اگر در استعلاج او استعجال کنی سال
دیگر بهمین روز که میرسد او را تبی عارض خواهد شد که اگر حکمای
اولین و آخرین جمع کردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول
یا ثانی از عالم خواهد رفت صاحب دل شنید و این سخن را خوار داشت
و اگر چه غلام در همان روز برخواست اما سال دیگر بیمار شده در روز
هفتم چنان افتاد که دیگر برنخاست که فردا برخیزد بلکه فردای
قیامت هم الاعجوبه آورده اند که در سنه خمس و سبعین
و ثمانمایه در ایام طلیعه مرغی از دریای عمان بر آمد بزرگتر از
فیل و بر بیشه نشسته رو بجانب مشرق کرده سه نوبت بزبان
فصیح گفت قد قرب و باز بدریا فرو رفت و تا سه روز
می آمد و این کلمه میگفت تنبیه در شجره الهی مذکورست
که در بعضی جزایر هند طایریست که آنرا رخ گویند عظم جثه
اش بمثابه ایست که فیل مخلب ربوده در هوا طیران می نماید
تمثیل در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکورست که اهل اسلام در
حین فتح جلولا که در ذی قعده سنه ست عشر هجری واقع شده
سیصد نفر از پهلوانان لشکر داری نضله باحی بتاخت حوالی
حلوان ارسال داشت لشکر بعد از معاودت نماز عصری میان دو کوه

نزول

نزول نموده متوجه ادای نماز شد چون الله اکبر الله اکبر
الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا و با نضله
همچنین در برابر هر کلمه اذان و اقامت جوابی در غایت بلاغت بگوش
نضله رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز بر کشید و گفت ای هاتف
اگر جنس ملکی فضل الله علیک و اگر از صنف ارواحی فرحبا بک
و اگر از بنی نوعی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایده بریم
مقارن این حال پیری با سر برهنه که موی روی و سرش سفید بود
عصای برکف از قبه آن کوه بیرون آمد و بر عصا تکیه کرده گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته نضله بموجب فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا
بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی وی گفت من زریب بن
برثملا وصی حضرت عیسی علیه السلام و ببرکت دعای اعجاز
اثرش تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیاتم و حسب الامر
او اینجا نشسته ام القصه میان ایشان صحبت منعقد شده حکایت بعلامات
قیامت رسید پیر گفت ای نضله هرگاه مردان با مردان و زنان
با زنان جمع شوند و باد فور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بکنایان وجوه
ریخته شود و درویشی اگر سالی گدایی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ
قرآنرا بالحان خوانند و مساجد را نقاشی نمایند علامت
قرب قیامتست و زریب بعد از ادای این کلمات غریب
ناپدید شد و من ماثر الاتفاقات چون ابن مقله واضع خط که وزیر

حکم

راضی عباسی بود و از زبان او مثالی به حکم ما کان نوشته او را بعید از
طلب داشت ابن واثق که در آن وقت امیر الامرا بود مکتوب مزور را
بگرفت و چون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را درین باب
مواخذت کرد و ابن مقله بر آن انکار ننمود و چون مکتوب ظاهر شد
ملزم گشت راضی بقطع دستش امر کرد و بعد از چند روز زبانش هم برید
ابن یمین ز اقتضای دور گردون گر بدی آید ترا ۰ چند روزی در
جهان بر قول و فعلی دست رس ۰ بشنو از ابن یمین پندی بغایت
سودمند ۰ با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس ۰ بد مگوی و بد مکن
با هیچکس در هیچ حال ۰ تا نه بد گوئیت نه باشدت رنجی ز کس ۰
وکان ذلک فی سنه ست وعشرین وثلثمایه و از عجب اتفاق سه
خلیفه را وزارت کرده سه مصحف بخطی که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده
بود نوشته بود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده بود و
بعد از فوت سه کرت مدفون شد و من نتایج الرؤیا چون
طایع لله استصواب بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی
در امور ملکی خوش نمینمود بنابرین بهاء الدوله در اواخر شعبان
سنه احدی وثمانین وثلثمایه او را خلع نموده خواست که دیگری
از آل عباس بحکومت نشاند درین باب با اعیان مشورت نمود
رایها بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن اوان
از طایع گریخته بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود

ودر روضة

یحیی

ودر روضة الصفا مذکور است که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب
الدوله روایت کرده که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیده او را متفکر
یافتم و چون سبب پرسیدم گفت امشب بخواب دیدم که آبی بر گرد این
بطیحات از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر آن بسته‌اند من
از روی حیرت با خود گفتم که قنطره بدین عظمت بر روی دریای چنین
که بسته باشند ناگاه شخصی از آنجانب جسر آواز داد که میخواهی ازین
دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرد تا بدست من رسید
و مرا از آنجا گذرانید و من از شوکت و هیبت آن بزرگ ترسیده
پرسیدم که تو کیستی فرمود که من علی ابن ابی طالبم حکومت
بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه
من شیوه عدل و داد مرعی داری راوی گوید که چون کلام قادر بدینجا
رسید آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش ما رسید که بطلب
وی آمده بودند و من الاجوبة الفاخره مشهور است که میانه قادر
و سلطان محمود سبکتکین از رهگذر فردوسی طوسی غبار کدورت
ارتفاع یافت و سلطان مکتوب بدو نوشت که اگر فردوسی
را بمن نفرستی دیار در دیارت نگذاشته به سم فیل دمار
از روزگارت برآرم قادر در جواب نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و اصل این حکایت آنست
که فردوسی از موضع شادرت از ناحیه طبران ولایت طوس و آن

دهقان قریه از معظمات قری آنجا بوده و فردوسی در انجا شرکت بیشتری
داشت در مجمع النوادر آمده که بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و هم
در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول بوده مدت بیست و پنج سال
اوقات دران صرف نمود و خواست که از صله آن دختر را بتجهیز علیه
بنا برین شاهنامه را بغزنین برد و بنظر سلطان محمود رسانید و بوسیله
خواجه احمد بن حسن میمندی بگذرانید و درجه قبول یافت والحق دران
کتاب سحر نصاب داد سخن دری داده همگنان بر کمال فصاحت آن
قایلند و از متتبع آن راجل سازند که گفته اند شعر فردوسی سکه کاندر سخن فردوسی
طوسی نشاند ٭ کافرم گر هیچکس از جمله فردوسی نشاند ٭ اول از بالای کرسی
بر زمین آمد سخن ٭ او سخن را باز بالا بر دو بر کرسی نشاند ٭ القصه در عیان
بنا بر کار رشکی خواجه فردوسی را بتشیع منسوب ساخته باین ابیاتش متمسک
گشتند فردوسی خردمند گیتی چو دریا نهاد ٭ برانگیخته موج ازو تند
باد ٭ چو هفتاد کشتی درو ساخته ٭ همه بادبانها برافراخته
یکی خوب کشتی بسان عروس ٭ بیاراسته همچو چشم خروس
محمد در و اندرون با علی ٭ همان اهل بیت نبی و وصی
اگر چشم داری بدیگر سرای ٭ بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بر آید گناه منست ٭ چنین است و این رسم و راه منست
برین زاده ام هم برین بگذرم ٭ چنان دان که خاک ره حیدرم
و آخر از بیم سلطان گریخته ببغداد شتافت و بقادر متوسل گردید

واین

بواطنه

الب ارسلان مخوقی

واین خال عار بر رخسار روزگار آن سلطنت شعار بماند شعر
وحشت قدر شناسی که چون خمیده سپهر ٭ سهام حادثه را کرد عاقبت توشه
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند ٭ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
ومنها آورده اند که چون بساسیری دعوت اسمعیلیه قبول کرده
بالشکری خون آشام متوجه دار السلام شد سلطان طغرل بیک
حسب الصلاح قایم بجانب جنگ او رفت و در خلال آن حال ابراهیم
ینال که برادر مادری سلطان بود از وی روگردان شده متوجه عراق
شد و مرور شش بر نصیبین بود و متمولان آنجا اموال خود را بنا بر رعایت
حراست بر داشته روی بکوه نهادند اتفاقا دو چار ابراهیم خورده
تمامی اموال را بغارت دادند که اهالی شهر که مدار بر توکل نهاده از جای
نجنبیده بودند مصون ماندند القصه ابراهیم بعراق رسیده آن مملکت را
فرو گرفت و سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته عنان عزیمت بجانب
او معطوف داشت و بساسیری در غیبت سلطان فرصت غنیمت
دانسته در سنه خمسین و اربعمایه ببغداد شتافت و قایم را
بدست آورده مقید ساخت و در ذی قعده آن سال در بغداد
خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خوانده و مدت یکسال و چهار ماه فتنه او
دراز گشت و قایم از غایت پریشانی و عجز رقعه بسلطان نوشت که
مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکار شده و سلطان
بمنشی خویش صفی الدین ابو العلا گفت که دو کلمه در جوابش بنویس

که ایلک با لشکرها رسیدم و منشی بر بدیهه این آیت کریمه
در جواب نوشت که ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ
وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ و سلطان را
این جواب خوش آمده گفت امیدوارم که چنین شود و آخر همچنین شد
که او گفته بود ومن الوقایع صاحب روضة الصفا از تاریخ ابن جوزی
نقل نموده که در آخر ایام قایم در عراق عرب و خوزستان باران بمرتبه رسید
که آب دجله طغیان نموده بر روی آب بجای حباب سباع و حیات ظاهر گشته
در این اثنا آب از زیر سپر قایم بیرون آمده وی خواست که خود را بر قصر رساند
نتوانست و خادمی او را بر دوش گرفته از آن گرداب بلا بساحل نجات رسانید
و در احکام العربیه گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید
در سنه خمس و سبعین و مائه بنا نهاده و در سنه اربع و اربعین و مایتین از
زلزله خراب گشته باز در زمان متوکل بکمال عمارت در آمده و در ایام قایم
حکومت آنجا بامیر سودان بن امیر محمد الراوندی مفوض شده ابو طاهر
منجم شیرازی که در نجوم یگانگی موصوف و موسوم بود در تبریز واقع شده
بود حکم کرد که در شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه
میان شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر خراب میکردد و اکثر مردم
بر خاب رفته شهر را نظاره میکردند که یکبار مقارن وقت
[illegible] زلزله شد که مصدوقه وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا هویدا شد
و ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم

جمعی

جمعی که بیرون رفته بودند و سخن منجم را خوار داشته زیاده از چهل
هزار کس کشته شده بودند و هم ابو طاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین [illegible]
[illegible] طالع عقرب اختیار کرده آنجا را بنا نهاد و گفت تعهد خرابی
زلزله میکنم اما سیل را متضمن نیستم و تا غایت آن بنا باقیست
ومن النوادر در احوال مستنجد مذکور است که شبی یکی
از خواص گفت که آواز مطرقه زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم
در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلابیست پس لحظه تامل کرده
گفت که بفلان محله و کوچه بروید و منتظر باشید آنکس که درین هنگام چنین
کار کند تردد وی ضروری بود چون در کشاید بروید و آنکس را نزد
من آرید همچنین کردند و آن شخص را با دراهم مسکوک و مطلس نزد او آوردند
مستنجد چون عیار آنها را ملاحظه کرد قصوری نداشت پرسید
که این را چرا دار الضرب بعمل نمی آوری گفت مردی درویشم و
اجرت و تمغای این را در وجه مصالح خود مصروف میدارم مستنجد را
بر او رحم آمده گفت این کار را در دار الضرب میکن و تمغا مده ومنها
هم از مستنجد مرویست که شبی آواز نقره که شب آب بان بالا
میکشند و بروز چون سرد شود فرو می آرند استماع نمود چون آن فصل
مقتضی آن امر نبود گفت شک نیست که میان عاشق و معشوق
مواضعه ایست کس بدانجا ارسال داشت مردی سپاهی از خانه بیرون
آمده بمسجد رفت و جوانی خوش صورت خواست که از آن خانه

رود و فرستاده بستنجد او را گرفته نزد وی برده چون تفحص کردند
آن جوان معشوقه زن آن پسر بود ومن النوادر گویند در
غره صفر سنه ثمانین واربعمایه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه
سلجوقی زفاف کرد و سلطان دختر را با یکصد و سی قطار شتر که جلهای
آنها دیبای رومی بود و بار ایشان طلا و نقره الات و اجناس قیمتی
و امتعه نفیس و هفتاد و چهار قطار استر که قلاید و جرسهای زرین
داشتند از اصفهان که دران اوان دار السلطنه او بود مصحوب
مادر دختر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک وزیر ببغداد فرستاد
بر پشت استر از جمله قطارات دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر
گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه سر اسب با زینهای مرصع پیش
پیش محفه عروس میکشیدند و حوالی محفه بسیصد کنیزک
پری پیکر محفوف بود خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند
از شماره بیرون بودند القصه عروس را با کوکبه تمام و استعداد
چنان بظاهر بغداد رسانیدند و مقتدی جمهور خواص و عوام را باستقبال
فرستاده بسیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان
آوردند در آن شب دیجور که عروس را بشهر می آوردند خسرو
چو بکر فلک در عماری نشست ٥ شب تیره در پرده داری نشست
عروسان شب زیور آراستند ٥ فلک را بگوهر بر آراستند
همه شهر و بازار از نور شمع و چراغ نمونه فلک دوار گردید سلمان

بهرشمعی

بهر شمعی که ماهی بر گرفتی ٥ فلک صد شمع انجم در گرفتی ٥ و زمانه مدلول
کریمه وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ را بالبیان توضیح نمود
روشن ساخت شاه طاهر شاه مهر چو آید بشبستان حمل ٥ لاله
فانوس بر افروزد و نرگس مشعل ٥ خلایق را گمان شد که مگر روز است و
دران روزگار شمع آن شب بیش از دیده بود و در روز دیگر که عروس جمله
طرب اعلی بستوره شب در پس پرده حجاب نشست سلمان
چو مه رویان زنگاری شبستان ٥ درین زرین تتق گشتند پنهان
عروس روز خون آلوده دامن ٥ خرامان شد برین فیروزه گلشن
مقتدی طوی ترتیب نموده که از جمله اسباب چهل هزار من شکر ناب
صرف شده بود قیاس دیگر اجناس ازین توان کرد ومن البدایع
در وقایع سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مسطور است که روزی مقتدی
با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته بود و طعام میخورد و بعد از طعام
چون اکثر مقربان پراکنده گشتند غیر قهرمانه و شمس النهار کسی
در مجلس نماند و خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که
بلا رخصت درآمدند و چون باز نگریست هیچکس را ندید و همان لحظه
دست و پای مقتدی از کار مانده فوت شد شیخ نظامی
درین صندل سرای آبنوسی ٥ کهی ماتم بود گاهی عروسی
در بعضی نسخ تخصیص جامع التواریخ رشیدی مزبور است که
اباقاخان بن هلاکو خان در طوی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد صاحب

دیوان در همدان کرده بود در نیم شب بمقتضا حاجت بیرون رفت و
دران اثنا بدیده خیال مرغی سیاه دید بغور رجیان گفت این چه مرغ
سیاه است که بر شاخ آن درخت نشسته آنرا بتیر بزنید ایشان
هر چند احتیاط نمودند هیچ در آنجا نبود مقارن آن حال دیده بر هم نهاد و در
گذشت بیت بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند ٭ سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند
ومن اثار الاحکام در شهور سنه تسع وخمسمایه در عهد مستظهر کواکب
سیاره بغیر از زحل در حوت قران کرده منجمان حکم کردند که طوفانی
مثل طوفان نوح خواهد شد و مستظهر در این باب از ابن عیسی که منجم
بی قرینه و بیهمتا بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح سبعه سیاره
در سرطان جمع شده بودند واکنون شش کوکب در حوت اند گمان انست
که طوفان آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر
از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان
غرقه دریای فنا شوند قضارا دران سال زیاده از دویست هزار آدمی
از حاجیان در رود خانه فرود آمدند و سیلی عظیم ایشانرا احاطه
کرده اندکی از ایشان بمقتضای جانفزای ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء پناه بکوه بهار برده خلاص شدند و سر کذب
المنجمون برب الکعبة بظهور پیوست تمثیل صاحب کامل
التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض واثق در شش قراطیس
بجهة کمال دلبستگی تمامی منجمان تخمیص ... چون سهل بویحیی ا

احضار نموده زایچه طالع واثق برایشان نمود و از حقیقت حال او سوال
نمود همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی
خواهد کرد واو در همان دو روز بمرد ومن البدایع در بعضی
تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد در شهور سنه اربع
وعشرین وخمسمایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق
را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر نیش ایشان هلاک
گشته از جهد طبخ اشتغال نمودند ومن الفتن یا در زمان
مستضی قطب الدین قیماز بروجهی اعتبار یافت که هیچ یکی
را از اولیای دولت اختیاری نماند و در سنه سبعین وخمسمایه قصد
گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار آن روزگار بود و در سلک
مخصوصان خلیفه سمت انتظام داشت نموده آن بیچاره خود را بدار
الخلافه رسانید و قیماز با فوجی از امرا و عوام و ارباب تماشا متعاقب
او بدار الخلافه رسیده میخواست که او را بتعدی بیرون کشد
چون پرتو این خبر بپیشگاه خاطر مستضی تافت بر بام کوشک برآمده
باواز بلند گفت با عوام که اکنون چون قیماز قدم از طریق اطاعت
بیرون نهاد سرش از من و مالش از شما عوام که این سخن شنیدند
بیکبار متوجه گشته خانه اش بجاروب غارت پاک کردند و قیماز ناچار
برگشته بدفع عوام مشغول شد و هر چند خواست که دست تطاول
ایشانرا کوتاه گرداند میسر نشد و نزدیک بآن شد که دست

یکرشش کند **بیت** اگر نه خوف سیاست بود خلایق را ٥ چه فتنها که
شود ظاهر از شش علوی عوام ٥ لاجرم دیوار خانه سوراخ کرده با پنجه
سوار بیرون رفت ناگاه یکی از مغالیک عوام نظر بر پنج مهره زر که در
کنج آن خانه نهاده بود افتاد با خود اندیشید که این وجه را بهم چون سنی
نخواهند گذاشت نیکو اندیشه کرد دید که در مطبخ طعام بچه چیده اند بر دها
در دیگی انداخته و آنرا بر سر نهاده بیرون دوید خلایق او را دیده بخندیدند
واو در رفتار تعجیل نموده میگفت که حالا دم نقد آشی می برم که اهل
وعیال من از آن انتعاشی کنند **بیت** کرده ام خون میشود
تا کرده ٥ از تو زر زرق بیرون میکشم **ومن آثار الحیل**
در شهور سنه تسع وثمانین وخمسمائه در زمان ناصر عباسی
شیخ مقبول شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی مشهور بمقتول را
در حلب بواسطه سبب او بفلسفه کشتند وچون وی در علم شعبده
وسیمیا نیز بی قرینه و تنها بود آورده اند که یکبار با فوجی از رفقا در سفری
به ترکمانان رسیده نزد گوسفندی از ترکمانی میخواستند که بده درم
دهیم بخرند صاحب مضایقه داشت با رفقا گفت که شما گوسفند ببرید که من
او را تسلی میکنم و رفیقان گوسفند برده وشیخ با ترکمان در گفت
وشنید بود چون یاران بقدر مسافتی نموده دور شدند شیخ
بنیاد دویدن کرد و ترکمان دستش گرفت که زند از دنبالش
میرود یکبار دست شیخ از تنه جدا شده وخون از آن بنیاد رفتن

کرد

کرد ترکمان چون آن حالت مشاهده کرد دست پارچه شده آنرا انداخته
گریخت وشیخ با دست درست برفیقان پیوست **ع** دست بدی نمود با ترکمان
ومن مآثر الاحکام الکرام در تاریخ وصاف مذکورست که روزی
مستنصر با یکی از خواص اشراف در خزانه خود سیر مینمود ناگاه نظرش
بر حوضی افتاد که مملو بود از درهم و دینار گفت یا اجل مرا انبعاث جملة
به که این وجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستنصر
از منشأ آن پرسیده جواب داد که روزی در خدمت جدت ناصر
بدینجا حاضر شدم و قریب دو شبر از این حوض خالی بود گفت آیا اقتدار
زیست یابم که آنچه از این حوض خالیست پر سازم بنابرین مرا از این
دو رای مختلف خنده آمد **خسرو** نام سخی بر شد و پرواز کرد ٥
زانکه ز خود لشکر جود باز کرد ٥ نام بخیلان بزمین ماند پست
زانکه زدش سنگ گران هر که هست **حکمت** بدترین خصلت کریم
ترک عملش است وبهترین شیوه لئیم ترک عملش حکیمی را سوال کردند
که خردمندی چیست و نابخردی کیست گفت خردمند آنکه خورد و کشت و نا
بخرد آنکه مرد و هشت **خسرو** زر از بهر خرج کند نگه داری این
لغت با کسی که ورا گرد میکند **ومن مآثر العربیة** در تاریخ یافعی
مسطور است که در آخر عهد مستعصم در جمادی الآخر سنه اربع و
خمسین وستمائه در ظاهر مدینه طیبه در وادی که آنرا جبین گویند
آتشی پیدا شده خلایق در اضطراب افتادند ازان از علامات آخر الزمان

پیدا شستند چه درین باب حدیثی نقل میکنند لا یقوم الساعة
حتی یظهر نار بالحجاز یضیئ بها اعناق الابل ببصری یعنی گرد
که در واقع گردن شتران بصری شام مینموده و زنان که بر پشت بام بوشتی
آن چرخ میرشتند از دوان مدتی ماهتابی بود و از غرایب آنکه سنگ و
آهن را میگداخت و چوب را نمی سوخت چنانچه شریف آنجا نسبت به
شحنه غلامی و شخصی دیگر را به تفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش
درآمدند یکی تیری از جانب پیکان بدرون فرستاده پیکان گداخت
و چوب بحال خود ماند و این آتش درین سنگستان بطریق مورچه
از صوب مشرق بجانب شمال میرفت اما حرارتش چندان نبود و هم
در مدینه در شب اول رمضان این سال بعد از نماز خفتن آتشی از
سر شمعی که در دست فراشی بود بی اختیار بر زمین افتاده
زبانه کشیده و فراش مذکور با تمامی فروش و ستونهایی
مسجد مقدس نبوی میسوخت و خلایق همه در گریه و زاری افتادند
و هرچند خواستند که آنرا بنشانند میسر نشد ومن النوادر
آورده اند که اگر چه مستعصم عباسی بضعف رای و قلت عقل انتهای
موسوم بود لیکن او را صفتی چند واقعست که هیچ یک از سلاطین
سلف را نبوده از جمله هیچده نفر از اجداد وی حاکم و والی
ذو الاقتدار بوده اند و اسباب و جهات و خزاین و
دفاین او از حیز شمار خارجست و عظم شان جلالة قدرش تا به

بود که هیچکس از سلاطین و خواقین جهان از در مجلس او بار میسر نبودی
بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده طاقی
اطلس سیاه بر مثال آستین از رواق او یخته بودند تا حکام امم و
سایر خواص و عوام انهار را طواف کرده بدان مباهات کرده
اند اما آن غافل از غایت نا آدمیت ازین نکته غافل شیخ نظامی
بردم در آمیزه اگر مردمی ۰ که با آدمی خو گرفت آدمی
احیانا اگر از حریم حرم اراده خروج نمودی برقعی بر روی خود افکندی
و خلایق از خواص و عوام بر در و بام هجوم نموده راه گذار بر مردم تنگ
آمدی شیخ سعدی این همه باد در بروت که چه ۰ وین تکبر زمن یموت که چه
ای تو اندر دهان بچا بچ ۰ هیچ بن هیچ بن هزار کس هیچ ۰ در تاریخ وصاف
مذکورست که در آن روز محرجها و غرفها که در راه گذار او بودی زمانی
کرایه دادی مبلغی گرامند داد ندی از جمله یکنوبت حساب کردند صد
هزار دینار شده بود تمثیل گویند پرویز بن هرمز بن انوشیروان
کاو را خسرو نیز گویند خطابش خسرو پرویز خوانند بدین چنین
اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود و چهار زن تا اردشیر بابکان
هیچده نفر جهاندار بوده اند و خزاین و اسبابش دران مرتبه
است که یکی از کنوز او گنج باد آورد ست و آنچنان بود که حکایت
مشهورست که قیصر روم نموده بر کنار دریا نزول کرد و قیصر
بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهر و سایر جهان مستور و ظاهر

خود را در کشتی نهاد و یکی از جزایر سال داشت **بیت**

چو دید آن پیش بین مرد خردمند ٭ کشاد از گنج زرین آهنین بند

بکشتی کرد گنج بیکران بار ٭ ز زر کز وی شدی دریا گرانبار

پر از دینار و زر اطراف کشتی ٭ چو گلهای تر از باغ بهشتی

ز گوهر شصت کشتی چون ثریا ٭ تو گویی ابر پر چون داد دریا

دگر پنجاه صد کشتی سراسر ٭ که هر یک بود با دریا برابر

قضا را نسیم اقبال شد و در حرکت آمده بحر سفاین را بجوالی وی رسانید

و آنجا همه بتصرف وی در آمد آری **بیت**

خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ وگر ناخدا جامه بر تن درد

و همواره پانزده هزار کنیز مطربه و شش هزار خادم و هشت هزار رومی

اسب بارگیر و استر زینی و نهصد زنجیر فیل در ارد وی او حاضر بود

و چون سوار کشتی شدی دویست کس با مجمرهای عود در حوالی او رفتندی و

هزار سقا بارگیر آب بر رهگذر آن کامکار کامیاب پاشیدندی و از

نوادری که مخصوص او بود کاسه بود که هرچند آب از آن خوردندی

همچنان پر بودی و بچه از عاج که هرگاه که او را فرزندی شدی او را

در آب نهادندی و مقارن ولادت آن بچه در هم و طالع معلوم

شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی و او از آن هرچه

خواستی ساختی و دستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی

پاک گردیدی و در عهد او پیلی سفید که در ایران بچه آورد

ومثل

و مثل باربد مطربی که در ادوار روزگار هیچ او موسیقی دان پرکار

بر روی کار نبوده و مغنی داشت از اینها همه مرغوب تر و از جمله اینها

محبوب تر برین موجب که لذاتُ الدُّنیا ثلاثٌ اکلُ اللّحمِ

ورکوبُ اللّحمِ ودخولُ اللّحمِ فی اللّحمِ و چو شیرین و ساقی خلوت

آرایی و چون شبدیز براق جهان پیمایی داشت **و من البدایع الوقایع**

اخبار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال

پیش از انقراض سلسلهٔ دولت آل عباس دارو غهٔ بعقوبه برداشت

استراحت غنوده ابن عمران نام قلیقچی خود را بجا لیدن پایش مأمور

گردانید و بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب گشته دستش سست

شده آقا پای بر سینه اش زده گفت در چه کاری گفت معذور فرمایید

که خواب مرا دریافته واقعه عزیبی مشاهده کردم دارو غه از کیفیت

آن سوال کرده وی گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شده

زمام حکومت بغداد را بقبضهٔ اقتدار من داده اند آقا بنیاد تمسخر و استهزا

کرده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده در

آن وقت بواسطهٔ عبور لشکر مغول و تاتار کاه در آن دیار نمانده

بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در ارد وی خان جنس ماکول و علیق

دواب بغایت نایاب شده نزدیک بآن رسیده بود که لشکر

مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند و این مضمون بر خاطر ابن

عمران که در آن هنگام در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه باین مضمون

که هرگاه خان مرا که ابن عمران نام دارد از خلیفه طلب دارد متهدم که
بکمایه طغار لشکر سامان غایم برتیری زقم کرده بر لشکرگاه خان انداخت
وچون در ان زمان سطوت وصلابت مغول چندان بود که دردلها نشسته بود
که اکرادانی مغولکی پرچلبی خلیفه را مطلبه تسلیم میکرد تا بادلی
تلقی مغلوک که خان طلب دارد چه رسد لاجرم چون خان ابن عمران
را طلب داشته خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا کرده نزد خان فرستاد
وچون ابن عمران بعسکر طغرا رسید بوت قطارات خان وسایر امرا را
همراه بیعقوبه برده وسپه جابهای ایشان گشاده انقدر غله که ضرورت
بود حمل نموده باز دو دوسپتاد **بیت** اهل هنر گر بشمار بیست درند

پی هنران خیره نکاری درند • نی که تهی برده از ظرف دوا
گرنه هبا بر سپرایه سر رود • قهقهه زد کبک بر فقار زاغ
گرچه نهی کام پریشان بیاغ • زاغ برد و گفت که پروا ز کن
گر گر دارنش مسیری نازکن • هیچکسی نیست ز زیبا و زشت
کش نه حکیم از پی کاری سرشت • القصه آن بیگ خدمتی در معرض قبول
افتاد وشاه وسپاه جمله عذرخواه شده از وی بجان منت داشتند
وبعد از فتح بغداد که در سنه ست وخمسین وستمائة واقع شده
سپتمیم واولادش تعقل آمد ذابن عمر از اوالی بغداد کرد
مطایبه صاحب پروین کویه مردم مرز در قسمه وین برتبه
تشیع غلو دارند که یک نوبتی عربی به ایشان رسید چون شنیدند که او

عمران نام دارد آغاز آزار او کردند وی فریاد برآورد که ای
عزیزان من عمر نام ندارم بچه سبب مرا زحمه میدارید جماعت گفتند
تو عمری با الف ونون عثمان **ومن البدایع** صاحب روضة
الصفا آورده که در حینی که سپتمیم مقید شد حب الحکم
خان آب ونان از وی باز گرفتند واو بیطاقت شده از موکلان
غذا طلب داشت وحکم شد که طبقی از زر وجواهر پیش او بردند
که بخورد وی گفت اینها بدل ها تحلل چگونه تواند شد پس بدو
گفتند که چیزی را که نتوان خورد چرا فدای جان خود وچندین
هزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم نزد **تمثیل**
در قابوس نامه از ابن هشام نقل کرده که یکباری در ولایت یمن
تیری بواسطه رود وسیل ظاهر شد ودر آنجا عورتی بود در کردن وی
هفت گردن بند از زر ودر دستها وبازو وپای وی هفت دست
ورنجن وخلخال وبازو بند ودر انگشتش انگشتری که جوهری ثمین داشت
وصندوقی مملو از اموال ولوحی بر بالین او بود وبران لوح سطری چند
مسطور خلاصه مسطور آنکه لسمک اللهم حمیر منم تا جوف شعر هر چند
نکبت ماکولی که بدان سد رمق توان کردن از نقره وطلا وجواهر
بازار وان کردم یافت نشد آخر بعضی از آنها صلایه نموده وخورد
ساخته نزد خود آوردم که شاید بدانها دفع جوع نمایم میسر
نشد واحسنه بعید وبدرود جو هر نفیس نفس ونقد حیات را

وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان چنانست
که بر حال خود رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آورند مصراع
چشم دارم که ز محرومی من یاد کنند فرع بدانکه از آل عباس سی و
هفت نفر لباس حکومت بر پیکر پوشیده اند و ایام استیلای ایشان
از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه است
تا ششم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و سی و سه سال
و دو ماه و بیست و سه روز علی هذا التفصیل اول ابو العباس عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس المشهور بالسفاح چهار سال و
نه ماه دوم ابو جعفر منصور مشهور به دوانیق برادر بزرگتر سفاح
بیست و دو سال سیوم مهدی بن جعفر ده سال و یکماه چهارم
هادی بن مهدی یکسال و سه ماه پنجم هارون الرشید بن مهدی
بیست و سه سال و نه ماه و نیم ششم محمد امین بن هارون
الرشید چهار سال و نه ماه هفتم مامون بن هارون بیست و
سه سال و هفت ماه هشتم معتصم بن هارون هشت ماه و
هشت روز نهم واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه و
سیزده روز دهم متوکل بن معتصم چهارده سال و
نه ماه و نه روز یازدهم منتصر بن متوکل شش ماه دوازدهم
مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز سیزدهم
معتز بن متوکل سه سال و شش ماه و بیست و یک روز

چهاردهم مهدی بن واثق یازده ماه و دو روز پانزدهم معتمد
بن متوکل بیست و سه سال شانزدهم معتضد بن موفق بن
متوکل نه سال و نه ماه هفدهم مکتفی بن معتضد شش سال
و هفت ماه و بیست روز هجدهم مقتدر بن معتضد بیست و
چهار سال و یازده ماه نوزدهم قاهر بن معتضد یکسال و شش ماه و
هفت روز بیستم راضی بن مقتدر شش سال و
دو ماه و ده روز بیست و یکم متقی بن مقتدر سه سال و
یازده ماه و نیم بیست و دوم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال
و چهار ماه بیست و سیوم مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم
بیست و چهارم طایع بن مطیع بن مقتدر ده سال و دو ماه
بیست و پنجم قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یک سال و
چهار ماه بیست و ششم قایم بن قادر چهل و چهار سال و
هشت ماه بیست و هفتم مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال
و پنج ماه بیست و هشتم مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و
سه ماه و نیم بیست و نهم مسترشد بن مستظهر هفده
سال و دو ماه سیام راشد بن مسترشد دو سال
سی و یکم مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه
سی و دوم مستنجد بن مقتفی یازده سال سی و سیوم
مستضی بن مستنجد نه سال و هشت ماه سی و چهارم

ناصر بن مستضئ چهل و شش سال و یازده ماه سی و پنجم طاهر
بن ناصر نه ماه و نیم سی و ششم مستنصر بن طاهر شانزده
سال و یازده ماه سی و هفتم مستعصم بن مستنصر پانزده سال و
هفت ماه ومن الاتفاقات ابوسعید بن کلثوم بن ثابت روایت
کرده است که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم
در جمعه از جمعات شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذوالیمینین
نام مامون را از خطبه انداخته بجای آن دعای خواند بدین
که ترجمه اش اینست که ای بار خدای تو کار امت محمد را باصلاح
آور همچنانچه صلاح اولیای خویش میدانی در ان و ایشانرا از
قصد باغیان و بدکرداران نگاهدار و جماعت ایشان پیوسته
کن و هرچه خون ایشان در بند شود و باصلاح ذات البین باز
گردد ایشانرا میسر گردان من صورت حال را بی زیاده و
نقصان نوشتم روز دیگر قبل از طلوع افتاب از دار الاماره
کس بطلب من آمد گمان بردم که مگر مضمون نوشته من بر طاهر
ظاهر گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان
رانده روان گشتم و چون بدر دار الاماره رسیدم طلحه بن طاهر
بیرون آمد گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم آری گفت قضیه
امروز که خبر مرگ پدرم است نیز بنویس و من حسب الامر موده عمل نمودم
خلاصه حال آنکه در شب روز پیشتر آثار خلاف از طاهر بظهور

پیوسته

پیوسته بی غرض مرض بر فراش استراحت خوابیده صباح
اورا مرده یافتند تمثیل مشهور است که چون سلطان
ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین
و خمسمائه فوت شد خلف صدق او طغرل که در استیناف کمالات
کامل بود بجای او بر تخت نشست چنانچه شیخ سامی شیخ نظامی
ایمای بدان کرده نظامی سریر افروز اقلیم معانی
ولایت گیر ملک زندگانی ٭ پناه ملک شاهنشاه طغرل
خداوند جهان سلطان عادل ٭ بسلطانی بتاج و تخت پیوست
بجای ارسلان بر تخت بنشست ٭ و در مدد و حال امور ملکی برای
صایب اتابک محمد بن ایلدگز و ضبط و نسق لشکر بقزل ارسلان
مفوض بود تا اتابک محمد در حیات بود هیچ منقصتی بوی نرسید اما
چون وی در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه سال اقران
کواکب سبعه رحلت نمود معاندان میانه سلطان و قزل ارسلان
که بعد از برادر حملة الملک شده بود بزبان آورده و چند نوبت
بشهار روزی حرب روی نموده آخر سلطان بدست قزل ارسلان
گرفتار شده در قلعه گیران حبال آذربایجان محبوس گشت
و قزل ارسلانرا هوای سلطنت در سینه متمکن شده در شبی که
صباحش بسلطنت می نشست از هم گذشت و صباح اورا بر فراش
مرده یافتند ایضا آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی

در شهور سنه ثلثین و اربعمایه در حدود مرو بصحرای دیدقان از
سلجوقیان شکست یافت و عنان هزیمت بصوب غزنین تافت و برادرش
محمد را که بصر نموده او میل کشیده بود از قلعه بیرون آورده بتوجه
هندوستان شد و درین اثنا لشکر بروی خروج نموده محمد را به پادشاهی
نصب نمودند و مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسانیدند
و بعد از یکسال مودود بن مسعود به عم خروج نموده او با اتباعش را در سنه
اربع و ثلثین و اربعمایه بکشت و بسلطنت نشست درین اثنا برادرش
محمود که در ایام پدر والی بعضی ولایت هند بود بقصد برادر از دار الملک
لهاور نهضت نموده قریب بغزنین که رسید مودود از و بغایت
بترسید قضا را در آن ولا شبی او را مرده بر فراش یافتند
و قاتل معلوم نشد **ومن النوادر** صاحب روضة الصفا گوید
که در ایام عبد الله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قصبه مالان
هرات بوعظ اشتغال نموده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر می‌شدند
تا آنکه او روزی روی باهل مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر
مسلمانی نیست و مردم را در دین تمامی نه چه در جوار فلان مسجد
آتشکده گبران است و هیچ مسلمانی نیست که حریم مسجد را از لوث معبد
اهل شقاق پاک گرداند و این سخن بر حاضران تاثیر تمام کرده
در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر بر آنجا شتافته
مسجد و آتشکده را کافتند و مسجد عالی در آنجا با تمام رسانیدند

وعلی

وعلی الصباح که مجوسکان ازان معنی مستشعر گشتند و دود حیرت
بدماغ ایشان راه یافته در روز راه نیشابور که در آن وقت
دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری بعبد الله بن طاهر رجوع
نمودند و چون آن جماعت جزیهٔ خود را از قرار واقع بدیوان
او جواب گفتند عبد الله در صدد منع مسلمانان در آمده موازی
چهار هزار کس مسلمانان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای
شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبوده مدت العمر
این مسجد را اینجا دیده ایم با وجود این چشم داشت ثواب نیز
داشتند **تمثیل** در تاریخ وصاف که درین فن مستجمع الاوصاف
است در باب عمارت وزیر جهان خواجه تاج الدین علیشاه
جیلان وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بنگار خانهٔ فردوس است
و از معظمات عمارات سلطانیه بود باین عبارات رایق و این
کلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید از جمله که بانی رسوم
جهانبانی بوده الی یومنا هذا بعیان ندیده اند و نیز در تواریخ
نشان نداده که چنین بنای رفیع الارکان منیع بنیان هرمان صولت
ارم سیرت بمدت سیزده روز افراشته شده و در کم از چهل روز
بنقوش بدیعه نگاشته آمده **ایضا** در مطلع السعدین در
داستان ختا مسطور است که در حینی که ایلچیان شاهرخی در
آنجا بودند پادشاه بشکار رفته چون معاودت نمود ایلچیان

باستقبال شتافتند و چون مهم مرهمی کرده بار دوم جا و پناه
که شب در انجا فرود آمده بود رسیدند ملاحظه کردند دیوار پ
پانصد قدم در پانصد قدم عرض و ده گز بلندی در آن شب برآورده
بودند و دیوار رقابی در خارزونی ساز نمود دروازه گذاشته بودند
و از پس دیوار که خاک برگرفته بودند خندقی شده بود **فرع** باید
دانست که چون ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل
مامون لشکر ببغداد کشیده نهال حیات محمد امین را از بیخ برکند و
سر او را نزد مامون فرستاد در حق او بدگمان شده هرگاه چشمش
بروی افتادی متغیر گشتی و طاهر این معنی دریافته بجهت اغماض
عین نموده خواست که به بهانه خود را در دور اندازد لاجرم با حمد بن ابی
خالد وزیر توسل جسته احمد بجهت او ایالت خراسان گرفت و او در سنه
خمس و مایتین متوجه انجا گشته بر وجهی که مذکور شد بعد از چندگاه نام
مامون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان
او بماند و بعد از و چهار کس از اولاد او متصدی حکومت شده اند
و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده **نظم**

در خراسان ز آل مصعب شاه ٥ طاهر و طلحه بود و عبد الله
باز طاهر دگر محمد دان ٥ کو بیعقوب داد تخت و کلاه

ومن البدایع مشهور است که لیث صفار روگر بچه بود که همتش
کمند تسخیر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره بسمند شجاعت در

میدان شهامت تاختی و هرسش با آن شغل دنی فرو دنیامده از سلاح
وری بعیاری و پیش روی روی نهاد و لیکن دران کار شیوه
انصاف مرعی داشتی از جمله شبی بخزانه درهم بن نصر والی
سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات پیشتر را وپیرون
آورده دران اثنا نظرش بجوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دریست
ثمین در دهان افکند و چون دانست که نمک است حق آن ملاحظه نمود
و آن جهات را بگذاشت و هیچ چیزی بیرون نیاورد **عبیدی**

زخم کز خون تو گوید سخن ٥ چون نمک خورد ببیند دهن

و خازن برین مقدمات واقف بود تعجب کنان این واقعه را بدرهم عرض
نمود و درهم در عمارتی ندا در داد که دزد را امان داد و لیث ظاهر شده
چون از وی منشا نابردن اموال سوال رفت او حکایت نمک و حق
رعایت آن بیان نمود لاجرم نمک را مستحسن افتاده او را ترتیب
کرد و بمرتبه حجابت رسانید **ومن النوادر** یعقوب بن لیث که
نخستین پادشاهیست از ان طبقه در بدو حال بکسب روگری قیام
نمودی و هر چه از ان رهگذر بحکم آوردی بر سایر اطفال که همسال
او بودندی ایثار کردی و بعد از درهم که ولی نعمت او و پدرش هم
بود بر پسرانش نصر و صالح خروج کرد و ایشان متوسل برتبیل
والی کابل شده با سی هزار سوار بحرب در آمدند و یعقوب با سه
هزار نفر بمدافعه شتافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت و از

در خدمه و فریب در آمد زنبیل پیغام داد که من از روی ولی نعمت
زادگان شرمنده ام التماس آنست که گناه مرا از ایشان درخواست
کنی و بعهود و مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور در سلک چاکران
ایشان منتظم باشم القصه زنبیل و اولاد یاسم در معد و دیی بگوشه
رفتند و او نیز با انقیاد و مردم پیش ایشان رفت که صلح کنند
بیکبار رخصت یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود آنجماعت را
بباد فنا داد و بعد از ان استقلال تمام یافته لوای اجلال برافراشت
گویند در زمان حکومت خواست که ابو یوسف یعقوب بن صفار را که نسبت
بعثمان بن عفان سجزی مراسم سب ولعن بتقدیم رسانیده بود ایذا
و آزار نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان طعن درین عثمان بن عفان
سجزی دراز نکرده بلکه ابها در حق عثمان بن عفان مشهور رضی
یعقوب از شنیدن آن ماجرا در گذشته گفت مرا با او کاری
نیست ومن البدایع گویند در ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین
و مأتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده
هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوب بود بجنگ عمرو بن اللیث
که در ان وقت هفتاد هزار سوار جرار داشت آمد و چون روز
سه شنبه منتصف شهر مذکور بر رود بلخ تسویه صفوف واقع شد
و کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث آغاز بازی کرده
سرکشی نمود و عنان از دستش گرفته او را بصف اعدا رسانید

ولی که

ولی انکه جنگی شود مجرد او از طبلی آن نوع لشکری منهزم شده عمرو لیث
را گرفته در خیمه محبوس ساختند انوری بی مدد عمرو ز بیم چون
تو بیک چشم زد ٥ لشکر چون کوه را کس بحذر اگر شکست ٥ یکی از دوشبان
او دران حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من
خوردنی طلب کن و آنشخص قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید
درین اثنا بطلب حوایج رفت سگی خواست که از ان در رباید دهنش
سوخته بتعجیل سر بیرون آورد و دسته سطل در گردنش افتاده
میدوید و سطل می برد عمرو لیث بخندید موکلان گفتند چه محل خنده
است شیخ نظامی خنده که بی وقت گشاید گره ٥ گریه از ان خنده
بی وقت به ٥ گفت صباح همین روز خوانسالار بواسطه قلت
نفر حویجی نه باانکه سیصد نفر بود شکایت نزد من آورده بود اکنون
سگی با سانی می برد چگونه بر بی اعتباری عالم نخندم مصراع
کاین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد ومن النوادر گویند عمرو
لیث غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی چون
بزرگ شدندی ایشان را با مراء معتبر باز بخشیدی و بدستور
از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان تفحص احوال
صاحبان نمودی لاجرم از خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف
گشتی و در مجلس انها را بزبان آوردی امرا را مظنه آن بود
که جنیان وی را بر حالات ایشان واقف میسازند بنا برین همیشه

در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او بودی
قیام نمودی **ومن المضحکات** مشهورست که عمرو را عادتی بوده
بغایت سخت که لشکریان را باندک تهاونی که در خدمت کردندی
سیاست بلیغ نمودی یکبار که عرض لشکری میدید و نظر بران داشت
که نگاه کند کدام فربه ترست و اسلحه کدام بهتر ناگاه شخصی که اسبش
بغایت لاغر بود از پیش او بگذشت عمرو لیث از روی غضب گفت عجب
حالیست که سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسپان خود را
لاغر دارند از کمال طیش و اندیشه مند گشته فی الفور از سمند
بزیر آمد و چند بار زانو زده معروض داشت که ای خداوند زن من
صد مرتبه از اسب من لاغرترست و اگر باور نیست او را
نیز عرض کنم عمرو لیث این سخن بغایت خوشش افتاد و بخندید
و او را نوازش بسیار نمود **ومن البدایع** اشتهار تمام
دارد که هیچ یک از سلاطین آن روزگار در نان و سفره و شیلان
مثل عمرو لیث نبودند و عجب آنکه او را در حبس معتضد چندان بماند که
مختصر گشت و کس بدر وقت او نرسید و از غایت گرسنگی رو
بعدم نهاد و از آثار او جامع عتیق شیراز است **تمثیل**
آورده اند که در رجب سنه ثمان و سبعمایه امرای مصر سیما سالار
مغول اربرانی و چاشنی گیر چرکس از تحکمات ملک ناصر پسر
الفی تنگ آمده خواستند که او را از میان برگیرند و وی از نیمی مستشعر

کشته

گشته بتقریبی از مصر بیرون آمد و بقلعه کرک متحصن شد و امرای
مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما او را با وجود
حیات ناصر کاری از پیش نرفت و آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه
دمشق شد و اکثر امرا بجانب او میل کردند و چون او بحوالی مصر رسید
چاشنی گیر فرار کرده به تبریز رفت و سالار در مقام اعتذار آمده خود را
دست بسته بنظر ناصر رسانید و ناصر او را در محلی بازداشته ماکول
و مشروب ازو باز گرفت و او در ان محبس از فرط جوع موزهٔ خود و نیمی
از حصیر بخورد و بناکامی جان سپرد **ایضا** مشهورست که دستان
سام پدر رستم با منکوحه خود رودابه بر سر مایده نشسته بودند که
که یکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته بانگی چند کرد زال جزع نموده با رودابه
گفت که بعد ازین صحبت گرسنگی هیچ بلایی برابر خبر این جانورست
تنبیه ابو علی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال بخدمت
یکی از اصحاب داود نبی علیه السلام رسیده زبان مرغان
بیاموخت القصه رودابه استکشاف آن واقعه نموده زال
گفت رستم و شغاد روز داره بعالم بقا اشتغال نموده اند رودابه
از شدت این قضیه هولناک بر سر خاک کرده سوگند خورد
که هیچ نخورد تا هلاک شود موازی هفت شبانروز گریه و زاری
کرده چیزی نخورد و آخر بی طاقت شده خود را بمطبخ انداخت
و چون از غایت جوع نور باصره اش رفته بود دست برد که چیزی

در دهان نهد ناگاه مار مرده بدستش آمد خواست که تا دل نماید
کنیزکی فریاد زد که مار مرده است رو دایه آزاد انداخته
انصاف داد که حق بطرف زال بوده است شیخ سعدی
این شکم بی هنر پیچ پیچ ٥ صبر ندارد که بسازد بهیچ
ملوک بنی صفاریه تن اند اوّل یعقوب بن لیث ده سال
دوم عمرو بن لیث بیست و دو سال سیوم طاهر بن محمد
بن عمرو یکسال مدت حکومتشان در خراسان و جمیع سیستان و
مازندران و فارس و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و خمسین و
مائتین سی و سه سال بود و بقول بناکتی چهل سال بر منوال یعقوب
یازده سال عمرو لیث بیست و سه سال طاهر بن محمد بن عمرو
لیث شش سال ومن مکارم الاخلاق آورده اند که از آل سامان
اول کسی در ایران و توران که بر اورنگ سروری نشست سرور
جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهیست باخلاق کریمه و اوصاف
حمیده آراسته و بعز آگهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله
اخلاق مرضیه اش آنکه در مبادی حال از قبل برادر بزرگترش
نصر حاکم بخارا بود دشمنان فتنه و فساد میان برادران بجایی
رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان
مانند بصوب بخارا لوای استیلا برافراشت و امیر اسمعیل از سر تیقظ
و انتباه دست اعتصام در فتراک وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ اللَّهِ زده بجانب دفع

صایل

صایل بمقاتله شتافت القصه قصه از قیل و قال بقتال و جدال انجامیده
بهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان رسیده در خلال ضرب و حرب
لشکر نصر مغلوب گردیده و هزیمتش بمقتضای يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ
مِنْ أَخِيهِ عمل نموده در اثنای فرار دست یکی از لشکریان امیر
اسمعیل گرفتار شده او را نزد وی آوردند گمان همگنان آن بود
که فی الفور بقتلش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت
از انجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت است بموجب إِذَا
مَلَكْتَ فَاسْجَحْ از اسب پیاده گشته زانو در رکاب نصر بوسید
چنانکه نصر را مظنه آن شد که گویا او را استهزا و تمسخر میکند
تمثیل گویند روزی یکی از طاغیان را که عداوتش نسبت با سکندر
استمرار یافته بود و گردن از کمند اطاعت تافته دست و گردن بسته
بملازمتش آوردند اسکندر رقم عفو بر جریده جریمه او کشیده هم
خون او را بخشید سعدی بجز خون بود زرد آلوده دست
ببخشای بر هر گناهی که هست ٥ یکی از خاصان از کمال قساوت
دل از غایت جلادت بر زبان آورد که اگر من تو بودمی او را
کشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم نمی کشم لَوْ عَلِمَ النَّاسُ
حُبِّي لِلْعَفْوِ لَتَقَرَّبُوا إِلَيَّ بِالْجَرَائِمِ از سخنان حکمت
بیان آن پادشاه خافقین اعنی ذو القرنین است حکمت
عاقل را نزیبا دست مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت

موجب شادمانیست **شعر** با از گناه خصم تجاوز کنیم از آنکه
در عفو لذتیست که در انتقام نیست • **القصه** امیر اسمعیل با
نصر گفت تو همان برادر بزرگتر و مخدومی اگر بخارا را بمن ارزانی
داری خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک آرای تست بتقدیم
رسان **جام جم** آنکه از دشمنان نسازد دوست • فلک
از دوستان دشمن اوست • نصر ازین معنی خجل گشته امیر
سعادتمند او را روانه سمرقند نموده در سنه تسع و سبعین
و مائتین نصر وفات یافته یکبارگی تمام ماوراء النهر بقبضه
اقتدار امیر اسمعیل درآمد **و منها** امیر اسمعیل در حینی که
متوجه عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغ شهر هرات افتاد
درختی پر سیب دید که از دیوار سر براه آمده امیر شخصی بر گماشت
تا ملاحظه نماید که کسی آسیبی بآن درخت سیب میرساند یا نه و از فرط
عدالت و وفور سطوتش جملگی طبقات لشکریان که گذشتند
واحدی از آن سیبی نچید و احسن المقال **انوری**
حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم • بادت وزد نیارد از شاخ خاک ریزد
و امیر چون خبیر گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست
حکمت پادشاه چون رود بزرگست و ارکان دولت چون
جویها که از آن منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد
جویها نیز چنان باشد پس پادشاه را واجبست صورت پسندیده

داشتن

داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند • **و منها** گویند
محمد هارون سرخسی که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود
چون باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته
محمد از و بگریخت و امیر اسمعیل تا قزوین او را تعاقب نموده چون
بآن حدود رسید هنگام ارتفاعات بود لشکریانش خوشه انگوری
از کسی طمع نکرده کاه بزر میخریدند و مع هذا بکلی نیز نمی طلبیدند
حکمت طمع از جمله آفاتست لهذا میان آن و معدلت منافاتست
شعر هر کرا دل بعدل شد مایل • طمع از مال خلق گو
بگسل • طمع و عدل آتش و آبند • هر دو یکجا قرار کی یابند
چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار گشت امیر از آنجا که غایت
کرمست یکی از مقربان را بپرسش او فرستاده وی را مستظهر
و امیدوار گردانید و عمرو لیث در برابر آن الطاف کاغذ پاره
از بازوی خود باز کرده بآنکس داد که این گنج نامه ایست که من
و برادرم در ایام سلطنت اندوخته ایم و میخواهم که در قدم
امیر ایثار کنم حاجب آنرا گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل
برد و حقیقت باز نمود امیر بانگ بر وی زده گفت برو این نسخه را بدو
باز داده بگو که میخواهی که بر خرد از روی تدبیر پیشی گیری
تو و برادرت این گنج از کجا آوردید عالمیانرا معلومست که شما رویگر بچگانید
که بمساعدت طالع چند روزی زمانه شما را برکشیده و بتعدی

وتقاول اهل بره و سکین جمع گردید اکنون میخواهی که مظلمه
آنها در گردن شامت بر گردن من اندازی ایضا
آورده اند که نوبتی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری
سنگی که بدان خراج از رعایا می ستانند زیاده از سنگ معهود است
بنابرین چیزی اهلی بسبیل استعمال بری ارسال داشت و چون
بحوالی ری رسید مردم غلغله کردند که مبادا ممتحن کرده باشد
و آن شخص که بشهر آمد علی الفور سنگها را در کیسه نهاد و سر
مهر کرده همراه خود بنجارا برد و چون زیادتی سنگ بر رای
تمکن اساتی امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نمود
سنگ معدل بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیادتی
که در سنوات گرفته از اخراج آینده کم کند از سخنان حکیم سولون
جد مادری افلاطون است حکمت بهتر چیزی که ارباب حکم
و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن حرارت سیاست و حلاوت
تخفیف مونت از رعیت امید که بهمین یک شیوه مرضیه حاکم روز
حساب و میزان بموجب وعده کریمه فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ جای آن امیر معدلت آیین را در
فرادیس جنان و اعلی علیین بیقین مژده باشد و درین چه شک
که بهترین عالم فرموده عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً
بیت عدل کن زانکه در ولایت دل ٭ در پیغمبری زند عادل

از سخنان سلطان سلاطین نشان انوشیروان عادلست حکمت
عدل گنجیست که هر چند ازو بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت این
افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین بر باید
بعضی گویند که میر اسمعیل بعد ازانکه عمرو لیث را گرفته
بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند وی ایشانرا امان داد و چون
عساکر از ابتدای توجه تا آن غایت بغنیمتی فایز نگشته بودند لاجرم تنگی
و عسرت تمام بدیشان راه یافت و از مردم هرات امدادی نیز
واقع نشد اولیای دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت
صد هزار کس خواهد بود که اگر هر یک دو مثقال زر مدد کنند دویست
هزار مثقال زر شود و اگر یک مثقال صد هزار مثقال و بدین مبلغ مرمت
احوال لشکری میتوان کرد امیر گفت چندین هزار مومن و مسلمانرا
امان داده ایم خلاف آن از روی شریعت و مروت بعید است
قطعه همت کافر سیرت بنگر ٭ مظهر فیض و فضل
یزدانی ٭ هر کرا نیست حسن عهد و وفا ٭ هست دور از ره مسلمانی ٭
در همان لحظه از هراة روان شد تا دیگران سخن اعاده نکنند و
شیطان تهییجی ننماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون
بمنزل اول نزول نمودند اعیان حضرت بدستور آن سخن آغاز کردند
و گفتند از ملکی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین مالی
استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید گفت خدای

کواکب عمرولیث را بتازیانهٔ تقدیر پیش ما دوانید تا دراست
که بی تفحص میثاق تتمه اسباب لشکرها کند و انجماعت مایوس از
پیش او بر خواستند مقارن این حال کنیزکی از خاصگیان امیر
در آنجا نه در آمده حمایلی که مرصع بود و چند قطعه یاقوت سیراب از گردن
بیرون کرده بر بالای رخوت نهاده و غلیواجی در کنار بود بتصور آنکه طعام
گوشت آنرا در ربود و جاریه داران سوار شده بر اثر آن تاختند و چون
خواست که فرود آید سواران رسیدند و حمایل از مخلب او جدا گشته بیفتاد
و در چاهی که محاذی آن بود فرو شد و کسی را در چاه فرستادند تا آنرا
بیرون آرد از قضا در انجا بجاهی دیگر راه بود و جستند نقبا میشود و چون
نزدیک رفت آن خود خزانه عمرولیث بود که سام قوم او از جنگ گاه
گریخته آمده و در هرات آورده در طرفی که مردم خلق در انجا کم واقع شدی
پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل
کنند اضعاف مضاعف آن بدست آمد بیت
چه گنجها که نهادند دیگری برداشت ٭ چه نخلها که کشیدند
دیگری آسود ومن الوقایع آورده اند که امیر احمد بن امیر اسمعیل
که بفنون فضایل متحلی بود فضلا را بیشتر از دیگران رعایت مینمود
و اکثر اوقات با ایشان صحبت میداشت لاجرم
زمرهٔ ملازمان بتخصیص فرقهٔ غلامان از ینمعنی برنجیده هم دران
چند روز پادشاه بشکار رفت و چون معاودت نمود آتش

دران

دران منزلی که نزول نموده بود دزد در خلال این احوال خبر اختلال ملک
و شورش از هر جانبی باو رسید باز مراجعت نموده در منزل
سوخته فرود آمد و همگنان آنرا بفال بد گرفتند و امیر دران
مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است
که این ملک بر من بشوریده و بندگان تو در زحمت افتند پیشتر مرا
مرگ ده تا آن حال نه بینم قضا را دران ایام شبی پاسبانان
دهوش کرده و دو شیر که هر شب بر در خانه از جهت حراست او می
بستند نبسته بودند فوجی از غلامان باندرون رفته قصد
او نمودند و این واقعه در سیوم جمادی الاخری سنه ثلاث
مایه بجانا واقع شده ومن ماثر الشجاعات در تاریخ آل سامان
مذکور است که چون ماکان بن کاکی که از دیلمان گریخته عزم
تسخیر خراسان نمود میخواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود بنا برین
والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر علی نام سپهسالار
با لشکری آراسته نامزد آن طرف گردانیده و در وقت
وداع امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ
و رعایت دقایق نام و ننگ سفارشها می نمود امیر علی در
اثنای گفت و شنید بر خود می پیچید و چون از خدمت امیر
بیرون آمده پیراهن از تن خود بدر کرده عقرب بهفده جا
اندام او را نیش زده بود و چون این خبر بسمع امیر رسید

گفت چرا پیشتر از خود دفع نکرد وی جواب داد که اگر بنده در بندگی
امیر تاب نیش عقربی نیاورده داور او در میان سخن گذارد در غیبت
حضرت چگونه طاقت زخم تیشه و ضرب شمشیر تواند بود
کال اسمعیل کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ۰ که پیش
تیر بلاها سپر تواند بود ۰ بالجمله در ظاهر ری تلاقی عسکری
دست داد و یکی از لشکریان امیر علی خدنگی جانستانی چنان
بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در سرش تراز و شده
سرش را که هوای تاج و سر برداشت با تیغ بریده نزد امیر
علی آوردند که با کبوتر نامه بجانب نصر که دران وقت در نیشابور
بود پرواز دهد بجا برین با سکافی منشی که سر آمد منشیان زمان
بود گفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان بامیر نویس
واو در بدیهه نوشت که اما ماکان صار کاسمه
و من المکارم گویند روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری
میگذشت که تاجری در معرض بیع آورده جوهر را با تاجر
حاضر ساختند و امیر جوهر خود شناخته پرسید از که خریده
تاجر اشارت بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهارده
هزار درهم در عوض سیزده هزار درهم که از غلام مبیع
نموده بود بتاجر داد و بازرگان خون غلام درخواست
نمود و امیر غلام را بوی بخشید و منها دران اوان که

برادران

برادران برامیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه او دست
درازی کردند و چون وی ازان قضیه بازپرداخت کاردی
آوردند که امیر بخرد وی آنرا شناخته از وی پرسید که بچند خریده
گفت که بدویست دینار امیر بتسلیم آن وجه اشارت کرد آن شخص
مضایقه کرده گفت از هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد
خود را بآنچه خریده از تو می خرد مضایقه چه وجه دارد درخواستند که انرا
نیز از وی بستانند امیر گفت او را هیچ گوید خود داند درین محل
غمازان فرصت یافتند و عرض نمودند که جمعی از ارباب ثروت
مبلغی از خزانه برده اند ایشانرا نیز اجمل کردم مصراع
اجمل کردیم باری اجملها کرده ۰ آل سامان که در ماوراء النهر
و خراسان بسلطنت رسیده اند نه نفر اند که اسامی ایشان درین
رباعی مندرجست رباعی نه تن بودند ز آل سامان مشهور
هریک بحکومت خراسان مغرور ۰ اسمعیلی و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبدالملک دو منصور ۰ مدت ملکشان صد و دو سال و
ششماه و بیست روز بنده التفصیل اول امیر اسمعیل
هفت سال و دو ماه دوم احمد بن اسمعیل پنج سال و چهار
ماه سیم نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه چهارم
نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز
پنجم عبدالملک بن نوح هفت سال و نیم

ششم منصور بن عبد الملک بن نوح پانزده سال و
نوح بن منصور قریب بیست دو سال
هشتم منصور بن نوح یکسال و هفت ماه نهم
عبد الملک بن نوح بن منصور هفت ماه و هفت روز نسب ال
سامان به بهرام چوبین میرسد بدین ترتیب اسمعیل بن
احمد بن اسد بن سامان بن حدا بن حمان بن طغام بن نوسر طغان که
بن بهرام ومن النوادر الپتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل
بود در زمان عبد الملک بن نوح ایالت خراسان یافته در
سنه خمسین وثلثمایه چون عبد الملک وفات یافت امرا و ارکان
دولت در کار سلطنت متردد گشته از الپتکین اجازت طلبیدند
که کرا پادشاه کنیم و چون منصور بن عبد الملک در حداثت
سن بود الپتکین عمش را احتیاط کرده امرا پیش از جواب
او منصور را بر پادشاهی بر داشته بودند بنا برین منصور از الپتکین
رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه خواند و او از ان کیفیت
مطلع گشته از حکم سر پیچیده با هفتصد نفر از معتمدان از کنار آمویه
مراجعت نموده متوجه بلخ شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب
او روانه داشت و الپتکین از بلخ گذشته از راه کریوه هندوکش
بصوب کابل نهضت نموده بر سر دره فرود آمده در آنجا خبر لشکر
بخارا شنیده مردم خود را گفت که جنگ با این جماعت از قبیل

غزات شما هر کدام خواهید سر خویش گیرید و راه عافیت در پیش
همه باتفاق گفتند که سالهاست که ترا بر ما حق نعمت درین وقت ترا گذاشته
بکار دیگر پردازیم تمثیل گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی
صاحبش خربزه بچشید بغایت تلخ و بد مزه بود دیگر بخشید و او چون
کلفتی آن را خوش بخورد خواجه ازو پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی
گفت ای خداوند من از دست تو بسیار چیزی شیرین خورده ام یکبار اگر
خربزه تلخ بخورم چه شود حکمت چون شربت زهرناک
مرگ چشیدنیست طعام چه شیرین و چه تلخ و چه سر بگریبان خاک
کشیدنیست مقام چه غزنی و چه بلخ القصه الپتکین سخن ایشان بمحبت
و تحسین بجای آورده دویست نفر را در دو طرف آن دره در کمین گذاشت
و پانصد کس را بیخ قشون ساخته در برابر لشکر آمده جنگی سخت کرد آخر
بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان بتاختند و چون دره تنگ
و مغاک بود الفقه رگذاشت که تمامی لشکر درآمد خود از پس برگشته
حرب در پیوست و عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد
سواران بر زبر یکدیگر میراندند و از بالای سپاه ایشان سنگ و تیر میبارید
آمد خواستند که برگردند مبارزانی که در عقب مانده بودند کمین گشادند و دمار
از روزگار ایشان بر آوردند القصه اکثر ایشان تیغ و تیر کشته شده
بقایا دستگیر شدند الپتکین از آنجا بغزنه رفته بتغلب بر آنجا مستولی
شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا کرده وفات یافت

خیلش سبکتکین را که داماد و غلام او بود و آثار دولت و رشاد
در جبینش هویدا بسروری برداشتند **ومن نتایج الرؤیا الصادقه**
در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتکین در شب
پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و سبعین و ثلاث مائه بر فراش
استراحت غنوده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که میان آتشدان
او نهالی بر آمد و آن شجره مرتبه مرتبه بزرگ شده بنابه بالید
که تمام خانه او را بشاخ و برگ بپوشانید از هول آن خواب بیدار
گشته با خود اندیشه داشت و خاطر بر چگونگی آن می گماشت متقارن
آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود داد عاقبت
محمود رسانیده سبکتکین را غنچه شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی
بشکفت بیان رؤیای محمود الابتدا مسعود الانتها پیش ظهور و امیدوار
گشت لهذا فرزند ارجمند مسمی بمحمود گردانید و بعینه بر نهایتی
که نهال اقبالش بر وجهی پایه گستر شد که اکثر سکان ربع
مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند بزلال افضالش سیراب
گشتند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسیست که این
دو بیت از آنجاست فردوسی جهاندار محمود شاه بزرگ
بآبشخور آرد همی میش و گرگ ٥ چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست **ومن نتایج العادات** در روسایای وزیر
عدیم النظیر بیت آن فلک بحر فضل او را فلک ٥

خواجه را استاد نظام الملک ٥ مسطور است که در اوایل دولت
سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند
و میان او و علی خویشاوندی که بزرگتر حاجب بود همیشه کدورتی
بوده خواجه سلطان را از معنی واقف گردانیده علی هر چند در باب
او سعایتی کردی با اثر نشدی و اگر کسی در باب خواجه افسادی کردی
هم از تحریک او دانسته اعتبار ننمودی تا زمانی که دولت وزیر روی
در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده و خواجه پیش سلطان فرستاده
از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که بزور و ظلم و جور روا
میدارم مالی که بظلم خود در ممالک جمع کرده و دفاتر او بدان ناطقست
بخزانه رساند و از کار معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی
درمیانه واسطه بود و بعد از تردد بسیار بران قرار شد که خواجه
صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه باداء
وجه مشغول گشته هر چه در ایام نیابت فایق و در زمان عمل علی البریه
بخراسان تا ایام وزارت سلطان حاصل نموده بود از صامت
و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرد هنوز مبلغها در می بایست
و خواجه صورت فقره و فاقه را بسلطان انها کرد و سلطان بحال
او ترحم نموده نزد خودش طلبید و گفت اگر یکبار دیگر سوگند
میخوری که بر چیزی دگر قدرت نداری معاف باشی خواجه
گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر بخانه روم و از

صنایف و اهل بیت تحقیق نمایم اگر گوهری مانده باشد بخدمت
رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با بیان مغلظه و انواع
تهدید و تخویف معلوم کرد که جزوی چیزی از اسباب دختر طفل
او نزد یکی از تجار مانده آنرا بدست در آورده بخزانه فرستاد و بعد از آن
سوگند یاد کرد که هیچ چیز دیگر ندارم درین وقت علی خویشاوند که
سالها شهره نفت بود مجال یافت قضا را در آن اوان سلطان بنیت
غزا الصوب هندوستان متوجه بود در خلوتی معروض سلطان
داشت که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون دیدم که سلطان
سخن مرا بر غرض محمول میساخت چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او
بی وساطت من ظاهر گشت اکنون سوگندی بدین عظمت خلاف
یاد کرده چه جنسی چند از نفایس عالم که در بیش از حضرت این سلاطین
عدیل و قرین آنها یافت نشود نزد او موجود است بیت
بنا خوب تر صورتی شرح داد ۰ که بد مرد را روی نیکی مباد
بدانگیش برخورده چون دست یافت ۰ درون بزرگان بباد زتافت
سلطان ازین سخن متأثر شده گفت اگر این قول بصحت مقرون
گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند
گفت اگر این تحقیق به بنده رجوع گردد اثبات قول خود بر وجه
اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق قول تو بوضوح
نپیوندد تعرض جانی بدو نرسانی برین مقرر شده خواجه

درین وقت یکی از قلاع محبوس بود و علی خویشاوند را در حین فتح
بلاد از خزاین ملوک سند خنجری بدست افتاده بود و قبضه آن
از یاقوت [illegible] بود و بوزن شصت مثقال و از دفاین آل سامان
قدح فیروزه که کیمین شراب میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان بر آن
مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو نادره را بقلعه برده
خواجه بیچاره را بوکلان سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده
خنجر و قدح را همراه آورده گفت اینها بی شکنجه و عذاب حاصل
شد یکی از پیلکات ملوک سند است که بدرگاه ارسال داشته
بود و او از سلطان اخفا نموده دیگری بوقت عرض خزاین بنی
سامان خیانت کرده از میان برده و اکنون در طلب ما بقی اثاث است
چون سلطان از غایت تغییر مزاج گفت این هر دو بتو بخشیدم
بهر نوع که توانی از وی وجه مقرر بوصول رسان درین اثنا
سلطان بغزا نهضت نموده علی خویشاوند حسود مردود بی دیانت مطرود آن
نامراد دردمند را در شهور سنه اربع و اربعمائه در زیر شکنجه هلاک
گردانید راقم این مسوده گوید که بغایت بعید مینماید از کسانی
که معتقد مذهب محمود غزنوی که بمجرد وجود این حرکات بی تدبیر و مال
در مهمات تمثیل آورده اند که یعقوب بن داود طهمان
بنابر فرط عقل و کمال و غایت معقولی و حسن مقال نزد مهدی
بجایی عزت و اقبال تمام یافته بود و محسود اقران و امثال

کردیده او در باب معاشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی
همزبان شده مهدی از صحبت وی بهیچ وجه شکیبائی نبود ارکان
دولت بتخصیص ابو عبد الله وزیر از وی رشک آمده نسبت باو
قصدی در خاطر داشتند شعر حسد المرء یاکل حسنات
وان اعتاد کسبها سوات ٭ گمشد از شره بسته رهیزم
آن ضرر کز حسد کشد مردم ٭ تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی
بیرون آمده خواست که سوار شود مرکبش بروی لگد زده ساقش
بشکست و این خبر بمهدی رسیده پای برهنه بیرون دوید و
از جهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد و چون ایام
غیبت او چند روزی کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی
برفض و تشیع تشنیع نموده بمحبت و ولای آل عبا منسوب ساختند و
ازین معنی غافل جاپی ٭ با اهل بیت عشق و موالات رفض نیست
ور زانکه هست رفض فطوبی لمن رفض ٭ و مهدی بعد از صحت او را
بصحبت طلب داشت و همت بامتحان او گماشت و در اثنا نسبت
باو کمال مرحمت اظهار نموده هرچه در مجلس از فرش و ظروف
نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود با صد هزار درم و غلامی شیرین شیم
باو داده گفت چشم داشت از تو دارم که فلان علوی را الی عالم
آخرت رسانی و مرا از خار خار او باز رهانی یعقوب بظاهر
آنرا قبول نموده سید را بخانه خود برده در اثنای محاورات بزبان آن

صح

منبع السعادات گذشت که ای یعقوب رحم آر بر حال خویش و از
شرمساری جرم بیندیش و یرا رقت آمده صد هزار درم بود داد
و گفت هر جا خواهی برو خاقانی علوی دوست باش خاقانی
کز عشیره عالیت کاملتر ٭ بدشان به ز جمله نیکان
نیکشان از فرشته فاضلتر ٭ کنیزک سرا الیها یعنی بمهدی
انها نموده که کسانش علوی را گرفتند پس مهدی یعقوب را
طلب داشته حقیقت حال استفسار نمود وی گفت علوی را بقتل آوردم
و مهدی او را بجان و سر خود سوگند داد بعد از قسم چون سید را حاضر
کردند یعقوب خجل گشته بدترین وضعی محبوس گردید و تا حالش
رسید بانچه رسید ومن مآثر الموالات و هم در آنجا مسطور است که
سلطان محمود در اواخر ایام از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی
منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند
و خواجه حسنک میکال بواسطه اقبالی که از سلطان ملاحظه مینمود
نظر او در باره بود هر روزه آوازه می‌افتاد که جای خواجه احمد را
بوی میدهند اما بحمایت حرم او که دختر خان ترکستان بود هیچ
نقصی بوی نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل
گفتندی و جمیله قندهاری از جمله حواشی و خدم او نسبت بخواجه
در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همه حوادث
ایمن بود و مثل التونتاش که او را قایم مقام سبکتگین میدیدند

هروقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از
انجمله وقتی اردوی سلطان در حوالی کابل بود و خواجه بواسطه
فیصل بعضی مهمات بغزنی آمده پیش او مذکور ساختند که کاروانی
عزیمت ترکستان نموده چنانکه اول زمستان بغزنین معاودت میکند
خواجه را بخاطر گذشت که هرسال بجهت خاصه خود و فرزندان چندین
پوستین می باید اگر کسی همراه این قافله فرستاده شود تا از امتعه
غزنین چیزی چند برده از انجا موینه بیارد خالی از فایده نخواهد بود بالجمله
کس فرستاده و چندی از ظرایف و تبرکات غزنین بجهت بیع و شری
بدو داد و بعضی از غمازان و نمامان که میانهٔ نور و جرم خورشید
دوری افگندندی این سخن بحسنک رسانیده او با التونتاش در
میان نهاد التونتاش ازین سخن اظهار بشاشت کرده با یکدیگر گفتند
که هیچ ماده بجهت الزام و خجلت او به ازین نیست که همه وقت برین
مباهات میکند که بهیچ امری از امور دنیایی ملتفت نشده ام الا
بجهت مصلحت نواب سلطانی اکنون تجار باطراف میفرستد این کمال
شرمندگی و خجلت اوست اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر شود
و انفعال منعکس نگردد حسنک گفت این سخن را تحقیق کرده ام چنین است
و درین ریبی نیست فی الواقع اگر این صورت ظاهر گشتی خواجه را شکستی
عظیم بودی اما چون خواجه بدین وقوف یافت جمیله قندهاری
را حاضر کرد و رابطه خواجه با خواجه چنان بود که در سالی یکبار

چنان واقع شدی که یکبار بملاقات بنوذی و مع ذلک در روز پی
ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی بصورتی
که غیر ما کس که هیچ آفریده را بدان اطلاعی نبودی القصه جمیله
پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد که تدارک آن آسانست
و همان لحظه پیش مهد چگال رفته صورت قضیه بعرض رسانیده
وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده
و خواهران برسم پیلاکات نامزد باید کرد و چند چیز دیگر
از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا آن
اضافه کنند و سرعی نهانی از راه دیگر بتعجیل روانه باید ساخت
تا در شب بدان تاجر رسانند و باو بگویند که چون مردم التونتاش
اورا باز گردانند در راه از بیمعنی هیچ ظاهر نکند چندانکه اورا بدیوان
آرند بعد از آن بگوید که فرستادهٔ چگلم و مکتوبات بنماید
و پیلاکات خواتین ظاهر کرداند القصه چون حسنک جازم شد
و التونتاش این سخن بسلطان رسانیده سلطان گفت مبادا
غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحص نموده شده واقعست
پشیمانی چنین نشاید سخن گفت نه دو ه بگفتم ترا یا یقین نموده
سلطان گفت صدق این سخن چگونه ظاهر شود التونتاش گفت
اگر فرمان شود تاجر را با اموال و نفایس که خواجه داده بخدمت حاضر
کنم سلطان گفت چنین کن التونتاش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب

قافله رفته‌اند و آن تاجر را باز گردانیدند و او بقرار معهود در راه هیچ
نگفت و چون به دیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد چگل و
مکاتیب بمهر مهد چگل بود و پلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه
و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت الجماعت شرمنده گشته خایف و
متهم گشتند و آن حرکت را تاویل ندانستند و چون سلطان بجرم فرستادن
مهد چگل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که بجهت اقوام و اقربا از
درگاه چون تو پادشاهی امثال این مخترات برسم تحفه بفرستم این همه
خجالت و ملالت بفرستاده من رسید و مقنعه و حمایل من بر سر
دیوان بگشایند و این مقدمه چند حکایات دیگر گفت و سلطان ازین
حال بسیار متغیر الحال گشته از غایت تاثیر و تغییر بقتل الجماعت
که این فساد کرده بود فرمان داد و مهد چگل چون میدانست که ایشان
بیگناهند نخواست که بسعی او چندین خون ناحق ریخته شود گفت این
طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند کرد لازم نیست که از رهگذر من
کشته شوند که از عمر دیگر باشش **سعدی** هر که شاه آن
کند که او گوید ۵ حیف باشد که جز نکو گوید ۵ حاصل که
التونتاش را زیاده از حد شکست رسید و چنگ فضیحت
شده و از همه نازکتر آنکه بعد از اعزاز و نان شخص را روانه طراز
نمودند **و من الغرایب** چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمایة
فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا

باشد

باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادر و غرایب از جمله در جامع الحکایات
مذکور است که سلطان دیگی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا
معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نه سلطان از حیرت دست داده سر
آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار آن خانه
از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه اطراف
و جوانب بت بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده
و بهیچ طرف مایل نیست و چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن
ویران کردند بت سرنگون بیفتاد و دیگر چندین کان بود که زر خالص
از زمین میرست و یاقوت تمامت ممالک هند را معدن سراندیب
بود که از توابع انجاست اما اولیای دولت از روی خیرخواهی
معروض داشتند که عرصه خراسان که بچندین مصاف مصفا ساخته
بر سر آن جواهر نفیس نفیه ایثار کرده‌ایم گذاشتن و
سومنات را دار السلطنة گردانیدن از مصالح ملکی مرجع است
و چون این سخن در معرض قبول افتاد سلطان میل بمعاودت
نمود و گفت کسی بجهت ضبط این مملکت مقرر گردانید اعیان
دولت با هواداران و دولتخواهان آنجا مشورت کرده گفتند
که هیچ برازنده از دابشلیمان نیستند و کسی از سلاطین در حسب و نسب
بایشان نمیرسد امروز از آن دودمان یکی مانده و در کسوت
براهمه بکسب و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را

بوده چه شایسته آن هست اما بعضی برین گفتار کرده گفتند او
شخصی به خلقت و بذل الهی گرفتار و ترک و اعراض او دنیا را نه
باختیار راست **بیت** سر دو کاو و عصا را زاد گداست ۰ که از گنجورش
ریسمان کوتاهست ۰ بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته
دیگران زنهار خواسته اما دانشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل
و عالم و براهمه او را بحکمت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست
اگر سلطان این مملکت را به وی شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر
شود با وجود بعد مسافت بی خلاف بخزانه عامره رساند و چیزی
قاصر نگرداند سلطان گفت اگر او نزد ما می آمد به وی تفویض می رفت این
همه مملکت را بکسی که در سلطنت جای متمکن باشد و تا غایت از دور خیر
خواهی به وقوع نینجامیده رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان
دانشلیم مرتاض را طلب داشته در ایالت آنجا او را رجوع فرمود و او باج
و خراج را ملتزم شده گفت از اقوام من دانشلیم دیگر هست و میان
من و او کدورتی قایمست دور نیست که چون موکب سلطانی دور شود
لشکر بر سر من کشد چون مرا هنوز عدت و مکنتی حاصل نیست غالب آید
اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع
گرداند **ع** کرده باشد رحمتی بر جای خویش ۰ سلطان گفت
ما به نیت غزا توجه نموده بیست سال شد که بیرون آمده ایم کو سه
سال و شش ماه است القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را

مسخر گردانید و او را بدست آورده بدانشلیم مرتاض سپرد وی گفت
در آیین ما کشتن پادشاه روا نیست و بر خطا او نیز قدرت نداریم چه
ممکنست که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده وی را از
دست من بستانند و ضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه است
که در زیر تخت خانه تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا بر مسندی نشانند
و یک سوراخ بگذارند که هر روز از آنجا طعامی فرستند و آن رخنه را باز استوار
کنند و کاه باشد که او در همان روز مرده باشد یا مدتی زنده بماند غرض که
هر روز آنچنان میکنند و چون مرا قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان
او را همراه ببرند بعد از آنکه استقلال شود کس بنزد ما بر که ما ایشان ارسال
دارند همینک سلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه برده دانشلیم
مرتاض بر تخت نشست و خاطر ارکان دولت را به تحف و هدایا
خشنود گردانید و بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانه
جواهری نزد سلطان ارسال داشته دشمن خود را طلب نموده
سلطان از مروت ابا آمد و فرستادن متردد شد و ارکان دولت
چون از دانشلیم مرتاض مستلی بودند گفتند که چرا به کار خود مشترک
ترحم باید کرد و نیز خلاف آنچه سلطان قبول کرده لایق نیست
دور نمی نماید که بمخالفت دانشلیم منجر شود بالجمله او را تسلیم
فرستادگان نمودند و چون وی را به سرحد آن مملکت رسانیدند دانشلیم
فرمود تا زندانی بطریقی که مذکور شد مرتب داشتند و رسم ایشان

چنان بود که چون دشمن را بحوالی سریر سلطنت آوردندی پادشاه
خود باستقبال رفته طشت و افتابه خاصه بر سر او نهادندی و او را
پیاده بدین وضع آوردندی تا مجلس در آیند فی القصه دابشلیم بعزم
استقبال سوار شده پاره‌ای قطع مسافت نموده چون هنوز آن جوان را
نرسیده بود دابشلیم هوای شکار کرده بسیار بهر طرف تاخت و چون
هوا گرم شده بود لحظه در سایه درختی نزول نموده بخواب رفت و ردای لعل
سرخ بر روی او کشیده و در هندوستان جانوران شکاری
سخت چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقا یکی از انها در پرواز
آن بود ردای سرخ را گوشت پنداشت از هوا درآمده چنان منقاری
در روی دابشلیم زد که از ضرب آن چشمش کور شد بنابرین اضطرابی
در میان مردم افتاده درین حال آن جوان رسیدند و چون دابشلیم
کور شده حالتی عجیب برکرده و بغیر ازان جوان دیگری استحقاق
سروری نداشت لاجرم همگنان بسلطنت سلام بر وی کردند و همان
طشت و افتابه که بجهت او تعیین شده بود بر سر دابشلیم
هر تاس نهاده میدوانیدند تا بجایگاه و ازانجا بجای او در کار خود
متعجب گشته بجای اشک خون از دیده می افشاند و مناسب
حال مضمون این مقال بر زبان میراند **بیت** ز چشم و دل بدن
خاکیم در آتش و آبست ٥ بچشم من و بدل رحم کن که حال خراب است
سبحان الله در یک طرفة العین سر حدیث

بوضوح

بوضوح پیوست **چنانچه** هر که بره بهر کسی چاه کرد
از پی خود زیر زمین راه کرد **حکمت** اراده چون یکی را از تخت
شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد **ومن اللطایف**
مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت
و نظر بران میگماشت و در انجا چون بغیر از کراهت چیزی ندید متالم گشته
بر خود پیچید و حاشا که مناسب این مقام گفته اند **بیت** آینه خویش را
بصیقل دادم ٥ روشن کردم به پیش خود بنهادم ٥ در آینه عیب خویشتن چندان
دیدم ٥ کز عیب کسان هیچ نیامد یادم ٥ وزیر مرآت ضمیر آن را بنور
فراست دریافته پرسید که سبب ملال چیست سلطان گفت مقرر است
که دیدن پادشاه نور بصر می افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست چه
عجب که بینندها را کور نماید وزیر گفت **بیت** نیکی مردم نه نکو رویی است
خوی نکو مایه نیکویی است ٥ صورت از هزاران هزار یکی بینند و سیرت
همگنان را شامل است بر سیرت پسندیده اقدام نما تا محبوب القلوب باشی **نظم**
گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد ٥ حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد
تمثیل مشهور است که جعفر دوانقی از دولتخواهی سوال کرد که بی تکلف
در پسرم چه عیب می بینی تا او را ازان منع کنم جواب داد که نقصی ندارد
ورای انکه در دلها محبوب نیست تدبیری کرده املاک بتعدی از ملاک بستده
و دران سواد قبالات و اسناد گرفته علیحده در خزانه نهاده و در اوان
رحلت بفرزند وصیت کرد که آنها را برای اصلاح حال تو از مردم گرفته ام و طبیعة

اگر بجا جهان را دگنی تا بمقتضای **بالبر یستعبد الحر** محبوب مردمان
و سرور جهانیان گردی **بیت** تو جهد کن که کنی جای خویش در دل
مرد ٥ که دل نظرگه حقست تا دران نظر افتی ٥ اگر ز عرش در افتی
بکنج جاه ملامت ٥ هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی ٥ **القصه**
سلطانزاده آن کلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجایی رسانید
که در اخلاق ضرب المثل گشت **و من مکارم الاخلاق** گویند ترکی
از جنود ان سلطان عاقبت محمود کوشه تختگاه غزنین بود نیم شبی بخانه
درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه آواره کرد و اهل
بیتش را بحیطه تصرف درآورد و آن درویش دل ریش سراسیمه گشته
بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت و سلطانزاده دران وقت
جون بخت مقبلان بیدار یافت و شمه از قصه پر غصه خود تقریر کرد
سلطان از استماع آن حکایت پر شکایت چو شمع تافته و در گرفت
و گریان بغایت متاثر گردید و آن جفا رسیده را با فاضه عدالت
و اشاعه رافت مستظهر و امیدوار گردانیده گفت که چون آن
نابکار بار دیگر برین وقاحت اصرار نماید مرا خبر دار کن که دفع شر او
نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت بخانه او آمده
درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد و سلطان با معدودی
چند از مخصوصان بخانه آن بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکار را
آنجا یافت در دم باطفای چراغ اشارت فرمود شر شرار و شعله حیات

آن

آن سر حلقه اشرار را بدم تیغ عدالت انطفا و فرونشانید آری
لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا و احسن ما قیل **بیت**
گر نبود سطوت سلطان روان ٥ خانه مظلوم بکنند عوان
بعد از ان چراغ طلبیده روی مقتول بدید پس سجده شکر بتقدیم رسانید
با درویش گفت که از جنس خوردنی هر چه داری بیار درویش قدری نان
جو و سرکه پیش آورد **مصراع** خجلت بود درویش را که چو مهمان در آید
و سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرمود و بعد از رفع خوان
نیز با نوا عذر خواهی نمود و اراده رفتن کرد درویش زبان بدعای
سلطان معدلت کیش گشاده از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که موجب
نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده شکر کردن و شره
در اکل نان و سرکه چه بود سلطان گفت از ان وقت باز که این
قضیه از تو مسموع شد بخاطرم رسید که بغیر از اولاد من دیگری را
جرات آن نخواهد بود که بر امر شنیعی چنین اقدام نماید و حکم کشتن
چراغ که واقع شد بنا برین بود که مبادا چون روی او بینم
عرق ابوت مرا مانع از دفع او آید و امضی خلاف عدالت
باشد از ان مورد انوار نامتناهی اعنی افلاطون ثانی آگهی مرویست
حکمت عدل را یک صورت و ظلم را صور بسیارست
لاجرم جور آسان و عدل دشوارست ٥ و این دو صفت بخطای و
صواب تیر اندازی شبیه است چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و

مهارت تمام وخطا انداز احتیاج ندارد بهیچ کدام جامی
جهت عدل اگه بگذری زفضول ٭ بکنی از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازی ٭ چشم بر غیر آن نینداز پی
اول آغاز بشرع آری راست ٭ اگه آری بجای حکم وکاست
زانکه میزان عدل او شرع است ٭ شرع اصل است وغیر او فرع است
القصه بعد از دیدنش چون معلوم شد که یگانه است لشکر آن سجده
کردم وچون از آن شب تا حال من از غصه آن مقال چیزی نخورده
بودم لاجرم چیزی از تو طلب داشته بان تسکین جوع دادم نکته
شرنغیز حطیه که معبود دل ذکر بجواهر عباد از آنی داشته پیر محمود است
قطعه اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد ٭ کنی مطالعه خود را
بزرگ نشماری ٭ تواضعست وبزرگیست سیرت محمود ٭ نه کبر وسلطنت و
سرکشی وجباریی ومن المضحکات در روضة الصفا مذکور است
که روزی سلطان در قصر خود نشسته باطراف وجوانب نظر میکرد
ناگاه دیده اش بر رندی پیر دایی افتاد که بسوی سلطان اشارتی
میکرد وجفت مرغی در دست داشت وآن اشارت مکرر میگردانید
سلطان ازو سوال کرد که تو کیستی ومنشاء این اشارت
ونمودن مرغ را منشا چیست رند گفت من رند قمار بازم و
امروز بشرکت نواب سلطانی دو جفت مرغ برده ام اکنون
یک جفت که تعلق بنواب خورشید ایاب دارد آورده ام

سلطان

سلطان خنده کرده بملازمان اشارت کرد که آنرا ازو گرفتند
وروز دیگر بدستور جفت مرغ دیگر آورده سلطان فرمود که تا این شریک
دربارهٔ ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین دستور عمل نموده
روز دیگر بی دست وپا وپژمرده ومغموم در برابر منظر بایستاد و
بزبان حال این مقال ادا کرد بیت گنون آمدم کیسه پرداخته
همه سود وسرمایه در باخته ٭ سلطان بحاضران گفت همانا
کار او بجز یک مازالی رسیده واز جام غم جرعه چشیده ومهره
امیدش در ششدر غم است وکعبتین مرادش در طاس ناکام
همه روزه شهبازی بود مرغ امل در چنگال وامروز بوتیماریست ونمید
ارسیده انی وامال بکلی حقیقت حال ازو سوال کردند گفت امروز
بشرکت سلطان هزار درهم باخته ام ودوای تحیر افراخته
سلطان متبسم گشته پانصد درهم باو عنایت فرمود وگفت تا دیگر
من حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز ومنها در ترجمه
یمینی مسطور است که شاه شار حاکم غرجستان پسر شار ابونصر
نسبت بسلطان اعلان عصیان نموده سلطان التونتاش حاجب
وارسلان حاجب را بتادیب او مامور گردانید وایشان با عساکر
فراوان بدان ولایت شتافته قلعه که او بدان تحصن نموده جبرا
وقهرا گرفتند واو را بجنگ آوردند واورا بفوج های غضبان
سپرده روانه غزنین گردانیدند وغلامی که سرداران خیل

بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحه خود نوشته او را از بعضی حالات
خبردار گرداند کاتبی حاضر نبود آن التماس از ایشان نمود و شاه
از تحکم غلام تیره شد با وجود گرفتاری و عدم استبشار در کتابت
آغاز نوشتن طلبی کرده که ای نابکار مرا در دیده که هر جا خاطر خواهست
رسیده جائی که بصد خون جگر حاصل کرده ام برایگان بحریفان داده
و ابواب عیش و عشرت کشاده **حافظ** چو با حریف نشینی و
باده پیمایی ٭ بیاد دار حریفان باده پیما را ٭ والسلام
و غلام سر آنرا مهر کرده بقاصد سپرد و متعاقب آن روان شد
و چون بغزنین رسید بخانه در آمد نه از خانه اثری دید و نه آن جانانه
خبری شنید **بیت** چه زان بدتر بود بر عاشق زار ٭
که بی دلدار بیند جای دلدار ٭ و چون تحقیق کرد که موجب آن
کتابتیست که از روی نادانی نوشته بوده این خبر بسلطان رسید سلطان
بغایت منبسط گردیده فرمود که کسی بی ادبی کند و نسبت به بزرگتر
از خود کار فرماید سزایش جز این نخواهد بود **و من النوادر**
چون در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه سلطان بواسطه امر شنیعی که
از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدان جانب نهضت
فرمود و او را بعد از فتح قلعه طاق که در آنجا می بود بجنگ آورده
آن ولایت را ضبط کرد و هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن
طلا بشکل درختی در زمین پدید آمد و چندانکه میکندند و بزیر میرفتند

دوره اش

دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بر می آید تا بجدی رسید که دوره
اش سه گز شد **حکمت** زر از معدن بکان کندن بر آید
و از دست بخیل بجان کندن ٭ زر از معدن بکان کندن بر آید
نرود الا بجان کندن برای آنکه کابت بر وی دیده شد چنانچه بود
دیده که پراکنده شد القصه در زمان سلطان مسعود آن کوه از زلزله
ناپدید شد **و من البدایع** در اکثر کتب معتبر مذکور است که چون
سلطان فتح قلعه بهیم که در اقصای ممالک هند واقعست دست داد
و آن قلعه ایست که در حصانت و رصانت بی بدل در کثرت خزاین
و دفاین ضرب المثل است و از جمله غنایمی که بدست وی در آمد
هفتاد هزار هزار درهم بود و هفتصد هزار و چهار صد من زرینه و سیمینه
و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن
عاجز گشتند و جواهر و دراری و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه
بدست افتاد سی ذرع در پانزده ذرع تمامی جدار و سقف آن از نقره
خالص **و من الغرایب** سلطان در سنه اربع و عشرین و اربعمائه عراق
را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال این احوال
دزدان کوچ و بلوچ در بیابان نهبندان بر قافله عراق زده
بعضی را کشتند از آنجمله پسر زالی بود زال بسلطان دادخواهی
کرد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است بوجهی
حفظ نمیتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد

ودر عرض اگر از عهده آن بیرون توانی آمد **بیت**

چو این رود کاروانی براه ٥ بلک تو آرند مردم پناه

شود کشورت پر ز روز خواسته ٥ وزان لشکرت گردد آراسته

سلطان از این سخن بغایت اثر افتاده زال را بجال خوش حال

گردانید و منادی کرد که هر کس از بیابان نوشبند آن عزیمت هندوستان

نماید مال و جان او را ضامنم تا برین کاروانی بهم پیوسته سلطان صد

غلام بدرقه همراه کرد و قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد هنوز

کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم

و بهتر غلامان آموخت که چه می باید کرد و چون کاروان با صفهان

رسید غلام خنره وار چند میوه خریده و زهر آلوده کرد داینند

چون دانستند که بدزدان نزدیک رسیدند غلام ببهانه انکه میوه

را خشک سازند بیرون آوردنا گاه دزدان تاختن آوردند و

غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفتند فریاد از نهاد

کاروانیان بیچاره برآمد **مصرع** چاره نیست درین واقعه الا التسلیم

تمامی جهات را وقایه حیات ساخته سپردند جان از ان

ورطه بیرون بردند **چند** و سیم و زر بهره ز رفته بود

سر بماند چو مرد زر باز داد ٥ مفلسی گشش طلا رسید داد

مال چون نیستش در انداز د ٥ کاه گشش تیغ بر سپر گرید

پی سپردت راسپر سازد ٥ دزدان دریا بانی چیان ان

چون

چون میوه بدانسان دیدند دل بآن پرداختند و جان را فدای شکم

ساختند **بیت** از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز ٥ باز از حرص

در پی و کار دهن کند ٥ خوردن همان بود و مردن همان غلامان

معاودت نمودند و تیغ در ایشان نهادند و بقیه السم را بهرجه عدم رسانیدند

و قافله را از ان لجه بحر خون خوار بکنار بردند آری **بیت**

اگر نه بدرقه لطف کردگار بود ٥ چگونه قافله هستی او فتد بکنار

و من مآثره الغریبه در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه

استیصال ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل مذکور شد که درین

حوالی شخصیت که او را زاهد آهو پوش گویند و از و حالات غریبه

مقالات عجیبه بظهور میرسد و سلطان را رغبت صحبت او شده

حسنک میکال را که منکر این طبقه بود همراه برد و سلطان از روی

نیاز صحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردید و خواست که در بار

او تفقدی تقدیم رساند زاهد دستی بهوا برداشته مشتی

زر در کف پادشاه بجر و بر نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب

امثال این وجوه رسد همانا که او را بامداد و اسعاد خلق احتیاج نخواهد

بود **قطعه** زاهدی را که چشم باشد باز ٥ بزر پادشاه

سیم و زر بره ٥ نتوان گفت عارفش مت اد ٥ بی نوایی بهت نفس

اسیر ٥ سلطان وی را وداع کرده بیرون آمد **بیت** نظر آنان

که نکردند برین مشتی خاک ٥ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرانند

تمثیل در مآثر الملوک مذکورست که روزی سلطان زمانه گذر بر مکان
دیوجانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت بحکیم لوازم تبجیل
و تعظیم بتقدیم رسانید و وی از روی تعظّم بجواب اقدام ننمود پادشاه
از بیمعنی در غضب رفته گفت ای دیوجانس ترا بخاطر نمیرسد که از من
مستغنی و این پندار بغایت دور از کارست وی فرمود که من به بندهٔ
خود احتیاج ندارم ملک پرسید که غلام غلام تو کیست و مقصود
ازین کلام چیست گفت ای کس تویی چرا که حرص و شهوت را من مملوک
خود گردانیده ام و تو از کمال استیلا آن دو شیوهٔ ذمیمه را رهی و رهین
گشت حکمت دشمن که کلمهٔ حق بازگوید به از دوستی که مداهنت
کند شعر هرکه گوید سخن راست بود دوست ترا ° دشمن تست
که عیب تو نهان میدارد ° پادشاه بمقتضی الحقُّ حقٌّ وانْ جهله
الورٰی والنّهارُ نهارٌ وانْ یرهُ الاعمٰی ازان سخن
خجل گردیده گفت آنچه مسئول تو باشد مبذولست وی گفت چون من
از تو غنی تر باشم چه چیز از تو استدعا نمایم بیت بنقد گنج قناعت
گنج زر طلب نکنم ° چو با توانگری دل غنی ز گنج درم ° القصه
سلطان بنابر انکار حسنک دراهم را بدو داده گفت بیت
طفیل هستی عشقند آدمی و پری ° ارادتی بنما تا سعادتی ببری
و چنین نیکو در انها تامل نموده بنام ابوعلی سیمجور مسکوک یافت تا سلطان
گفت که من منکر درویشان نیستم الا کسی که در غیب درمها بنام مصرح

گردانند

گردانند بدافعهٔ او نشاید رفت سلطان در آنها نمرسته تامل کرده
الاعجوبه در تواریخ قوام الملکی از شیخ ابوعلی منقولست که روزی
در حوالی جرجان آهن پاره که وزن آن یکصد و پنجاه من بود از
هوا در افتاد چنانکه اهالی آن حوالی آوازی عظیم شنیدند چون آنرا
نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری ازان طلب داشت
هرچند خواستند که چیزی ازان جدا کنند میسر نشد آخر تبه بر آهنگران
اهر قطعه ازان جدا ساخته نزد سلطان حواله کردند و وی هرچند خواست
که تیغی ازان ترتیب دهد صورت نبست چه اجزای آن ببان دانهای
جاورس بهم اتصال یافته بود در غایت صلابت و هم صاحب تاریخ مذکور
از ابومنصور نقل میکند که روزی در طبرست آن چیزی بهمان وضع از آسمان
بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن عبر الوقایع چون مسموع
سلطان محمود شده که در خوارزم نزد مامون خوارزمشاه فوجی از
حکمای قرینه و مهتا چون شیخ ابوعلی سینا و شیخ سهل
مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراقی
که هریک نادرهٔ عصر اند و اعجوبهٔ دهر مجتمع گشته اند بنابرین ایلچی
باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر از وصول
رسول خبر بمامون رسیده وی دران باب با جماعت مشوره نمود
شیخ ابوعلی و ابوسهل ابا نموده مامون گفت مرا تاب عصیان
نیست صلاح در آنست که پیش از وصول رسول شما سر خود گیرید بالضروره

با جرم

عراق و راق لا

بدو از اورکنج بیرون آمده از روز پانزده فرسخ طی کردند و شبنگام بر
سر چاهی نزول نموده ابوعلی در تقویم بواسطه چگونگی سفر نظر کرده پس
روی با بوسهل آورده گفت دور نیست که راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم
ابوسهل گفت رضا بالقضاء الله من خود چنان می‌دانم که درین سفر
جان نبرم چه تسییر درجه طالع من بعیوق که قاطعست رسیده
بهر حال مرا امید نجات نمانده است از ابوعلی منقولست که روز چهارم
بادی مهیب برخاسته اثر طوفان بظهور پیوست و بعد از آن که باد تسکین
یافت راهها پوشیده بود رفقه نیز چون ما حیران ماند القصه کار
ابوسهل درین بیابان بی پایان به پایان رسید و از فرط تشنگی
شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بابیورد افتادم
و چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنابران بجرجان
شتافتم چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر حسب الفرمان بخدمت
سلطان رسیدند وی را از تخلف ابوعلی که مقصود بالذات او بود
اعراض شده از ابونصر که بقدر از علم تصویر خبیر بود صورت ابوعلی طلب
داشت و ابونصر آنرا تتبع نموده ملازمان سلطان آنرا باطراف اکناف
بردند و بمردم هشیار سپردند که چون بدین هیئت شخصی ببینند او را گرفته
بدرگاه رسانند بالجمله ابن ابوسینا بجرجان رفت در کاروانسرای
نزول نموده و در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر حذاقت او بوالی
آنجا قابوس بن وشمگیر رسید قضا را خواهرزاده او که بغایت مقبول بود

دران ایام بیمار گشته اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند
نواب قابوس حکیم را بر بالین مریض بردند نبض و قاروره دیده مرض او را
بغیر از کتمان محبت ندید بنابرین شخصی که واقف بر کوچها و خانها و محلات
آن شهر باشد طلب داشت و شیخ نبض را گرفته انگشت اسامی محلات
میگفت و چون محله مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر گشت
پس دران محله نام کوچها و خانها بر زبان راندند چون بخانه معشوق رسید
باز همان اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آن خانه بر زبان
راندند و ذکر اسم محبوب بسرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ گفت مقصود
حاصل گشت حکیم ثنائی دلبران زمانه خورد و بزرگ ° دیده را یوسفند
و دل را گرگ ° مکر ایشان که آخر کار ° ثمر ایشان گریستن آرد بار
پس از آن روی بردم قابوس آورده گفت علاج این منحصرست
در وصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس
خود طلب کرد چون او را از دور دید بشناخت چه از آن صور تنها
یکی نزد او فرستاده فریاد برآورد که تو ابوعلی هستی شیخ گفت آری
پس از تخت بزیر دویده او را در کنار کشیده بغایت از مقدمش
مسرور گردید اما چون آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند خواست
که نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید بنابرین در حینی
که در چهار دری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در
بیرون روم ابوریحان ارتفاع گرفته و چیزی بر کاغذی نوشته در زیر

نهالی سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافتند و بیرون
رفت پس آن نوشته را طلب داشتند آن مضمون را نگاشته بود
پس ابوریحان را از قصر بزیر انداخت و او بر دامی که بر پایان بسته بود
خورده چنان بر زمین آمد که ضرری بوی نرسید پس سلطان از وی سوال
کرد که از این خبر دار بودی گفت بلی هم در مجلس تقویم را از غلام طلبیده
تحویل آن روز را بیرون آورده دیدم که واقع شده بود حکم فرموده بود
سلطان و تمامی ارکان دولت و اعیان حضرت از آن حیران شدند
ومن النوادر آورده‌اند که چون کتابت منطق شیخ بشیراز رسید علمای
انجا بمطالعه آن پرداخته مقدم ایشان در آن رساله شبهه چند کرده
بر جزوی مرقوم گردانیده مصحوب ابوالقاسم کرمانی بملازمت شیخ
باصفهان روان داشت و ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را دریافته
آنرا بمطالعه عز رسانید و شیخ تا وقت خفتن با وی صحبت داشته
پس از آن بمطالعه آن پرداخت و بنیاد جواب نوشتن کرده در همان
شب که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورق در آن کتابت
فرموده در وقت نماز بامداد اجزا تسلیم ابوالقاسم نمود گفت اِستَعجَلتُ
فِي الجَوابِ حَتّى لا يَمكُثَ القاصِدُ فضلای شیراز که آن جواب را
دیدند و کیفیت تحریر آن نوشته شنیدند انگشت حیرت بدندان عبرت
گزیدند ومن المناظرات صاحب گزیده گوید که شیخ الرئیس هر چند
استاد علمای جهان و اعجوبه دوران بود روزی از کناسی ملزم گردید

ابوریحان ۱۹

و آنچنان بود در حینی که کناس بعمل خود که اراذل اعمال است پس اشتغال
داشت شیخ بکوکبه و زادت باو که نشسته شنید که این بیت مترنم است
بیت گرامی داشتم ای نفس از آنت ° که آسان بگذرد بر دل جهانت
شیخ متبسم شده از روی تعرض بدو گفت همین باشد کمال عزت و انتهاء
نفس که بدل کناسیش گرفتار ساخته و عمر عزیز در این شغل خسیس
درباخته جامی خار بر پشت زنی زین سان کام ° عزت چیست
عزیزیت کدام ° کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس
خوردن به که منت رئیس بردن امیدی اگر کنی نزای بهبود کناسی
ور کنی برای جو پس کلکاری ° در این دو کار گر به انقدر کراهت نیست
و زین دو شغل خسیس آن مشابه دشواری ° که در سلام فرومایگان سند نشستن
بروی سینه نهی دست بهر وو دار است ° وو دیگر دل از دنیا بر داشتن و تخم
مرگ در دل کاشتن کناس را بی اسا نترات از صاحب شوکت
و اسا پس ومن الوقایع سلطان در آخر عهد بعرض مرض سل
مبتلا گشته دست تداوی مهره اطبا و زمره حکما از دامن معالجه
او کوتاه آمد قطعه مرض دوا نپذیرد طبیب را چه گناه °
احتی وهر روز ضعف فایق او ضعف روزگار سابق میگشت و لله
در من قال بیت درین دقیقه بمانند جمله حکما ° که آدمی
چکند با قضای کن فیکون ° اصول نبض جو شد منحرف ز جنبش طبع
بهای عجز ذورفت پای افلاطون ° صلاح طبع جو سوی فساد

وست

فسادروی نهاد ٥ بمانده بیهده در جنگ بوعلی قانون ٥ و چون کار
از علاج درگذشت از تخت و تاج برگشته در ان هفته که ارتحال
مینمود به برخی خزاین و اموال اشارت فرمود تخت ها ی خزاین
از عقود و نقود و جواهر زواهر بیشبهای که در خزانه عقول فحول نگنجد ی
بنظرش جلوه دادند و او بچشم حسرت در آنها نگریسته بهای ها ی
گریست و مضمون بلاغت مشحون اَلْمَالُ وَالْبَنُوْنَ را منظور داشته
انها را بالتمام بواسطه غزا و خرج غازیان بمقتضای لَا مُلْكَ اِلَّا
بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ بخزانه روانه نمود و همچنین دواب
اصطبل و شترخانه را در میدان نظر امعان ملاحظه نموده انها را هم
بمحال خود روان داشت قطعه دراول چو خواهی کنی جمع مال
بسی رنج بر خود بباید گماشت ٥ پس از بهر آن تا بماند بجای
بشب در روز می بایدت پاس داشت ٥ از انجمله این حال مشکلتر است
که آخر بحسرت بباید گذاشت ٥ اما بعضی از ارباب طمع با وجود کمال
فضل و ادراک اینمعنی را حمل بر بخل و امساک آن پادشاه عادل نموده
قدح در مکارم اخلاق او نمیمایند چنانچه درون پر طمع جامی حزن لاف
که در طبع فلان ممسک کرم نیست ٥ چو آید در میان میزان انصاف
طمع در خست از امساک کم نیست ٥ واقعه مذکوره در روز پنجشنبه بیست دوم
ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه روی نمود و بعضی گویند مدت
عمرش شصت و یکسال بوده و او را در شبی تاریک که باران می بارید در قصر

فیروزه

فیروزه غزنین دفن نمودند بیت تو گفتی نزاد آن شاه والا نژاد
خود از مادر دهر هرگز نزاد فرع آل سبکتکین که ایشانرا سلاطین
غزنویه گویند چهارده تن اند و ایام حکومتشان یکصد و پنجاه و نه سال
و نه ماه برین منوال اول سلطان محمود بن سبکتکین سی و یکسال
دوم مسعود بن محمود سیزده سال سیوم محمد بن محمود
پنج سال چهارم مودود بن مسعود هفت سال پنجم
مسعود بن مودود یکماه ششم علی بن مسعود دو سال
هفتم عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین یک سال
هشتم فرخ زاد بن عبدالرشید شش سال نهم
ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال دهم مسعود بن ابراهیم
شانزده سال یازدهم شیرزاد بن مسعود یکسال دوازدهم
ارسلانشاه بن مسعود سه سال سیزدهم بهرامشاه بن مسعود
سی و دو سال چهاردهم خسروشاه بن بهرامشاه هشت ماه
ومن الغرایب چون سلطان محمود غوریان را برانداخت پسره
سوری ملک غور بهند افتاده در تجارتها بجهالت و ضلالت اوقات
میگذرانید و پدرش سام ایمان آورده بامر تجارت اقدام نمودی
و بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن
من الایمان عزیمت مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال و اسباب
و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گردید ناگاه دریا بشورش

درآمده کشتی بشکست و همه غرق شده بغیر حسین پسر سام که
بمقتضای مضمون الغریق یتشبث بکل حشیش در تخته پاره
زده مقارن آن حال شیری درنده که دران کشتی بود قرین پری
و ردیف حسین گشته دست دران تخته زده رفیق شفیق او
شد فی الواقع مصرع نوشت آدرکی او را که همراهی چنین باشد
القصه حسین وآن رفیق بی شور و شین بی زاد و مایده سه شبانروز
بروی دریا بهزار جان کندن خود را بکناره دریا رسانیدند تنبیه
محمد بن محمود شهرزوری در شجره الهیه گوید که دلفین نام حیوانیست
بحری که آدمی را دوست میدارد خصوصا صبیان را و شیخ علی
در شفا آورده که آن حیوان همراه سفینه میشود اگر احیانا کشتی
شکسته گردد او مردم را بر داشته بساحل میرساند و گاه باشد
که مرده را نیز بکنار برد و چنان چلد است که بیک جستن ازین
طرف کشتی از بالای تیر خود را بدان طرف می اندازد القصه
چون بساحل رسیدند شیر بجنگل رفت و حسین برست و بر کنار دریا بشهری
رسیده و چون کسی را نمی شناخت بر دکانچه رحل اقامت انداخته
بخفت نظم نه دامن کش و نه مهر کش کش ٥ نه غلامان ترک ترکش کش
مهوش وش ٥ شب درآید چو کلب دهقانی ٥ دم ببرد در کشم
بجنبم خوش ٥ و عسسان او را بمظنه دزدی گرفته بزندانش فرستادند
و مدت هفت سال محبوس بود شیخ نظامی آدمی از حادثه بیغم نیست

برتر ز فرهنگ مسلم نیست ٥ تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی عارض شده
باطلاق زندانیان اشارت کرده حسین نیز خلاص گشت و عزیمت
غزنین نمود در اثنای راه فوجی از دزدان با وی دوچار گشته چون
او را جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خویش گردانیدند
و قضا را هم دران چند روز دزدان بدست ملازم سلطان ابراهیم
غزنوی گرفتار گشته از توقف سیاست حکم بقتلشان واقع شد
شیخ نظامی سر ظالم و دزد را بی دریغ ٥ ببیند از چند آنکه یابی بتیغ
چون نوبت بحسین رسید سر برآورده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست
حکمت درین چیست که من بناحق کشته میشوم نزدیکان سلطان
از احوال او سوال کردند وی نیز سرگذشت خود بر وجهی بیان کرد
که دل همگنان بروی بسوخت بیت هر که قصه خود گفته ام دلش خونست
تو هم بپرس ز من تا نگویمت چونست ٥ و کیفیت حالش بسلطان عرضه
داشته سلطان بر بیگناهی و شدائد احوال او بخشید و چون آثار نجابت
در ناصیه اش هویدا بود در تربیتش کوشیده و در جرگه مقربانش
منتظم گردانید و چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید ایالت
لوهور را که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود شعر مکن ز رنج شکایت
که در طریق طلب ٥ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید تمثیل صاحب
جامع الحکایات گوید که دوستی حکایت کرد که با بعضی یاران سفر میکردم
گذرم بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت بخاطرم چنان میرسد که مرا سبعی

بسر پنجهٔ قهر خواهد درید توقع که این پرتال و دراز گوش مرا با اهل و عیال
من رسانید، آن سخن را حمل بر وسواس او کرده کار غیبی در از او فوت
او میکوشیدم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دوید و بر وی حمله آورد
وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و شیر او را در ربود
و بجنگل برد و همگنان از فوت او متاسف گشته بغایت ملول و محزون
گشتیم چون بشهر خود رسیدیم متروکاتش را بدر خانهٔ او برده حلقه
بر در زدیم ناگاه خود وی بیرون آمد ما از دیدن او حیرتی دست
داده موجب خلاصی سؤال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد
آواز مهیبی شنید جایگاه انداخته بدان صوب توجه نمود من سر برداشته
دیدم که با گرازی در جنگ است فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن
کردم در اثنای فرار نظرم بر استخوانهای آدمیان افتاد و در آن میان
شخصی بنظرم در آمد که نصفی از وی خورده بود و همیانی بر میان داشت و
همیان دریده شده درمی چند از آن بر زمین ریخته من آن نقود را
بهم آورده بیک پا خود را بدینجا رسانیدم ع شاید که چو وا بینی
خیر تو درین باشد ایضا صاحب فرج بعد الشده از قاضی
ابو القاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی در مجلس ابو
علی عمرو بن یحیی بودم که غلامی از غلامان او در آمده فریاد برآورد
که فلان یار ما را شیری در فلان موضع در ربود و به بیشه برد حاضران
مجلس بر فوت او اظهار ندامت کردند و شرط تعزیت ابو علی

بجای

بجای آوردند وی گفت سبحان الله چیزی قبل ازین هم در آن
محل شیر پدر او را برد قاضی گوید روزی دیگر در مجلس ابو علی بودیم که
وکیل مذکور یکبار در آمد همگنان را از دیدن او حیرت بیش از بیش
دست داد حقیقت حال سؤال کردند وی گفت که چون شیر مرا به بیشه
برد از غایت خوف مرا بیهوشی روی نمود و چون بخود باز آمدم تنها خود را
در بیشه یافتم تمامی اعضا و جوارح بسلامت فی الفور برجسته آغاز
دویدن کردم پایم بچیزی آمد آنرا برداشته در بغل انداختم و بجانب
آدمی شتافتم و چون از محل خطیر بگذشتم بگشادم مفصلی نوشته
بخط پدرم دیدم و آنرا بیرون آورده پیش ابو علی نهاد ابو علی
خط پدرش دیده بشناخت و لوای حیرت و تعجب بر افراخت
و من البدایع علاء الدین حسین ولد حسین بمرتبهٔ سلطنت رسیده
چون در ایام او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن
ملک کرد و میان او و سلطان بهرام شاه که ممدوح شیخ ثنایی است
چنان که گفته ثنایی عرش اگر بارگاه راز چه بد ه شاه
بهرام شاه راز چه بد ه جنگ واقع شده علاء الدین غالب آمده
برادر خود سوری را حاکم غزنین کرده بغور باز گشت و بهرام شاه با
لشکری از سند عود نموده سوری را بگرفت و بر گاو نشانده
گرد محلات غزنین بر آورد و پس از آن بکشت و علاء الدین از استماع
این واقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را پیش نهاد همت ساخت

واین بیت بگفت **بیت** گر غزنی را از بیخ و بن برنکنم ٭ پس من نه
حسن ابن حسین حسینم ٭ و پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه وفات یافته
بود علاء الدین را شعله قهر زبانه کشیده هفت شبانروز آتش در غزنین
زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر در شهور سنه اربع
واربعین وخمسمایه باتفاق علی چتری که از قبل سلطان سنجر حاکم هری
بود بیمن نظر کیمیا اثر سلطان السلاطین سنجر از حضیض حقیری باوج
امیری رسیده بجنگ سلطان آمد و گرفتار شد علی چتری را در زیر علم
بدو نیم زد و چه کفران از همه تصنیف بود لاجرم از تیغ عدل بهره
تنصیف یافت و علاء الدین را مقید ساخته بعد از چند گاه خلاص یافت
اما در غایت بی اعتباری در اردوی سلطان میگشت روزی سلطان اردو بازار
بر دکه نشسته دید که موی سرش بسیار بلند گشته از وی [illegible]
آن سوال نمود وی گفت **میرزا اشرف** اگرچه کوکب بختم بلند گشت جانان
که آفتاب صفت آسمان سریر شدم ٭ دل بلند بیم آخر نتیجه آن بخشید
که چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم ٭ دران حین که سر تعلق بمن داشت
چندین هزار پرستار ملاحظه آن مینمودند اکنون چون تعلق بعید کان
سلطان دارد حکم سلطان راست سلطان از ادای فرح افزای او
خوشش افتاده در سلک مقربان کشید و هم دران ایام طبقی پر از
جواهر بوی بخشید واو در بدیهه این رباعی بگفت **رباعی**
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین ٭ با آنکه بدم کشتنی از روی یقین

واگه

لطف هو

واگه بطبقی میدهدم در ثمین ٭ بخشایش بخششم چنان کرد چنین
سلطان بنابرین با او بسر لطف آمده غور را بدستور باو مفوض داشت
و در شهور سنه احدی وخمسین وخمسمایه لوای عزیمت بجانب
آخرت برافراخت **و من الغرایب** چون سلطان غیاث الدین محمد
بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در شهور سنه سبع و
ستین وخمسمایه بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر شادیاخ نیشابور
کشید حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت حصار
مغرور گشته بار حفظ وحراست برج و باره برآمده اطراف انجا را
بردم کاروان سپرد و سلطان غیاث الدین نیز با خواص خود بپای
حصار آمده بزبان الهام بیان گفت زاینده که از فلان برج بسنگ
منجنیق رخنه میتوان کرد قضا را آن پاره که بدان اشاره فرموده بود بیکبار
بیفتاد و طرفه تر آنکه علیشاه و چند شاهزاده دیگر که دران ساعت
بران جایگاه رسیده بودند همه دستگیر گشته شهر بجبر تسخیر درآمد
تمثیل گویند که چون شاپور اردشیر بابک بفتح قلاع دیار بکر و
جزیره پرداخت اکثر آنها را بجبر تسخیر درآورده سایه عزیمت
برگشادن قلعه نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین روی زمین نشده
بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز بر ناصیه حال او ظاهر شده
از عالم غیب باو گفتند علاج آنست که تمامی لشکر و لشکرکش آینه
قلوب را از زنگ آثام بزدایند شاید که این عقده را بگشایند

ذنوب عمل ما بخش

شاپور بدانچه مامور بود عمل نمود و تمامی عرب گرد حضرت ما نزحصار را
احاطه نموده بهیات اجتماعی سوری انداختند قضا را برجی فرو
افتاده لشکریان بی تعبیه در بردن تاختند و کار آنجا بر طبق
مدعا ساختند ومن مکارم الاخلاق آورده اند که چون ملک
فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت
برادرزاده کرده و بعزم تسخیر ولایت غور توجه نمود و از والی
هرات و بلخ دران معامله استمداد نمود والی بلخ پسر قماج پیش
از رسیدن ملک بجد و دو غور رسید ملک غیاث الدین و برادرش
ملک شهاب الدین عطفه عنانی بجانب او کردند و او را مغلوب گردانیده
تعبل آوردند و سرش باستقبال ملک طماع فرستادند و ملک
فخر الدین از آمدن پشیمان گشته مقارن آن حال لشکر موفور
غور او را احاطه کردند نوریه عرصه مملکت غور چه نامحدود است
که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است ملک غیاث الدین چون
عم را ردیف عجز دید بحکم العفو عند الاقتدار
من علو الاقدار پیش او رانده پیاده گشت و رکاب او را
بوسه داد و بلشکر گاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم پیش از
پیش فرموده بر تختش نشاندند و ملازم اسا در پیشش کمر بست و
ملک فخر الدین این معنی را حمل بر استهزا و تمسخر نموده سخنان درشت گفت
اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را باعزاز و اکرام

بی پایان بامیان روان کردانید قطعه زمیدان کسی گوی دولت
برد • که پاکیزه خوی شعارش بود • سعادت کسی یابد از روزگار
که خلق نکو مایه اش یاد کار ومن النوادر سلطان شهاب الدین
ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین در
مرحله دمیک در شهور سنه اثنی وستمائه بخنجر یکی از فدائیان کوکری
هندی در وقت نماز عصر شهادت یافت و یکی از شعرا در تاریخ او گفت
قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین • کز ابتدای جهان شه
چو او نیامد یک • سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو • فتاده
در ره غزنی بمنزل دمیک • غرض که چون ولایت غزنین و تختگاه
آل سبکتگین چهل سال بنیابت برادر و چهل سال باصالت مستقر
دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود و اکثر اوقات بغرو
هند و جهاد کفار رانجا قیام مینمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشه
فاخره چندان در خزانه او جمع شده بود که محاسبان وهم و خیال
از احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که هم دران
اوقات بوده آورده که دختر سلطان غیاث الدین محمد برادرزاده
سلطان شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار
نمود خواجه خازن بعرض رسانید که از جمله اجناس جواهر مقدار
یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه موجود است دیگر
اجناس را بدین قیاس توان کرد ومن مآثر الشجاعات آورده اند

ذیل
سلاطین غزنویه

که سلطان شهاب الدین ابو المظفر را بغیر از یک دختر فرزندی نبود
انوری: عقب نیست زانکه هست عقیم ۰ از نظیر تو چرخ نادره زای
و چون حرص لا کلام در جمع غلام داشت لاجرم چندین هزار بنده ترک
در سلک بندگانش منتظم گشت بارها فرمودی که اگر دیگر آنرا فرزندی چند
معتمد معدود دند مرا چندین هزار فرزند که بعد از من ممالک اسم
من حفظ خواهند کرد قطعه: غلامی که از روم و چین آورند ۰
چو شایسته باشد کند سروری ۰ چو فرزند شاهان بود ناخلف
نزیبند بهر چار دو برتری ۰ بالجمله چند تن از ایشان بعد از شهادت
سلطان برتبه ارجمند سلطنت سربلند شدند و در غزنین و اطراف
هندوستان سالها بدان امر اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدز
در غزنین و ناصر الدین قباچه در مولتان و اوچه قطب الدین ایبک
در دهلی گویند که محمد بن بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار
و یکی از معارف ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه
عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نموده در پیش او بوجهی
ترقی کرد که محسود اقران گشته همگنان در نمایش با یکدیگر همداستان
شدند یکباری در ملازمت قطب الدین او را بکمال تهور و شجاعت
می‌ستودند غرضشان از آن ستایش فنای او بود چه یکی
از قاصدان گفت که او را داعیهٔ جنگ فیل میشود سلطان را
آن سخن غریب نموده از وی سؤال کرد او را نیز حمیت جاهلیت

رحمت

رحمت داده انکار نکرده لاجرم روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی
و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آن روز نامست شده فیلبانان
بزاری و تحاشی میکردند بمیدان در آوردند و محمد بختیار مستعد یکبار
گشته دامنها برمیان زده استوار کرده متوجه فیل شده گرز گرانی
که در دست داشت چنان بر خرطومش زد که فیل نعره زنان از پیش
تهمتن پیل افکن گریزان شده و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان
گرفته از هر گوشه صدای تحسین و ندای آفرین بر سپهر برین رسید سلطان
قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بوی ایثار کردند و آن رستم
حاتم نشان جمیع آن جهات بلکه چیزی از اموال خود اضافه آنها کرده
و بیدریغ بر حاضران قسمت کرد قاضی عبدالله: در روی روزگار کرا در رسد بحق
دعوی پهلوانی و نام تهمتنی ۰ بی هیچ شبهه روز مصاف و گه سخا
اوراست بزم حاتمی و رزم بیژنی تمثیل: آورده اند که بهرام گور را
تفرج هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تن تنها بدان
جانب شتافت و اهالی آن ولایت را در غایت شجاعت یافته
شمه از ضعفی بغیر از نفرهای آنجا انها نمود قضارا در آن ولا فیلی قوی
هیکل در آن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده میبسته و شده
بود و بعضی از پهلوانان که بمدافعه او لوای تهور افراخته بوده
پایمال نموده بود و بهرام بعد از استماع این سخن بدان جانب نهضت
نمود پادشاه چون صفت بهادری او را از السنه و افواه شنیده بود خواست

تا بر حقیقت آن کار آگاه گردد لاجرم بهرام گور را بجنگ آن دابه فرستاد
و معتمدی نامزد فرمود که ناظر کارزار آن رستم آثار باشد و شخص
مزبور ببالای درختی برآمد و ملاحظه نمود که چون چشم فیل بر آن
پهلوان بی عدیل افتاد بهیبت تمام روی به بهرام نهاد و وی تیری
بر کمان پیوسته بر پیشانیش زد که سوفار گشت القصه آن شاه
شجاعت پناه از اسب پیاده شده رخ بفیل نهاد و دست در خرطومش
زده او را بزانو در آورد و بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن
جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته
بود بپرداخت **فرع** سلاطین غوریه پنج تن اند مدت ملکشان
از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا شهور سنه تسع و ستمائه است
شصت و چهار سال بر این منوال **اول** علاء الدین حسین بن حسین
بن سام که او را علاء الدین جهانسوز گویند شش سال **دوم** سیف الدین
محمد بن علاء الدین حسین هفت سال **سیوم** سلطان غیاث الدین
محمد بن سام بن حسین چهل سال **چهارم** سلطان شهاب الدین ابو
المظفر بن سام چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن غیاث الدین
محمد هفت سال **ذکر من نوادر الاحکام** در تواریخ مذکور است که چون
بویه بن کیا خسرو که پدر سلاطین دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریه
کیاکلیس دیلمان ساکن گشت اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید
چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت و مع هذا در آن اوان او را

مادر فرزندانش وفات یافته خیلی هموم بر او هجوم آورده بود **نکته**
ومن العصمة ان لا تقدر و حسن ما قیل ابیات عصمت آنکه نیست سیم و
زرت ٥ که شود چون هوای شور و شرت ٥ مطرب آری بجا نه می نوشی
شاهدان را که نی هم آغوشی ٥ روزی بنا بر تسکین مواد الم بمنزل شهریار
بن رستم که نسبت به وی در مقام وداد بود رفته شخصی را دید که از علوم نجوم
و تعبیر سخن میگفت بویه نیز توجه نموده چنان تقریر کرد که در این شبها
خواب دیدم که آتشی عظیم از قضیب من بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو
انداخت و هر لحظه نورش ترقی پذیرفته شعله اش باسمان رسانید
آنگاه منقسم به سه قسم گردید و عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش
شفاعت میکردند معبر گفت این خواب غریبست تا مرا چیزی
ندهی تعبیرش نکنم بویه اظهار افلاس و پریشانی کرده معبر را بر حال
او رحم آمد و گفت از این خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است
که در آن محال که از پرتو آن آتش روشن شد سلطنت نمایند و
انوار اقبال آن سه عدیم المثال بر وضیع و شریف آن محال تابد
بویه این سخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی و احمد
و حسن حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که چه مسکینی و نامرد و فقیر
و نامرادیم بچه استحقاق و استعداد سلطنت توانیم کرد هیهات
هیهات **بیت** کجا امر سلطنت زکجا ٥ سلطنت کی شود نصیب گدا
منجم بر قول خویش اصرار نمود و گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد

من بدلایل نجومی ابیعنی را خاطرنشان نمایم بویه ساعات تولد آن مه
مولود عاقبت محمود بیان کرد و منجم بعد از تامل سر برآورده دست
پسر بزرگترش علی را که در ایام سلطنت معقب بعماد الدوله بود بوسید
گفت **شعر** شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین ٭ دیرمان ای
ناصر دین امیر المومنین ٭ در میان فرزندان تو اول این بسلطنت رسد
و بعد از آن دست حسن را گرفته که معقب برکن الدوله بود و دست احمد را
که بمعز الدوله نامزد شده بود بوسیده گفت اینها نیز بسلطنت رسند
تمثیل در روضة الصفا آمده که محمد بن بختیار خلج که شمه از غال
غرایب آثارش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر
بر سر رای لکمیه که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی ولایت بهار که ذکر نمود
بود کشیده آن ملک را از تصرف او بیرون آورد بر رای فضیلت آرای
اذکیا و خاطر بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت
وی آنست که چون آثار وضع حمل بر مادر رای لکمیه ظاهر شد منجمان را طلب
داشته از مسعود و نحوست کواکب استفسار نمود همه گفتند فرزندی
که درین ساعت متولد شود در غایت ادبار و شقاق باشد و اگر یکپاس
ازین بعد ساعت باشد پادشاهی باستحقاق کرد و آن شیرزن
قبول نمود تا هر دو پایش بر هم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت
اختیار نموده او را فرود گرفتند مقارن وقت مولود مسعود بزمین آمد
اما مادرش وفات یافت و رای مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد

بهار

کوشیده

کوشیده عطای او هرگز کمتر از یک لک نبود **ومن الوقایع**
آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکور در ملازمت
وی می بودند بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بر جای
ماکان نشست ایشان الامان کاکان بدستور ملازمت اسفار اختیار
نمودند و اسفار در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه بر دست یکی از قرامطه
کشته گشت مرداویج بن زیار عم قابوس بن وشمگیر بر جای اسفار
نشست و او ملک گیلان و طبرستان از ری تا در آذربایجان در
ضبط آورد و خواست که بقهر و غلبه بر دیگر بلدان تخصیص همدان دست
یابد جابران در انجا قتل با فراط نمود چنانچه دو جنس و از بند ابرشیمین از
کشته تقوایبین حاصل شده بود و اولاد بویه بدستور در ملازمت او
می بودند تا آنکه وی ایشان را بکوچ فرستاده خود باصفهان شتافت
و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر رجا سبب حاکم آنجا بود ظفر یافته
پسر و پدر با لشکر پیش از پیش بر سر مرداویج آمده مغلوب گشتند و
یاقوت با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در لرستان گذارش بر
والی ارده وی آل بویه افتاد و ایشان در آن حین سیصد کس داشتند
و دولت کس دیگر از اکراد با ایشان پیوستند و قضا را در آن ولا چند
نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند
و یاقوت بر ایشان اعتماد ننا کرده همه را بکشت و روزگار بزبان حال
در باب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه می سرائید

قطعه مژده کاقبال تو زناگه داد ٭ بالشکری تنگ در خور دشمن
دست برد کرامت بر شکست ٭ سر دشمن بخنجر دشمن ٭ لاجرم اهل
دیلم در مقابله او دلیر شده میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا
گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه او رقبه آتش
در قارورهای نفط زدند و اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده آتش بر
پیادگان افتاد یاقوت بالضروره بهزیمت رفته وال بویه غنیمت بسیار
یافته بشیراز رفتند در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان در
شهور سنه احدی عشرین و ثلثمایه بر دست غلامان بقتل آمده علی بن بویه
در شیراز بسمت سلطنت شرف امتیاز یافت ومن نوادر
الاتفاقات عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز
گشت در شیراز بخانه او نزول کرد و لشکر از وجه علوفه و انعام مقرر طلب
میکردند و او چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال بسیار بر خاطرش
استیلا یافت متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش
بر ماری افتاد که سر از سوراخ بیرون کرده بود فی الفور از آن منزل بیرون
جسته بشکافتن آن سقف امر کرد و چون انرا بشکافتند درانجا یافتند
اما تا صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دینار و جواهر که
یاقوت در آنجا مضبوط گردانیده یافتند ع گنج و مار و گل و خار و
غم و شادی بهم اند ٭ عماد الدوله خواست تا در همان روز از آن
اسباب اثواب ترتیب نماید خیاطی طلب داشت اتفاقا آن خیاط

کرد

کر بود عماد الدوله بچاکری اشاره کرد که چوب گز بیار خیاط تصور کرد
که مگر بخیه او بر روی کار افتاده چوب بواسطه آزار او طلب
میدارد گفت ای خداوند کار چه احتیاج بچوب و آزار است از مال
یاقوت نزد بنده زیاده از صد صندوق نیست عماد الدوله بخندید
و همگنان تعجب کنان از روی ستایش بر گفتند بیت
چاکران تو که رزم جو خیاطانند ٭ گرچه خیاطینه ای ملک کشور گیر
گز نیزه و قد خصم تو می پیمایند ٭ تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر
تمثیل در حینی که براق خان نبیره چغتای بن چنگیز خان با قوبلا قاآن
عصیان ورزیده جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش
بخانه درآمده تیری بر آشیانه مرغی انداخت اتفاقا قطعه زری غلطان
از آنجا بپایان افتاده در چاه مستراحی افتاد مغولان سر آنجا شکافته
در آنجا یکهزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی
از مغولان الاغان خود را بدرخت بزرگ سال خورده که در آنجا واقع
بود بسته بودند ناگاه شبی ستوران زخم خورده درخت بدو نیم
شد و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان
افتاد ومن رویه الغریبه چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست
یافته بدار الخلافه رفت معتضد لشکر عظیم مصحوب یاقوت بر سر
عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو رسید مردم خود را مرتب
گردانیده متوجه دفع ایشان شد و در خیر زمان تلاقی فریقین دست داده ایام

محاربه بصد روز کشید و طرفین را طول زمان بر خاطر ها گران آمد و عماد الدوله

بران بود که اگر روز دیگر چهره ظفر در آیینه مراد جلوه گر نگردد طریق انهزام

پیش گیرد قضارا همان شب در خواب دید که در فیروزان بر اسب فیروزه

نامی که داشت سوارست و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مژده فیروزی

دادند و چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروزی بود بدان تفأل

نموده مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی که جنیبه خورشید

بر سمند فیروزه مانند فلک بر آمد **بیت** صبحدم کافتاب

شیر شکار ○ گشت بر سبز خنگ چرخ سوار ○ عماد الدوله بر اسب

فیروزه نام سوار گشته متوجه رزمگاه گردید رفت خاتم فیروزه دریافت

بنابرین ظفر یا قوت بر خاتم دل نقش بسته بامیدواری تمام

توجه نمودند تا کار بجای آوردند که لشکر عرب فرار کرده اموال و جهات

را بجا گذاشته اند **بیت** پیش از آن کانکی که جم راشد سپهر پیش ازین

شاه را اکنون بفیروزیست در زیر نگین **ومن الوقایع** در سنه اثنی

وعشرین وثلثمایه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر

بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن ایلیاس والی

آنجا را محاصره کرد گویند که امیر علی روز جنگهای مردانه کرده داد

مردی دادی و شب بجهه دیالمه مردم می نموده خوان و تنپاری فرستادی ایشان

گفتند اگر دشمنی میزبانی چرات و اگر دوستی دشمنی چگونه روا است

دوستان با هم اینچنین کنند وی جواب داد در روز چون دشمنیدازو دی همت

الصباح

بجان میکوشم و در شب چون غریب و مهمانید نان پاره که دست

رس است خدمت میکنم معز الدوله ازین سخن خجل گشته از

در کرمان برخواست و بکوهستان رفت و بعد از تسخیر آن ملک ببغداد

شتافت در شهور سنه خمس وثلثین وثلثمایه مستکفی عباسی زمام

مهام انام را طوعا او کرها بقبضه اختیار او داده قاعده عدل و احسان در بغداد

نهاد و در قلع و قمع ارباب فساد کوشید و در خلال آن ایام فرمود

تا بر ابواب مساجد دار السلام این کلمات رقم کردند که لعن الله

معاویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمه علیها السلام فدکا

و من منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده صلوات الله

وسلامه علیه و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن

الشوری و عوام کالانعام دار السلام آغاز سفاهت کرده در

خفیه بعضی ازین کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم

معاویه را گذاشته بدل آن عبارات این نوشتند که لعن الظالمین

لآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در عاشورا تعزیت امام حسین علی

علیهما السلام او بنیاد نهاد **ومن نوادر الامور** در تاریخ قوام الملک

مذکورست که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از غلامانش سر و

کاری پیدا شده آن شخص روزی بشکار رفت و درین اثنا از عقب

روباهی تاخته روباه خود را در سوراخی انداخت و شکاری سوراخ را

کنده ناگاه بزینه پایه رسید و از آنجا بزیر رفته خانه دید مملو از خمهای

آن شخص

زر و جواهر قدری ازان برداشته در آنرا مضبوط کردانید و بعد ازان
در رعایت محبوبه آثار کرم بظهور رسانیده در ایثار دینار و درم تقصیر
نکردی معشوقه که آن خرج زیاده از وسع او میدانست در هنگام
استیلای لذت حقیقت آن سوال کرده بعد از مبالغه بسیار
از سر کار آگاه گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته
در خلوتی بموقف عرض رسانید که هرچند بواسطه امر قبیحی که ازمن
صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون باثبات خدمتی که بآن
تلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض
کنم عضد الدوله او را بنوید امان اطمینان داده جاریه آن ماجرا
بعرض اظهار رسانید عضد الدوله گفت ازان شخص بیرون خود بدانجا
التماس کن بعد ازان دستمالی پر از کاغذ ریزه همراه خود برده
در راه میریزد و میرود القصه عضد الدوله و چند نفر از خواص
بدنبال ایشان رفته درون گنجینه آن دو یار دیرینه رسیدند بیت
مبتلی تا کشیده محنت و رنج ۞ بر دهش اقبال بخت تا سر گنج
آن شخص سراسیمه گشته امیر ویرا بمکارم خود نوید داده و کنیز را با هدایا
ازان نقود بهره و کرامت نمود و گنجی را که در خزانه تصور او هم
نگنجیدی ضبط نموده ازان وجه عمارات رفیعه و خیرات مینمه کرد از انجمله
گنبد منیر فیض الانوار حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و بند
امیر شیراز که در عالم اشتهار دارد و کارنامه سلاطین ذوالاقتدار است

بنا نمود

بنا نمود مصرع این کار دولت کنون تا کرا رسد و منها هم
روی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که سلاطین عجم و قیاصره روم
را در ربقه اطاعت درآورد لاجرم تدبیری اندیشیده یکی از تجار را
که بمتانت رای رزین و رزانت عقل دوربین آراسته پاره ازان
نقود و جواهر داده آنچه مخطور خاطرش بود تعلیم نموده تاجر بروم
شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر را بدست آورده و بعد از
مدتی بوسیله مقربان معروض داشت که میخواهم مسجدی درین ملک
بسازم التماس رخصت دارم القصه خرابه بدو دادند
و او طوماری که مقصود بالذات بود در آنجا مدفون کرده بود بنیاد
آغاز عمارت نمود بواسطه استحکام بنیان چند گزی جا پایین فرستید
آنگاه نوشته مذکور ظاهر گشته کارکنان بکار افتادند که گنج نامه ایست
آنرا بدیوان بردند و بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود بخط
رومی بر ورق آهو کهنه نوشته بود مضمون آنکه فلان حکیم یونانی
از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام
عضد الدوله است در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد
که چون اسکندر ذوالقرنین ملک خافقین کرده و دوستانش از طوارق
حدثان مصون و دشمنانش از نهایت انکسار معدوم و مغبون باشند
پادشاه و مقربان درگاه چون بدان مضمون که محل تحیر و انتباه است
آگاه گشته تاجر را طلب کرده سوال نمودند که بی با عضد الدوله

هیچ سابقه داری گفت بقدر ربط خدمتی هست بعد از تحقیق اوصاف
چون موافق آن نسخه یافتند ویرا ابراخت رسولی که بفارس بود
درباج وخراج بصاحب تخت آنجا برد مکلف ساختند بالجمله
تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید عضد الدوله بعزم
شکار بیرون آمده بود در سر بند ایشانرا ملاقات اتفاق افتاد
ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت
دران اثنا جیل وزغ آغاز شورش وغوغا کردند وخاطر همگنانرا بالکل
محنت نشان میخراشیدند ◦ **چنانکه** طرفه حیدغوک برآواز
رعد ◦ لیک جاه اگر سپر آید سرود ◦ **تنبیه** در تجربه
الهیه مسطور است که وزغ از گوشش آواز میکند نه از دهان چه در گوش
او پوستهای رقیق است آنها در حین صیحه گشاده میشود و آواز ازان
می آید القصه عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی را که دران
داروی تسکین وزغان بود نزدیکی از غلامان انداخت وگفت بروآن
را در آب انداز و بگو که فرمان عضد الدوله است که یکدمی نغمه سرایی
موقوف کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت
وزغان خاموش گشتند ایلچی باخود گفت این شخص را چون سلیمان علیه السلام
حکم بر سایر حیوان روانست **جامی** رومیان از این سخن چو بشنفتند ◦
از تعجب بیکدیگر گفتند ◦ که مرا و را سپه امیری ما ◦
بهره جستن ز تاج کسری ما ◦ برتر از وی چو شهریاری نیست ◦

باج او که هیم عاری نیست ◦ القصه امیر صاحب تدبیر بدین کیفیت
رای ممالک آرای چون آفتاب عالمی را در تحت تسخیر در آورده **شعر**
در هوای اصابت رایش ◦ آفتاب سپهر ذره نمای **ومن النوادر**
در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مالی وافر به قاضی لرد خانه برد
که از جمله ثروت امیر عضد الدوله بود وسپرده سفری اختیار
کرد و مدتی دران سفر بماند چون عود کرده امانت خود را طلب داشت
قاضی انکار صریح نموده بیچاره داوری بخدمت آورده واضطرار
خود وانکار قاضی قصه بر کرد عضد الدوله بر حال او رحم نموده
یکدو ماه از و مهلت خواست پس در تعظیم و تکریم اقصوی الغایه
الغایه کوشید روزی ویرا بخلوتی طلبیده گفت خاطرم بجهت
فرزندان وجزء همی جهاتی که از ودایع دوران نزد من فراهم آمده
بمقتضای **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** بغایت نگرانست
ومرا بکمال امانت ودیانت تو اعتماد تمام است اکنون متوقع
آنکه نقودی که بجهت ذخیره ایشان بتو میسپارم از اغیار مخفی داری
خود متوجه ضبط وحضانت آن شده بامید دیگری نگذاری اما می
باید که چون مرا صورتی دست دهد علی الفرض الله میان ورثه
قسمت نمایی قاضی انگشت قبول بر دیده نهاده امیر فرمود که حالا
این دولت دینار بخرج موضعی که نفقه زر بدانجا تو لن نهاد
صرف کن قاضی آنرا گرفته تمامی آن جهات را پیش خود

کذرانید بلکه بر محل خود بصرف رسانید امیر بدان شخص گفت این زمان
وقت طلبت اگر مدافعه کند بگویش ازین مرا تاب تحمل نیست فردا
رکاب امیر گرفته از تو شکایت عظیم خواهم کرد چون آن شخص مبالغه
نموده قاضی از ترس آنکه مبادا این ماجرا با میر رسانند و قصوری
در ادراک وجه معهود شود ادرا تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم نمود
این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل نموده تشهیر فرمود و خیانت
قاضی کرد خاص و عام ضرب المثل گشت **و من بدایع الوقایع** آورده اند که فخر الدوله
بن رکن الدوله حسن بنابر قصد برادرش موید الدوله بقابوس بن وشمگیر
که والی جرجان بود پناه برد موید الدوله لشکر بجرجان رسید قابوس
و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند و در کنف حمایت آل سامان
اوقاتی میگذرانیدند فخر الدوله قریب سه سال از ملک مهجور بود تا آنکه
نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید عضد الدوله که
برادر مهترش و متحرک آن فتنه بود برخلاف آیه کریمه **سنشد عضدک
باخیک** با صنو در استیصال و انهدام کاخ اقبال او
شریک بود در شهور سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه و موید الدوله در سنه
ثلاث و سبعین و ثلثمایه رحلت کردند وزیر عدیم النظیر ابن عباد که مشیر
و وزیر بود و همواره وزیر در پیش هیچ صاحب سریری نه ایستاده و مخاطباتش
چون کلام لبید و سحبان علماء عربیت و معانی بیان باستشهاد می آرند
و مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه او را کشیدی و مدت هجده سال

وزارت

وزارت باستقلال کرد در شهور سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت
و در وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه بنا بر اجلال وی
زمین بوس کردند و شمه از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم توان
کرد **نظم** ابن عباد آن بری ز عناد ... یار عباد و کارساز عباد ... نام او
نیست نامکرمت ... همه او بی درین گروه کمت ... و چون بغیر از فخر الدوله
دیگری را استحقاق آن کار نمیدیدند بعد از موید الدوله ملک را ضبط کرده
او را از خراسان طلب داشت و سلطنت تاخته و فخر الدوله بعد از آنکه
چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنه سبع
و ثمانین و ثلثمایه در قلعه طبرک در اثنای شرب شراب کباب
گوشت گاو میل کرده چند لقمه از ان بخورد و بر بالای آن چند خوشه
انگور بکار برد و همان ساعت دردی در معده او غالب گشته وفات
یافت و در ان حین مفکوچه اش بسته مستولی بود چنانچه
هیچکس راهی و یارای آن نبود که جهت او کفنی از خزانه آورد با آنکه
در ان وقت سه هزار خروار جامه بریده و نابریده و نود بار هزار هزار و
هشتصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره و بغیر از
مرصع آلات و طلا و نقره در خزانه موجود بود کفن او را
از متولی مسجد جامع طبرک قرض کرده او را تکفین نمودند ای
خداوندان مال الاعتبار الاعتبار **و من المکارم**
آورده اند که چون فخر الدوله از مضرت سپاه کینه خواه موید الدوله

بخراسان افتاده پناه بآل سامان برده دران ولا حسام الدوله تاش امیر
الامرا آنجا بود و حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر بجرجان کشید و
منهزم بازگشت و فخر الدوله در پناه داد و اتفاقی بیکدیگر نمایند تا اگر از عراق
او را طلب داشته بسلطنت نشانند و بعد از ان جمعی در پیش امیر نوح
در حق تاش سعایت کردند او بالضروره از سامانیه روگردان شده
نزد فخر الدوله باصفهان رفت و آن پادشاه حق شناس مورد او را
بتعظیم تلقی نموده اولا در دار الاماره که بفرشهای فاخره و اسباب و ادوات
شاهانه آراسته بود فرود آوردند و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه
و غیره با تمامی حاجات که در آنجا بود در بعده گذاشته خود بری رفت و
خراج جرجان و دهستان و ابسکون در وجه اخراجات او مقرر گردانید
مع هذا همواره او را بتحف و هدایا یادآوری نمودی در ترجمه یمینی
مذکور است که فخر الدوله از ری بواسطه پنجاه هزار مثقال طلا و هزار هزار
مثقال نقره و پانصد تخته اثواب ملون و صد اسب و استر با سرافسار
و زین زر و امتعه و اسلحه بی نهایت ارسال داشت حضرت صاحب ابن
عباد مصراع با وجود علو همت وداد ٥ این معنی را حمل
بر تبذیر و اسراف میفرمود فخر الدوله این را بفراست دریافت
روی بصاحب آورده گفت اگر همه ملک موروث و مکتسب در وجه
تاش ایثار رود هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی حقوق و ایادی
وی را عذر نخواسته باشم از آنجمله در ان ایام که در نیشابور بو

با اینچنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب بوی نوشته بودند و در طلب من
مبالغه از حد گذرانیده و از وی مبلغی گرانمند متعهد فرموده قضا را
هم دران نزدیکی بخیمها پسر عم من بر سنت عضد الدوله گرفتار
گشته از پا در آمد غالب ظن آن بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد
و دران شب از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی از کال وسواس
راه خواب نبرده مضمون این بیت نصب العین من می بود حافظ
زین گونه که قضا و قدر در کشاکشم ٥ در حیرتم که کار من آخر کجا کشد
صباح حاجب تاش بسرای من آمده بعد از اجازت درآمد من بالکلیه
قطع طمع کردم و حاجب از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر
میگوید استدعای قدوم شما دارد یعنی سنیه علاوه انها شد القصه
با خاطری مشوش و حالی ناخوش روی براه آوردم نه دست رد و قوت
گریز تصنیف بود و نه پای قدرت نگاه داشتن رکیب چون با وی
اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت کرمت او بود شرایط استقبال
و لطف بیش از معهود بتقدیم رسانید و مرا اگرچه ازان تشویشی که
داشتم اطمینان بخشید و روی بمن آورده گفت نمیخواستم که نوشتهای
برادرانت بتو نمایم اما چون این معنی مستلزم سوء ظن و موجب تفرقه
خاطر شما بود لازم آنها را می نمایم و آن نوشتها بمن نموده
سوگند مغلظه یاد کرد که یکتا رموی ترا بتمام عراق ندهم اگر توفیق
رفیق گردد و اجل امان دهد بکوشم تا ترا بملک موروث رسانم

وچندان ازان مقوله بیان کرد که مرا اطمینان تمام حاصل شد اکنون ای
صاحب چگونه خودرا در حق کسی که بی سابقهٔ معرفت و بی علاقهٔ مودت
و بی آنکه بر ذمهٔ او حقی ثابت بوده باشد دربارهٔ این کس این همه
مردمی و نیکویی بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت بمکافات
خودرا معذور دارم و نام خودرا در جرائد ناشناسان ارم آخر
ناشناس پسندیده معاش در شهور سنه تسع و سبعین و ثمانمایه در دار
معرفتی که در جرجان واستراباد دست داده بود فرو رفت ا
احسن المقال کاتبی ز آتش قهر تو باکردید تا کاهان خراب
استراباد که خاکش بود خوشبوتر ز مشک ○ اندرو از پیر و برنا هیچکس
باقی نماند ○ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک تمثیل
در بعضی کتب مسطور است که عبدالله بن سلیمان بن وهب گفت روزی
در سامره در خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد
صیرفی کاتب درآمد پدرم را چون نظر بروی آمد بر جست و اورا
بر صدر مسند نشاند و از همه کارها اعراض نموده مدتی از روی
ادب با او صحبت داشت و چون برخواست بتعظیم هرچه تمامتر
مشایعت نموده من و اصحاب خودرا با وی قدری راه بفرستاد
و همگنان ازان در حیرت شده پدرم آنرا بفراست دریافت
گذاشت تا خلوت شد پس روی بما آورده گفت بگویم که سبب این
همه اکرام و اقدام چیست وی چند سال عامل مصر بود وقتی اورا از ان

شغل

شغل عزل کرده آن کار حواله بمن رفت من چون بمصر رسیدم و تفحص
احوال او کردیم از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش
او چیزی نشنیدم و هرچند خواستم که ماده الزامی بجهت او پیدا کنم
نتوانستم آخر اورا بخلوتی طلبیده گفتم چون درین دو سال حساب
خودرا بدیوان خلیفه مفروغ نداشته هیچ نتواند بود که جزوی از
جمع کم کنی و در خرج افزایی تا ترا توفیری باشد و تو از دست
من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم و هرچند تهدید نمودم فایده
نداد ناچار اورا آزار نموده بزندان فرستادم و مدتی در حبس بود
با وجود او بدان هم داستان نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشته
التماس ملاقات نمود اورا بخلوت طلبیدم گفت محل آن نشد که
دولت را بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا مهمات بجای
نیکنی خلاص متصور نیست وان همان سخن سابق گفته من بتنگ آمدم و زجر
و شتم اورا ایذا بلیغ نمودم گفت البته ترحم خواهی نمود گفتم لا والله
پس رقعهٔ سر بمهر از بغل درآورده بدست من داد سر آنرا گشادم دو کلمه
بود مشتمل بر عزل من و نصب او من اوله الی آخره بخط متوکل
از شدت آن حال تغیر احوال گشته نزدیک بود که بیهوش گردم
واحسن القیل جامی ز منصب روی در بی منصبی نه ○ که از هر
منصبی بی منصبی به ○ منه پا منصبی را در میانه ○ که عزل و
نصب را کردی نشانه ○ مقارن این حال امیر شهر و اصحاب او درآمدند

وبعد از دو برداشتند ومن از كمال انفعال خويش بزير خزيده درپيش
او بزانو درآمدم وآن جماعت خواستند كه مرا واتباع مرا بنوكلان
سپارند درخانه مرا مهر كنند وي نگذاشت ومرا دلجويي نمود و
با اصحاب ازانجا بيرون رفت وبعد ازان هر روز چون من بديدن او رفتمي
وي نيز در همان روز بديدن من آمدي وهمواره تحف وهدايا دادي
كردي وپس از كمياه گفت كه ايا ابا بوب اگر ميل داري ترا روانه كنم
گفتم يا سيدي لطف ميفرمايي گفت فردا روز خوبست فلان منزل كه
نخ وپيشگاهست نزول نموده مي باش تا من بديدن شما آيم القصه
روز ديگر با كوكبه تمام بدان منزل آمده خلوتي كرد وعذرها خواست
وگفت از مال ديوان سي هزار دينار واز خاصه خود پنجهزار دينار انديشه
نمودم بفرماي تا قبض كنند من از كمال خجلت نزديك بود كه آب
شوم گفت اينها خود سهلست گفت فردا چون بدرخانه روي
اصحاب ديوان وكتاب از تو طلب سوغات خواهند طلبيد و
ميدانم كه تو تا غايت تهيه آنجا نكرده اسامي تحف وسوغات از
دواب وجواري وغلمان وديگر اجناس كه قيمت مجموع زياده
از ده هزار ديناري شد بيرون آورد وبدست من داد من دستش
را بوسه دادم ديگر گفت مرا به ترتيب فروش ميل عظيمست
ودرين مدت فرموده بودم كه در ارمنيه چندين فرش ها در مرتب
دارند ازانجمله چند عددي بجهت تو آورده ام بالجمله مرا غريق احسان

نمود

خود ساخته روان كردايند خود انصاف دهيد كه در حق اين نوع كسي بغير
از نيكويي ديگر چه توان كرد وعذر او بكدام زبان توان خواست
ومن التدابير گويند كه سيده زن فخر الدوله در ايام شوهر
حاكم مطلق العنان بود وبعد ازان در عهد پسرش مجد الدوله كه دران
وقت سيزده ساله بود بيكبارگي بلوازم سلطنت قيام نموده وروز ديوان
در پس پرده نشستي وبجميع جزويات ملكي رسيدي ورسولان ملوك
اطراف را بسخنان دلپذير خشنود كردي از جمله سلطان محمود غزنوي
لشكر بجانب او كشيده پيشتر رسول فرستاد كه سكه وخطبه باسم من
كرده باج وخراج را ملتزم شود والا جنگ را آماده باش او در جواب
نوشت كه تا شوهرم در حيات بود همواره تو هم آن داشتم كه مبادا
سلطان بدين مهم مملكت طمع كند اما چون شوهرم از سر رفت ازين
دغدغه وارستم چه سلطان دولت ميداند كه كار جنگ درمشيت است
وحقيقت حالش معلوم نه اگر غالب شود بر پيره زني غالب شده
باشد معلوم كه آن نزد ارباب عقل ودانش چه قدر دارد
ونبرديست با ناتوان روزگرد ۰ واگر مغلوب گردد آن ننگ تا
قيام قيامت بر صفحه دولت سلطان باقي ماند كه بيتي مباش
غره كه دارم عصاي عقل بدست ۰ كه دست فتنه درازست وچوب
راه درست ۰ لاجرم سلطان ازين سخن متاثر گشت وازان
عزيمت تقاعد نمود بيت براي لشكري را بشكني پشت ۰

بشمشیری یکی تا ده توان کشت **ومن مآثر الرویا** مشهورست که
چون سیده وفات یافت قواعد ملکی که برای صیانت ملک مشید بود
چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپهسالاران چشم
و سروران لشکرش را هر یک رایی میزدند و هر یک خود را بزرگ انگاشته
دیگری را وجود نمی نهادند و چون خبر اختلال حال او بسمع جلال رسید
در سنه اربع و عشرین و اربعمایه آهنگ عراق کرده مجد الدوله سلطان محمود
بی عاقبت **بیت** هران پسر که شود قانع از پدر به لب
حقیقت صفتش آتش است و خاکستر **ه** لهذا برای خود شکایت نزد سلطان
محمود فرستاده چشم امداد داشت و سلطان سپاهی برای ارسال
نموده آن دولتمند بدیشان پیوست و متعاقب آن سلطان در روز
شنبه نشانزدهم جمادی الاول بری رسیده وی را بنزد خود طلب
داشت و در مجلس او را مخاطب گردانیده گفت تاریخ طبری و شاه
نامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت هیچ ملاحظه و مشاهده
کرده که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یک منزلگاه و خانه ساخته
باشند **شعر** جای دو شمشیر نیامی که دید ه
بزم دو خورشید مقامی که دید **ه** گفت نه سلطان فرمود که پس
چرا زمام اختیار خود را بدست کسی دادی که از تو بقوت تر است
مجد الدوله خجل گشته دیگر دم نزد **ابو الفتح** من استعان
بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان **مطایبه**

شخصی در راهی از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز برافراشت و الاغی
از وهاب علی الاطلاق طلب داشت مقارن آن سواری برو رسیده
کره اسبی که همراه داشت و از غایت فرو ماندگی قدم از قدم برنمی داشت
جبراً و قهراً آن را بر گردنش نشاندند وی چون قدمی چند رفت بغایت
هراسیده گشته رو بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا من مرکبی طلبیدم
که برنشینم اکنون چه اتفاق شد که خود را مرکب می بینم حاشا که تو غلط شنیده
باشی همانا من غلط گفته ام **بیت** رهم پیش و بار گران بر سرم
بگو کین گرانی ببر چون برم **ومن الوقایع** در جامع الحکایات که مذکورست
که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الدوله
آوردند که پشت هر دو بهم چسپیده قریب بیست و پنج سال عمر
داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود
اما ابن جوزی گوید که در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص
چنین که معده ایشان بیکدیگر الصاق داشت و دیگر جوارح و اعضا
هر یک علیحده بود از ارمن نزد ناصر الدوله حاکم موصل فرستاده
و پدرشان همراه بود خدمت یکی را هوای زنان در سر بود
و دیگری را هوای خوش پسران در سینه قضا را یکی مریض
شده فوت شد و بعد از چند روزی بوی بد میگرفت و دیگری
در حیات بود و عذاب میکشید تا آنکه وی نیز مرد و
خلاص شد **ومن نوادر الاحکام** چون بعد از صمصام الدوله

درصفر سنه ثمانین وثلثمائه سلطنت فارس وکرمان وآنچه از
برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان
دیالمه سر بر خط فرمان نهادند اولاد عز الدوله بختیار خصوصا
ابو نصر سرکشی میکردند لشکر بکرمان کشیده ابو جعفر ولد استاد
هرمز اکه از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده
بطرفی رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق ۶۷
بن اسمعیل بر سر او فرستاد و او بطرفی رفت و ابو نصر را در آنجا
نیافت اهالی آنجا خبر دادند که تا لشکرگاه او دشت و پنکزات
و موفق از سپاه خود سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید
اثری از وی ندید بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را به وی رسانید
و نیران قتال اشتعال یافته لشکر ابو نصر منجمی او را بقتل
آورده و از شر او مندفع گردید و قبل از آن منجمی با موفق گفته بود که
ابو نصر در فلان دوشنبه مذکور ماند موفق پرسید که اینک
دوشنبه که وعده کرده بودی رسید و اصلا خبری از ابو نصر
نداریم چگونه خواهد بود منجم بر گفته خود اصرار نموده گفت
اگر وی در آخر روز گذشته نگردد تو مرا بعوض او بکش و قضارا
هم در آن دوشنبه جنگ شده ابو نصر بقتل آمد **فرع**
آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند و از جمله داخل جمع ملوک
اند فی الواقع که طبیعت اولاد آن جماعت نیز الی یوم القیام بظلم

مجبول است هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی قعده
سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا شهور سنه ثمان واربعین واربعمائه
صد و بیست و هفت سال و نیم است برین نهج **اول** عماد الدوله
علی بن بویه شانزده سال و نیم **دوم** رکن الدوله حسن بن بویه
بیست و هفت سال و نیم **سیوم** معز الدوله احمد بن
بویه بیست و یکسال **چهارم** عضد الدوله بن رکن الدوله سی و
چهار سال **پنجم** عز الدوله بختیار بن معز الدوله ده
سال و نیم **ششم** موید الدوله بن رکن الدوله هفت سال
هفتم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال **هشتم**
مجد الدوله و مادرش سی وسه سال **نهم** شرف الدوله
بن عضد الدوله چهار سال و نیم **دهم** صمصام الدوله بن عضد
الدوله نه ماه **یازدهم** بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار
سال و سه ماه **دوازدهم** سلطان الدوله بن بهاء الدوله
دوازده سال و چهار ماه **سیزدهم** شرف الدوله
بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه **چهاردهم** جلال الدوله
بن بهاء الدوله بیست و پنج سال **پانزدهم** عماد الدین الله
بن بهاء الدوله بیست و چهار سال **شانزدهم** ملک رحیم
بن عماد الدین الله هفت سال **هفدهم** ملک ابو منصور
بن عماد الدین الله هشت سال **ومن الوقایع**

آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و بیغو و یونس پسران
سلجوق که از طایفهٔ ترکان قنق اند و بعقیدهٔ برخی از مورخین
سی و چهار بطن با فراسیاب میرسند در سنهٔ خمس و سبعین
و ثلثمایه بنابر کثرت خیل و حشم از ترکستان بماورا النهر
آمده در منزهات آن دیار رحل اقامت انداختند و از ایشان
اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته سلطان در اثنای صحبت ازو
پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد
اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داده
گفت این را بخیل ما میفرستی صد هزار سوار مدد می آیند گفت اگر
بیشتر خواهیم تیری دگر بدو داده گفت اگر این تیر ببلخان کوه ارسال
داری پنجاه هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر زیاده باید
وی کمان پیش او نهاده گفت اگر این را بتوران فرستی چندان لشکر
که خواطر خواه است متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه
شده او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر فرستاد و بعد از هفت سال در آن
حبس ارتحال نموده میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و
جعفر بیک سروران قوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان درآمدند
و در زمان سلطان مسعود چون بر سوباشی امیر الامرای خراسان
که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب گشتند و
بلوازم سلطنت قیام نمودند ومن البدایع چون سلطان طغرل بیک

بن میکائیل بن سلجوق در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور
بر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست که
دختر قایم عباسی را در نکاح آرد قایم مضایقه داشت سلطان
تغیر نموده وزیر عمید الملک ابونصر کندری دست او را از تصرفات
اموال کوتاه کردانید تا تنگ آمده رضا بوصلت داد وزیر
صایب تدبیر رسیده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده در
آنجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنابران
متوجه آن ولایت شد چون هوا گرم بود باستدعای اعتدال هوا
برودبار قصران رفت و در آنجا رعاف برو غالب شده بهیچ چیز
نه ایستاد تا هشتم شهر رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه بدان
درگذشت کمال اسمعیل خاک ری بس عجب دشمن بوده ٭ ورنه او را
چه وقت رفتن بود ٭ و عروس همچنان زفاف ناکرده بکر بخانهٔ پدر رفت
بیت کسی که باشد فرا پیش مرگ ٭ نشاید که بیرون ز حرم بود ٭
بکام خوش بود کوشه کام ندرود ٭ عروسی و ماتم بیک دم بود ٭
ومن الاتفاقات چون مبادی دولت سلطان الب ارسلان ابن عم پدرش
قتلمش طغیان نموده بر سلیمان بن جعفر بیک که ولی عهد سلطان بود خروج
کرده بعد از شکست او بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان باعساکر گردون
توان بجانب او حرکت نمود تقارب فیئتین در دامغان واقع شد و ناگاه
در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب خطا گشته سرش بسنگ خورده فی فورش

پریشان شده لشکرش امان یافتند و دیگری افزون از یمنی نیابد **بیت**
پدر و سر نیزه و آمد شد پیکان ۰ از فتح که مفتاح امان بود برآمد
ومن الغرایب خواجه نظام الملک در وصایا آورده که در سالی که
سلطان الب ارسلان بنابر عصیان قزل ارسلان بجانب پارس و کرمان نهضت
فرمود فضلویه که والی ولایت طبس بود اظهار دولت خواهی نمود
بنابران سلطان حکومت فارس را بدو تفویض فرمود و چون سلطان را
یورش کرمان واقع شد و از آنجا عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی
از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و ذخایر
بدانجا نقل نموده باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال
طغیان و عصیان در خاطر مخمر گردانید و مرا بجهت دفع فتنه و
اطفای آن نایره بدانجا بایستی رفت و چون عساکر ظفر قرین بنزدیک
آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان
که بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند بهیچ وجه محاصره لایق نیست
چه بصورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فضلویه را تخویفی واقع شود
و عساکر بجای دیگر حرکت نمانند دور نیست که از جانب او انقیاد
و مطاوعتی ظاهر شود و بعد از ان بتدریج کار او توان کرد هر چند
تامل نمودم و جهات رفتن و نا رفتن را با یکدیگر موازنت کردم رجحانی
ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارض بود و آخر الامر گفتم
بر تقدیری که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان بر همه راجحست

و انا قل فایده الکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول
گردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا تبرک بامور مواخذ
نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد و چون لشکر قلعه را احاطه
نمودند اهالی آنجا از غایت استغنا تجلد و استظهار بر جهات آن بر
اطراف و جوانب قلعه ظاهر شدند و من ملجا شدم که ترک محاصره
کنم دیگر از خجالت اندیشه کردم و فرمودم که از ممالک یکساله اسباب
اقامت لشکر تهیه کنند و چون آن شب همه شب همچون ماهی در شبکه طپیدم
و در تخت حیرت بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم آخر با خود گفتم
ابن یمین کم ده طبعت آنچه شود واقع ای حکیم ۰ خوردن غمش بگیت
زغمهای زایده ۰ یا میشود بکام تو یا خود نمیشود ۰ در هر دو حال خوردن
غم را چه فایده ۰ لاجرم خود را از ان وادی که زاینده مضمون این
بیت عمل کردم **بیت** غم ناآمده خوردن بنقدم رنجه میدارد
همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را ۰ فردا بوقت چاشت فریاد
الامان برآمد امان داده شد خرج معهود بذمت گرفتند و اموال
و هدایا ارسال داشتند و کس نمیدانست که موجب این جهت اهل
آن ملک متحیر شدند که چون فتح آن قلعه هرگز کسی را بمحاربه میسر نشده
بدین زودی چگونه شد از متوطنان و متحصنان قلعه تفحص رفت گفتند
دران شب که روز دیگرش امان خواستند مجموع ابهای انبار و حیاض بقدرت
ایزد تعالی فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض بجز جرعه آب نبود

الالقاب چون سلطان دران سفر متوجه کرمان شد حاکم
آنجا قادورد برادر سلطان ایلچی چرب زبان باستقبال ارسال داشته
بخوشی سلطان را از رفتن آنجا متقاعد گردانید و موکب سلطان
از راه بیابان بخراسان توجه نموده و دران بیابان بیکران که سبزی
جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان از آب و علفی که همراه بود
تمامی تلف شده بغایت عاجز و مضطر گشتند چنانچه داوری بخدمت
سلطان آورده خدمتش ایشانرا خاطرجویی فرموده بر توکل اشارت
نمود جابجی مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نه کو را ه توکل چون دست
آمد برآمد از زمین نانش ه لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین
دعا بزنان زده قطع آن جو رابی پایان میکردند تا آنکه بقلعه کهنه
که منزل ثعالب و مأوای ابن آوی و اراذل بود رسیدند
و هیچ یک از شاه و سپاه گمان یک برگ کاه دران نوع جایگاه
نداشتند قلعه را مملو از جو و کاه یافتند همگنان را بهجتی تازه و
مسرتی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب در نهایت اضطراب
بودند و سلطان بر کمال پریشانی و اضطرار اعوان و انصار رقت
نمود و در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید قضا
مقارن این حال ابری پیدا شده چندان باران بارید که آدمی
و دواب سیراب گشته آن فتوحات را حمل بر کرامات آن صاحب
سعادات نمودند متخیل چون در شهور سنه احدی و ستین

وسبعمایه

وسبعمایه موافق ییلان ییل توقتمش خان لشکر بماوراء النهر کشید
امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده
عنان معاودت بصوب دشت تافت و امیر تیمور او را تا موضع آل
قتون تعاقب نموده و چون در سال گذشته انواع خسارت از
جسارت مغولان باهالی ماوراء النهر رسیده بود اولیای
دولت صلاح دران دیدند که اول برفع ایشان پردازند بنابرین
یورش دشت را موقوف داشته لوای عزیمت بصوب مغولستان
برافراشتند و چون بامین سوری رسیدند در انجا آب بغایت نایاب
بود لشکریان در نهایت عذاب بالضروره چاه کنده بقدر آبی حاصل
میکردند دران اثنا در بیابان چنان در فصل تابستان در میان تیره
برف و یخ بسیار یافتند چنانچه لشکریان و دواب محظوظ شدند
و سیراب گشتند دهم و هم در وصایای خواجه بی همتا مسطورست
که در سنه ثمن وتسعین و اربعمایه سلطان الب ارسلان از خراسان
بروم نهضت فرموده و چون بنواحی کرخ رسیدند سلطان متوجه روم
شده و استخلاص ولایت کرخ بشاهزاده ملکشاه موسوم گشت
پس بر انجا توجه نموده بسته القلعه عبور بر قلعه اتفاق افتاد
در غایت رفعت و حصانت و آل عظیم بران محیط و نام آن قلعه
ریم شین و کشیش و رهبان آن مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین گفته اند
که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه بود و اهل کرخ اکثر نصاری بودند

بالجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که
سوار سپاه امن اسواران نمیتوانند و پیاده را عروج بر برج
آن میسر نیست شاهزاده را ملال بسیار روی نمود ترک قلعه و عدم
تعرض باهل آن مواضع دیگر را ضرر تمام داشت و استغاثه بسلطان
و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال نموده
و نتیجه نداشت و بی ناموسی اخذ از همه زیاده **مصراع**
که از غیب دری کردگار بگشاید ٥ او را که غم پریشان مباش
که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با اوضاع سایر
خلایق نسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر
خلایق بودی تایید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی
و جهانیان از امور و منقاد ایشان نگردندی القصه روز دیگر ترتیب دیگر
مقابله و محاربه نموده شده و کشتیها ساخته شده رجال و ابطال
بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده نداشت و
بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بی وقوف جرأتی
کرده با خواص خود نزدیک برجی رفت از قلعه کمندها افکندند و نزدیک
شد که خطری عظیم واقع شود اما خدای تعالی خلاصی بخشید و مردم
از نزدیک قلعه دور آمدند و چون این احوال مشاهده رفت لشکر
دلگیر برمن مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان
و ظلمتی پیدا شد چنانچه همه عالم تاریک گشت و در آن حالت زلزله عظیم

پدید آمد چون نمودار قیامت بالجمله بعد از آنکه آن حادثه تسکین یافت
و جهان روشن شد دیدیم که جانب شرقی قلعه در خندق ریخته بود و
خندق پر شده لشکر بی کلفت بحصار درون رفتند و مجموع
دیرها و کلیساهای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان
شدند **تمثیل** در تاریخ ترکی مرقوم است که غازی مراد
ولد اورخان در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمائه داعیه
تسخیر ولایت الجرک که داخل ولایت روم ایلات نموده اهالی
آن قلعه والکاپیا بقلعه پوست که الحال از غایت حصانت بلنگری
بادعی اشتهار دارد در برده بودند و پادشاه با تمامی خیل و سپاه
چند روز آنجا محاصره نمود و چون کاری از پیش نرفت
بالضروره ترک محاصره کرده قرین تاسف و تحیر معاودت نمود در
اثنای راه در زیر درخت غاری نزول نموده و پشتی بدان داده از
کمال ملال بخود فرو رفت یکبار مبشران رسیده و خبر رسانیدند
که یکطرف حصار یکبار فرود آمد و همگنان از آن تعجب نموده غازی مراد
لله شاهین را که از اعاظم امرا بود بضبط اموال و اسباب رای
آنجا فرستاد و او بدانجا رفته اسیر و حیات خارج از حیز تحریر
بدست آورده نزد وی آورد **و من الوقایع** گویند چون سلطان عزم
تسخیر خوارزم نمود قعفور والی آنجا بقدم خدمت و اخلاص پیش آمده
سلطان او را از سطوت و باس خود اطمینان داد **سلطان**

شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور ٭ حالی بسلمانیش انگشت نما کرد
در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه حوالی خوارزم را بجای
معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در انجا سلطان ملکشاه و ملک هزاراسف
حاکم خوزستان را گذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال
جارع گردید و در اثنای راه قراولان جاسوسی کرده شخصی آورده‌ند
فرمان بقتل او نافذ گشته آن شخص زنهار طلبید و قبول نمود که
لشکر را سر کرده پیکان بر سر قبول جارع برد و در شبی که بر سر خیل
و خانه او شبیخون می بردند جوانی که پدرش را جارع کشته بدرگاه
سلطان پناه آورده بود و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش از همه
بحوالی منزل جارع رسیده باواز بلند گفت ای جارع اینک رسید
اجل کمی که سزای تو در کنار تو نهد خارج بر هنجار آن آواز تیری در کمان
پیوسته گشاد داد قضارا آن خدنگ جان شکار بقتل آن سوار آمد و
جارع با سی هزار سوار که از اطراف درهم کشیده بود دست بکارزار
و سلطان پیشتر با سی جوان بحوالی ایشان رسیده نایره قتال اشتعال
پذیرفت و جارع روگردان شده بقیه لشکر کار عقب رسیده دمار
از روزگار ایشان بر آوردند **تمثیل** در روضة الاحباب
مذکورست که چون زمره از انصار که اتباع اوس گفتندی بنا
بر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان علیه سلام الله الملک
المنان در سال سیوم از هجرت کعب بن اشرف یهودی

را بقتل

را بقتل آورده بودند و آن چنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای
مسلمانان کوشیدی و حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم
بعضی از اصحاب از انجمله ابونایله که برادر رضاعی کعب بود بدفع
او مامور شدند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته
بود او را آواز دادند و زوجه اش مانع آمده گفت مرو که این آواز
بوی خون آید وی گفت این ابونایله برادر منست که اگر مرا خفته بیند
بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت
او را بسخن مشغول ساخته بضرب شمشیر تیز پیکر خبیث او را بدریده
کردند و سرش را بریده نزد حضرت بردند **مصرع** حسود جاه ترا
خلعت عدم زیبد ٭ که ضایعست لباس وجود بر او ٭ طبقه
خزرج که زمره دیگر از انصار ند خواستند که ایشان نیز در راه خدا غزاتی
بتقدیم رسانند بنابرین بقتل ابو رافع تاجر حجاز میل کرده و انجماعت
بحوالی حصار او که در حدود خیبر و نزدیک زمین حجاز بود رسیده مقدم
ایشان عبدالله عتیک قریب بغروب خود را بدر حصار رسانیدند
و نزدیک در قلعه بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان
گفت زود باش دروازه که در می بندم عبدالله در آمده در گوشه
کمین کرد ابو رافع در بالاخانه قصه خوانی نزد او قصه میخواند
القصه عبدالله تا وقت خفتن صبر کرد چون او پیش منکوحه خود بخفت
عبدالله گوید به آنجا در آمدم تاریک بود و خوابگاه او را نمیدانستم

گفتم ای ابو رافع جواب داد شمشیری بر هنجار آواز براندم کارگر
نیامد بیرون آمده لحظه توقف کردم بعد از آن بیرون رفت
و تغییر آواز داده گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی
درین خانه است این نوبت شمشیر راندم و کارش تمام کردم ومن
البدایع الاتفاقات آورده اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر
ایران کرده اکثر لشکرش از برف هلاک شدند بالضروره برگشت
و دیگر لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمد و سلطان
الب ارسلان توکل کرده بالضروره با دوازده هزار سوار
در برابر رفت انوری همت اعتبار او همه بر عدت سپاه
همت اعتماد این همه بر لطف ذو المنن ۞ در میلاد جود بیکدیگر رسیدند
و سلطان دران اوان بعرض لشکر اشارت فرموده غلامی را بر حقارت
جثه غلامی المعیب نام در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش
نمی نوشت سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون
گفت نام او را بنویس شاید قیصر بدست او اسیر شود در روز
دیگر از طرفین تسویه صفوف کرده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای
کلمة الحق یعلو و الباطل حق بر باطل فایق آمده
اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود
قیصر بدست آن غلام گرفتار شد شیخ نظامی هران فالی که از
بازیچه برخواست ۞ چو اختر بگذشت آن فال شد راست تمثیل

[illegible]

گوید

گویند چون ساوه شاه ولد خاقان که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد
ایران نموده با سیصد هزار سوار ترک از جیحون عبور کرده در بلخ نزول
کرد و هرمز بهرام چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط
شجاعت داستان پور دستان را باطل کرده بود با دوازده هزار سوار
منتخب بمنع وی روانه داشت القصه بهرام با این قدر حشم که مختار
او بود در برابر رفته در روز حرب ساوه شاه در زیر ظلی که بر تخت
نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آثار و صد شیر آدمی خوار
در پیش لشکر باز داشت و لشکریان اتراک بهرام بر فیلان و شیران
تیرباران کرده آنها از ضرب تیر جان سپار روی بوادی فرار آوردند
و بقول طبری قریب سی هزار سوار را پایمال نمودند و ترکان از آن
دست برد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز بر تافته
پای در وادی گریز نهادند و ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست
که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده برآید بیکبار بهرام رسیده
تیری چنان بر تنکش زد که رخت از تخت بتخته کشید و مال حال
بتیغ السیف رسید بآنچه رسید ومن النوادر سلطان
طاقیه بلندی بر سر می نهاد و محاسنش هم بنهایت کشیده بود
بجائیکه از تکمه کلاهش تا پایان لحیه وی دو گز بود در وقت گوی باختن
و تیر انداختن محاسن خود را پیچ کرده بسینه در آخر استیلا
و استقلال او بجائی رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاهزاده

پیش تخش کرخدمت بستند ومن بدایع الوقایع چون قامت
ایران الب ارسلان راصافی شد در سنه خمس وستین واربعمایه
بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه
خوارزم را مسخر کرد امینه یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان
آوردند و سلطان از وی احوال می پرسید داو درشت جواب میداد
بسیاستش حکم رفت و یوسف کاردی از موزه بر کشیده
متوجه سلطان شد شعر بشوید چو از جان خود پاک دست ٥
زند کارد بر خواجه مکن غلام ٥ و جانداران اراده قصد او
کردند چون سلطان بر شست خود اعتماد تمام داشت ایشان را منع
کرده سه چوبه تیر بر او انداخت هر سه خطا شد و با آنکه در ان وقت
دوهزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص در بارگاه حاضر بودند همه
از صدمه آن واقعه هولناک پراکنده گشتند سلطان خواست
که از تخت بزیر آید گوشه دامانش بر کنار سریر بند شده آویزان
شد واو در رسید و سلطان را چند زخم زد و سعید الدوله عارض خود را
بر بالای سلطان انداخت و او را نیز چند زخم زد و سعید الدوله
همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتران
طایفه بود میخ کوبی چنان بر سرش زد که از پای در افتاد و سلطان
گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خودبین نبوده ام سعد بی
مرا پیر دانای مرشد شهاب ٥ دو اندرز فرمود در روی آب

یکی آنکه

یکی آنکه در جمع بدبین مباش ٥ دگر آنکه در نفس خودبین مباش
و درین روز دو بار نفس اماره سرکشی کرد یکی آنکه صباح بر پشته بر آمدم
سواد اردو بنظرم در آمد و از غایت کثرت چنان در خاطرم خطور
کرد که من بهمه با من کسی مقابله نتواند کرد دیگر آنکه از فرط غرور
جانداران از قصد او منع کردم تا آخر او مرا هلاک کرد چنره و
خیره زبون شد چو ضعیفش گزید ٥ شیر مگس در پس خانه خزید
بر عقلا واضح است که نه لشکر و حشم قضا و قدر را دافعست و نه جاه
و جلال و مال دکوپال اجال را مانع و این واقعه غریبه در شنبه
سلخ ربیع الاول سنه مذکوره واقع شد و در مرو مدفون گشت
شعر چه باید نازش و نالش ز اقبال و ادباری ٥ که تا برهم زنی
دیده نه این بینی نه آن یابی ٥ سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر سر الب ارسلان یابی ومن الغرایب سلطان
ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشته بجای
پدر بنشست و در افاضه عدل و اشاعه جود خلایق را خرم و خشنود
کرد گویند در عهد او قیصر بقصد ایران لشکر کشیده سلطان
بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کرده در ان
اوان سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفت فوجی از دو میان
جوشیان بازخوردند و سلطان و اتباع را اسیر کردند و سلطان
بغلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکی از خود انگارید و چون

خدمت وزیر روشن ضمیر از آن واقعه هایله واقف شد نماز
شام جوقی از غلامان خاص را در سراپرده سلطان فرود آورده
آوازه معاودت سلطان در انداخت و شبگیری بعزم مصالحه
نزد قیصر رفت و چون قیصر از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه گفت
جامی قاید اقبال درین کهنه دیر • غلغله انداخت که الصلح خیر
خواجه نیز آن را بالقبول تلقی فرموده قیصر گفت دی مردم ما بعضی از
لشکر شما را گرفته اند خواجه گفت مگر غلامی چند مجهول باشند قیصر
آن جماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد وزیر صایب تدبیر ایشانرا
در حضور قیصر امانت پیش ارپیش کرده روان شد و چون
بقدر مسافتی پیمود خواجه از اسب پیاده شده ران و رکاب
سلطان را بوسید و عذر خواست و سلطان او را نوازش بسیار
فرموده منتها داشت انوری منتی داشتی ازوی که نداردش بل
اعمی از چشم و فقیر از زر و غنی ار باه • و سقاه من قال بیت
حکیم گفت که تدبیر سابقت ولی • بهیچ حال تو تدبیر خود فرو
مگذار • که گر موافق حکم قضاست تدبیرت • بکام خود رسی
از کار خویش برخوردار • و گر مخالف آنست داردت معذور •
کسی که دارد از انوار عقل استظهار و من غرایب الحکمة مشهور است که چون
سلطان بنا بر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور
سنه احدی و سبعین و اربعمایه بما وراء النهر شتافت و بعد از

حصول مدعا در حین مراجعت خواجه اجرت ملاحان جیحون را بر انطاکیه
و مواجب سکبانان را بر استنبول نوشت و این ماجرا را بر سبیل
شکایت بسلطان رسانیدند سلطان از وزیر باز خواست کرده
خدمتش معروض داشت که غرض آنست که بر صحایف روزگار
باقی ماند که وسعت مملکت سلطان دران مرتبه بود که اجرت
ملاحان جیحون را با نطاکیه می نوشتند و وجه سکبانان را بر استنبول
مقرر میکردند آخر برات را ازان جماعت خریده تنخواه از خزانه
داد تمثیل گویند در عهد سیف الدین رستم والی ولایت
ارکوچک که در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه بعد از شجاع
الدین خورشید حکومت آن قوم بدو رسیده بود زنی در قریه
داسیجان بعمل همه و سپه کین جو در تنور ریخته نان بخت و چون
این سخن بسیف الدین رسید از آن عورت سبب پرسید وی
گفت تا در روزگار باز گویند که بنا بر فرط عدالت تو ارزانی
بجایی بوده که جو عوض هیمه میسوخته اند و خیر و نیکنامی بجهت تو
می اندوخته اند و من الوقایع آورده اند که سلطان در اواخر
عهد بسبب تحریش ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا
کرده خاتون بنا بر آنکه خواجه در باب ولی العهدی برکیارق غلوی
داشت و او میخواست که آن امر بر پسرش محمود قرار گیرد و از
خدمت وزیر بغایت دلگیر بود لاجرم همواره در خلوات مجال اورا

در صورت قبایح بسلطان میبود آخر بموجب نص قدیم **وان**
کیدکن عظیم سهام مکاید او بر هدف مرام آمده دیگر اسباب
نیز دست در هم آورد **از جمله** چون سلطان برابو المحاسن طغرائی
که عبارتست از منشی متغیر شده او را میل کشید و منصب
او را بموید الملک ولد خواجه تفویض فرمود و ابوحنیفه زوزنی
که ملقب بود بادیب مختار محرر و نایب ابو المحاسن و سلطان
ادیب را بعنوان فضایل می شناخت اما موید الملک با وی
سوء مزاجی پیدا کرده نیابتش باسمعیل کاتب اصفهانی رجوع
نمود هر چند ادیب خدمت و ملایمت نسبت بموید الملک کرد فایده
نکرد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانید
سر فرود آورد سلطان دانست که او را حکایتیست پرسید
که ای ادیب حال تو چیست وی نیز دردی که داشت بر صحیفه
عرض نگاشت سلطان از ابا بر سبق خدمت ترحم بحال او آمده
قاضی مظفر قاضی معسکر را گفت تو پروانه باش و از زبان من
با موید الملک بگو بحمد الله تعالی که مملکت وسعت دارد و دار الانشا
محتاج بچندین محرر و چون خدمت ادیب بر ذمت همت این دولت
ثابتست او را بجمله یکی او باش قاضی حسب الامر همراه ادیب
رفته پیغام سلطان بموید الملک رسانید وی گفت اشارت
اشارت سلطانست اما من چون سوگند خورده ام که او را

کار نفرمایم امیدوارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم
قاضی گفت هر چند با آن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم و او را
از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداشت ناچار عود نموده
بخدمت سلطان آمدم چون سلطان مرا دید گفت ای قاضی چکردی
گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستادم
سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلب داشته
حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود عرض
کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخت گفت او سوگند خورده است
که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده ایم و فی الحال
تتماج حاجب را گفت که طغراکشی را بادیب مختار شفقت نمودیم
او را ببر و تشریف بپوشان و در دیوان انشا بنشان **خیر و**
زمانه دیر شد کین پیشه دارد ٭ کزین بستاند و آنرا سپارد ٭ و این
اولا و حسنی بود که بحال خواجه راه یافت خواجه بنا برارادهٔ ازلی و مقتضای
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که **اِذَا اَرَادَ اللهُ تَنفِيذَ قَضَائِهِ**
وَقَدَرِهِ سَلَبَ ذَوِی العُقُولِ عُقُولَهُم حَتّی يَنفُذَ قَضَائُهُ
وَقَدَرُهُ بیت قضا ز آسمان چون فرو هشت پر ٭ همه زیرکان کور
گشتند و کر **حکمت** چون دولت رو بکسی نهد از زر و ما خدمت عقل
او کنند و چون روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند با وجود آنکه
از موید الملک امر قبیحی چنین که منشاء استحقاف تمام بود سر زده بار او را

اورا نواخته بموجب ادلا دما الکب دنا راتق فاتق مهمات
مرد کردانید و آن دولتمند خردمند اصلا از وقاحت سابق شرمنده
نگشته باشحنه انجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرد
و اورا آزار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا را بعز آنحضرت رسانیده سلطان
ازان بغایت متاثر شده وکس پیش خواجه فرستاده پیغام داد
که خواجه درین سلطنت با من شریکست که بلا در ابدل خود براو لا قسمت
کرده بعد ازین چنین نکند والا بفرمایم که دستار از سرش دا[ر]ند
خواجه ازین سخن درتاب شده پیغام داد که در ازل این دستار را
با آن تاج درهم بسته اند خاتون این سخن را باب و رنگ تمام
بسلطان عرض نمود و سلطان پیش از پیش رنجیده بعزلش
فرمان داد بیت گر سخن راست بود جمله در ۰ تلخ بود تلخ
که الحق مر ۰ و منصب اورا به نایب ترکان خاتون تاج الملک
ابو الغنایم قمی رجوع فرمود و خواجه را هم دران ایام در شب جمعه
دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین واربعمایه ابو طاهر اراثی که از
فدائیان حسن صباح بود در نهاوند کارد زد و خواجه دران وقت
این قطعه گفت بملازمت سلطان فرستاد قطعه
سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت ۰ گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت ۰ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش ۰ واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم

بگذاشتم

بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ۰ اورا بخدا و بخداوند سپردم
ومن البدایع هم دران ایام سلطان بدار السلام رسیده بروایت
ابن جوزی میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید و از ریکه در
دختر سلطان که در حباله مقتدی بود و ازوی رنجیده باصفهان رفته بود از
اندک فرصتی فوت شده غایت کدورت داشت لاجرم کس نزد
مقتدی فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود و محصلان
غلاظ بر وی گماشته هرچند خواست که اورا یکماه مهلت دهند بهم نرسید
تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را طلب داشته آغاز استغاثه نمود وزیر
نزد سلطان آمده شفاعت بسیار کرد تا ده روز قرار یافت قضارا
چون سلطان از نماز عید فطر باز پرداخت بشکار رفته بهر طرف
تاخت و گرمی هوا در وی اثر کرده رنجور شد و در یازدهم شوال
سال مذکور بجوار ایزد متعال انتقال نمود و معزی شاعر
درین باب گفته قطعه رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ۰ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان
آشکار ۰ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ومن بدایع الاحکام
در مجمع النوادر مذکورست که منجمی موصلی سلطان را در سفر و
حضر ملازم رکاب خواجه بودی وازوی تکلف نمودی و خواجه
نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی و در آخر اتفاقا اش
میل حضیض و وبال نمود و کوکب امیدش نما بر غایت ضعف

پیری بسر حد احتراق رسید جامی پشت او چون کمان قبضه شیب
متصل در کمانش سهم الغیب ٭ هر چه از آسمان خبر دادی
تیر حکمش خطا نیفتادی ٭ پیر چو تیر شکسته میل گوشه گیری کرد
و خواجه وظیفه و راتبه اش در نیشابور مقرر داشته وی را بدانجا
فرستاد اما در حین وداع بدو گفت ایا تسییر درجه طالع و استخراج
کدخدا و هیلاج من عزوه گفت آری خواجه پرسید که زمانه کی رقم عدم
بر وجود من خواهد کشید و دوران قلم بطلان بر خط — سر اسم نهاده
آمال و امانی من خواهد راند ایا چه وقت نظامی گرد بر روی صفحه
خاک استخوان دست ٭ از بهر حرف تجربه دیگران قلم ٭
موصلی گفت بعد از من شش ماه و تا او در حیات بود خواجه بوظایف
رعایات او پرداخته همواره از واردان خبر سلامتی او استفسار — مراعات
نمودی تا آنکه جامی زین حکایت گذشت سالی چند ٭ بود خواجه
بحال خود خرسند ٭ ناگهان قاصدی رسید از راه ٭ از نشابور
اهل آن آگاه ٭ خواجه احوال موصلی پرسید ٭ گفت مسکین
بخواجه جان بخشید ٭ و چون بر رای ملک آرای خواجه پرتو انداخت
که پر نظیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در
گذشت است اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت دبدبه
ششماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت
ومن البدایع گویند محصول الملک خاصه سلطان

هر ساله

هر ساله مبلغ بیست و یکهزار تومان زر سرخ رکنی بوده و خرج خاصه
سرکار سلطان در یک سال بیست هزار هزار مثقال طلای شده و همیشه
چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثار می بوده اند و چون
او در عهد سلطنت ده نوبت بتفرج مملکت خود که از لازقیه روم
و انطاکیه شام است تا حدود خطا و ختن و از دریای خزر ست
تا حوالی طایف و یمن رفت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه
حج گذارد بنابرین اقطاعاتش در ممالک پراکنده داشتی
تا هر جا که رسیدی علوفه و تغار لشکر معین و مهیا بودی ومن
النوادر آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع
و ثمانین و اربعمایه مرغ روح پر فتوح ذو السعادات ابو علی
شرفشاه که از اولاد بزرگ جعفر طیار رست در فضای عالم قدس پرواز
کرد و اجداد و امجادش قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال
داشته اند و او را ثروت وافر و تمکنی متکاثر بوده و اکثر
مواضع و نواحی و اعمات قصبه و مستقلات شهر از و دا بتاع
او بوده حاصل املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار
زر سرخ میشد و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و یکصد و
بیست من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود آن نعمت در لباس
تکلف نکردی و چون وفات یافت وارثش منحصر در دختری
بود جمیع املاک و اسباب در اندک وقتی بدست او تلف

شد و آخر کارش بگدایی کشید **بیت** کن بمال تفاخر مناز
بسیاری ● بنعمتی که مصون نیست از فنا و زوال **و من الغرایب**
در مجمع النوادر مذکورست که در زمان سلطان در هرات طبیبی مشهور
به اسمعیل ادیب که فیلسوفی بود بتفرد در حکمت موصوف
مصراع که جهان همچو او ادیب ندید ● تشریف داشت
روزی در بازار عبور نموده ملاحظه نمود که جوان قصابی که در
عنفوان شباب بود در حین تسلیخ گوسفند جگر گرم از اندرون آن
بیرون آورده میخورد این صورت در نظر او بستگره نموده بشخص
بقالی که در جوار او بود گفت که عنقریب این برنا ببلای مرض سکته
مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیه بدست دهد مرا خبردار
گردانی و بعد از اندک وقتی سکته اتفاق افتاد که فلان جوان قصاب
بفجاة درگذشت اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریختند
آغاز نوحه و زاری و بنیاد تعزیت و سوگواری کردند و بقال نیز
علی الرسم بخانه او آمده در آن اثنا طبیب بخاطرش رسید فی الفور
دویده او را خبردار کرد حکیم گفت دیر مرد من ازین زود تر
گمان داشتم القصه بر سر بالین او آمده پرده از روی او برداشت
و همت بر رفع سکته او گماشت روز سیوم مرده بر خواست
خلایق از آن متعجب گشتند **تمثیل** در فرج بعد الشدت
مذکورست که یکی از اکابر مصر را ناگاه سکته عارض شده

و جمله اطبا حکم بموت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد
تجهیز و تکفین او در آمده آغاز نوحه و زاری کردند طبیبی که سرآمد
حکمای آنجا بود در آن روزگار زبان حال اطلاع پیدا کرده شروع
در معالجه نمود و علاج منحصر بود در آنکه شخصی را فرمود تا ده تازیانه
بزنند پس نبضش را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد
پس رو با طبا کرده گفت نبض مرده هرگز حرکت نکند گفتند نه پس
مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند و حرکت نبض او زیاده میشد تا آنکه
در حین بهوش آمده سخن گفت پس طعام طلبید چون طعام بخورد بصحت
و سلامت برخواست و موجب حیرت همگنان گردید **و منها**
خواجه نوشیروان خالد صاحب کتاب نفثة المصدور گفته کاشی
که من از لفظ خواجه شنیدم که بدایت حال بنا بر مهمی محصلان مرا از
جای بجای میبردند و من بر اسب ضعیف ناتوان که از غایت لاغری
مصور خیال پیکر مثالش را بقلم نگاشته بود **ع** امتحان
نقاش در نقش اسب لاغر است ● و در پویش و دواب چون
شطرنج ازو گرو برده **کاتبی** تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار ●
چون اسب من ندیده دگر چشم روزگار ● و همچنین ماقیل **انوری**
نه از غبار رهانستم برون شدی ببرد ● نه از زمین جستی اگر نمی غبار
سوار بودم و محصلان در راندن کمال استعجال مینمودند من از
راه عجز و اضطراب بدیشان گفتم **سلمان**

اسبی از لاغری چنانکه بره ٥ گر نشیند مگس شود بدو نیم
او چو مردار مرده گندیده ٥ من چو زاغی برو نشسته مقیم
خود نشستن چو زاغ بر مردار ٥ طوطیا زاغ لاقیتت عظیم
ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون تکاور نظر بیک چشم
زدن بسرحد منظر رسیدی و همچون شبدیز خیال در دم از سپهر
پندار بمنتهای مآل دویدی حکیم انوری جهان نوردی کام رو رخش ابر انگیزی
بعالمیت رساند که اندر رو فردات ٥ بمن رسیده گفت ای خواجه
میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای برنا چه وقت
تمسخر و استهزاست گفت والله که هزل نمیکنم و علی الفور بزیر آمده
زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده خود بر اسب من سوار شد
و از نظرها غایب گردید چون من و مصلان او را نمی شناختیم حیرت
کردیم ومن البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک میگفته که من
در بدو حال که ملازم الب ارسلان گشتم و او را در آن سفری پیش
آمد هر چند در ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم
لاجرم از ضعف بسیار دلتنگ گشته با خود گفتم وَاُفَوِّضُ اَمْرِی
اِلَی اللهِ و در دم وضو ساخته بمسجدی که در آن نزدیکی بود درفتم
و بنماز مشغول گشتم ناگاه نابینایی بمسجد در آمده فریاد کرد که در
اینجا کیست چون من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم و بعد از آنکه
خاطر جمع نمود که کسی نیست بنزدیک محراب آمده و کوزهٔ مملو از

تنکات

تنکات بیرون آورد و درمی چند بران افزود و در هم انجا دفن کرد
بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات
سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و
اربعمایه بعد از عمش طغرل بیک بر چهار بالش سلطنت تکیه فرموده
خواجه بمدارج معارج وزارت ارتقا فرمود روزی با کوکبه در بازار میراند
ناگاه نظرش بران نابینا افتاد خواجه او را شناخته یکی از ملازمان
گفت که او را بمنزل برده نگاه دارد و بخانه چون باز آمد ویرا طلب داشته
بتقریبی از کیفیت وجه کم شده استفسار نمود گفت یا فتی اعمی
بر فور دست در دامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه فرمود چون
یافتی کور گفت من مردی گدایم و این وجه را از دریوزه بهم رسانیده
بودم چون بر فقدان آن مطلع گشتم بغایت اندوهناک شدم و آنرا
از همه کس اخفا نمودم اکنون ازین ادا بوضوح پیوست که آن وجه را
شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ باستحقاق بدو
کرامت نمود قطعه هر کرا پیشه لطف و احسانست ٥ هست
ایمن ز آتش دوزخ ٥ متخلق بخلق اهل بهشت ٥ نشود
وی ناخوش دوزخ تمثیل در تاریخ یافعی مذکور است که عون
الدین ابن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش بسرحد عدم
اضطرار رسیده و چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی
مستجابست بنابرین بدانجا شتافته ملتزم ایراد دعا و نماز قیام نمود

وی روایت کرده که چون ازانجا متوجه شهر شدم دریکی از محلات بمسجدی
رسیدم بخاطرم آمد که آنجا دو رکعت نماز بگذارم چون قدم در آنجا
نهادم بیماری را دیدم که در حالت نزع بود پیش رفته سر او را بر کنار
نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم چه چیز میل داری گفت به فی الحال
بیرون آمده ردای خود را در پیش بقالی که در آن حوالی بود مرهون ساخته
دو سه عدد به و سیب ستانده نزد وی آوردم و او قدری از آنها خورده
با من گفت در را ببند پس اشارت کرد که بوریا را بردار و آنجا را بکن
چنان کردم کوزه مملوا از زر بیرون آمد به و گفتم هیچ وارثی نداری
گفت برادری داشتم و میگویند فوت شده و ما در اصل از رصافه
ایم و چون کلام به اینجا رسید نقد عمرش باختتام یافت بعد از تکفین
و تدفین چون او را شمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شدم چون بکنار
شط رسیدم ناگاه شخصی در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت
و من بدانجا رفته او را بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم کیفیت حال
چون از وی سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است
علی الفور مبلغ مذکور را در دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نمود
در دامن من آویخت و هر چند مبالغه کرد که از آن چیزی بگیرم نگرفتم و در روز
این سخن بدار الخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته
آهسته بپایه بلند وزارت سربلند گشتم و کان ذلک یوم
الاربعاء ثالث ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه

ومن الوقایع در یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و خمسین
دار بجانه خواجه بعد از قتل خواجه عمید الملک ابو نصر کندری
بوزارت رسید در وصایای خواجه که بجهت پسر قلمی نموده این بود
که حالا مدتی شد که پادشاه بران شخص کندری غضب فرموده و بقتل
او فرمان داد بواسطه آنکه بر خیانت او در همه محل و موقع کما
ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و نایاکی وی باکی او دانسته و نیز
علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در انفاذ داد
بر پادشاه میرسید و لیکن بمجرد آنکه منع او مرا میسر میشد مانع
نشدم حالا چند سالست که در خوفم و در روزی که مرا آن حال بیاد
آمده دائم تلخ میگردد و نشاط طعام زایل میشود و شبی که آن صورت
بخاطرم بگذرد بی خواب و آرام شوم و درین باب حکایتی دارم و
با هیچ آفریده نگفته ام اما بجهت مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که
از کشتن آن شخص یکسال تمام شد بخواب دیدم بهمان کیفیت
از بستن و کشیدن که آنرا بزندان می بردند مرا نیز مثل او رسن در گردن
بزندان کشیدند بعد از آن بصورتی که او را از زندان بیرون آورده بودند
دور موضعی که او را بقتل رسانیده بودند بداشتند و آن شخص و فرزندان
و اتباع با تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند تنبیه
در آثار البلاد مذکورست که چون ابو نصر در تشیع کمال تعصب داشت
و سلطان طغرل بیک باعتزال مایل بنا بر یم در ایام ایشان بر منابر

زبان بطعن ولعن دیگر مذاهب کشاده علمای مخالف چون مجد الملک
جونی وغیره از اوطان خویش جلا نمودند وسبب شهادت
آن صاحب سعادت دور نیست که این بوده باشد گویند دردم
قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان بگو چنانچه خدمت شما که عمت
مرا درین دنیای دون خدمت داد تو دران دنیا عز شهادت بخدمت
وزیر تقریر کن که بد رسمی نهادی که وزیر کشی بسلاطین آموختی دور نیست
که عنقریب تو و اولادت بدین مبتلا گردید و آخر چنان شد در تاریخ
ابن جلیل مذکورست که از غرایب آنست که خود آلت تناسل را برید
در خوارزم مدفون ساخت و خونش در مرو الرود ریخته شد و
جسدش در گنذ زود کامه سرش در نیشابور مدفونست و پوست سرش را
پرکاه کرده بکرمان فرستادند و در انجا دفن کردند ومن ماثر الاقبال
در شوال سنه سبع وثمانین واربعمایه تکش بن الب ارسلان که
سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از
پدرش ملکشاه مالک رقاب مشارق ومغارب بود خروج کرده
وسلطان زاده دران وقت صرفه در جنگ نبود مع هذا خبر فوت ترکان
خاتون از اصفهان نیز رسید لاجرم بدان صوب متوجه نمود و برادرش
محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را در بالای آب دریافتند
بعضی از غلامان ملکشاهی بنابر دولتخواهی محمود برکیارق را در کوشک
میدان محبوس ساخته بودند خواستند که میل کشند قضا را هم دران

دوروز

دوروز محمود آبله برآورده رو در نشیم در گذشت امرای محمودی بملازمت
برکیارق شتافته زبان بعذر خواهی گشادند مولانا حافظ عزیز مصر
برغم برادران غیور ٥ ز قعر چاه برآمد باوج جاه رسید ٥
ومن الوقایع گویند چون سلطان برکیارق از وزیر خود موید الملک
بن نظام الملک رنجیده او را معزول گردانید موید الملک نسبت بسلطان
در صدد کفران درآمده در حینی که سلطان در ییلاق خراسان بود
اتسز غلام ملکشاه را بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را
مرتب ساخت ولشکر آراسته در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام
سلطان بخراسان نهضت نمود اما یکی از فدائیان ملاحده در اوایل محرم
سنه اثنی وتسعین واربعمایه اتسز را در سپاه بقتل آورد و موید الملک
از انجا باذربایجان رفته سلطان محمد بن ملکشاه را بر طلب ملک تحریص
نمود و او با لشکری موفور متوجه عراق شده قضا را در همان اوقات
لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند بسبب آنکه چون مجد الملک
قمی که مستوفی ممالک سلطان بود در جزویات با امراء وجنود
مناقشه کرده عموم لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم
درخلال این احوال فرصت یافته آهنگ قصد او کردند و او از بیم
جان خود را در حرم سلطان انداخت امرا در بیرون
سراپرده صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند
وسلطان در بند دادن او اصرار میکرد مجد الملک گفت مرا بترد

ایشان وزنت کرفته بالاکیرد سلطان نشنید ورجاله لشکر
هجوم نموده بجرم ریختند وریش وکریبان مجدالملک اکرفته بیرون
کشیدند وپاره پاره کردند وسلطان از عقب سراپرده بیرون
شتافته بری رفت وازانجا بخورستان سلطان محمد را تعجی
چنین پیکان روی نموده بی جنک وجدل در همدان بر سریر سلطنت نشست
وامرای خورستان بتحریض امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان
برکیارق پیوستند در رجب سنه ثلاث وتسعین واربعمایه
با برادر مصاف داد وسعدالدوله کوهری شحنه بغداد کشته کشته
وی منهزم شد اما نوبتی دیگر در سلخ جمادی الاخر سنه اربع وتسعین
واربعمایه جنک کرده غالب آمد ودرین جنک موید الملک وزیر
اسیر کشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان وامرا بقبلات خشنود
کردانید وبدان قرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند درین
اثنا روزی سلطان تکیه نموده یکی از طشت داران بکمان انکه
سلطان در خوابست با دیگری کفت کاین سلجوقیان عجب
بی حمیت طایفه هستند چه شخصی که این همه بدی با ایشان کرده
میخواهند که باز تربیت کنند سلطان ازین سخن متاثر افتاده
برخواست واز خرکاه بیرون آمده موید الملک را حاضر ساخت
وحسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشانده وسلطان
بدست خود شمشیری راند چنانچه سرش جدا شد اما هنوز در دوشش بود

دیون

دیون بکجنبید ببخت د چنشاه بیکدست شمشیر ودست دکر
قلم زن بکند ارو شمشیر زن تمثیل صاحب جامع الحکایات
آورده که محمد هارون سرخسی که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان بود نسبت
بدو اعلان عصیان نموده وبعض از غلامان سابق نام که مقدم شرابدار
امیر بوده باده غلام دیگر خیانتی کرده فرار نموده وبجرجان رفته
بمحمد بن هارون متوسل کردیدند چون این خبر بامیر رسید هرچند ایشانرا
طلب داشت محمد هارون معاذیر نادلپذیر متوسل کشته دران باب
اهمال میورزید وآن اهمال منشا کلال وملال امیر کردیده بالضروره
بجانب جرجان توجه نموده ومحمد بن هارون ازو روکردان شده بآمل
رفت وامیر چون خاطر کیرا از اهل مملکت کردانید محمد بن هارون
ازانجا بری رفت وامیر چند روز درانجا توقف نموده دراهل کرکانی نابود
وبعد ازان امیر از عقب او تا قزوین رفت او را بعهد ومیثاق بجنک
آورده وهرچند والی بغداد امثله واحکام بقید وحبس او فرستاد
امیر تجویز نقض عهد ننموده ازانها اغماض میفرمود تا انکه
روزی محمد بن هارون در خدمت امیر نماز جمعه رفته اسبان
ایشان بهم افتادند واسب امیر بارکیر او را از زیر کرد یکی از خاصان
بیار خود همی کفت که اکرچه امیر از عهده انتقام او بیرون نیامد
اسبش عوض آن قصور راست کرد امیر ازین سخن برآشفته بقید
محمد بن هارون اشاره صاحب تاریخ کزیده کوید که امیر او را

بتقبل آورد ومن الوقایع در سنه تسع وثمانین واربعمایه عم
دیگرش ارسلان ارغو از خراسان بقصد او توجه نمود سلطان
برکیارق از واقعه او بغایت هراسان گشته در خود قوت
مقاومت او نمیدید اما بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان
ارغو در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت و در میان روزگار
در باب آن پادشاه ذوالاقتدار این دو بیت ترنم نمود ظهیر
نهال فتنه ز هر یک بنوع دگر ۰ زمانه در فتن آخر الزمان افگند
یکی بمرد و یکی را اجل بخنجر قهر ۰ گلو برید و یکی را ز خان و مان افگند
ومن نادر السماوی چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد
در راه مرضی صعب بروی طاری گشت پسر خود ملکشاه را ولی عهد کرد
وایاز را که در میان غلامان پدرش بشجاعت و شهامت امتیاز
داشت باتابکی او تعیین کرد در دوازدهم جمادی الآخر سنه
ثمان وتسعین واربعمایه در روجرد عزیمت عالم آخرت نمود و
سلطان محمد بن ملکشاه که در آن زمان خود را مقدم آن دودمان
میدانست علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده بجانب بغداد
توجه نمود مولانا شیخ سعدی زهی ملک دوران سر در نشیب
پدر رفت و پای پسر در رکیب ۰ ولشکر ایشان زیاده از
لشکر سلطان محمد بود و چون در شهور سنه احدی وخمسمایه فریقین
بهم رسیدند صفوف راست شد قضارا آن سلطان مؤید

من السماء

من السماء را فتح ابواب روی نموده ابری بشکل اژدها بر بالای سر مخالفان
پدید آمده و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز و صدقه
متوهم گشته دست از حرب بازکشیدند و بزینهار سلطان
محمد درآمدند سلمان ابر سر شمشیر تو هر جا که ببارید
از خاک زمین خنجر بران بر آمد ۰ سلطان فلک با کفن و تیغ بزنهار
زیر علم داور جمشید فر آمد تمثیل در آثار البلاد مذکورست
که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشره وستمایه در نواحی
عزاز که میانه حلب وانطاکیه است اژدهای عظیم الخلقه شبیه
بابر ضبابی سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد و آتش از دهنش
بیرون می آمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی
یکباری گذرش بر تا که آن دیار افتاد واز آدمی ومواشی آن
سرزمین اثر نگذاشت واهالی آن حوالی آغاز استغاثه بدرگاه
پادشاه لایزال برده بمقتضای مؤدای اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ
تیر اجابت انجام ایشان بهدف مرام آمده ابری ظاهر گشت
و مطوق بان پیکر کثیر الضرر شده او را از روی زمین در ربود
و بهوا برده انجمن متشاهد ساکنان آنجا گردید ومن معالی الهمم
آورده اند که سلطان محمد غزالی هندوستان رفته در راه دین مردیها
نمود واز بتخانه آنجا بتی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون آورد و
کفاران دیاران بت را که بوزن ده هزار من بود برابر بمروارید عشری

شاهوار میخریدند سلطان را صلابت دین مانع آمده آنرا نفروخت که
مردم گویند از بت تراشی محمد بت فروشی آن سنگ را باصفهان
آورده در آستانه مدرسه که خوابگاهش بود انداخت **تمثیل**
گویند در ایام سیف الدین رستم که حاکم ارکوچک که پادشاه عادل
عاقل بوده شصت جوان مبارز کوشیده دزدی و قطع طریق پیش گرفته
راهها مسدود گردانیده بودند وی در کمین ایشان کرده بیکبار آن همه
دزدان را بقید اسار درآورد و ولدان هریک از ایشان را بشصت شتر
سرخ رنگ خریداری مینمودند سیف الدین الحاحت را تمکین
نداده گفت بروزگار باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد
ومن البدایع چون ضیاء الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد
را با سید علاء الدوله همدانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول
کرد که اگر تفتیش محاسبه او بمن حواله رود پانصد هزار مثقال طلا
از وجوه حساب بوصول رسانم و بخزانه عامره بسپارم
سلطان آنرا بقبول تلقی نموده هوا داران این خبر بسید انها
نمودند و او در یک روز از راه چاپلق باصفهان شتافته و پوشیده
از وزیر خود را بصاحب تاج و سریر رسانید و او آغاز گریه کرده
گفت روا میداری که فرزند زاده رسول بدست خارجی دهی اگر مقصود
ذات بنده هشتصد هزار مثقال طلا برضای خود میدهم
سلطان مرا از بنده دفع نماید و حساب او را به بنده رجوع

فرماید

فرماید سلطان اجابت کرده امیر علاء الدوله بازگشت و غلام
از خدم سلطان تحصیلداری آن وجه مقرر گشته متعاقب او بهمدان
رسید و خواست که در خانه سید نزول کند سید بوی گفت که منزل
تو در کاروانسراست و مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه
مذکور بشمار در آید و علوفه و قتلغ از سر کار خود فکر خواهی
کرد غلام خواست که سید را بر جا نهد وی بانگ بر وی زده گفت
بادب باش والا بفرمایم که ترا بر در سرا بیاویزند و صد هزار مثقال
دیگر بر وجه مقرر بیفزایم که بدان هزار غلام دیگر که هریک بهتر از تو
باشند بخرند غلام تیر سید و دم در خود کشید **مولانا نظام استرآبادی**
از دم سرد تو گرم از آن در ته آب • ماهیان موسم دی
قوت سرها دارند • وحضرت سید وجه مذکور را در عرض
چهل روز بی آنکه قرض کند یا رقبه بفروشد سامان نموده بخزانه
سلطان رسانید **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا **ومن ماثر الکفران** چون احمد عطاش
که از جمله ملاحده اسمعیلیه است در غیبت سلطان بر قلعه در کوه اصفهان
که در حصانت وارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست یافت
سلطان بنابر تسکین فساد او از بغداد باصفهان شتافت و ایام
محاصره را امتداد یافته کار بغایت بر محصوران تنگ شد
واحمد نام شخصی نزد سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود

و در خفیه دعوت او قبول کرده فرستاد و پیغام داد که اگر از پیش
کردی خوب والا قلعه می سپارم او جواب داد که یک هفته
دیگر صبر کن که من این سگ را یعنی سلطان را از پیش برمیدارم و چون
مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت
وزیر کار فرمود فصاد سلطان را بمبلغی بفریفت تا سلطان را بنیش زهر
آلوده فصد کند قضا را حاجب وزیر برین تزویر آگاه گشته و آن راز
را با زن غماز خود درمیان نهاد و او با معشوقه خود تقریر کرده
آن شخص با یکی از ملازمان در خانه قاضی صدرالدین خجندی
گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید **حکمت**
رازی که نهان خواهی با کس درمیان منه اگرچه دوست مخلص
باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین
مسلسل **بیت** خامشی به که ضمیر دل خویش ۰ با کسی گفتن
گفتن که مگوی ۰ القصه سلطان تمارض نموده فصاد را طلب
داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در وی نگریست
و فصاد در او دست و پا لرزه درآمده حقیقت حال را بواجبی معروض
داشت و سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد کرده قطعه
میرزا اشرف بود عدوی تو آن خون گرفته که رگش ۰ اجل بنیش
دهان مار بگشاید ۰ دخان و مان وزیر را زیر و زبر ساخت و را
با اهل و عیال باتش غضب و نکال بسوخت **انا کذلک**

نفعل بالمجرمین چون اتابک محمد بن ایلدگز در شهور سنه احدی
و ثمانین و خمسمایه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پر
آشوب گشته از انجمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور
نموده چند مرتبه میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاده و آخر
سلطان بجهت دفع فتنه او جیبه خاتون والده او را در تحت نکاح
آورد و همانا که ظهیر درین قطعه ایمایی بدین کرده **ظهیر**
تا عروس ملک در پیوند شاهیت آمده ۰ در جهان پیوند ظلم
و فتنه یکسو کرده اند ۰ و درین اثنا پدر و مادر در دفع سلطان
همداستان شده خواستند که وی را در شراب زهر دهند سلطان
آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد و خوردن همان بود و
مردن همان **شعر** گر از کوه پرسی بیابی جواب ۰ که شاخ
خطا بر نیارد صواب **و من البدایع** گویند احمد در علم رمل و
نجوم مهارت تمام داشت و دران اوقات که در مضیق محاصره
مبتلا بصنوف آفات بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی
اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه دست
خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز
گرفتار گشته او را بر گاوی نشاندند و عموم خلایق بر وی هجوم نموده
گرد محلات اصفهان برآوردند و پادشاه بدو گفت ای گمراه حکمی
که درباب کوکبه خود کرده بودی اثرش هیچ ظاهر نشد احمد

گفت ظاهر شد غایتش آن جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی
شوکت مصرع زمانه خصم ترا برکشد ولی از دار ٥
ومن کلام الملوک چون سلطان محمد در چهاردهم ذی الحجه سنه احدی
عشر و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است
که چون بحالت نزع افتاد پسر خود محمود را که ولی العهد بود گفت برخیز
و تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان گفت
بر پدرت یک شب است بر تو یکبخت قطعه چو مرگ افکند
افسری از سری ٥ نهد آسمان بر سر دیگری ٥ گویند سلطان
این قطعه را در وقت رحلت فرموده قطعه بزخم تیغ جهانگیر
گرز قلعه گشای ٥ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ٥ بسی بلاد
گرفتم بیک اشارت دست ٥ بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٥ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای
ومن مآثر الفصاحه گویند که چون سلطان محمود بعد از پدر بر وسادهٔ
سلطنت تکیه نمود بی آنکه بعم نامور اعنی سنجر رخصت برد کفیل مهام
انام گردید و این معنی موجب نفار خاطر عم بزرگوار گشته بنابر تادیب
و تنبیه او لشکر بعراق کشید و چون بمحاربه انجامید سلطان
محمود شکست یافت و از عرصه گردان شده عنان بجانب ساوه
تافت ع رو تاب از خاک و عم چون خاک عم بام غمند ٥
لیک چون در خود گناهی دید دست در فتراک استشفاع زده ایل

ملازمت عم بزرگوار گردید و پیش از وصول خود کمال الدین علی را
بدرگاه سلطان ارسال داشت و نواب سلطانی از روی مهربانی از و
پرسید که فرزندم محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت
و بلاغتی که داشت خواند که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک
دیگر استفسار نمود که علی یار سپهسالارش کجا رفت باز خدمت
آصف خواند که
سلطان از طلاقت لسان و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر
دلپذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر گردانید و برادرزاده
را بعد از ملاقات بنوازش و عنایات مخصوص گردانیده سلطنت
عراق را بدستور بدو مفوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان
در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپرده چهرمی زنند و در نزد دل
درکوب نفیر نکنند و در هر ناحیه از ولایات او قریه تصرف نمود
تا بالکلیه دست گماشتگان دیوان از آن ممالک کوتاه باشد
اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب معلم میلی بلا کلام
داشت چنانکه چهار صد سگ با قلادهای مرصع و جلهای زربفت
در سرکار او بود ومن السوانح آورده اند که سلطان
ملکشاه بن سلطان محمود بسعادت خاصبک بلنگری از سلطنت
معزول گشته در شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائه هم باهتمام
او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری نشست و سلطان محمد

نقای دولت خود را با فنای خاصبک معلق دانسته تعللش اقدام
نمود **نظامی** سر زند شاخ نو از بیخ و بن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن
و خزانه اش را متصرف نمود گویند از جمله حیاتش سیزده هزار اطلس
سرخ بود باقی اجناس ازین قیاس توان کرد **تمثیل** در تاریخ
یافعی مذکورست که ملک افضل مستنشاء وزیر الامر باحکام الله اسمعیلی
فدائیان نزاری در شهور سنه خمس عشر و خمسمائه بکشتند و از جمله متروکات
او ششصد هزار دینار بود و دویست و پنجاه ظرف مملو از نقره و
دواتی از طلا مرصع بجواهر که جوهریان آنرا به دوازده هزار دینار قیمت
نموده بودند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد
صندوق مملو از نفایس اقمشه و ختا و دو پنجزار اطلس رماده
گاو و گاومیش و بز و میش چندانی که هر سال شخصی شیر آنها را
بمبلغ سی هزار مثقال طلا اجاره نموده بود القصه در خلال این احوال
سلیمانشاه عمش از حبس گریخته عظمای امرا چون اتابک
ایلدگز و التقوش کون خر و فخرالدین زنگی و الب ارغو و غیرهم
با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب
مقاومت ایشان نماند و بجانب اصفهان گریخت و عامه رعیت
و سپاه دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خاطرها بر سروری
او قرار دادند اما چون بی طالع و مدبر بود بی جهت توهمی
بخود راه داد شبهنگام از امرا بگریخت و چنگ در دامن

دولت

دولت آویخت **قطعه** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند
طغرای نیکبختی و نیل بداختری ٭ آنرا که طوق مقبلی اندر ازل هدای
روزی نگردد چون نگشته غل مدبری ٭ اولیای دولتش دست از هم داده
هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده بی تفرقه
و تشویش بر مسند کامرانی نشست مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ
وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ **نظم** بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی
بود که قرعه دولت بنام ما افتد ٭ میانه سلطان محمد و مقتفی عباسی
نزاعی که بود آخر بصلح انجامید و سلطان دختر وی کرمان خاتون را
بخواست و عروس را چون بجهد و همدان آوردند هر چند سلطان بحضور
او بالضروره او را استقبال نمود و هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه
اربع و خمسین و خمسمائه سفر آخرت گزید در تاریخ جهانگشای مذکورست
که وی بزحمت سل بجوار رحمت حق متواصل گردید و در آن اوقات
که بالکلیه از ربقه حیات نومید بود فرمود تا تمامی امرا و سپاه گرد بار
گشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب بیکرانه که در
خزانه بود با جواری و غلامان که سلک ممالکش منتظم بودند بر وی عرض
کردند و از منظری بدیده حسرت بدانها نگریسته بهای های بگریست
و گفت این همه لشکر و اموال و زر و زیور و لآلی یکذره رنج من کم
نمیتوانند کرد و یکدم بر عمر من نمیتوانند افزود آه بدبخت کسی
که خاطر بر جمع اسباب بگمارد و آنرا از اسباب جمعیت بشمارد

بیت سکندر که بر عالمی حکم داشت ۰ دران دم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی ۰ ستانند و مهلت دهندش دمی

نکته جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد بماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند **نظامی** ز رد و حرف هر دو بی پیوند زین پراکنده چند لافی چند **ومن مآثر التقوی** والدهٔ سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در سنه خمس عشر و خمسمائه متوفی گشته اعاظم علما و صلحا و[?] اتقیا بجهت ادای نماز جنازهٔ او حاضر شده بودند سلطان رو بدیشان آورده گفت از شما کسی بامامت سزاست که فریضهٔ مدت العمر قضا نکرده باشد بنابرین الجماعت در هم نگریستند[?] احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود پیش رفته بدان قیام نمود **ومن مآثر التجمل** گویند نصیر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبهٔ وزارت رسید و چون از عهدهٔ آن امر کما ینبغی بیرون نیامد از ان استعفا نموده باز بر سر کار اشراف رفت و دران اوقات میانهٔ او و جوهر خازن که از جملهٔ مخصوصان سلطان بود مناقشه روی نمود سخن بتغلب[?] و تصرف رسید و شمهٔ ازان مسموع سلطان گردید و اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه فرموده دران روز نصیر الدین تصرفی چند بر جوهر خاطر نشان کرد و ثقة الدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول

دربرابر

در برابر گفت قال و قیل بتطویل انجامید و چون کیفیت معروض سلطان شد گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید و جوهر را استماع آن خبر از کار برده بعلی خیری که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام داشت و بنابر قبول کلام در مجلس سلطان راه سخن یافته توسل نمود لاجرم علی خیری که بچرب زبانی آتش عنف را باب لطف امتزاج میداد سلطان را بتقریبی بخانهٔ جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری بذل جهد نمود و مضمون این بیت باداء رسانید **بیت**

چشم منی و خانهٔ تو چشم خانه ام ۰ حق القدوم تو گهر دانه دانه ام

و دران جشن اصناف تکلفات نموده انواع تنسوقات که از الجمله هشتاد کنیزک مغنیهٔ خوش آواز که در حسن و دلبری سرو خوبان طراز بودند و در باب هر یک ازان گل چهرهٔ کان سر[?] ناز زبان زمانه این ترانه می سرود **شعر**

تا معدن وجود گشادند ازین صفت ۰ بر گردن زمانه نبستند جوهری
تا دیدهٔ سپهر بانجم منور است ۰ چشم فلک ندید بدین حسن اختری

پیشکش کشیده سلطان را یکرنگی او در معرض قبول افتاده محبت جوهر چون محبت سیم و زر در دل سلطان سنجر راه یافت لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت **قطعه**

نسب نیست نسبت مردم ۰ هر کسی را نفیس خود شرف است
شرف در بگوهر خویش است ۰ نه بزیبای جوهر صدف است

سلطانرا او را آخر حال قواعد دولت روی باختلال نهاد و بود آری
جامی اقبال را بقا نبود دل بران منه ۵ عمری که بی غرور گذاری هبا بود
در بیت با و تا ز من این نکته خوش شنو ۵ اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
لاجرم از هر گوشه مدعی سر برآورده خاطر سلطانرا مشوش میداشت
از جمله اتسز بن قطب الدین محمد که اباً عن جد در سلک غلامان ملکشاهی
منخرط بود و در ایام سلطان اعتبار بیش از پیش یافت عرصهٔ خوارزم
که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک طلق خود متصور میشد و در سنه
خمس و ثلثین و خمسمایه اظهار عصیان کرد و نام سلطانرا از
خطبه انداخت و رشید وطواط که مداح و دولتخواه اتسز
خوارزمشاه بود این دو بیت را ورد خود ساخت بیت
چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ۵ دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و سلطان بواسطهٔ عصیان اتسز در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه
بخوارزم توجه فرمود و تخت قلعهٔ هزار اسب را که اتسز در انجا بود
محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب نواب سلطان بود این رباعی
بتیری نوشته بقلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ۵ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ۵ و چون اتسز بر مضمون شعر مذکور
شعور یافت رشید را بجوابش مامور گردانید و وی نیز این بیت
گفته بمعرکه سلطان انداختند رباعی گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد

یک

یک خر ز هزار اسب نتواند برد ۵ و چون بتجربه این بی ادبی بجریمه
سابق لاحق گردید سلطانرا نایرهٔ غضب شعله کشید و امر فرمود
که چون او بدست افتد او را بهفت پاره کنند آخر هم دران چند روز
اتسز از قلعه بیرون گریخته هزار اسب مسخر شد و رشید متواری
گشته بهر یک از ارکان دولت که متوسل میکردید بنابر کمال غضب
سلطان متکفل امال و امانی او نمیشد تا آنکه نجیب الدین بدیع منشی
که انوری که این مطلع از انست در مدح وی گفته قصیده	قصیده صح
ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ۵ منشی فلک داده برین قول گواهی
در وقت مناسب بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است
و او را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد
او را بدو پاره کنند سلطانرا این ادای فرح فزای خوش آمده
خون رشید را بوی بخشید جامی بسخن زنگها زدوده شود
بسخن بندها گشوده شود ۵ بس گره کافتد از زمانه بکار
که نماید گشادنش دشوار ۵ ناگه از شیوهٔ سخن رایی
نهد آن کار رو بآسانی حکمت نیکو گوی تا غنیمت یابی
یا خاموش باش تا سلامت مانی شعر گرچه مرغوب تر ز خوش
گویی ۵ سببی در حصول نعمت نیست ۵ هست خاموشی سالم
از آفات ۵ نعمتی بهتر از سلامت نیست ۵ گویند چون
مصداق لعن الحجاج اعنی صدر نشین جهنم حجاج بقتل

اتباع عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که بعد از انهزام اسیر شده بودند
حکم جزم نمود و چون نوبت بیکی از ایشان رسید فریاد برآورد که
ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد کردیم تو نیز در آنکه در عفو بسته
چندان نکوکار نیستی حجاج ازین سخن متاثر شده از بقایای ایشان
دست بازداشت **تمثیل** آورده اند که باربد مطرب پرویز را
غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بنغمات شور
انگیز میان انسان رستخیز افگندی خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی
متکاثر بودی باربد را بروی حسد آمدی و بقتلش اقدام نموده
چون خسرو از مضمون تحقیق نمود بغایت برآشفته گشت گفت ای
بدبخت التذاذ نفس من بنصفی از نغمات سحرآمیز تست و نیمی بنغمات
طرب انگیز او بجزای آنکه نصف غنا را منغص ساختی خود را در ورطه عنا
انداختی و فی الفور بقتلش فرمان داد باربد هراسیده شده گفت ای
خداوند خیانت من چندان نیست که خیانت تو من از روی جهالت
عیش ترا تنصیف نموده ام و تو دانسته تنقیص خود را تضعیف مینمائی
خسرو را این سخن سنجیده پسندیده آمد و از سر خون او درگذشت
ومن الغرائب آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه
وار از تراکمه غز در نواحی بغلان و قندز خیام اقامت نصب کرده
هر سال موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمحصل خوانسالار مطبخ سلطان
میرسانیدند نوبتی ملازم تحصیل دار بواسطه نیک و بد گوسفندان

یکی

یکی از امرای ایشان مناقشه کرده قدم از جاده ادب بیرون
نهاد بنابرین ایشان او را بقتل آوردند و در ادای آن وجه
تغافل کردند و خوانسالار از بیم سلطان در ادای آن وجه تغافل
کردند شیلان از خاصه خود میداد و در خلال این احوال امیر
قماج حاکم بلخ باردو آمده و خوانسالار شمه از یمینی با او در میان نهاده
استغاثه کرد امیر قماج شمه از سرکشی آن قوم بعرض رسانیده
مقرری ایشان را از دیوان بسی هزار گوسفند مقطع کردند و حکم نموده
شحنگی ایشان حاصل نمود و شخصی بداروغگی ایشان فرستادن
طایفه بی باک آن بیچاره را نیز هلاک کردند بالضروره قماج با
پسرش ملک الشرق بعزم انتقام بر سر ایشان شتافته هر دو
سردار را از پا درآوردند و چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید
با لشکر بیشمار خورشید آثار بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا
یکدو مرتبه شفعا برانگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره
سوای مقرری سابق خدمت گرفتند سلطان بمقتضای نکته

چو زنهار خواهند زنهار ده • که زنهار دادن ز پیکار به
بدان سان میاور ز پیکار کی • که جانرا بکوشند یکبارگی

خواست که عذر ایشان را بپذیرد بعضی از امرا خصوصا برتقش هروی
سلطان را بر انتقام ایشان تحریض نموده بالضروره مقابله بمقابله

و مقاتله رسید و شفاعت بدافعه انجامید چنانکه گفته اند بیت
تندی و تیزی مکن در هیچ باب ⁕ تا نرمی آن میسر میشود
میزند چنگال چون شیر و پلنگ ⁕ گربه با شیری چو مضطر میشود
ایشان فدایی وار بجان بکوشیدند و لشکر سلطان بنابر رغم
بر نقش در جنگ سستی مینمودند آخر شکست بر جانب سلطان
افتاده رو بوادی فرار آورد و جیل غز مورد دین یوسف نام
شخصی را که در حلیه و لحیه شباهت تمام بسلطان داشت بکمک
آورده بر تختش نشاندند و پیشش زمین بوسی بجای آوردند و هر چند
وی میگفت که من سلطان نیستم قبول نمیکردند و عاقبت یکی او را
شناخته گفت این مطبخی زاده سلطانست دست ازو باز
داشته از عقب سلطان شتافتند و سلطانزاده در حوالی مرو دریا
یافتند و او را بتکلف جنگ بجنگ آورده روز بر تختش می نشاندند
و شب در قفص آهنین کرده مضبوط میکردند و فنا شیر و احکام
بر لواء خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی
خراسان را در شکنجه و قین میکشیدند سلمان آنکه بهتر بود و بهتر
از پی سیبی بچوب ⁕ پوست بر سر بر سر بلکشاید شش چون انار
همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر ⁕ وانکه از پلاقی بر خاک
می مردند زار ⁕ و مساکن و اماکن را خراب میکردند و خراسان
درین واقعه که در غره محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه روی نمود

بود ویران شد چنانچه خاقانی شروانی گوید خاقانی آن مصر
ملک که تو دیدی خراب شد ⁕ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد ⁕ محنت قرین سنجر مالک رقاب شد
از جمله ولایت نیشابور را چنان ویران ساختند که مردم خانه و محله
خود نمی شناختند و بعد در حق قایل سلمان در ضیاع او که هر یک
بود شهری معتبر ⁕ گور و آهو را شده مسکن شیر و روبه را قرار
باغ چون راغش خراب و دشت گشتش چون سراب ⁕ زاغ این را باغبان و
قاز آنرا آبیار ⁕ و سلطان چون خورشید درخشان که در
عقده ذنب گرفتار و پریشان باشد قریب چهار سال بجنگ آن
گروه مغول شمال مبتلا بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین
و خمسمایه بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار
کرده در شکارگاه خود را بکنار جیحون رسانید و امیر احمد قماج
کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمذ رسانید و
از آنجا بآهستگی بمرو رفت و چون سلطان معدلت آیین جفا و
خواری بیشتر از آن زمره بی دین مشاهده نموده اند و بیکس بود و مملکت
ملک را نیز ویران دید لاجرم اعراض نفسانی با امراض جسمانی
منجر گشته زبان روزگار آن پادشاه لطف شعار را بمضمون
این قطعه اظهار عذرخواهی مینمود شعر آزار چو
عزیز بود لطف چو خوار ⁕ اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست

مستلزم ممات بود زهر قیمتیت ° سرمایهٔ حیات بود آب دبی نبات
تا در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه
بمرض قولنجی که با اسهال منجر شده بود از دار خراب عالم انتقال فرمود قطعه
من نگویم که شاه سنجر مرد ° پادشاه زمانه کی میرد
عالمی را گرفته بود بعدل ° رفت تا عالمی دگر گیرد
و یکی از شعرا در آن تاریخ گفته شعر
حبذا ملک سنجر که در باغ ملک ° سرافراز بودی بگردد ابیرد
چو در مرو بودی و آنجا نماند ° بجو سال فوت وی از شاه مرو
خلقش در درجه بود که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که خود برای
العین مشاهده نمودم در حینی که سراپردهٔ سلطان در الکـ
رادکان بود عصفوری بر ستون شامیانه ایشان آشیانه کرد
و خدمت سلطان در محل کوچ بران واقف شد ترحم بحال آن
مرغک فرموده شامیانه را همچنان برجا گذاشت و فراشش را
عمدا بجهت حصانت آن تعیین کرد و گفت تا آن جانور بچه خود را
نپراند فراشش از محنت انتظار خود را نماند و سلطنت ملکش
بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک همچنان خطبه
بنام آن سلطان سعادت فرجام می خواندند بیت
چه خلق عظیم است ما اعظم الله ° چه ملک کریم است الله اکبر
فرع سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول که در

ربان

سلطنت کرده اند چهارده تن ابتدای حکومت و مملکتشان از ربیع
الاول سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین و
خمسمائه یکصد و شصت و یکسال برین منوال اول سلطان طغرل
بیک بن میکائیل بن سلجوق بیست و شش سال دوم الب
ارسلان بن جغربیک بن میکائیل نه سال و نیم سیوم ملکشاه
بن الب ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه
دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال و
ششماه ششم سلطان سنجر بن ملکشاه چهل سال و
چهار ماه هفتم محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه
هشتم طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه نهم
مسعود بن محمد هجده سال و نیم دهم ملکشاه بن محمود چهار
ماه و نیم یازدهم سلطان محمد بن محمود هفت سال دوازدهم
سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال و شش ماه
سیزدهم ارسلان بن طغرل پانزده سال و هشت ماه و نیم
چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان هجده سال و دو ماه و نیم
طبقهٔ ثانیه روم چهارده نفر مدت حکومتشان از سنه
ثمانین و اربعمائه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال
بدین نهج اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
بن سلجوق بیست سال دوم قلیج ارسلان بن سلیمان

چهل و یک سال سیوم مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال
چهارم قلیج ارسلان بن مسعود بیست سال پنجم
سلیمان بن قلیج ارسلان بیست و چهار سال ششم قلیج
ارسلان بن سلیمان یک سال هفتم کیخسرو بن قلیج
ارسلان بن مسعود شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو
یک سال نهم کیقباد بن کیخسرو بیست و شش سال
دهم کیخسرو بن کیقباد دهشت سال یازدهم سلیمان
بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو بن سلیمان
هجده سال سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو بیست
سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس پانزده سال
والله اعلم طبقهٔ ثالثه کرمان یازده تن اند زمان استیلای
ایشان از سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین
و خمسمایه است صد و پنج سال اول قاورد بن جعفر بیک
بن میکائیل سی و دو سال دوم سلطان شاه بن قاورد
دوازده سال سیوم توران شاه بن قاورد دوازده
سیزده سال و نیم چهارم ایرانشاه بن تورانشاه پنج سال
پنجم ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال
ششم محمد بن ارسلانشاه چهارده سال هفتم طغرلشاه بن محمد
دوازده سال هشتم ارسلانشاه بن طغرلشاه هشت سال نهم

بهرام شاه بن طغرل شاه ده سال دهم تورانشاه بن طغرل
شاه هشت سال یازدهم محمدشاه بن بهرام شاه بن طغرل
پانزده شاه دوازده سال ومن نتایج الرویا آورده اند که در شهور
سنه اربع و عشرین و خمسمایه که سلطان سنجر با سلطان
احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته
نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز و علا گردانیده بود جمعی از
ملازمان سلطان با فوجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده نسبت
بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه نواب
سلطانی روزی میل شکار فرموده مخصوصی چند در رکاب ظفر
انتساب سوار گردیدند و ملازمان عاصی که مدتها منتظر این نوع فرصتی
می بودند از کمین گمیدت بیرون تاخته سلطان را شکاری
وار در میان گرفتند قضا را اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه
که دران وقت مقرب سلطان دین پناه و محسود ارکان دولت
و سپاه بود در خیمهٔ خود غنوده در عالم رویای صادقه منطوق
حدیث حضرت سید انام علیه الصلوات و السلام که
الرُّؤیا الصّادقة جزءٌ من ستّةٍ واَربعین جزءاً من النبوة
چنان مشاهده کرد که خدمت سلطان از قضیه هولناک پیش
آمده همان ساعت سر از خواب بر داشت و با فوجی از سپاه
کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان

کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده
میخواستند که کاری از پیش برند که یکبار از کنار رمعه که
کوکبه سپاه خوارزمشاه پیدا گشت عاصیان بسان شیطان
که از لاحول بگریزد از عطفه عنان او از هم پاشیده شدند اتسز
سلطانزاده از ورطه خونخوار چنان بیرون آورده سلطان از
اتسز سبب آمدن پرسیده وی شرح واقعه را معروض داشته
محبه وا منظور نظر اعتبار پادشاه گردید و روز بروز
بمعارج تقرب ترقی نموده محسود امرا و ارکان دولت گشت
و آخر ارباب اغراض که قبای نقابی اشیان بمقراض انقراض برید
باد بنیاد افساد گردند و میانه سلطان و او بزبان آوردند وی این معنی را
دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف حاصل نموده بجانب
خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد مشهور است که در
وقتی که پشت گردانیده میرفت سلطان درو نظاره کرده بعضی از
مخصوصان گفت که این پشتیست که دیگر رویش نخواهم دید
حاضران بذروه عرض رسانیدند که چون این معنی بر آینه ضمیر
الهام پذیر پرتو انداخته هنوز که این مرغ در قفس اختیار است چرا
بر تیغ تدبیر بسمل نمی سازید سلطان از آنجا که طینت پاک است
جواب داد که او و پدرش را حقوق بسیاری بر ذمت دولت ما
ثابت است آزار او بی سببی در آیین مروت و شریعت و حق شناسی

جایز

جایز نیست **حکمت** نیکی اگر چه اندک بود کوچک مدانید که یکی در قدر
بزرگست اما چون اتسز بخوارزم رسید شیوه بی آزرمی شعار خود
ساخته باظهار کلمه عصیان جرات نموده **و من المآثرات**
چون اتسز در سنه احدی وخمسین وخمسمایه در خرم دره خبوشان
بر من فجاة بوادی خاموشان رفت پسرش ایل ارسلان قایم
مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت کرده اند که دران اوقات
که اتسز در خبوشان مریض گشته دران مرض روزی آواز
قاریی بگوشش رسید ندما را گفت خاموش باشید و اینک
گوش کشید این آیه شنید که **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ**
أَرْضٍ تَمُوتُ لاجرم دل بر هلاک نهاده هم دران چند روز وفات یافت
القصه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم باستقلال
بود در روز دهم رجب سنه ثمان وخمسین وخمسمایه ملک را وداع
نموده پسرش سلطانشاه بحکم وراثت در ولایت عهد والی شد
و برادر مهترش تکش با او در ملک تنازع نموده سلطانشاه که بجودت
طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این رباعی گفته نزد او فرستاد
رباعی هر که که سمند عزم من پویه کند ۰ دشمن ز نهیب
تیغ من مویه کند ۰ اینجا برسول و نامه بر ناید کار ۰ شمشیر
دو رویه کار یک رویه کند ۰ تکش را پسری ملکشاه نام بود حسب
الامر پدر در جواب عم نوشت **رباعی** صد گنج [illegible] بر ان ما

خوارزم ترا ملک خراسان ما را ٭ خواهی که خصومت از میان برخیزد
کاشانه ترا مرکب میدان ما را ٭ سلطانشاه در جواب ملکشاه
نوشت رباعی ای جان عم این غم ره سود آمیزد ٭ وین فتنه نه زان
شمانه دنا گیرد ٭ تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون ٭ تا آتش اقبال که بالا
گیرد ٭ روضة الوقایع آورده اند که چون قریب ده سال میان
برادران نایرهٔ جنگ و جدال و آتش قیل و قال اشتعال داشت
آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم برو مقرر و مسلم شد
و سلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایات خراسان گشته در سلخ رمضان
سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه والی روحش دست تصرف از
مملکت بدن کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمهٔ ممالک تکش گردید
و روز بروز کوکب اقبالش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق
نیز تیز کرد و دران ولا والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی
که در شجاعت و کارزار سرپنجهٔ رستم و اسفندیار را تافته و در
گوش طبعی و سخن وری مرتبهٔ ظهیر و انوری را یافته و این رباعی
از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سلاح و سداد است رباعی
دی روز چنان وصال جان افروزی ٭ وامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام ٭ آنرا روزی نویسد اینرا روزی
و شیخ نامی شیخ نظامی این ابیات در مدح آن خسرو سامی گفته نظامی
سریر افروز اقلیم معانی ٭ ولایت گیر ملک زندگانی

پناه

پناه ملک شاهنشاه طغرل ٭ خداوند جهان سلطان عادل
سلیمانی بتاج و تخت پیوست ٭ بجای ارسلان بر تخت بنشست
گویند در حینی که سلطان بنا بر تصاریف زمان پریشان گشته گرد
جهان میگردید این رباعی گفته رباعی امروز کرم کن ای کرم را بر و بال
کز خستگیم شدست مردار حلال ٭ فردا که نماند ترم نکو گردد حال
گوهر زکف تو بر نگیرم بسفال ٭ همانا که این ادا بطبیعت وی برآمده
شیوهٔ اغماض مسلوک داشت ولاجرم سلطان برآشفته و این رباعی
دیگر گفته رباعی ای دل بهوای یار من یار من باشم ٭ حالی نکنم از
تو دون باشم ٭ زین چرخ اگر بحیله بیرون نکنم ٭ کاو توز خرمن تو خرمن
باشم ٭ و با قتلغ اینانج لد اتابک محمد بن اتابک ایلدکز نو
فراهمی پیدا کرده بعضیه اوامر و نواهی وی بعد از استخلاص سلطان
خراسان گشته بصوب خراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق
تحریص نمود ولاجرم تکش خان صورت آن خیال که قبل ازین در آیینه
ضمیر منتقش گردانیده بود بتحریک آن پیش رو ارباب غرور
بمنصهٔ ظهور آورده و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه
شتافته در آخر ربیع الآخر سنهٔ تسعین و خمسمائه که فی الحقیقه
سلخ ماه منجوق آل سلجوق بود و اختتام اعوام آن سلاطین کرام بر
ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرا گشته و طغرل دران این رباعی
بر بدیهه گفت رباعی رو جوشن من بیار تا در پوشم ٭

بکین کار بمن فتاده تا خود کوشم ه تا هست بکف گرز و سپر بردوشم
من ملک عراق را بجان نفروشم ه و سلطان زا صورت می ارغوانی
و سطوت غرور جوانی از تنه پسر امال و امانی واقع آمد شیخ حافظ
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ ه که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود
واین چند بیت از شاهنامه برخواند شعر رخ نامداران ماکشت زرد
چو زان لشکرکش برخواست گرد ه من آن گرز یک زخمه برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم ه بنوعی خروشیدم از پشت زین
که چون آسمان شد پریشان زمین ه و دیگه درمیدان تاخته از غایت
مستی گرزی بردست اسب خود زد و اسب بر و درآمد و آن جهان پهلوان
از خانه زین بر روی زمین افتاد و علی الفور قتلغ اینانج بدو رسیده
سرش را برید و نزد تکش آورد و تنش را بردار کرده اند و این رباعی دران
باب گفته اند رباعی امروز شها زمانه دلتنگیست ه فیروزه چرخ
هر زمان بر رنگیست ه دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ه امروز
ز سر تا بدنت و فرسنگیست ه مشهورست که تکش بکمال الدین ندیم
سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاهی چنین بود که تاب
یک حمله ما نداشت او فی الفور این بیت از شاهنامه برخواند بیت
ز نیرنگ فرزون بود هامون نبود ه هنر عیب گردد چو برگشت هود ه و کمال
اسمعیل و خاقانی هریک قصیده در مدح جناب کشورستانی املا نموده اند
بیت ای زارت ملک این در نازش و در پرورش با ه ای شهنشاه فریدون فر

اسکندر

اسکندر منش ه با فلک گفتم کجا دانی بنای آنچنانکه ه بخت افتاد و شود
در سایه او منتعش ه صبح صادق با لبی خندان اشارت کرد گفت ه حضرت
سلطان علاء الدین والدنیا تکش و خاقانی فرموده خاقانی
مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ه ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
ابجد چتر او ملک قیصر گشاد ه مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت
ومن النوادر گویند سعد الدین مسعود بن علی ابهری که در سلک وزرای
عالیشان تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان زبان بنکوهش
اسمعیلیان گشاده خان را بر استیصال ایشان تحریض مینمود بنابرین
آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته یکی از فدائیان را بقتلش ارسال
داشتند و فدوی مذکور بحوالی جناب دستور ساکن گشته مترصد منزله
فرصتی بود اتفاقا خدمت وزیر دران اوان بنابر عادتی که با حاجب می
کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در
خدمت خان فرصت یافته ایشان را ببعضی قبایح منسوب گردانید
و خان التفات بافترای هر دو را برای ملک آرای وزیر حواله داشت
خواجه چون سالهای دراز از وی چنین روزی داشت هر دو را دست
بسته بخانه خود آورد و از وفور غرور از این معنی دور بود قطعه
تو ایکه جان ز شراب غرور مدهوشی ه که خون خلق بریزی و باده انگاری
زمانه گرچه لبت همچو غنچه خندانست ه کرت دیده دشمن چو ابر آذاری
مباش غره گراین بوستان دولت را ه نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری

اول فرمود که حمید الدین را گردن زدند و حاجب را بر سر پا نشاندند و جواب
که از پا درآورد و در دم سر **دمن قتل قتل** بظهور رسید فدوی پیش
دوید و بیک ضربت تیغ خون وزیر را بر بالای خون حاجب ریخت و حاجب
منتظر القتل خلاص شده ملازمان خواجه فدوی را بقتل آوردند **قطعه**
کشتی دگر کشتی و کشتند باز هم **ه** آزادگان سا پس عمر و حیات ز تیغ تند
دین قاتل دگر بجهد هم ز زخم تیغ **ه** آری کشنده را بهمه حال میکشند
تمثیل صاحب فرج بعد الشدة گوید که ناسخ نام برزگری از اهالی
نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال مداین داشتم
دران اثنا شنیدم که دزدی در راه است و مسافران احوال از دست تباه
خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی از زی شجعان پیدا شده اظهار تجلد
نموده مرا بر رفتن تحریص نمود بالجمله روان شدیم تا آنکه دران بیابان
ببرکه ای نزدیک شده یکبار آن دزد بهیبت حبشی و هیبت زنگی
حمله آورد رفیق زمانی با وی درآویخت آخر مغلوب شده خونش
با خاک برآمیخت پس ازان آهنگ من کرد من بتقدیم تضرع پیش آمده
آنچه داشتم باو سپردم و نیم جانی بهزار زحمت از چنگ او بدر بردم
اما دستهایم را ببست و بگذاشت و راه منزل خود برداشت و من
از غایت حرارت آفتاب و بی آبی و بی تابی چون ماهی بر تابه
میطپیدم و وسیله خلاص ازان مهلکه میطلبیدم و از غایت
رنجوری دستها تنگ دم و قدم در طی آن بیابان نهادم و تا شبانگاه

کام نیز دم چون پاسی از شب بگذشت در میان آن بیابان ابلی
بنظرم درآمد و متوجه آن شدم و بعد از مدتی بدانجا رسیدم خیمه دیدم
او را از العطش برآورده قدری آب طلبیدم آن خود منزل آن
دزد بود و او تیغی برهنه در دست یکبار بیرون دوید و مرا گرفته
در خاک کشید زنی که با او در آنجا بود التماس نمود که او را
درین حوالی مکش لاجرم مرا باندک راهی از پای درآورد و بر
سینه ام نشسته خواست که تیغ براند یکبار شیری حمله آورده
او را دربود و بموجب **اللهم ادفع الظالمین بالظالمین**
واخرجنا بینهم سالمین دفع شر او نمود و من بعد از لحظه که
باخود آمدم بخیمه او شتافته جهات پیش از پیش یافتم و آن ثروت
را که باسیری برده بود بوطنش رسانیدم و آن جهات را تصرف نموده
از بلیه فقر و فاقه خلاص یافتم **بیت** کژدم که زنش کردشتر **ه** دیگرش
زدن کشنده اش اگر **دمن بدایع الوقایع** آورده که چون پادشاه قراختای
که او را کورخان نیز گویند پیوسته متعرض مملکت خوارزمشاهی گشته
دست تعدی و تطاول برعیت دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان
نزد سلطان محمد بن تکش که بعد از فوت پدر روز پنجشنبه نوزدهم رمضان
ست و تسعین و خمسمائه موافق بچین ییل بر سریر سلطنت موروثی
نشسته بود ارسال میداشت و تحکمات بطریق ایام تکش میکرد و سلطان را
غرور جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه ازان اهانت در هیجان آورده

بمواصفه کوشلوک حاکم نایمان که درباب دفع کورخان سلطان
کرده بود علاوه آن شده بالجمله سلطان با عساکر گردون مآثر متوجه
دفع کورخان گشته در محلی که سپاه دل سیاه قراختای و خوارزمشاه
بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کردند اسپهبد کبود جامه بنابر مواضعه
که با کورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف از هم
بر آمده گردی عظیم برخواست چنانکه از کثرت غبار رقعهای فلک نیلی
گرته فیلی نمود و عسکرین یکدیگر را غارت کرده هر یک بطرفی دوانیدند
دوانیدند غالب و مغلوب معلوم نشد و چون سلطان و بعضی خواص
بلباس مخالفان بر آمده بودند بمیان ایشان افتاده او را نشناخته
و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بمعسکر خود که بر کنار آب
فناکت بود رسانیدند **و من النوادر** چون سلطان محمد در سنه اثنی
عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین ایلدز غلام ملک شهاب
الدین غوری که والی غزنین بود لوای کشورگشایی بدان صوب
افراشتند بی مزاحمت غیر آن ممالک را بتصرف در آورده حسب
الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب
خدایگان افزودند خدام فلک احتشام بنابر صیت عظمت و
آوازه شوکت پنج و هفت جفت نقاره و کورکه نقره مرتب ساختند
و بنوبت پنج وقت شاهزادها دو از خویشان و بیست و هفت اند
بیگانگان که در آن وقت در بارگاه جهان پوی حاضر بودند

در روز اول نواختند آری **خسرو** سنجر اگر خورد نوبت غرور ه
نوبت او بانگ دهل بود دور ه نوبت آنکه به بانگ بلند
غلغله در گنبد گردون فکند ه ا **بیت** فلک گفت کارش بغایت
رسید ه چو طبلک زنش از شهان شه بدید **و من البدایع** در بعضی
نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمد بدرجه تمام پیدا کرد
یکبار در الکای کهندستان هرات طرح بزمی انداخت که تا خوانسالار
روزگار اطباق **سبع سموات طباقا** را بر هم چیده و میزبان زمان گرد
خوان فلک را بگرده قمر و صحن مزعفر خور مرتب داشته دیده در
قابل **بواسحق اطعمه** خور بر رواق ازرق چون ره بهند بر زردی ه یاد
آیدم مزعفر در صحن لاجوردی ه ندیده روزگار در قرون ادوار
قرین آن مشاهده کرده و گوش زمانه ترانه مثل آن جشنی نشنیده ه
جامی جشنی انسان ساخت کز شاهنشهان ه نیست در طی تواریخ
جهان و اچنین ایقل **انوری** جشن بزمی که هر دم دگرگون زیوری
آسمان بر عالمی بندد ز زینت بر کشوری ه کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان
زاینچنین بزمی تواند داد هر دم زیوری ه همگنان را بخاطر رسید که آیا کسی
باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند و بدین سان
محفلی پیراسته چنگی گفت مقرب الدین بن فلک الدین که از بقیه اکابر
نامداران سنجر است درین شهر نیف و صد سال دارد از و این معنی توان کرد ادا
بحضور طلب داشته درین باب استفسار رفت وی بنابر مقتضای

تحقیق

حال سخن در لباس میگفت تا انکه مبالغه از حد گذرانید و گفت
نوبتی سنجر هم درین موضع صحبتی داشت که آنچه دراین جا بنوی بکار رفته
در آنجا بکمنکی بکار بردند آن سخن بر سلطان گران آمده از روی عتاب
بوی گفت که ترا دران روز چه مرتبه بود گفت دران مجلس منشور
ایالت خطا و کیس نوشتند و پدر مرا لعبد ازنی کیس نوبت زانو زدن
اتفاق افتاده بود تا که حاکم خوارزم بود بعد از چهل و پنج بس
سلطان روی از وی گردانیده دیگر صلاح در گفت و گو ندید وذلك
علامة الكبرى الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بگشاید
در مال حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند و قصه اقبال
او که تا بکجا رسید و اختلال احوال او و اهل و عیال او که بچه انجامید
بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش خود را هر چند
که بر مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عروج نموده
باشد از غرور پندار و خدعه و عشوه زمانه غدار صیانت خواهد نمود
تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوقی در رجب سنه احدی وثمانین وخمسمائه کواکب سبعه سیاره
در ششم درجه میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اولین قرانیست در
مثلثه هوای چنانکه ظهیر ایمای بدین کرده ظهیر
اقران اختران دانی که در میزان چراست ۵ خود نگو دانی
این خدمت چه نیکو کرده اند ۵ انبرای قیمت یکذره خاک پای تو

نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند ۵ اما صاحب ترجمه یمینی که دران
وقت بوده میگوید که این قران در رجب سنه اثنی وثمانین وخمسمائه
واقع شده چنانکه از اهالی خراسان روایت میکند که از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله سوال کردند که مَتیٰ قیامُ القیامَة فرمود
که القیامة القیامة علما دران تامل کردند و بحساب جمل این را موافق
عدد پانصد و هشتاد و دو یافتند علی ای حال عموم ارباب نجوم و
احکام که منجمان مقادیر اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخن وری
حکیم انوری مصراع بحکم دعوی پنج و گواهی تقویم اتفاق نموده بر آنکه
از زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قران این کواکب در
سرطان که برج آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون
ثلثه ارباع در آب مغروق شد درین نوبت که هم در برج بادی اند بتحقیق
آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات سمت قاعا صفصفا
پیدا کرده مصدوقه جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها ظهور رسد لاجرم
جمهور خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را که مقدور بود سر
دابها مرتب داشتند اتفاقا دران وقت که هنگام ارتفاع
بود انقدر باد نوزید که دانه از کاه جدا نتوانند کرد و در حین
قران چراغی بر سر مناری نهاده اند افروخته مدتی بماند شعر
ستاره یکی حرف است از رقم ۵ چه داند که بر وی چه راند رقم ۵
کسی کو بر خالقی جای ساخت ۵ بجا نفس خود را تواند شناخت ۵

دیگی از شعرا در حق انوری گوید ∴ گفت انوری که
از سبب بادهای سخت ∴ ویران شود عمارت کسار بر سپهر درو
حکم او نوزیدست هیچ باد ∴ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند دران اوان عجب ظاهر نتیجه چنان نداد
اما حقیقت آن بود که درهمین سال چنگیز خان به بعضی قبایل مغول
وصحرانشینان تسلط واقتدار پیدا کرد واین سبب آن شد که
در ایام حکومت او باد بی نیازی وزیده چراغ اعمار بسی
اکثر سکان امصار واقطار فرو نشست وچندین هزار هزار نفس نفیس
چه مومن ومشرک در ایران وتوران بل اکثر جهان بر باد رفت خیام
ترکیب پیالهٔ که درهم پیوست ∴ بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر وپای نازنین از سر دست ∴ ازمهر که پیوست وبکین که شکست
دهم دران نزدیکی از بزرگی پرسیدند که این چه حالت گفت خاموش
که باد بی نیازی الهی میوزد شعر سبحان قادری که صفاتش زکبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ∴ گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا ∴ آخر بعجز معترف آیند کای اله
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما تنبیه در بعضی رسایل مذکورست
که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی که مقدم سادات ما ورا
النهر بود از رکن الدین امام زاده این سوال کرد وی این جواب گفته
این رباعی فرمود جامی گفتم جانم گفت که غم خورده ماست

گفتم

گفتم کردم گفت که در پرده ماست ∴ گفتم که بسنگ کوی تو از پا افتاد
گفتا زنی دم که فدا کرده ماست تمثیل مشهورست که اهل تنجیم
در زایچه طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان
برکنار چشمه سبز بود بنابرین وی با خود قرار داده که هرگز بخراسان
نرود قضارا او را رعافی ظاهر گشته حکما فرمودند که علاج منحصرست
در غسل چشمه سبز بالضروره بدانجا شتافت وغسل نموده صحت
یافت پس انکاری از منجمان در خاطر او پیدا شده گفت جای که
منشا مسرت من بود محل مضرت تصور نموده اند شعر
شکر ایزد که آن سخن مردود شد ∴ خود زیان پنداشتند آن سود شد
از مدلول الامور بخواتیمها غافل تا آنکه دران اوان اسبی از ان
چشمه بیرون آمده خواستند که آن را زین کنند هیچ کس نتوانست یزد
جرد خود متکفل آن شد در حین انداختن قشقون وی را لگدی زده کشت
وبا چشمه شد جامی ای بسا حکمهای روشن درات
همچو الهام وحی بی کم و کاست ∴ که جدا از زبان اهل نجوم
صدق آن عاقبت شود معلوم ومنها گویند در زمستان سنه
ثمان وخمسمائه سلطان سنجر را هوس شکار شد بحکیم خیام که مسلم
حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف وباران نباشد تا
بنشاط شکار بپردازیم جامی همچنین علم جمله محنت جنده
خاصه آنان که صاحب تاجند ∴ هست در رزم وبزم وکشت وشکار

اختیارت وقتشان درکار ⁂ حکیم ساعتی اختیار کرده سلطان را
سوار کرد هنوز لختی راه نرفته بودند که بادی سخت برخواستن
آغاز کرد و صاعقه شد سلطان را خنده دست داده خواست که بر کار
خیام طانز آمد گفت همین زمان هوا صاف میشود و تا پنج روز سرما
و باران نباشد مصراع قضا را چنان شد که او گفته بود
واین طامة الکبری درضمن واقعه و دواهیه مشروح میگردد
واقعة العظمی آورده اند که چون نیر جاه و جلال و عز و اقبال
سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه
اذا تم شیئ بدا نقصه مقررات که هرچه کمال رسد بکمال
بود هر آینه اورا زبی نهیب زوال ⁂ میل حضیض و وبال نموده
چرخ دوار و سپهر غدار روزنامه ناپایدار هر نعمتی که به وموهبت
نموده بود در اندک وقتی استرداد نمود انوری چنین است آیین گردنده
گردون ⁂ که بخشد بعزت ستاند بقهر ⁂ صورت احوال آنکه چون برغبت
چنگیز خان جمعی از مردم خود همراه خواجه احمد جندی که برسم تجارت جندی
باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات و امتعه و تبرکات بایران
فرستاد و نخست باترار رسیدند و اینالجق نام شخصی از اقوام ترکان خاتون
قانغلی خویش والده سلطان که از پرتو تربیت سلطان از حضیض ظلمت
و پریشانی باوج جهانبانی رسیده بحکومت اترار و آن سرحد سرافراز
گشته لقب غایرخانی یافته بود انجماعت را نزد خود طلب فرمود که

ازایشان

ازایشان که احوال سابق آن میشوم معلوم داشت در اثنای گفت وگو
اورا اینالجق خطاب کردند بسبب غضب آن عالی نسب شده و
بقتل و انهدام تمامی ایشان امر فرمود و ازین معنی غافل که بیت
بیت خویش تیشه مکنی تو صورت خویش ⁂ وگرنه ساخته اند چنانکه می باید
و عرضه بسلطان نوشت که جمعی درین ولا از دشت قبچاق باتجمل تمام و
یراق لاکلام در لباس تجارت بدین سرحد آمده اند اما غرضشان نه سودا
گریست بل جاسوسی و خبرگیریست چون این عرضه در عراق بدست
سلطان فاقت [?] رسید بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر چندان غبار
ادبار پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت وخامت عاقبت از
در آیینه روزگار ندیده بی تامل بکشتن آن بیگناهان امر فرمود و
حکمت چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن
که بی آزارتر باشد شیخ سعدی هرتا چون دو کار پیش آید ⁂ کز دانی
کدام باید کرد ⁂ آنکه در وی مظنه خطرات ⁂ آنست بر خود حرام
باید کرد ⁂ آنکه بی خوف و بی خطر باشد ⁂ بهمانت قیام باید کرد
یکی از انجماعت فرار نموده این خبر وحشت انگیز بچنگز خان رسانید و خان که
کوه وقار بود درین باب عنان اصطبار از دست نداده از جای در
نیامد خسرو ولی [?] سرمایه شاهی وقارست ⁂ شه آن باشد که چون کوه استوارست
بهر کاری نیارد موزه در پای ⁂ بهر بادی نجنبد چون خس از جای
اما ایلچی نزد سلطان بطلب حاکم اترار ارسال داشت و سلطان نیز

درین دفعه مصرع مهر دگرم بر سپهر افزودی ⁂ تفضل ایلچی ارزودو
شیخ سعدی شهنشه که بازار کان تاجت ⁂ در خیر شهر و لشکر بت
دگر بایدت نام نیک و قبول ⁂ نکو دار بازارگان و رسول ⁂
و چون خبر جریده ذمیمه لاحق ضمیمه که ورث سابق شده خان که فی الحقیقة
آتشی بود سوزان بیکبارگی بر افروخته نایرهٔ غضبش بکره اثیر رسید
شعر عروس مجلس رندان همیشه دل می برد ⁂ علی الخصوص که
پیرایه بر وبستند ⁂ لاجرم تو اجیای ابا حضار لشکری بایان مغول
و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشته
در شهور سنه خمس و عشر و ستمائه چون بلای مبرم و قضای محکم که هیچ
دعا رد نکند دو منوچهر عجم گشت و پرولین خبر قیامت اثر در عراق بر پیشگاه چنزبه
خاطر پادشاه باستحقاق تافته با عساکر ادبار ماثر بصوب ماوراء النهر
شتافته با جند ناامجد و تا عدد و چند رفته با معدودی چند از مغول
که بر سر بعضی جیرفتند دو چار شده و هر چند ایشان گفتند که ما
بجنگ مامور نیستیم سلطان تیز جنگ قبول نکرده آهنگ پیکار ایشان
کرده آن فرقه نیز معیدا افقه پیش آمدند و با انکه عشر جیش حشم سلطان
نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند و داد مردی و مردانگی دادند
و نزدیک شده بود که از ضد دستبرد آن چشم زخمی روی نماید
اما بغیرت پای مردی و جلادت سلطان جلال الدین منکبرنی
بساط آن معرکه بتقایی بخته شده و مغولان که ترینه خولان

بودند در حمایت شب ⁂ ظهیر چون سر زلف شب شانه زدند ⁂
رقم کفر بر زمانه زدند ⁂ آتشی بس بیا را فروخته بجانب اردوی خان رفتند
و سلطان از غبار زرّت و بهادری آن زمره شناس التباس هراسی
بیقیاس در دل نشسته مع هذا دران ایام اهل تنجیم و احکام که در
صلاح کار حکام بران منوطست بود گفته بودند که چون سعود ازاد تا و ساقط
است و نحوس ناظر و تسیر درجه طالع و عاشر بدرجات منظله رسیده
صلاح در مقابله و کارزار نیست لاجرم معاودت نمود و لشکرها را متفرق
گردانید و مردم را بضبط قلاع امور ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت
ملاحظه نمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت
بزبان آورد که آن مردم که در دنبال ما اند اگر تازیانهای خود را
در اینجا ریزند پر خواهد شد نظامی تا عدد لشکرش در
رقم آرد قضا ⁂ ازرق آسمان کاغذ در شکست ⁂ علایق
ازین سخن نجابت دشکسته شده ترس بر دلها نشست و سلطان
پیش از پیش هراسان شده بعزم خراسان از جیحون گذشت
و کس بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان
با طراف مازندران شوند و خود به نیت هند تا نواحی بلخ
رفت اما اهالی آن دیار مضمون این ابیات را موافق کار و بار
خود دیدند نظم زعزم بلخ تو شد عیش مستمند بلخ ⁂ زهی
عزیمت ابنده و فوای شادی کاه ⁂ نعوذ بالله ازان دم که این و آن گویند ⁂

کرمان زده بر شهر خیمه و خرگاه ؛ بازاران رای تقاعد گشته
باهنگ عراق در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور آمد
و چند روز بر خلاف عادت بساط عیش و نشاط گسترده خویشان
را وداع میکرد چنانکه گفته اند قطعه شراب صاف همی ریخت در دل تو
شب دراز باواز بربط و طنبور ؛ نشسته با بت سیمین عذار شیرین لب
نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور ؛ مشهور است که دران اوقات جمعی
از ارباب حاجات در درگاه او جمع شده هیچ او نیز بکار ایشان
نمی پرداخت و هیچ یک از مقربان در خدمت سلطان مهم دردمندی
نمیساخت و اجماعت بموجب جباری سکاری مدهوش و شیدا
مانده روزی دران باب بجناب وزارت آب شکایت بی نهایت
نمودند وزیر گفت ما معذور دارید که سلطان فرموده که پیرایه چند
بجهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را مرتب نسازم بکار دیگر نپردازم
و گفته اند بیت دانی چرا نشاط جهان خنده آورد ؛ یعنی که
جای خنده بود در جهان نشاط ؛ در خلال این احوال منهیان خبر
آوردند که سودای بها در و جبه نویان با سی هزار سوار جهانسوز
عالمگیر نظم همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت ؛ همه سپهر
شکن دیو بند و پیل شکار ؛ بسان دریا تمام صاعقه فعل
که دیده هرگز دریای صاعقه کردار ؛ از جیحون گذشته اینک رسیده
نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر وحشت اثر قوایم بنیان وجو د

سلطانی

سلطانرا از هم فرو ریزد و چه جای آن مصرع که صدمت آن نهم فرو ریزد
کوه ؛ لاجرم علی الفور کوچ از تحال فرو گوفته بر سبیل استعجال
با طاقی طاق متوجه عراق گردید و مغولان او را تعاقب نموده می
دوانیدند حکایت خواجه علاء الدین عطاملک جوینی صاحب
تاریخ جهانگشای از پدر خود دران وقت که در سلک مخصوصان
سلطان انتظام داشته نقل میکند که روزی سلطان در اثنای
فرار بر فراز پشته یکدمی فرود آمده بود و من همراه او بودم و میگفت تشنم
را طلب فرمود و پیش رفتم و سلام کردم دست بجام پیش خود
آورد چون تمام سفینه شده بود آهی جگرسوز دردناک از دل
کشید و گفت جامی چنان فرسوده شد مسکین تن از غم
که گردم نیز نم میریزد از هم ؛ ای چو نی هیچ دیدی که روزگار ستیزه
کار و سپهر غدار و چرخ بی مدار چه کرد و بخت تیره چه پیش آورد
جوانی به پیری و صحت بعرض مرض مبدل گردید نظامی
جوانی شد و زندگانی نماند ؛ جهان گو ممان چون جوانی نماند
دریغ که صبح شیب از شب شباب دمید و پیک اجل در دیار وجود رسید
و قافله حیات رخت هستی بر مرحله فنا و فوات کشید جامی
بیفسرد چو درخت شکوفه دار سرم ؛ ودین شکوفه همین میوه غفت برم
این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا بیت
زمانه روزی من کرد گریه های زنان ؛ زبس که خنده برافتاد کان دل کردم

و قطرات مطرات سرشک از ابر دیده باریده این ابیات حسرت
آمیز در بدیهه گفت **بیت** بروز بخت اگر برج قلعه فلکست
چو شاه معرکه چرخ مامن و ماوا است ∴ یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست ∴ بروز دولت اگر مسکن تو ناموست
تراکشادگی ارمنج دامن خضراست ∴ تو کار نیک بدخویش کن بحق توفیق
بروز دولت و بخت که کار کار خداست ∴ القصه سلطان از زمره کفره مخذولان
که در جبل بجبل مرتبه ارغولان کروه ودر کفر و نفاق طاق و در تشنیع
و کین یگانه آفاق بودند شهر بشهر و ملک بملک میگریخت و
از غایت حسرت و ندامت ژاله اشک میریخت **بیت**
میرفت و بی سپاه دمیگفت و میگریست ∴ دوران روزگار چنین است تباره
تا انکه بجزیره آبسکون پناه برده چند روزی دران نوع جایگاه اراده سکون
نمود چون بودن او دران جا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیره
دیگر نقل کرد مقارن این حال خبر گرفتاری مادر و اهل و عیال
بدو رسید **حکایت** توضیح این مقال انکه چون در بدو حال
وجهی که ایالی بران واقع شده والده سلطان و حرمها و خزاین
او از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعه ایلال که احرام علوی
در جنب ارتفاعش ظلال مینمود **محمد عصار** زنگ غم از اوچیسی
جستی ∴ پس از توقی سرکوان بگسستی ∴ متحصن گشتند مغول ای
که جویای سلطان بودند برانحوالی گذر کرده شنیدند که حرمها با خزاین

بی انتها درا

بی انتها درا بخواست لاجرم بپای قلعه آمده آغاز محاصره کردند
و با انکه هیچ آفریده باور نداشت که هرگز سکان انجا از بی آبی تنگ
آمده باشند بحسب طالع آن شور بختان چنان شد که در اندک وقتی
آب حوضها و برکها که در قلعه بود خشک گشته و نیاز از نهاد ایشان
برآمد و بجای سحاب باران ابر سرشک آن بیچارگان در سیلاب
آمد **نظم** نماند در جگرم آب و کم نگشت سرشک ∴ بجنگ
سال کنه گرچه آب چشمه قصور ∴ چاره بغیر از امان نداشتند ناچار
حصار تسلیم تاتار نموده فرود آمدند و از اتفاقات انکه مقارن آن
حال که آن گروه بی شکوه از قلعه پایان آمدند چندان باران
بارید که تمام آبگیرها مالامال گردید و مع هذا آب از در قلعه سر بیرون
نهاد سلطان چون برین واقعه جانگسل اطلاع یافت بیکبارگی
معموره وجود را بسیلاب سرشک دیده طوفان نشان ویران
گردانیده میگفت **شعر** سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین
چشم بگشا بهر حیرت روزگار من ببین ∴ و هم در خلال آن حال قرین
صدهزارگونه حسرت و ملال و اندوه و کلال گردید در بیست و دوم
ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه موافق پیلان ئیل ارتحال
نمود آری **لِكُلِّ حَرَكَةٍ سُكُونٌ وَغَايَةُ سُكُونٍ أَنْ يَكُونَ**
طرفه تر انکه دران وقت جنسی که کفن راشاید در انجا یافت
نمیشد و آن نوع پادشاه عالیجاهی را بجامه که در بر داشت دفن کردند

فهذا عبرة للناظرین **حکمت** گویند بر گور بهرام گور این عبارت
مسطور بود که آنکه ازین جهان همه کامی بر داشتیم آنرا بناکام بگذاشتیم
تمثیل مشهور است که دارای بن داراب بن بهمن چون از زندگان
خود زخم جانستان خورده بر روی خاک افتاده تن بر هلاک نهاد
و اسکندر ازان قضیه آگاهی یافته ببالین وی شتافت و از
روی مرحمت سر او را بر کنار گرفت و او دران حال تصور کرد که
مگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را بر میدارد چشم باز کرد و گفت
نظامی اگر تاج خواهی ربود از سرم ؛ یکی لحظه بگذار
تا بگذرم ؛ چو من زین ولایت ببندم کمر ؛ تو خواه افسر از
من ستان خواه سر ؛ ای جوان چندان مهلت ده که تن از روان
بپردازد پس ازان هرچه خواهی بعمل آر چه این سپهر هرگز بی افسر
نبوده اسکندر بهای های گریست و خویش را بروی ظاهر کرد آنگاه
پرسید که حالت چیست دارا گفت نظر کن در ملک الملوک که چگونه
مجروح و مغلوک بر خاک هلاک افتاده و از یاران و هواداران و ملک
و مال دور مانده بخت از وی رمیده و تخت بدیگران آرمیده عبرت
گیر بچیزی که می بینی پیش ازان که عبرت دیگران گردی **مثنوی**
اگر پرده برداری از روی خاک ؛ روی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود ؛ رخ نوعروسان مهوش بود
سراپای گیتی همه عبرتست ؛ پس و پیش آن حیرت و حسرتست

ایچون قلعه بتصرف مغولان درآمد خزاین و اموال و والده و فرزندان
سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را بتیغ گذرانید
حرمهای او را بامرا قسمت کرده و والده اش را در وقت مراجعت
لباس سوگواری پوشانیده نوحه کنان پیش او میبردند و او ازان محظوظ
بود **واقعة الکبری** هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت
افزا و محتویست بر حوادث عظیمه عبرت انتما چون واقعه طوفان
و حکایت استیصال بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قضیه
تسلط افراسیاب بر عجم اما چون واقفان مواقف امم و سالکان
مسالک غرایب عالم از روی بصیرت فترت مغول را با آن
وقایع موازنه فرمایند یقینست که آن وقایع را در جنب این واقعه
خطری و وقعی نخواهند گذاشت چه در قضیه طوفان این معنی وضوح
تمام دارد و نسبت بطوفان تیز رحمانش ظاهرست چرا که
دران اوان کثرت بنی آدم در اطراف عالم این قدرها نبوده درین
نوبت از روزی که چنگیز خان بر صحرا نشینان مستولی گشت و لوای
سلطنت او در ممالک ختا برافراخت تا محلی که بعجم نهضت نموده از آثار
کاسه حد دشت تا دربند شروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی آلان
لگدکوب عساکر طوفان آثار او شده و در هر ناحیه ایران
و توران قطع نظر از ولایت بینهایت ختا و ترکستان اثر
طوفان بظهور رسیده **خسرو** ستم در عهد تو زانگونه خونین شد که هرجا

بین جبه شکافت آید و دست ستم گیرد ۰ غارتش در ان طوفان آب ادهم
میگذشت و در بن قافله چون خون بگردون میرسید بیت
چگونه شرح توان داد آن قیامت را ۰ کز ان فزع ملک الموت خواستی زنهار
از حضرت خیر البشر و شفیع الامة یوم المحشر ۰ آشوب ترک و
شور عجم فتنه عرب ۰ منقولست که لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا
الترک الصغار الاعین وجه الوجوه ولفا الانوف
وجوههم المجان المطرقة یعنی قیامت نرسد تا آنکه شما با ترکان قتال کنید
قومی که از چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن
و رویهای ایشان سرخ و پهن و همچو سپری پوست روی ایشان در
کشیده بعد از ان فرمود صلعم فتکثر الهرج پرسیدند که هرج چیست
یا رسول الله فرمود که قتل صدق رسول الله حاصل که بشومی ظهور
و خروج آن فرقه مصدقه ان یاجوج وماجوج مفسدون
فی الارض شرق و غرب عالم سمت وکم من قریة اهلکناها
پذیرفت و مصداق یهلک الحرث والنسل گردید و گویا در
همان واقعه گفته شد ابو الفرج سجزی نقطهای منزلست درین دور حزی
خاص از برای محنت در نحبت آدمی ۰ چندانکه گرد عالم سورت
آدم ۰ بیچاره آدم آمده غمخوار آدمی ۰ خلاق المعانی
کمال اسمعیل اصفهانی در قصیده مدح سلطان جلال الدین
منکبرنی ایمایی بدین کرده کمال اسمعیل کند تهنیت که کنون بجات

بقیه

بقیه که از انسان نماند و نر حیوان ۰ برای بندگی درگهش که بار دهد
اگر گرفت طبیعت تولد انسان ۰ پدید میشود آثار حشر نسل وجود
ازان سپس که برون زد طلوع عطلان ۰ تو عمر نوح بیابی از انکه در عالم
عمارت از تو پدید آمد از پس ویران ۰ از بزرگی کیفیت این واقعه
پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند و از دیگری
شنفتست که گفت تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی
قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیکند از جمله در نیشابور دوازده
لک بار و ز شمار کشتگان کردند سوای اطفال و عورات هزار
هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بودند بیت
کمان مبر که ز تأثیر ابر و باران است ۰ که چرخ روی زمین را همی کند رنگین
ز بس که ریخت فلک خون شاهزادگان ۰ نمید در زمین سوسن و گل نسرین
در خوارزم هر قاتلی بیست و چهار کس را بقربانگاه آورد و قاتلان از صد
هزار افزون بودند و قس علی هذا فعل و تفعلل بیت عقل
درین دایره سرگشته بماند ۰ عاقبت از حیرتی وحشت ماند

واقعه

ومن الغرایب حکایتی چند عجیب در بعضی تواریخ بنظر رسیده
هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع دارد اما چون بزرگان
رقوم اقلام افادت ارقام کرده اند نقد لقلم لقا لهم
ایراد شد والعهدة علیهم از جمله حکایت صاحب
طبقات ناصری گوید که من از شیخ بها الدین رازی

که سیدی شریف طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالی
که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان
بولایت ختا ارسال داشت چون بولایت ایشان پادشاه ختا
رسیدیم از دور پشته بلند سفید بنظر ما درآمد همگنان را گمان آن
بود که مگر کوه برفست و بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم
آنجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانیست که در جنگ
چنگیز خان کشته شده اند جامی بس که چشمان تو خون خلق
عالم ریختند ۞ پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریختند ۞
و منزلی دیگر که رفتیم زمین از روغن آدمی و چرب و سیاه شده بود
بچنانچه سه منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم از عفونت آن
رنجور شده رخت حیات بمنزل فوات کشیدند هاتفی
زبس کشته پشت جهان گشت خم ۞ وز انبوه دیگر زمین داد نم
و چون بحوالی شهر ختا رسیدیم در زیر یکی از برج آن استخوان آدمی
بسیار برهم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم گفتند در
وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند خود را
ازین برج بزیر افکنده هلاک گشتند سلمان بر گل رخساره پر درد
خوبان چگل ۞ چشم گردون چون سحاب از روی غیرت اشکبار ۞ توده توده
بی کفن اندامهای نازنین ۞ در میان خاک و خون افتاده چون گل خار خار
حکایت چون ایلچیکدای نویان قتل عام هرات نمود و

هزار هزار و سیصد هزار و کسری را به تیغ بی دریغ بگذرانیدند و از آنجا
کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت و چون باد برسید دو هزار سوار خونخوار
تا بشهر روانه ساخت که بقیة السیف که در زوایای خفایا خزیده
باشند دار سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردانند
دوان کفن فجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس که از نقبها و پیغولها
سر بدر کرده بودند بسر زدند حاصل هر کس که بدید آمد ناپدید شد
دهر که یافت شان نیافت شعر کشته این تیغ سیاست نیست
داکه امان یافت از و کم کیست ۞ رانده چو بر تخته هستی قلم
علیهات فلما زد رقم ۞ القصه بغیر از مولانا شرف الدین
علی خطیب و پانزده نفر دیگر متنفسی نماند یکی از آن جمله از پیغوله
بیرون خرامیده در بازار در پیش دکانی نشست و هر چند
درین و یسار نظر نیست دید که هیچکس نیست دست بر روی خود
آورد که الحمد لله مدت الحیوة دمی بفراغت زدم مصرع
دمی بفراغت خاطر زهر چه خواهی به ۞ بعد از آن چهل و چهار کس
دیگر از بلوکات بایشان پیوسته مدت پانزده سال بغیر ازین
چهل تن در شهر و بلوکات جانداری دیگر نبود و ایشان در ان اوان
اگر چه از زمان امان یافتند اما نان نیافتند بالضروره بگوشت
قریه اموات تغذی نمودندی بیت بیکنند هر دم بیاد
بلبلان فریاد و بوم ۞ کالفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار

تمثیل از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است قصهٔ عزیر پیغمبر است و آنچنان بوده که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را با مواضع و مزارع آنجا زیر و زبر کرده بود چنانچه دران دیار دیار بل از عمارات امارات و آثار نگذاشت حق سبحانه و تعالی ارمیا را که بعینه بر استشهار دار دار شده اورا محفوظ داشته قامت اعمار آتیش را بطراز لباس وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ مطرز کردانید و اورا وعدهٔ معموری بیت المقدس نموده برفتن آنجا مامور ساخت و حضرت نبوی بدان ملک شتافته گذرش بر یکی از قرای آنجا که بصفت أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا موصوف بود واقع شده دران نزول نمود و خر خود را بسته قدری انجیر و انگور چیده پاره خورد و پاره بگذاشت مصرع و بعد ازان تکیه فرموده خاطر قدسی مآثر بر چگونگی تعمیر بلاد و کشیر عباد که بحسب ظاهر بعید می داشت گماشت کما قال الله تعالی در قصه پس أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا نظم زمینان که چرخ نیلگون کرد این بنا را نگون دیار کی کرده درون کرد دیار یار من ۵ دران خیال بخواب رفته مرغ روح از بدنش مفارقت نمود و مدت صد سال کفتو له عزمن قایل فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ بر ینوال بود تا آنکه اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمده

و مسجد

و مسجد و تمامی مواضع و محال را بدستور اباد ان و معمور کردانیدند و هجوم خلایق بطریق اوایل بل زیاده روی نمود و بعد از انقضای مدت مذکور حضرت عزیر چشم باز کرده مملکت را بحال اول دید در حینی که بخواب میرفت چاشتگاه بود و چون بیدار شد وقت غروب این قدر وقت ازان معموری و وفور خلایق متعجب کردیده ازان عجیبتر حکایت خودش بود و ازان خبر نداشت چنانکه کلام ملک علام بدان ناطقست قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ پس ازان نظر بجانب میوهای که چیده بود و انگور آب کشیده انداخت انهارا بحال خود یافته چون متوجه مرکب گشت ملاحظه نمود که در میان خاک پوست و گوشت ریزیده بیکبار خر برپای خاست پس ندا آمد که بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ و من الاتفاق الحسنه در بعضی تواریخ مزبور است که سلطان در وقت عزیمت تعمیر قلعهٔ سیفر و که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غورات و بسبب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود بملک قطب الدین مرجوع کردانید و ملک آنرا بقدر رخت کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک ابگینه توانست ساخت و حوض مذکور پیش از چهل روز آب نگرفت که یکبار لشکر بکسار تتار رسیدن شده و دا یلغار کرده چون از کیفیت قلعه بواجبی خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نمودند پنجاه روز که منقضی شد

حافظ آب نزد ملک آمده گفت زیاده از یکروزه آب نمانده دود
از نهاد ملک و اصحاب برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تحسّر
و تأسف رایها بدان قرار گرفت که فردا تمامی عورات را کشته در
قلعه را بگشایند و بموجب قضیه كُلُّ مَلِكٍ سَيَفُوتُ وَكُلُّ
أُنَاسٍ سَيَمُوتُ انقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت یابند
القصه آنروز همه کس برین نیت یکدیگر را وداع کرده گریه و زاری
میکردند و زنان موهای خود گشاده مویه کنان ماتم خود می
داشتند مصراع خوناب دل از دیده حیرت بگشادند ٭
حاصل آنروز بود از فزع آنکه بود ٭ زنگیسوهای وهوی این
زنگیسوای وای آن ٭ قضا را همان شب ابری پیدا گشته چنانچه
چون ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ
چندان باران بارید که حوض مالامال شده اهل قلعه را جانی تازه
و مسرتی بی اندازه روزی شد آری مصراع و منها الماء کل شیء حی
تمثیل چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه موافق
توشقان ییل امیر کبیر امیر تیمور متوجه تسخیر قلعه النجق که در همه روی
زمین فقدان قرینش محقق است بیت از بلندیش فرق نتوان کرد
آتش پاسبان ز نور زحل ٭ دران وقت در تحت تصرف گماشتگان
سلطان احمد جلایر بود بعد از سه روز حکم فرمود که در شب لشکریان
بکوه برآیند روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زیرین را جبراً قهراً
مسخر

مسخر گردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعه بالا گریختند اما و از انجا
اطلاع آب نبود بالضروره فریاد الامان برآمده امیر بی چند برجیک
را از یورش بحد نز فرمود و مقرر کرد که اجماعت فرود آیند اریکی
ه برمی آمده یکشبانروزی باران عظیم بارید و همه حوضها از آب مالامال
گشت لاجرم حیاتی مجدد یافته باز بسر ستیز رفتند و بواسطه همین فتح
آن مهم در خیز تاخیر افتاد و من نوادر المعادلات سلطان
جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود و بعد از
تزئین مسند روی توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر او
بود آورد درویش غنچه دمی از رفتن گل سر به پیش افکنده بود ٭
روز دیگر آن خرامش کرده خوش در خنده بود ٭ و از راه لغدد
میان قشلاق بخوارزم رفت و چون برادران خوداق سلطان و
اوزلاق سلطان را در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان
ارادت از انجا برتافت و بعد از رفتن او برادران قرین خسران
گشته از عقب بدلداری روان شدند و مضمون این بیت بر زبان داشتند
جامی از ما چو برگیری قدم گردد وجود ما عدم ٭ ما ذره و تو آفتابی تو همه
هیچکس ٭ در اثنای راه بکرا با لشکر تاتار رو دچار شده و بمردی
بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص شد اما برادرانش که از عقب
می آمدند بردست آنجماعت کشته گشتند و چون بغزنین رسید ملک سیف
الدین اعراق با چهل هزار سوار و یمین ملک ملک هرات با جمعی کثیر بدو پیوستند

دوران اوقات میانه او و لشکر مغول کشش سخت نوبت محاربه
دست داده و در همه آن معارک نسیم ظفر بر پرچم علم اژدها پیکر سلطان
وزیده آخر بسبب کینی میان سیف الدین و ملک هراة بنزاع
انجامیده ملک تازیانه بر سر او زد و دوی داوری پیش سلطان آورد
سلطان چون وقت مقتضی بازخواست نبود تغافل ورزید سیف الدین
از یمینی رنجیده در همان شب با خیل و حشم کوچ کرده بجبال سیزاق
رفت لاجرم وهنی تمام بحال خدام سلطان بهرام انتقام راه
یافت بالضروره عزیمت هند نموده بر معبر رودخانه سند نزول
فرمود **تمثیل** آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین
ولد هارون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بمدافعه
طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بعزم استیصال او می آمد فرستادی
شکست یافته سردار سپه بباد دادی چون علی عیسی ماهان
وغیره آخر از لشکر عراق نومید شده عبد الملک هاشمی را که
سابقا والی ولایت شام بود و شامیان نسبت بوی اخلاص و اعتقاد
تمام از زندان بیرون آورد و ترتیب فرموده با دو هزار کس بطلب
لشکر بدان صوب ارسال داشت و چون وی برقه رسید بیمار شد
بنابرین مکتوبی بشامیان نوشته صورت حال باز نمود در دو روز
موازی بیست هزار سوار تمام بایراق متوجه صوب عراق شده بوی
پیوستند و از یمینی مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال نزد

محمد امین

محمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن امضا یافته
بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد که از وی اسبی گم شده بود نزد شامی
شناخت و در سر آن میانها بنزاع رسید و مبارزان طرفین بهم
تاختند عبد الملک اگرچه طرف جانب شامیان داشت چون سوار
نیتوانست شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود
بمیانجی فرستاد و طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالف قتل
آمدند شامیان گفتند درین حرمت که مارات کی میرویم و در دم کوس
رحیل کوفته مراجعت کردند القصه چنگیز خان در طالقان ازین
سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد و مشهور است
که دران یورش هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنه ثمان عشر
وستمایه جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بود
بطریقی گرد او گرفت **مصرع** که زه بود او و سپاهش کمان **اهلی شیرازی**
بجو اسپ ستم رخت دوران کناره :. آمد سپاه و در مراد میان گرفت
صباح که خان شرقی انتساب روان یعنی آفتاب جهانتاب عالم سوز بر خیل
سپاه کواکب تاختن آورد سلطان چون افواج امواج بلا و محن را متوجه
خود دید با آن قدر مردم که همراه داشت صف آراسته کوششی نمود
که رستم و اسفندیار اگر بودندی یکی حلقه غلامیش در گوش و دیگری
غاشیه بندگی بر دوش کشیدندی **هاتفی** هر کجا رخش نمودی مریان زاد ستبرد
هر کجا گرزش نهادی بر عدو دیا د کار :. بیضه مغفر شکستی بر سر شیران نر

غیبه جوشن دریدی ز ربه مردان کار • اما چون لشکر خان بمور ریک بیابان
و قطره باران و بیحد و پایان بودند دم بدم دایره معرکه بران
مرکز صف هیجا و آن پهلوان میدان وغا تنگتر میساختند و چون حسب
الامر خان میخواستند که او را دستگیر کنند تیر نمی انداختند و در خیل
سلطان زیاده از هفتصد جوان باقی نمانده بود خواست تا بار دیگر بران
خیل عفاریت حمله آورده جاش ملک قوم پیر عمه سلطان عنانش
را گرفت گفت **بوستان** فزون بر سپاهی ز خود بیشتر • که نتوان
زدن مشت بر نیشتر • ولی تکلف این اشعار ابدا مصداق حال آن
تهمتن شیر شکار و آن پیرزن اسفندیار آثار بود **ظهیر**
وقتی که کم شود ز سپه کشان خود • روزی که کم سند زنی پردلان دلان
آن اب منجمد که سنان نام اوست • از تف حمله در رگ جانها شود روان
تو در میان لشکر چون مور ریخته • هر یک چو مور بسته بپیکار تو میان
در تازی اگر انه چو شیران جنگجو • کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زنان
الحفظه کس نیارد پای تو جز کاه • اگر دو کس نگیرد دست تو جز عنان
بالضروره خان برتافته بجانب قشون خود شتافت و بر اسبی دیگر قیتول
سوار گشت و فرزندان خود را با صد سوز و داغ وداع کرده و جبه
خود بر داشته بکنار رود راند و با آنکه از روی زمین تا آب ده گز
اب را تازیانه زده در آب انداخت و ملازمانش نیز خود را در
آب پرتاب کرده مغولان لضرب زه بر روی آب را چنان بجون
رنگین

رنگین گردانیدند و چنگیز خان خود بکنار آب تاخته مغولان را از زدن در آب
منع نمود و تا سلطان نهنگ آسا از آن غرقاب بیرون آمده بصلا
اسپی لبی رسید **مثنوی** اگر بحر و کشتی شود پر نهنگ • و گر کوه
و صحرا بود پر پلنگ • کسی را که یار است بخت بلند • نیابد از آن
قیتول یکسر مو گزند • و کنار گذرانده محاذی قشون خود نزول کرد
و شمشیر زین و یراق خود را بآفتاب انداخته میدید که مغولان حرم او را
تاراج میکردند و خان انگشت حیرت بدندان گرفته از روی تعجب
و استغنا با اولاد خود گفت از پدر فرزند چنین باید **مثنوی**
بگیتی کسی مرد زینسان ندید • نه از نامداران پیشین شنید
بصحرا چو شیر است فیروز جنگ • بدریا دلیر است همچون نهنگ
کسی که از آتش تیغ کین و آب خونخواری چنین خلاصی یافته باشد
از دولت ایمن نتوان بود و در آخر روز هفت تن از ملازمانش بدو ملحق گشتند
دو مرتبه لشکری بود پیوسته در عرض دو سال بعضی از ممالک
هند را مسخر گردانیده و چون شنید که چنگیز خان مراجعت نموده در سنه
احدی و عشرین و ستمایه از راه کیچ و مکران بایران آمده و اکثر
حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت و انقیاد بر خط
فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت
گشادند **شعر** چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو • که جهان را
بدهد روشنی از سر نو • و نور الدین منشی که از افاضل آن

آن زمانست قصیده که این مطلع از آنست در مدح او در سلک
نظم کشیده بیت بیا جانا که عالم شد دگرباره خوش و دلکش
ز بزم خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین ∴ و کمال اسمعیل
قصیده که این چند بیت از آنست در آن اوان در مدح آن
سلطان کشورستان املا نموده کمال اسمعیل بسیط روی زمین
بازگشت آبادان ∴ بیمن سایه چتر خدایگان جهان ∴ جلال دولت و
دین منکبرنی آن شاهی ∴ که ایزد اوش سزا کرده بر جهان سلطان
تو داد منبر اسلام بستدی ز خطیب ∴ تو برگرفتی ناقوس جای از آن
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام ∴ که از نقادم کفار گشته بد ویران
و منها چون سلطان نوبت ثانی در شهور سنه خمس و عشرین
و ستمائه بغزای گرجستان توجه نمود والی آن ولایت بعزم مدافعه
با لشکری زیاده از عساکر سلطان در برابر آمده و سلطان
بواسطه نظاره لشکر اهل ظلام بر پشته برآمد نظرش بر مردم
قبچاق که میمنه اهل شقاق به ایشان مستظهر بود افتاد چون سابقا
بنابر استشفاع آن حضرت عالم مطاع از جنگ قهرمان قهر برهان
آن طبقه خلاص یافته از سلطان بجان منت دار بودند بنابر آن
سلطان قدری نان و اندک نمکی نزد ایشان ارسال داشته ایجاب حقوق
را از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان از آن خجل گشته
عنان یکران از آن معرکه برتافتند شیخ سعدی مروت جا شه

بدی با سگی ∴ که دیگر ندیده باشی بسی ∴ و سلطان کس
پیش سرور گرجستان فرستاده بیان مقرر نمود که آتش جنگ
سلطانی موقوف بوده جوانان طرفین یکان یکان آثار جوانمردی
بظهور رسانند و سلطان بنفس نفیس به لباس ستر و تلبیس
بطریقی که کسی او را نشناخت بمیدان شتافت و از آن طرف
جوانی نیزه در برابر آمده علی الفور او را بیک طعن نیزه بر خاک
انداخت و متعاقب یکدیگر سه سپاهی که به انتقام می آمدند به چوب رمح
بینداخت پس از ایشان از ناوری که بطول قامت و عظم جثه و
فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آمده آغاز تلاش
کرد و حملات پی در پی می آورد و سلطان از غایت چابکی پستی انها را
دو دیگر و اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک آن شده
بود که از پای درآید و بیم آن بود که سلطان بگذر زشت زا چشم زخم
رسد پس در حمله آخر سلطان از اسب زیر زد و دیده نیزه چنان بر
فرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان شد و از ناورا از بالای تکاور
در گشته بر خاک مذلت افتاد دوست و دشمن بر آن دست و بازوی
فیل افکن آفرین کردند و سلطان ظفر قرین بلشکر اسلام اشارت
کرده یکبار همه را از ایشان برآوردند شعر به تنها دریده صف
شروان ∴ که هم پادشاهست و هم پهلوان تمثیل از کلام
ابن بی بی صاحب تاریخ سلاجقه روم چنان مفهوم میشود

که سلطان قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی را یازده پسر رسیده بوده
هر یکی از ایشان والی ولایتی غایتش چون محبت مفرطی به پسر
اصغر خود غیاث الدین کیخسرو داشت او را ولیعهد ساخته در شهور
سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه لوای عزیمت بصوب عالم آخرت
برافراشت و برادر مهترش سلطان سلیمانشاه بر برادر خروج
نمود اکثر برادران با وی طریق اتفاق سپردند و لشکر بدر قونیه
برده ویرا محاصره نمودند انجام الامر بعد از چهار ماه صلاح در آن
دیدند که گنجینه و تخت و افسر را به برادر بزرگ تسلیم نموده هر جا که خواهد
برود و کیخسرو بعد از خلاصی بصوب استنبول رفته بوالی آنجا
پناه برده و قالیوس حاکم آنجا در تعظیم او کوشیده او را با خود
بر تخت نشاند در اثنا روزی یکی از نیزه بازان فرنگ که او را در
[illegible] سوار مرد در برابر میگرفتند بواسطه عدم اتصال با او
مناقشه نموده و سلطان از آن درهم شده بوی گفت بندگان را
چرا گستاخ باید ساخت فرنگی آغاز سفاهت کرده بسلطان تعدی
نمود و سلطان در غضب رفته مشتی چنان بر گردن آن پهلوان زد
که مدهوش از کرسی در غلطید فرنگیان قصد وی کردند قالیوس
مانع آمده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفت و قالیوس در صدد دل
خواهی سلطان شده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان
گفت گاهی از تو خشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این

شخص

شخص که خود را بغایت دلیر میداند تلاش کنم تا او خود را بشناسد
قالیوس هر چند معذرت گفت فایده نداد بالضروره دستی اسلحه
و اسبی چنانچه خاطر خواه سلطان بود حاضر ساختند و فرنگی نیز
مسلح شده در میدانی که جمیع مسلمانان و فرنگان حاضر بودند بیکدیگر
آمیختند و سلطان یکدو نوبت تیغ او را بسپر رد کرده بار آخر بضرب نیزه
او را از صدر زین در گردانیده گرزی متعاقب چنان برو زد که با خاک
تیره یکسان شد عزیو و غریو از اهل اسلام و فرنگ برخاست و بیگانه
و آشنا بدان زور بازو ثنا گفتند **ومن البدایع** گویند چون در
تفلیس گرجستان معروض رای جهان کشای سلطان شد که
اسپ نفیس براق حاجب حاکم کرمان که کمینه حاجب دربان ایشان
بود بواسطه آنکه چند روزی آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرد و
سلطان خواست که او را بتازیانه تادیب براه آورد بنا بر آن
سیصد جوان از تفلیس عنان یکران بصوب کرمان معطوف داشته
در عرض هفده روز برق اسپ خود را ببراق رسانید و باد نخوت
که در دماغ براق بود بیرون کرد **انوری** آورده اند زیر چناری
کدو بنی ∴ بر رست و بر دوید و بر او بر بروز بیست ∴ پرسید از چنار
که تو چند ساله ∴ گفتا هست سال من افزونتر از دویست ∴ گفتا به بیست
روز من از تو گذشته ام ∴ با من بگو کسالت تو از برای چیست ∴ دادش
چنار پاسخ خوبی که درگذر ∴ امروز با توام نه خصومت نه داوریست ∴

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ٭ آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

و کمال اسمعیل دران قصیده بجای بدان کرده بیت

گر بود خنجر تو زنشانهان روزگار که داد ٭ تضمین آب ز تفلیس و آب ارغوان

براق عزم تو کامی که برگرفت ز هند ٭ نهاد کام دگر بر اقاصی ایران

تمثیل مشهورست که میانه شاهرخ میرزا بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرا یوسف ترکمان دو نوبت اتفاق محاربه افتاد اول در بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمانه در حدود آذربایجان و مرتبه ثانی در روز شنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و ثمانمانه که اعداد حروف اعجاز طراز النصر من عند الله العلیم موضح آنست در صحرای سلماس سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانه روز جنگ قایم بود و هر نوبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ میرزا وزید و نوبت سیوم چون پادشاه مذکور متوجه دار السلطنه هراة گشت میرزا بایسنقر خلف صدق او پیشتر روانه شده سلخ ذی قعده از صحرای قلعه سلطانیه عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت و در هشتم ذی الحجه سنه مذکوره لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه هراة برافراشت چنانچه طی این قدر مسافت در عرض نه شبانه روز واقع شده و بر همگنان واضحست که آن نوع شاهزاده تنها نرفته بلکه با توشقان و خوجی از ملازمان و خدمتکاران بوده حکایت

سلطانزاده در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه با لشکر تاتار در موضع سین برخوار اصفهان اتفاق جنگ افتاد و بنا بر دو رویی لشکر و فرار برادرش سلطان غیاث الدین سلطان بر پستان و مغولان بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند که بجرمها و متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین صاعد مانع شده قرار داد که بعد از یک هفته تا فلان روز اگر اثری از سلطان پیدا نشود در نود بمتعلقان و جنود او هر چه خواهند بکنند و اتفاقا سلطان در روز وعده رسیده موجب انتعاش خلقش و پستم یاس زنود و اوباش گردید الله الله مصرع خوب آمدی بیا که کرامات کرده ٭ ومنها گویند کمال اسمعیل از اهل اصفهان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه مستفاد میشود کمال اسمعیل

ای خداوند سبع سیاره ٭ پادشاهی فرست خونخواره

که در دشت راچو دشت کند ٭ جوی خون آورد ز جوباره

عدد خلق را بیفزاید ٭ هر یکی را کند بصد پاره

و قضا را هم دران اوقات لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تاتار باصفهان رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب آن حال گوید رباعی

کس نیست که تا بر وطن خود گرید ٭ بر حال بد و واقعه بد گرید ٭

دی بر سر مرده دو صد شیون بود ٭ امروز یکی نیست که بر صد گرید

اما کمال در آخر حال گوشهٔ خانقاهی گرفته و دامن از صحبت خلق در
چیده بود و سپاه ترک که بر ترک و تجرید او آگاه گشتند پیرامون
تعرض او کمتر دیدند تا روزی مغول بچه مت کمان گروهه در دست
بخانقاه وی درآمد و گلوله بجانب جانوری انداخت زنگیرش در چاهی
افتاده مغول بچه شخصی را بچاه فرستاد و آن شخص در آنجا چند صندوق
مال یافت بنابرین کمال اسمعیل را شکنجه کرده و عذاب الیم نموده
و طلب دیگر اموال نمودند در چنان حال وی این رباعی گفته بجوار
ذو الجلال پیوست **رباعی** دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست :. با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست :. آری هر مبدای را مالی مقررست و
هر کمالی را زوالی مقدر **جایی** هر کمالی که صفاهانی داشت
که بیک تیغ سخن رانی داشت :. شد ازین دایرهٔ دیر سپهر
آخر الامر همه نقص پذیر **فرع** سلطان خوارزمشاه نه نفر
اند ایام سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه
تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال بدین منوال
اول قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه سی سال **دوم**
اتسز بن قطب الدین محمد شانزده سال **سیوم** ایل ارسلان
بن اتسز هفت سال **چهارم** سلطانشاه بن ایل ارسلان بیست و
یکسال **پنجم** سلطان تکش بن ایل ارسلان بیست و هشت سال ششم

ششم سلطان قطب الدین محمد بن تکش بیست و یکسال **هفتم**
سلطان رکن الدین غورسانجی **هشتم** سلطان غیاث الدین پیرشاه
نهم سلطان جلال الدین منکبرنی اولاد قطب الدین محمد
بعد از وفات پدر در سنه سبع عشر و ستمایه تا منتصف شوال
سنه ثمان و عشرین یازده سال نوبت سلطنت کردند
و من مآثر الشجعات گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری
که بوفور شجاعت و فرط شهامت آراسته بود در میدان کارزار
خود را افزون از رستم و اسفندیار میدانست همواره تمنای
اتساع ملک داشت و محروسهٔ فارس را نظر همتش مختصر نموده
توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت تا در سنه ثلث عشر و
ستمایه چون ولایت عراق از ممالک رقابی باستحقاق خالی
مانده بود و سلاطین اطراف گردن طمع و آز دراز کرده از انجمله اتابک
عنان یکران ممالک ستان بدان صوب معطوف گردانید و
مقارن این حال سلطان قطب الدین خوارزمشاهی نیز با عساکر لاتحصی
بعنان نیت بدان حدود رسیده بود اتابک چون شیر که از وفور
خیل نخچیر نیندیشد با هفتصد سوار ساخته گردار خود را بر قلب سپاه
خوارزمشاه زد و کوششی کرد که نام سام نریمان و دستان
پور دستان بر طاق نسیان ماند **بیت** سپهدار گردن کش پیلتن
گو ورد و دانا و شمشیر زن :. سلطان از این گیر و دار خوشش افتاد

جمعش آمد که مثل آن شیر شکاری بر خاک هلاک و بوار افتد اما جرم
عسکر حضرت آثار اگر فتح جهان پهلوان اتابک سعد امر کرد
در باب آنکه مبادا آسیبی بدو رساند غدغن تمام نمود لشکریان نیز
نقطه مثال آن تهمتن بی‌نظیر و بیهمال را در میان گرفته دستگیر کردند
و چون چشم سلطان بروی افتاد پرسید که این همه آزار ما خود چه
بود گفت چون بوصول موکب همایون نزدیک شد نخواستم که فال عار
فرار بر رخسار روزگار این خاندان باشد بالضروره تن بر کار داده
پای جسارت در میدان خسارت نهادم سلطان را آن پاسخ گوارا
خوش افتاد و باستشفاع بعضی مخصوصان باطلاقش اشارت
فرمود ومن اللطایف از جمله توفیقات اتابک مذکور آنکه شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی تخلص خود را بنابر وفور اخلاص
که بدو داشته سعدی کرده اید و باین سخن تا قیام قیامت نام نامی
آن شهریار توفیق آثار بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند طرفه تر آنکه
طفلی که در دبستانست متذکر اسم سعدیست که در گلستانست
جامی رفت سعدی و دم ز دیگر کی : زدن او بسعد بن زنگی
به ز سعد و [illegible] نشش : نام سعدیست در گلستان خوش
گویند میانه شیخ و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت
مشرب در روی زمین بکمال بی قیدی اشتهار دارد در شیوه مذاق
مسابقه بود چنانچه یکی از اتابکان بنیاد عمارت مسجدی نموده

خود

خود بنفس نفیس متوجه سرکاری آن شده عامه ارباب طلاب طلبا
لرضا تیر بر سپان عمارت حاضر گشتندی در روزی که اکثر علما
و صلحا و شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض رخسار آن شهنشاه
خورشید لقا بعقده خسوف خط ظلمت ابتلا نگشته بود اندک
گلی از زیر پای فعله جسته بر رخسار مهر عذار آن خسرو جمشید آثار
رسید و مولانا از غایت رشک خواند یا لَیتَنی کُنتُ تُرابًا
اتابک نفهمید که وی چه گفت از شیخ سوال کرد که مولانا چه میفرماید
شیخ بفور خواند که وَیَقولُ الکافِرُ یا لَیتَنی کُنتُ تُرابًا
آری ع که بعد المشرقین آمد میان شیخ و مولانا ۸ اما خدمت
مولانا در فنون علم و دانش ذوفنون و در فن طب و معالجات در
مرتبه بقراط و افلاطون است با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی
و بذله گویی ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان
برگزیده سلطان محمد خدابنده مصراع با وجود تعدد ازواج :
دختر سلطان نجم الدین حاکم هارون که دینی خاتون نام داشت
بعقد ازدواج خود درآورد و جناب مولانا بواسطه استعلاج بحرمسرای
سلطان آمد شد کردی قتلغ خاتون که از جمله خواتین در جاه و
تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه ذات آن طبقه است
بیکی دیگر از خواتین در آن باب حرفی بگفت و در اثنا از غایت رشک
نسبت علامه بجهت تسلی خاطر او در بدیهه این بیت غرا بر زبان آورد

بیت دینی آن قدر ندارد که بشور یک نمد :. یا وجود وحدتش اعجم بهود
خورند :. آورده اند که بعضی ایام هلاکوخان از غلامه دوران علیه الرحمه
والمغفره بیت در بوستان فضل سرایند بلبلی :. بر آسمان علم
درخشنده اختری :. رنجیده و بنا بر بعضی اغراض نسبت بعلاء
در مقام حدت و اعراض بود روزی مولانا در خدمت استاد العلما
خواجه بمجلس خان آمد پادشاه را چون چشم بر خواجه افتاد بر زبان راند
که اگر نه بیم آن بودی که رصد ناتمام ماند در دم تقبلت اقدام نمودی
مولانا پیش دویده گفت اتمام بعهده این ستام و بعد از آنکه
هر دو از مجلس خان بیرون آمدند خواجه با وی گفت شرم نداشتی
که این نوع سخن در حضور مغول نااعتمادی چنین بی تامل گفتی او
چه داند که این را بهزل میگفتی نه بجد مولانا گفت مرا چه حد آنکه با چون
شما بزرگواری هزل کنم ومنها مشهور است که خواجه همام تبریزی
که در لطافت طبع و علو جاه از جمله اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده
با شیخ غایبانه معارضه داشتی چنانچه از مقطع این غزل او مفهوم
میشود جامی بیک کرشمه توانی که کار ما سازی :. دلی نگاه به
بیچارگان نپردازی :. همام را سخنی دلپذیر شیرین هست :. ولی چه سود
که بیچاره نیست شیرازی :. شیخ نوبتی بتبریز رسیده چنان
معلوم کرد که خواجه را پسری است چون مه چارده در حسن تمام زبان
زمانه در وصف آن یگانه زمان بدین ترانه مترنم جامی

کریه

گر به خورشید و ماه در باشد فی المثل :. بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر
و عرصه تبریز از وجود آن شهرآشوب شورانگیز مانند فضای محشر پر از رستخیز است
بیت تا بنور طلعت ای شمع تبریز آمدی :. قبله جامی چو مولانا بجز تبریز
نیست :. و خواجه آن غیرت مهر و ماه را گاه گاه بحمام برده بجای دیگران
راه نمیداد و آن نیز وقتی که حمام را چون درون ارباب عرفان از وجود
غیری پرداخت شیخ بدانجا رفته خرقه مرقع خود را در گوشه نهاد و خود
در خلوتی نشست تا آن هنگام که خواجه همام با آن سرو سیم اندام
بحمام آمده انجا نیز قدوم مسرت لزوم وی منور گردید جامی
شنیده ام که شد از خانه عزم حمامش :. هزار دل شده شد خاک ره بهر گامش
چو کند جامه ز تن جامه خانه می افروخت :. فروغ صبح گرفت از صفای اندامش
شیخ از آن خلوت بیرون آمده برایشان سلام کرد و خواجه را از دیدن
وی تغیر بیش از حد تغیر دست داد و پسر را در پس سر خود نشاند
از روی اعراض شیخ گفت از کجایی شیخ فرمود که از شیراز خواجه گفت
عجب حالتیست که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی نمود
خواجه فرمود که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما برعکس است
یعنی تبریزی از سگ کمتر است دیگر طاسی نزد خواجه نهاده بود گفت
سر شیرازیان همه چون کون این طاس است شیخ بر فور جواب داد که
کون تبریزیان چون سر این طاس است خواجه چون در وی آثار فهم
و ادراک مشاهده نمود سؤال کرد که چه کاره گفت مرد درویش شاعر پیشه ام

خواجه گفت در شیراز هیچ شعر تمام میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت
هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر مقتضای حال خواند جامی
در میان من و معشوق تمامست حجاب ∴ باشد آن روز که این پرده بیکسو فکنند
خواجه ازین مقال آن عدیم المثال استدلال کرد که شیخ اثبات ابهام
او را در آغوش کشیده و ولد نجیب را بدستبوس رسانید و من النوادر
در سنه تسع و ستین و خمسمائه در اول جلوس اتابک در ملک
فارس قحط و غلا بمرتبه اعلا رسید و مضمون این بیت در ان
ایام شیوع داشت که شعر جهان قرص جوین را اعتبار است
که گویی روی گندم گون یار است ∴ عشاق را که غذایی سوای غم و الم
خوبان شیرین شیم نبود از شدت استیلای آن غلا هوا و هوس
از سر بدر رفته عشقبازی با قرص ماه و گرده گرم مهر سپهر میکردند و چه
جای آن که از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید
آری مصراع عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد ∴ و احسن القائل
سعدی چنان قحط سالی شد اندر دمشق ∴ که یاران فراموش کردند عشق
و چون عسرت و تنگی در مرتبه بود که جنس غذا همچون نوع عنقا نایاب
گشته گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود بل در انجا نیز بواسطه
جوع معدوم مینمود بنابرین هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب
را در ربوده بدو سد رمق نمودی در خلال این احوال شبی مؤذنی بجای
در بالای مناره مناجات میکرد ناگاه کمندی بروی افکندند و بستارش

درکمند بند شده وقایه برش کردید و آن مستمند بهزار زحمت جان
بسلامت بدر برد تا آن بلا در میان برایا شیوع داشت وی
دیگر تکبیر نگفت تمثیل و در ترجمه یمینی مذکور است که در سنه
احدی و اربعمائه در نیشابور بمرتبه قحط شد که در انجا قرب صد هزار
جوان و پیر از حسرت نان جان دادند و یکی از معارف شیخ ابو الطیب
که یکی از دانشمندان آن عهد بود در آمده چنان تقریر نمود که هم
در ان اوان شبهنگامی از فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقه کمندی
در حلق بنده بند شده و کار به حد اختناق رسید تا مرا بکوچه کشیده
بجوزه بدر دویده و زانوی خود را بر خصیتین من زده و آن وقت بخود آمدم
که جمعی بسر من جمع شده آبی بر رویم می پاشیدند از هوای کار
چنان معلوم شد که آن گروه در حین مرور بر حال من شعور یافته مرا
از ان نوع مکروهی خلاص داده اند و بهزار زحمت خود را بخانه انداخته
مدت بیست روز صاحب فراش بودم و چون صحتی بقدر روی نمود سحر بقصد
ادای فریضه بمسجد رفته با برای اقامت اذان بمناره برآمدم ناگاه کمندی
بجانب من روان شده و دستار وقایه حیات مستعار من شد
فرع اتابکان فارس که معروفند بسلغری یازده تن اند مدت
حکومتشان از سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه است تا سنه ثلاث و
ستین و ستمائه صد و بیست سال بر منوال اول سنقر بن مودود سیزده
سال دوم زنگی بن مودود چهارده سال سیوم تکله بن زنگی

پنج سال چهارم طغرل بن سنقر بن مودود ده سال
پنجم سعد بن زنگی بن مودود بیست و هشت سال ششم
ابوبکر بن سعد سی و پنج سال هفتم سعد بن ابوبکر دوازده روز
هشتم محمد بن سعد بن ابوبکر ده سال و هفت ماه نهم
محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی هشت ماه یازدهم آبش
خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی یکسال و من البدایع
آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بود که
هرگاه که بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریداری نمودی قیمت
یک نفر در وجه انعام مشتری مجری بودی نوبتی تاجری چنین معامله
نموده و قیمت ایلدکز را که بواسطه قبح منظر در غایت انحطاط بود
اسقاط کردند و خواجه غلامان را در عرابها نشانده روان شدند ایلد
کز بنابر حداثت سن و رطوبت دماغ شبها از عرابه افتاده
غلامان خواجه باز او را سوار کردندی تا آنکه شبی مکرر از عرابه افتاد
و آخر کسی بحال او نپرداخت و صباح چون از خواب بیدار گشت
اثری از رفقا ندید پی ایشان برداشته نماز شامی خود را بدیشان
رسانید و صاحبش از آن متعجب گردید و قافله چون بعراق
رسیدند وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان را بجهت سر
کار سلطان ابتیاع نموده ایلدکز را بقیافه بد رد کرد
و وی آغاز گریه کرده گفت مصراع ز در تو باز گردم که گفت

دهم سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی پنج ماه صح

بقبول

قبول ما را ٭ اگر ایشان را از برای سلطان خریدی مرا برضای
یزدان بخر حسن تقریر ایلدکز در خواجه وزیر تاثیر کرده
او را نیز بخرید و این خبر بسلطان رسیده وی منظور نظر
تربیت گردیده روز بروز درجه و مرتبه وی بلند گردید چون کوشش
در خیل توشمالان و خوانسالاران منتظم گردید و او در آن امر کمال سعی
مدخل نموده از کله و پاچه و احشای گوسفند که آن زمان بحسابی
نگرفته بصحرا می افکندند اغذیه لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان
رسانید و سلطان را حسن خدمت و کمال ذکا و فطنت او موافق
مزاج افتاده بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید بیت
تا قابلیت آنکه بدولت نمیرسد ٭ ورنه زمانه در طلب مرد قابلست
القصه کارش بجائی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل را
که والده ارسلان بود در حباله او کشید و حکومت و دارائی آذربایجان
و ارّان من حیث الاستقلال بوی عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنه
خمس و خمسین و خمسمائه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت
گردانیده یکبارگی بلوازم امر سلطنت قیام نموده و براسم معدلت
و رعیت پروری اقدام فرمود قطعه جامی آمد درین سرای سپنج
دولت مرد عقل مادرزاد ٭ دگران نیست شیوه ابلی
کرده حاصل ز خدمت استاد ٭ دگران نیز نیست پیسم و زری
که شود پرده پوشش شر و فساد ٭ وگر آن نیز نیست حادثه

کرگذ نخل عمرش از بنیاد ⁂ اورا از والده سلطان دو پسر دولتمند
بود یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو بمرتبه ارجمند سلطنت
سربلند گشته بودند ومن اللطایف چون در ذی الحجه سنه احدی
وثمانین وخمسمایه اتابک محمد بن اتابک ایلدگز وفات یافت قزل
ارسلان بجایش نشسته متصدی امر حکومت گردید از حسن طالع و اقبال
اوآنست که ظهیر که در فن قصیده بی عدیل و نظیر است در مدح او قصاید
غرا پرداخته و از الجمله این بیت اشتهار دارد نظامی
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ⁂ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
و از جلایل تأییدات اوست آنکه شیخ نظامی خسرو و شیرین را
موشح باسم او ساخته و در مدح او این لؤلؤ از لجه طبع به ساحل روزگار
رسانید نظامی بدریا چون زند تیغ بلارک ⁂ نهد ماهی کلاه در کوه
کیف حالک ⁂ منقولست که در وقت خواندن این بیت یکی از
حضار مجلس گفت ای شیخ بچه ترکیب حالک مرفوع می آید و منصوب
شیخ در بدیهه جواب داد که معذور دارید که کلاه نحو نمیداند تمثیل
از ثقات استماع افتاده که چون صیت دانش و فضایل مولانا
سعدالدین تفتازانی باقاصی و دانی رسید اهالی هرات از فرط
حسد و نفسانیت بر شرح مفتاح او اعتراضات فرموده مصحوب
شخصی نزد وی بسمرقند فرستادند بیت ز فیض خاطر جامی
بخت بهره حسود ⁂ گیاه خشک نداند قدر باران را ⁂ و آنکس

درمجلسی که مشحون باکابر و افاضل بود نوشته را بنظر مولانا رسانیدند
و شبهه اول آن بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند شعر
~~فی نفح نوشج نسیم الکلام ⁂ حصلت لک المنام~~ ⁂ و این غلطست
چه حمد انشاست نه خبر خدمت مولوی قیاس علیه شبهات کرده علی
الفور این بیت در جواب نوشت که بیت خبری ز تو رسیده
تو مگر خبر نداری ⁂ جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری ⁂ و هم علامه
شیرازی الیه در مختصر تضمین آورده که یکی از بقالان بغداد استر بار
دار خود را میراند ناگاه استرش گوزی داد و جوحی از خوش طبعان
از انجمله عدل بمحکمه قاضی حاضر بود بقال باصطلاح خود گفت بلحیة
العدل بکسر یعنی بریش بکیطرف بار یکی از انجماعت فرمود افتح اللعین
فان المولی حاضر وهم وی گوید که یکی از اصحاب مرا املا حرکات بر لهجه
غالب بود و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکبار کتابی در دست داشت
حضار از وی سوال کردند که این از کیست گفت از مولانا عصـ
یاران بخنده افتادند و وی تعجب کنان نظر استفسار و استـ
ننا دبر من داشت من نیز چشم خود را بر هم نهادم لا جرم منفعل
خجلت شد ومن البدایع چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان
یکران جهانگشای بصوب ممالک آذربایجان معطوف ساخت
اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگز که والی آنجا بود توجه تمام
نموده راه داده تبریز را بزوجه خود ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی

سپرده بقلعه النجق متحصن گشت و سلطان در شهور سنه اثنی و
عشرین و ستمایه تبریز را محاصره نمود در آن اثنا روزی ملکه
برج و بارو برآمد نظرش بر جمال بیهمال سلطان افتاد و آن
یال و کوپال او را خوش آمد لاجرم ننگ و ناموس از کف داد
دعوی نمود که میانه او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان
بامید وصال عروس ملک ملکه را خطبه خواند یکی از قضاة صاحب
دیانت آنجا او را عقد بست و سلطان از میدان مصاف بحجله زفاف
فرموده عوض کارزار بوس و کنار اختیار کرد و چون اتابک
ازین خبر جانکاه آگاه گشت اعراض کرد و در ساعت از هم گذشت حافظ
دل بدین پیرزن عشوه گر دهر مبند ؛ کو عروسیست که در عقد بسی دامادست

فرع اتابکان اذربایجان شش نفر شده مدت حکومتشان از
سنه خمس و خمسین و خمسمایه تا شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه شصت
هفت سال اول اتابک ایلدگز سیزده سال دوم
اتابک محمد بن ایلدگز ده سال سیوم قزل ارسلان پنج سال
چهارم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال پنجم قتلغ اینانج
بن محمد چهار سال ششم اتابک اوزبک بن محمد پانزده سال

ومن ماثر الکلام در تواریخ مزبور است که در ایام حکومت المعز
الدین اسمعیل در شهور سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه جوهر نام
که در سلک غلامان او منتظم بود و در شجاعت و تدبیر بین الاقران

بی نظیر علم جهانگیری افراخته بصوب مصر شتافت و چون آن ولایت
بعد از وفات کافور اخشیدی بی صاحب مانده دیده و مع هذا کافه
برایا ببلای قحط و غلا مبتلا شده بودند و در آن اوان رطلی نان بدو
درهم رسیده و جوهر باستعداد و یراق تمام از جنس اغذیه و اطعمه
که در آن وقت با جان و سر برابر بود بدانجا رسیده بدانه تدبیر مرغ
خاطر کبیر و صغیر صید نمود و شهر را بقبضه اقتدار آورده نخست
در خطبه این کلمات فیض آیات افزود که ؛ اللهم صل علی محمد
المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی
الرسول الذین اذهب عنهم الرجس و یطهرهم تطهیرا و صل علی
الائمة الطاهرین و دیگر موذنان را بکلمه حی علی خیر العمل مامور
گردانید

تمثیل در تاریخ جعفری مذکورست که سلطان
محمد خدابنده علیه الرحمة در سنه ثمان و سبعمایه حضرات
سادات و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی
رفعت منجمه بالانوار الجلی و سید شمس الدین اوجی و دیگر دانشمندان
را مجتمع گردانیده در باب مذاهب سخن گفتند و آخر بر مذهب حق امامیه
اتفاق نمودند و سر منبر و روی دینار بعز القاب همایون حضرات
ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر زیب و زیور گرفت
و احکام مطاعه بممالک ارسال داشتند که بهمین منوال عمل
نمایند و چون در سنه عشر سلطان خبر رسید که اهالی اصفهان

درین باب مضایقه دارند بنابرین حشری از تنجذه تغلق و اسپره
تاراج ایشان مقرر گشت و همین که لشکر بدان طرف رسید اصفهانیان
روز جمعه خطبه خوانده نثار کردند **تنبیه** در مطلع السعدین
در خاتمه احوال میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن شاه
رخ میرزا همین عبارات محتوی بر اشارات مسطور است که راقم سطور
را بر خاطر خطور میکند که روزی با خواص و مقربان نشسته بود و حکم
در دست داشت دریا عطا گرفته نوشته او را خوانده فرمود که نام دوازده
امام است یکی از حضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که
توانند بود میرزا گفت که بنام من است آن شخص گفت هر جا شما را
بنوعی اعتقاد دارند آن پادشاه بیک اعتقاد گفت هر کس هر نوع
اعتقاد دارد گو میدار من بطریق آبا و اجداد خودم القصه چون جوهر حسب
الامر معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه بعمارت بلده قاهره که
درمیانه فسطاط مصر و عین الشمس است و الحال مصر آنست قیام نمود [illegible]
و معز از افریقیه بلاد مغرب بدانجا انتقال نموده آنرا دار السلطنه
گردانید و در وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب پانزده هزار اشتر
و ده هزار اشتر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده خازنان
هر روز صندوقی زر حسب الامر در پیش بارگاه نهاده صلای عام در
میدادند و چون معز در سنه احدی و ستین از افریقیه متوجه مصر
شد امیر ابوالفتح صباحی نام شخصی را در آن ولایت بنیابت داد صباحی

و او مدت دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال بر افراخته
بر اسم سلطنت قیام نمود گویند و یا چهارصد سریه بوده و در یک
روز حق جل و علا هفده پسر بدو کرامت نمود و بعد از وی سلطنت
آن ممالک بدو نسبه واسطه به ابو علی هیثم رسیده وی مدت پنجاه و
شش سال در حکومت گذرانیده از وی زیاده از صد نفر پسر و
شصت نفر دختر یادگار بماند **ومن آثار الغرایب** گویند معز در علم
نجوم مهارتی داشت چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود ملاحظه
نموده بیکی از اهل تنجیم گفت طالع بقاطع رسیده حال چگونه خواهد بود
منجم گفت چند روزی از اختفا دستور باید بود تا آن نحوست در گذرد
معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب حیاتست لاجرم
ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت بجای آورد در روضة
الصفا مسطور است که در حینی که معز در مهدیه بود قیصر روم ایلچی نزد او
ارسال داشت اتفاقا همان شخص بسبب رسالت آمده معز در خلوتی
بدو گفت یاد داری که در نوبت اول تو میگفتم یاد روزی باشد که
ملک مصر بتصرف ما در آید و تو بار دیگر پیش ما ایلچی آیی و نوبت سیم
که نوبت دیگر بپای سریر خلافت بغداد با استقلال و استبداد
همین شخص مذکور زمین خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد
سخنی بخاطر رسیده عرض نمایم دستور یافته گفت کمال سطوت و صلابت

وغایت شکوه وصاحبی که قبل ازین درجبین مبین شما منظور بود الحال
ازان اثری نمانده سردرین چه باشد مغز ازین سخن درهم شده بی کلال
تب کرد وهم دران اوقات بقابض ارواح سپرد **ومن النوادر**
چون معز در آخر ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه وفات یافته
پسرش العزیز بالله بسریر عزت وجاه نشست ازجمله کسانی که در
بیعتش حاضر بودند عمش حیدره وعم پدرش ابوالفرات وعم جدش
بود گویند چون عزیز درمقر سلطنت مصر تمکین یافت الپتکین که از اعیان
امرای آل بویه بود وحسین بن احمد قرمطی درمخاصمت او با یکدیگر اتفاق
نموده بقصد او متوجه گشتند درحین تسویه صفوف الپتکین را از
دیدن رایات نصرت ایات فتح غایات **وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ**
نَصْرًا عَزِيزًا خوف وهراس برضمیر فتنه انگیز استیلا یافته از
سمند ستیز بزیر دوید وبنیان تمام اهنگ عزیز که دوران درکاب
او رابوسیده معذرت خواست **وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ**
بیت عزیزی وخواری تو بخشی وبس * عزیز تو خواری نبیند
زکس **ومن النوادر** درتاریخ زغافی مسطورست که از صعید
مصر طایری درغایت عظم جثه که همچون ادمی لحیه وغبغب در پایش
چند رنگ لون داشت وشبه اکثر طیور دراعضایش بود بنزد
عزیز آوردند وآن مرغ را عنقا می گفتند **تمثیل** یافعی از
شرح مقامات حریری که تصنیف عسکریست نقل نموده که در ایام

اصحاب

اصحاب رس کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و
دران جبل اصناف جانوران بودند درسالی یکبار مرغی طویل العنق بزرگ
خلقت که رویش مشابه روی انسان بود ودرسایر اعضایش
ازهرحیوانی نموده مینمود دران کوه پیدا می شد وبان طیور تعرض
رسانیده بعضی را هلاک میگردانید وگاهی متعرض اطفال آن دیار
میگردید واهالی رس آن طایر را عنقای مغرب می گفتند چه چیز
جز عجیب ازو مشاهده می شد اما زمخشری درکتاب ربیع الابرار
ازعبدالله عباس نقل میکند که درزمان موسی علیه السلام طایری
که اسم او عنقا بود مخلوق شده او را چهار پای بود واز هرجانب
روی داشت همچون روی ادم وبعد از موسی بچگان آن جانور پرواز
نموده از اراضی شام بصحاری نجد وحجاز آمدند وهمواره وحوش و
طیور وصبیان ان حدود را طعمه می ساختند واهالی آنجا استغاثه
بارگاه شهباز قبله **قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى** اعنی حضرت
رسالت پناه صلوات علیه واله وسلم آورده ببرکت دعای
آن سرور مطاع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت و
حالا که معدودات بدان مثل زنند بنابرانست که بعد از دعای
آنحضرت دیگر کسی ازانها اثر ندید اما در تحفه البهیه آورده که
عنقا در جزیره از جزایر بحر محیط اخضر است **ایضا**
در بعضی کتب مزبورست که ققنس نام جانوریست که عمرش هزار

همه

سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکوره یکی از صحاری بسیاری جمع
نموده بر فقدان عمر اندک حسرت بسیار خورده نوحه و زاری آغاز
تعزیت و سوگواری مینماید **نظامی** شنیده ستم که افلاطون شب و روز
بگریه داشتی چشم جهان افروز ۰ یکی گفتا که شیخا گریه ات چیست
بگفتا چشم کس بیهوده نگریست ۰ بدان گریم که جان و جسم دمساز
بهم خو کرده اند از دیر که باز ۰ جدا خواهند گشت از آشنایی
همی گریم بدان روز جدایی ۰ و سایر مرغان آن صحرا از کمال تاثیر
ناله و نفیر او مدهوش گشته همچو پروانه بر گرد سر آن یگانه میگردند و او
دران اثنا صیحه زده با اضطراب تمام بالهای خود بر هم میزند و از بال
او آتش جسته دران هیمه می آید و همه سوخته توده خاکستری میشود آتشش
و از ته خاکستر بیضه پیدا شده از تفقش بچه بیرون می آید و طیران
مینماید و بدستور بابا و اجداد تعیش مینماید **فرد**
اگر سال گردد فزون از هزار ۰ همین است روز و همین روزگار
در تحفه الهیه شهرزوری مسطور است که آن جانور در جبال خلیج
قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد مینماید و بال آورده
ققنس میشود و هم او گوید که در بعضی کتب دیدم که او بچه خود را
بغایت دوست میدارد اما چون جوجه بر آورد بچه بال خود را
بر آورد نداده در غضب رفته بچه را بکشد و بعد از ان آغاز گریه کرده
تا سه روز ماتم زده باشد بعد از ان مادر سینه خود را خراشیده

قطره خونی بر جوجه میریزد جوجه زنده میگردد باذن الله تعالی
و من الوقایع گویند حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه
ست و ثمانین و ثلثمائه بر سریر فرمانروایی نشسته در امر معروف
و نهی منکر اصرار مینمود و ادوات مناهی و آلات ملاهی را چون
مهرهای نرد از روی تخته روزگار برچیده بنا بر آنکه مردم از شرب
شراب تقاعد نگشتند اکثر کروم باغات مردم را قلع فرمود و
بیت چنان منع میشد که در روضه حور ۰ فراموش کرد آن شراب
طهور ۰ و موزه دوزان را از زنانه دوزی منع کرد تا آن طبقه بیرون
نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبات
او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی و خدام خود کام آن
روزگار مضمون این بیت را نقد شعار خود ساختندی **بیت**
اکنون که زمان مقتضی توبه و تقویت ۰ می ریختن و نیک بر انگیختن اذیت
اما خود بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار شدی و در کوچه و بازار گشتی
و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است میرفت و مدعایش آن بود که
مانند موسی کلیم با خداوند علیم مناجات میکنم و این معنی مفضی انکار
بعضی شده بطریق طنز مضمون این بیت ادا کرد **ظهیر** تا رسد
که کنی حاکمی باستقلال ۰ نه چون نبوت موسی بشرکت هارون
و در ایام حاکم شبها حسب الامر دروازها نمی بستند و بواسطه
منع و شری دکانها مفتوح بود و بر سر هر دروازها و کوچها و محلتها مشعلها و

و چراغها افروخته مردم تا صباح در سیر و سلوک بودند بیت
همچو نرگس مست در نزد دولت این نیم شب ٭ خفته بودندی عزیزان بر سریر ناز و
و خونریزها با ایشان موافقت کرده بمضمون این قطعه عمل نمودی قطعه
اگرچه حاکم شهری و دست آن داری ٭ چنان مکن که نه کاریست مردم آزاری
روا مدار تو در خواب خلق عالم را ٭ کشیده ظلم تو در دیده کحل بیداری
از جمله خصایص او یکی آن بود که در روز بار در رقعات سر مهر ایثار کردی
مدلول بعضی انعام دینار و درم بیشمار و مضمون برخی عقوبات متنوعه
و اضرار و انزار بسیار رو یابندگان انها را پیش امیر بار برده فره بعضی
درم و دینار مبلغ و خرم تندی و فرقه بعدا بهای گوناگون پریشان
و درهم گشتندی مصراع که اگر بخت نا گرا روی و من الوقایع
در روضة الصفا مسطور است که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک بروی
خروج کرده و بعد از کشش و کوشش بسیار بعقید اسار گرفتار گردید
و حسب الامر حاکم او را دست و پا بسته تشهیر بر شتر نشانده
و میمونی ردیف او ساختند و هر لحظه سیلی او را نوازش میفرمود
و بعد از آنکه او را فره گرفته مرده بالجمله در اواخر دولت همشیره
خود را ابنة الملک با میر الجیوش ابن الدواسپس متهم کرده قاصد
جان ایشان بود و هر روز ایشان نعنی بتشهر گشته بموجب بیت
قصد من دارد و زبیکو عمر زد دیگر سوا جل ٭ پیش دستی کن که بود پیش
دستی را اجل ٭ عمل کردند در شبی که خود از روی نجوم حکم کرده بود

کادرا

کادرا در آن شب ترا بیت هرچند میخواست که بیرون رود دایه اش
مانع میشد با او در گفت که اگر امیکداری بهم آنست که منع رود هم پدر و از
کند و بهر وجه که بود بیرون شتافته بدستور بر خر سوار شده و بمقتضای
کریمه قُل لَّوْ كُنتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ
إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ و بکوه مقرر رفت و بدست قاصدان کشته گشت و وقوع
ذلک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمائه تمثیل آورده اند
که در محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه روزی وشمگیر بن زیار که پدر
قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و رستمدارات اراده سواری
نموده بعضی از ارباب نجوم که بملازمت او موسوم بودند گفتند از روی
اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست پس سواری
مناسب نیست و او بنابر فرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف
نموده بعد از آن بنظاره اسبان خاصه بطویله رفت و اسبی سیاه
قشقه که نظیر آن در زیر کره اثیر نبود بیت شب سعادت ارباب
دولت کمر ٭ که روشنی سحر از بنا دیش پیداست ٭ نه روز و شب
بکمر نشستی اگر نه آن بودی ٭ که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفات
بنظر وی در آمده بسواری آن میل کرد و بعد از طی اندک مسافتی سخن
منجمانش بخاطر رسیده عود نمود و یکبار گرازی از نی زاری بیرون
تافته خود را بر شکم اسبش زد چنانکه وشمگیر از خانه زین بر روی زمین
افتاده چندان خون از گوش و بینی او بیرون آمد که آفتاب

عرش لبرحد زوال رسید **ومن الغرایب** در شهور سنه اربعین
واربعمایه در عهد مستنصر بن حاکم بن طاهر شبی ستاره نورانی ظاهر
شده و مدتی از پرتو آن تمامی شهر روشن گشته چون روز منور گردید
ع ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد ° پرتوش آنکه هم در آن ایام
کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند **سلمان** قحط تا حدی که شخص از ضعف
بی قوتی چو شمع ° جسم خود را سوختی بر آتش و ردی بکار ° هر روز
قرب صد هزار نفس از فقدان نان جان میدادند ابن جوزی گوید که در
زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ثلثمایه
ستاره چنان بدرخشید که بی شایبه اغراق همچو آفتاب تمام روی
زمین را روشن ساخت بعد از آن رعدی شدید که مسموع خلایق
شد در سنه ستین واربعمایه در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله
شد که مصداق **إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ** بوقوع پیوسته
از غایت تندی آن ماهیان در قعر دریا بنودار و مویه آگشتند شدت
تمثیل ابن جوزی آورده که در شهور سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه
در بلده جیره زلزله عظیم دست داده یکصد و سی هزار آدم بعالم عدم
رفتند و ابن اثیر گوید که در آن قضیه هولناک دویست و سی هزار کس
هلاک گشتند **ومن المکارم** در عهد مستنصر در شهور
سنه اربع و ستین و اربعمایه امیر تاج المعالی
که بطلوب و قطاعب و فور کرم و بذل دینار و درم از

سایر

سایر سادات قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز سرافراز بود
رایت سعادت آیت بصوب عالم آخرت برافراخت صاحب عمده الملک
گوید که وی مرتبه کرم و سخا داشت که چون شنید که نزد یکی از اعراب بادیه
اسبی هست که بدین خیال نگرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه
تصویر نکشیده **بیت** ز اندیشه دل سبک پوی تر ° ز راه خرد و هند
رهجوی تر ° و صاحبش قسم یاد کرده که آن را نفروشد مگر بسی سراب طلا
و بیست نفر غلام سپرو بالا و بیست کنیزک گل عذار و صد هزار درم و هزار
دینار داد اجناس مذکوره بالتمام سرانجام نموده مصحوب یکی از
غلامان معتمد خود بقبیله وی ارسال داشت قضارا که خانه شخص مذکور
از منزلی بمنزلی کوچ کرده او بجهت بعضی قضای حوایج در منزل مانده بود
غلام مزبور بی آنکه او را شناسد مهمان او شد و چون گله و رمه و اسبان
او رفته بغیر از اسب مذکور در خانه بود بالضروره در مراعات جانب مهمان
بجای آورده اسب را ذبح نموده صباح غلام او را از مطلوب خود آگاه
گردانید اعرابی گفت من آن شخصم و اسبی که مطلوب است امشب
بجهت ما یحتاج میزبانی تو مذبوح گردیده و پوست و دم و سر آن را نموده و
غلام را اکرام تمام نموده او نیز در برابر شیوه بذل مرعی داشت و
از غلامان و جواری و اسبان و درهم و دینار آنچه آورده بود بدو
گذاشت و از آن مرحله برگشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او
می‌آید باستقبال شتافت و در آن اثنا غلام مذکور را دریافته حکایت

مذکوره را بر نهج مسطور اصغا نمود و بعد از آن از حقیقت احوال سؤال
کرده وی گفت مرا شرم می آید که با وجود این نوع مکرمتی ابنای ما
ازو دریغ دارم لاجرم ببدی ایشان کردم امیر فرمود که واسطهٔ اگر
آنها را باز می آوردی ترا به بدترین صورتی میکشیم آری عادات السادات
سادات العادات جدا این زمان که بواسطهٔ درهمی درهم میشوند
دار صحبت دیناری دینار ابرهم میزنند قطعه جامی ارباب کرم را آب
چون خرقاشند ° اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین ° راح راحت
نیست در جام غم انجام طمع ° کاسهٔ سر از کف منه کالیاس اهدی الی الحق
ومن الغرایب مشهور است که چون حسن صباح که از داعیان
اسمعیلیه است از بیم سلطان ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک
در شهور سنه اربع وستین واربعمایه آواره گشته مصراع
هر روز بمنزلی و هر شب جایی ° سرگردان میگشت تا شبی بسرای
بمنزل رییس ابوالفضل لبنانی رفت و رییس مقدم او مقدم اصحاب
زندقه و تلبیس را مکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت قیام نمود
شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم
سلطنت این ترک و وزارت این تاجیک را برهم میزدم چون رییس
بکمال عقل و ذکا در میان اهل زمان با لخت نما بود آن سخن را حمل بر خبط
دماغ نمود و مباحات عذبه و تراکیب داغ شد و اچون نخود آب و
معجون بنجاح نزد حسن صباح فرستاد و حسن از آن ابفرات دریافت

ازانجا

از آنجا بیرون آمد و بسیاحت مشغول شده در سنه احدی وسبعین
واربعمایه بمصر شتافت و مستنصر را ملاقات کرده در صحبت او قبول
تمام یافت بمثابه که محسود امرا و ارکان دولت گردید بنابرین امرا
قصد وی کرده خواستند که وی را در قلعه دمیاط محبوس گردانند قضا را — دمیاط
برجی از آن قلعه افتاد و ایشان از آن رای برگشته آخر او را از مصر اخراج
زکیبان ساخته در کشتی نشاندند در خلال این احوال که وی در کشتی
بود تلاطم امواج شد و نزدیک بود که در سفینه غرق گردد لاجرم
اضطراب تمام بسکان آن راه یافته حسن بحال خود بود یکی
از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا
یعنی مستنصر بمن گفت که از این امواج آسیبی بشما نمیرسد بنابرین خاطرم
جمع است یکبار در اثنای آن کلام دریا آرام یافت و اهل کشتی طاعت
او را حمل بر کرامات کردند و او را در آن سفر کودکی از نژاد مستنصر
بدست آمده با ایران آورد و در سنه ثلاث وثمانین واربعمایه
بر قلعه الموت دست یافت از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکوره
داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست واربعین ومایتین احداث
کرد و الموت در اصل وضع اله موت یعنی آشیانه عقاب
و حروف آن بحساب جمل موافق استیلای او بران قلعه است بالجمله
چون حسن بحوالی آن قلعه آمد اغاز نشید و زرق نمود و از کثرت
عبادت و زهادت کردن سرکشان آن سرزمین را بچنبر اطاعت

درآورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان
ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقاد بدو آورده استدعای قدوم او
نمود و حسن ازین معنی ابا کرده گفت مرا درانجا ملکی نیست که عبادت
کنم چگونه بدانجا ایم و چون التماس مکرر شد وی گفت ازین قلعه
القدر جایی که محل یک پوست گاو باشد بمن بفروش تا درانجا بجهت
قیام توانم نمود و مهدی نیز القدر زمین باو فروخته او را بقلعه
برد و چون حسن را اعوان و انصار درانجا بسیار شده بود پوست
را دوال کرده برگرد قلعه کشید کوتوال عذر خواسته بیرون کرد
القصه بعد از استقرار او در ذروه و زمواد حشمت او تضاعف پذیرفته
اکثر قلاع رودبار و قهستان وغیره بحیز تسخیر او درآمد و چون آوازه
استیلای او با بوالفضل رسید بنابر سبق خصوصت نزد حسن آمد
و نوبتی حسن به تقریبی با رئیس گفت دیدی چون یار موافق یافتم چه کار
کردم ع اری باتفاق جهان میتوان گرفت ومن آفات اللسان
آورده اند که امام فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام تخسیس
محمد بن حسن الموتی که مشهورست بعلی ذکره السلام در ری رحل اقامت
انداخته بافاضه و افاده اقدام مینمودی و چون به مسایل خلافی رسیدی
گفتی خلافا للاسمعیلیه لعنهم الله و خذلهم الله این خبر که بمحمد بن حسن
رسید فدایی را بجانب وی نامزد کرده سفارش چند نمود فدایی
مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامه زمان ظاهر ساخته

انتظار فرصت میکشید قطعه تو آن شناخت بکرد و ندر شمایل مرد
که تا بکاش رسیدت پایگه علوم ٥ ولی زباطنش ایمن مباش و غره مشو
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم ٥ بعد از انقضای مدت هفت ماه ویرا
تنها یافت فی الفور در حجره بسته خنجر کشیده بر سینه امام فخر نشست
و او ازین معنی سراسیمه شده گفت گناه من چیست فدایی گفت چرا
همواره زبان بلعن وطعن و بقدح پیشوایان ما میگشایی و عقاید
صحیحه ایشان را در لباس خطا بعالمیان می نمایی وی قسم یاد کرده
گفت بیت که بعد ازین اگر گفتم ٥ گفتم استغفر الله
از هذیان ٥ فدایی گفت همین لحظه که خلاص میشوی با سوگندها
تاویل میکنی یا کفارت داده بطریق سابق عمل مینمایی وی دران
باب مبالغه بسر حد افراط رسانیده قسم بی تاویل و کفارت یاد
کرد فدایی ازسر او درگذشت و گفت من بقتل تو مامور نبودم و الا
تقصیر نمیکردم فخر گفت آری حافظ قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود ٥ ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ٥ فدایی
گفت بدانکه سیدنا اعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید
از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما نحاریر عدیم النظیر منزجر میشویم
چه مقالات افادت آیات شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون
ملتمس آنکه قدوم افادت لزوم بقلعه رنجه فرمایید تا شرایط
خدمتگاری مرعی گردد وی چون چاره بغیر از سازگاری با آن جیش

ستمکاره نداشت کفت آمدن بقلعه میمون دیت اما شرط کردم که
بعد الیوم سخنی که موافق مزاج ایشان نباشد از من سر نزند قطعه
اکر دشمن نسازد با تو ای دوست ٭ تو می باید که با دشمن بسازی
وکر نجز اشدت سینه بازار ٭ تو کل کن بلطف بی نیازی
وکر نه یکدو روزی صبر فرما ٭ نه او ماند نه تو نه فخر رازی
پس فدایی سیصد مثقال طلا نزد او نهاده کفت این وظیفه
یکساله شماست ومقرر چنان شده که هر سال موازی این رییس ابو
الفضل بشما رساند و دو برد یمانی بجهت علامة الزمانی آورده ام
و در حجره منست بعد از رفتن من انها را بردارید بعد از ان از ان
حجره بدر جسته غایب شد و او حب الموعود ان دو برد را الحکیک
بعد از ان در خلافیات زیاده از ان نکفتی که غلاة لاسمعیلیه یکی از
شاکردان سوال کرد که در باب این طایفه موجب اختصار جیست
کفت ایشان برهان قاطع دارند بیت کر زبان تو راز دار ستی
تیغ را با سرت چکار ستی ٭ تیغ را چون بقصد جان کردند راست
برصورت زبان کردند حکمت پشتر افات که بحیوانات کرسند
رسد سبب ان فقدان نطقست و منشا تولد مخلوقات انسان انچه
آن افة الانسان من اللسان سعدی بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو بهر کر نکویی صواب فرع اسمعیلیان دو فرقه اند فرقه
اولی اسمعیلیان مغرب و ایشان چهارده نفر اند مدت ملکشان از سنه

ست وتسعین ومایتین تا سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست وشصت
سال اول محمد ملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن
اسمعیل بن امام المغارب والمشارق امام جعفر الصادق
علیه وآبایه التحیة والثنا بیست وشش سال دوم احمد بن
مهدی الموسوم بقایم دوازده سال سیوم اسمعیل بن
القایم الملقب بمنصور هفت سال چهارم معد بن منصور المشهور
بمعز بیست وچهار سال پنجم نزار بن معز المعروف بعزیز
بیست ویکسال ششم منصور بن عزیز المشهور بحاکم بیست وپنج
سال هفتم علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال
هشتم معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال نهم
احمد بن المستنصر المسمی بمستعلی ده سال دهم منصور بن
مستعلی المکنی بامر بیست وهفت سال یازدهم عبد الحمید بن مستنصر
المعروف بحافظ بیست سال دوازدهم محمد بن حافظ الملقب بظاهر
پنج سال سیزدهم عیسی بن ظاهر الشهیر بفایز نه سال
چهاردهم محمد بن فایز المذکور بعاضد دوازده سال
و فرقه ثانیه که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحده
قهستان و رودبار خوانند هشت نفر اند مدت سلطنت ایشان صد و
هفتاد و یکسال اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن
محمد الحمیری المعروف بصباح سی وپنج سال دوم بزرک امید رودباری

چهارده سال و دو ماه و بیست روز **سیم** محمد بن بزرگ امید بیست
چهار سال و هشت ماه و هفت روز **چهارم** حسن بن محمد المشهور
بعلی ذکره السلام چهار سال **پنجم** محمد بن حسن چهل و
هشت سال **ششم** جلال الدین حسن بن محمد الموصوف
بنو مسلمان یازده سال و نیم **هفتم** علاء الدین محمد بن جلال الدین
حسن سی و پنج سال و یکماه **هشتم** رکن الدین خورشاه
بن علاء الدین محمد یکسال **و من البدایع** در مرآت الجنان
یافعی یمنی مسطور است که محمد بن عبد الله بربری که از قوم
مرغی ساکن جبل سوس مغرب بود باصناف فضایل ادب و اصناف
خصایل آراسته بود از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج
نمود که در سنین مائه خامسه در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف
کذا که مفردات اسمش ع ب د م و م ن باشد پدید
آری همت او بر سریر سلطنت انجامد لاجرم سفر اختیار نمود
در باب پیدا کردن شخص مذکور مساعی موفور بمنصه ظهور رسانید تا
آنکه بقریه ملاله بعبد المؤمن کومی قیسی باز خورده چون او را بصفات
مقرر متصف دید سلطنت نوید داده در سلک اصحابش کشید
نکته جفر و جامعه دو کتابند منسوب بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام که احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها
مذکور مسطور است و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی علیهم

الجفر و السلام شارح مواقف آورده که در مکتوب قبول ولیعهدی که
حضرت علی بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم بمامون مرقوم
اقلام اعجاز انجام فرموده بودند مذکور بود که محققا تو دانسته حقوق
ما را اگر چه آبای تو اباکردند این عهد ما را قبول تو نزد ما مقرون بقبول شد
لیکن جفر و جامعه بر خلاف این دلالت میکند و همچنین خود گوید که
مشایخ مغرب را از علم حروف نصیبی هست و آنرا نسبت میکنند باهل
بیت و من در شام ورقی دیدم که بطریق رمز اشارت باحوال ملوک
مصر میکرد و شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است ازین دو کتاب
شریف و بالجمله اصل حکایات عبد المؤمن آنست که در ایام
طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و بامر کاسه گری
اشتغال داشت یکبار از آسمان آوازی شنید چون سر بالا
کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی سر او به پایان می آمد یک که
در کثرت خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر
گوشه او را فرو گرفتند و در عبد المؤمن را از نیش هیچ آن اضطرابی
دست داده خواست که بی تابی کند علی او را منع آمد و در آن
اثنا آنکه ازان حاضری بعبد المؤمن رسید پرواز کردند
علی دست از کار باز داشته نزد شخصی زاجر نام رفت و آن
صورت را با وی در میان نهاد وی گفت دور نیست که نور
دیده است در میان اهل مغرب سرور برگزیده گردد **بیت**

چو بطفیلش بمردم نمودم اهل دین را ٥ که شود بلای جانها بشما سپردم
این را ٥ القصه محمد تومرت باتفاق عبدالمومن و عبدالله ونشریسی
که از فصحای عرب و فضلای علم و ادب بود بنا بر فرط اعتقاد
در زمره مریدان آن محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت کردند
محمد لعبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم باهل عالم نمای
تا بوقت احتیاج بانچه مقتضای حال باشد تنطق نمایی اخر
در اثنای سیر و سلوک که نزد ایشان بمدینه الحماة افتاده محمد تومرت
از عبدالحق بن ابراهیم که از جمله فقها و از جمله احبا و اصدقای او بود
صلاح آن کار را استفسار نمود وی نیز بموجب المستشار
موتمن او را بکوهستان تینمل که از مواضع حصین آن سرزمین است
اشارت کرد این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن
استعجال نمود چه در صحف [illegible] یافته بود که مهام ایشان در تینمل
صورت انجام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت
نموده سکان انجا ایشانرا از زمره فضلا تصور نموده مورد ایشانرا
بتعظیم و تبجیل تلقی فرمودند و آن عزیزان از کثرت عبادت
و فرط زهادت مرتبه بمرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر و نواهی
ایشانرا مطیع و منقاد گشتند در خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال
ایشان افتاده و اکثر ایشانرا ازرق و اشقر دید حال انکه ابا و
امهات ایشان اسمر بودند منشا آن استفسار کرده چنان نمودند
کنم کون

که هر

که هر سال خیلی از غلامان سلطان که سرهنگ ایشان نهنگیت بیک
اثر در غایت رداءت صورت و رذالت سیرت **شعر**
سر او چو چشم لعل و رخ و ریش همچو زر ٭ چندین که تر از او تو زدتی و بدگهر
و لله در من قال **بیت** سرهنگ هفت رنگ که اجزای ریش او ٭
زرنیخ و نیل باشد و شنجرف و نفط و قیر ٭ بواسطه اخراج خراج
بدینجا آمده در منازل بیچارگان نزول می نمایند و جبرا و قهرا اهل
بیت ما را بتصرف درآورده آنچه میخواهند میکنند محمد بر آشفته
گفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه بامثال چنین در میبازید و همه
قباحت در میدان قیادت می تازید اگر کسی شما را درین امر خطیر
دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که جانها
در قدم او ایثار کنیم محمد گفت التمس منم که درین ماده بذل جهد
مینمایم و عقده بی ناموسی که در کار شما افتاده بسر انگشت جرات
و جلادت میگشاییم بالجمله همگنان سر بر خط فرمان او نهادند و تهیه
الات قتال و ترتیب اسباب جدال نمودند و هم در آن اوان
غلامان رسیده در خانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند در یک شب
که بازدواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل
آن جماعت مامور کرد اینده در یک دم همه را از هم گذرانیدند و
یک نفر از ایشان که در بیرون در بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان
که در آن زمان ابوالحسن علی بن یوسف تاشفین بود رسانیده سرگذشت را

در باره سر سلطنت مصیر تقریر نمود و پادشاه انگشت ندامت
گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در حق محمد
اندیشیده بود محض دولتخواهی و کمال خیراندیشی بوده **بیت**
آنکس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش ∴ بسیار بخاید سر انگشت ندامت
خلاصه کلام آنکه محمد در اثنای سفر براکش که دار الملک بود رسید
چند روزی که در انجا رحل اقامت انداخت بلوازم امر معروف
و نهی منکر می پرداخت و پادشاه را بتهاون در امر دین حنیف
تشنیع و ترزنیف مینمود تا آنکه این سخن گوشش خوش به پادشاه رسید
تمامی علمای ان دیار را احضار نمود و پادشاه او به پیشان آورده گفت
ازین شخص بپرسید که از ما چه میطلبد بنا برین قاضی مراکش با محمد
گفت که این چه سخنانست که از تو به پادشاه درین مجلس الاسعد
محمد محابا ننموده گفت آنچه از من نقل کرده اند بیان واقعست چه درین
بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمور و ارتکاب فسوق
و فجور در میانه خلایق شایعست و با آنکه بر نواب ملک واضح است
منع و زجر نمیفرماید و اینمعنی را بر وجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه
افتاده حاضران چنان تقریرش کردند که او را اراده تسخیر ولایت
بنا برین مالک بن وهب که از ضنادید افاضل عصر بود متوجه پادشاه
شده گفت ای ملک مرا نصیحتی است که در قبول آن عافیت عاقبت و
دوران و خاتمت و سامت **بیت** نصیحتی گفت بشنو و بهانه مگیر

هر انچه

هر انچه ناصح مشفق بگوید بپذیر **حکمت** دوست آنست که
با تو راست گوید نه آنکه کج ترا تصدیق کند **شعر** هر که از بهر نان گرینه
یار ∴ نکند عیب یار خود اظهار ∴ بپسندد هر انچه او گوید ∴
در به چیند بدی نکو گوید ∴ از چنین دوست به بود دشمن ∴ در طریق
وفا نه مرد و نه زن ∴ **صلاح** دولت آنست که محمد و یارانش را
معتکف زندان گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان
دران باب با جناب وزارت مآب مشاورت نموده وی گفت
در طریق فتوت حق کسی که نصیحتش در مجلس ترا بگریه انداخت و دوری
ترا از هواجس نفسانی بپرداخت او از چگونه روا توان داشت و خاطر
بر تقویت او گماشت درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت
دانست که غلط کرده است با لضرور حشری از ابطال رجال بدفع شر
او بدان صوب ارسال داشت و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را
بمدافعه لشکر سلطان تحریص نموده در درهٔ تنگی که عبور لشکر مراکش
از انجا بود مردم ملیس سر راه بر ایشان گرفتند و بزخم تیر و سنگ
ایشان را پراکنده کردند بعد از ان محمد عبد الله و نشریشی را در خلوتی
طلب داشته گفت اکنون صلاح در انست که زبان بگشایی و بکرامت
فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت
سر بحلقه ارادت ما در نیاورده اند بزدایی عبد الله در انجمنی برپا
خاسته گفت دوش چنان در خواب دیدم که دو فرشته دلم را شکافتند

وملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که گویا نبود بگو اسم
علّمه البیان را پستند اهل مجلس که تا آن زمان او را بی زبان میدانستند
از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت ایا ما از جمله سالکانیم
یا از زمره سالکان از اهل بهشتیم ای اصحاب گشت بیت
میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم ٭ که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
عبدالله گفت اما انت فانک المهدی القایم بامر الله من تبعک
سعد و من خالفک هلک ٭ بنابرین محمد ملقب بمهدی گشته هم دران
مجلس عبدالله بدو گفت که اصحاب خود را بر من عرض کن تا موافقان
را از منافقان جدا سازم محمد باحضار اهالی آن دیار اشاره نمود عبد
الله از هر کس که بوی خلاف می آمد بدستیاری سیاف از میان برداشت
تا آنکه بحسن تدبیر تسخیر بنا و سپاه آنجا نموده هزار جوان از آن کوهستان
در هم آورده بسرداری عبدالمومن بصوب مراکش فرستاد و
ابوالحسن بمدافعه شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبدالله
و سر لشکری بقتل آورده عبدالمومن عنان فرار منعطف گردانید
در حینی که محمد در برکات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر بدو رسید
با اصحاب گفت که عبدالمومن را بگویید که از این انکسار اصلا غبار بخاطر
راه ندهد و یقین داند که عاقبت ظفر قرین آن حضرت شارت که
ان الصبر طبیعة النصر شعر صبر و ظفر هر دو دوستان
قدیمند ٭ صبر کن ای دل که بعد ازین ظفر آید ٭ بگذرد این

روزگار

روزگار تلخ تر از زهر ٭ بار دگر روزگار چون شکر آید ٭ و محمد
بعد از اتمام وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه و
فات یافت و عبدالمومن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم
عزا بنوازش ملازمان و رعایا پرداخت بعد از اندک زمانی آن
ملک را تمام از تصرف اولاد ابوالحسن بیرون بود و بعد از آنکه مدتی
بر سریر فرماندهی متمکن بود در شهور سنه ثمان و خمسین وفات
یافت فرع آل عبدالمومن سیزده تن اند مدت ملکشان از (تعبیه)
سنه اربع و عشرین و خمسمایه تا سنه ثمان و ستین و
ستمایه یکصد و چهل و چهار سال اول عبدالمومن سی و چهار
سال دوم محمد بن عبدالمومن چند روزی سیوم
یوسف بن عبدالمومن سی و دو سال چهارم یعقوب بن
یوسف پانزده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست و
یک سال ششم شخصی هم از آن قوم چهار سال هفتم
عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمومن نه ماه هشتم یحیی بن
محمد بن یعقوب شش سال و دو ماه نهم ادریس بن
یعقوب نه سال دهم رشید بن ادریس ده سال
یازدهم علی بن ادریس شش سال دوازدهم ابوحفص
بن ابراهیم بن ادریس پنج سال سیزدهم ادریس پسر عم
ابوحفص سه سال ومن السوانح گوینده چون براق حاجب

قراختای از پیش کورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه
آمده سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاد و در رخصت انصراف
نداد و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرشاه ولد سلطان
محمد انتظام یافته بمرتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین
در ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی
مشتعل گشته براق خواست تا از راه کیج و مکران خود را بسلطان
رساند و در اثنای گذرش بحوالی کرمان افتاد و شجاع الدین ابو
زوزنی که قبل از سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزکان
قراختای کرده بسر راه بر وگرفت و از بیوفایی دنیا غافل بود **بیت**
کس بوی وفایی نشنیده است ز ایام ۞ هر کس که ازو بوی وفا جست خطا
کرد ۞ براق بنابر قلت ملازمان عورات را لباس و یراق
مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمودند بهنگام تدبیر پیکرای نیک
به از صد سپاه چو دریای بیکران **شعر** بجایی که کار اندر آید تنگ
جگر باید آنجا دلتنگی در رنگ ۞ و شجاع الدین ابو را از ملاعبه سپهر
اخضر غافل و ازین نکته ذاهل بود **بیت** همی تا برآید بتدبیر کار
مدارای دشمن به از کارزار ۞ القصه دران معرکه براقیان رقبا
مثال خود را بران فرقه منقلبة الاقبال زده بیک طرفة العین
آتش بوار در خرمن اعمار ایشان افکندند و ابو
اسیر سرپنجه تقدیر شده براق که از کرمان باندک ترکی قانع بود

بولایت

بولایت آنجا اکتفا نموده شهر گواشیر را نیز بحوزه تسخیر در آورد و
بار قضا اجالش وزیر رو زحمت اشتعال پیدا کرده و کارش بجایی
رسید که والده سلطان غیاث الدین را بحباله خود درآورد و با سلطان
بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا
این بزرگی که داد براق گفت آنکه ملک از سامانیان بستد و بغلام
غلام ایشان سبکتگین داد و از سلاجقه انتزاع نموده بممالیک
و غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود **تُؤتِي المُلكَ**
مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ المُلكَ مِمَّن تَشَاءُ ۞ ملوک قراختای که
در کرمان بسلطنت رسیده اند هشت تن اند مدت حکومتشان از سنه
احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ست و سبعمایه هشتاد و شش
سال **اول** براق حاجب یازده سال **دوم** مبارک خواجه بن
براق شانزده سال **سیوم** سلطان قطب الدین برادر
زاده براق هشت سال **چهارم** سلطان حجاج بن قطب الدین
چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او بود دوازده سال
پنجم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال
ششم پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال
هفتم سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین هفت سال
هشتم شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال **ومن النوادر**
آورده اند که در شهور سنه خمسمایه صد خانه وارکرد از جبل السماق

شام از حکام خود رنجیده به پستان آمده و در خیل خانهٔ اولاد محمد
بن خورشید که دران وقت وزارت دران دودمان بود منتظم گردید
روزی میان خورشیدیان ضیافتی روی نموده دران صحبت سرکاوی
پسش ابوالحسن فضلویه سروران قوم نهادندی وانا بفال نیک گرفته
گفت سرداری این قوم بما خواهد رسید اورا علی نام پسری بود روزی
بشکار رفته سگی همراه برده دران اثنا فوجی از اجلاف بدو
برخورده بر سر علی بجنگ رسانیده و چندان بر وی زدند که بیهوش
گشته ایشان اورا مرده تصور کرده و پالیش گرفته بغاری کشیدند
و سگ با دعیان برفت و چون شب بخفتند حضیه متن ایشان
بدندان بکند و او بدان درگذشت پس سگ بخانهٔ علی رفت
و چون اقوام وی دندان سگ خون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع
شده در دنبال سگ افتادند تا در غار علی را بیهوش یافتند
اورا بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت **تمثیل** صاحب
نزهة القلوب آورده که امسال در قزوین مردی غریب در
بازار در دشت وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را
بر زمین میزد و چون اورا بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ
همراه بود پس بازآمد و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد
تا هلاک شد و این حال همه بازاریان مشاهده افتاد و
بر همگنان وفاداری سگ محقق گشت **مصراع** کمتر از سگی

دکه

اگر نشناخت حق **ومن النوادر** گویند چون هزاراسف ابوطاهر
بن محمد بن علی مذکور را از راه عدالت صیت مکرمت باطراف واکناف
رسانیده رستاق از چمن معدلت رشک گلستان گردانید از
جوانب قبایل لر بدو پیوسته گردان گردا گرد دور وزید و نه
شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم قبایای شول را
بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی اصفهان در ضبط آورد و اتابک تکله
سلغری با وی در صدد جدال در آمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد
و چون در هیچ مرتبه کاری از پیش نرفت بالضروره طرح وصلت انداخت
و از روی خرد مضاربت را بمصاهرت مبدل گردانید **شعر**
اگر بصلح میسر شود که با دشمن **ط** ره وفاق روی آشتی بهار جنگ
و چون هزاراسف کوس رحلت فرو کوفت پسرش تکله که دخترزاده
سلغریان بود بموجب وراثت بجایش نشست و بمقتضای الحب
یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سلغری سلسلهٔ عداوت
قدیم را تحریک داده جمال الدین لالبا را که عمزاده هزاراسف و وارث
ملک بود به هزار پیاده لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و
جمال الدین بیکبار بر سر او تاختن آورده دران وقت زیاده
از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اضطرار زده
حرکة المذبوحی میکرد و چون کثرت و غلبه خصمان بود و غیرت هزیمت
داشت اما حق حمیت مانع بود لهذا دران مضاربت شیوهٔ مصابرت

پیش گرفته قضا را تیری بر مقتل جمال الدین آمده کشته گشت بر سلغریان
اعتماد در لرستان فضلویه را مصفا شد **تنقیح** در نسب لران
و وجه تسمیه ایشان اقوال مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده
آنست که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام معتمدی بجهت
آوردن کنیزان باکره بترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت
که از شر شیاطین محفوظ باشد و چون آن شخص از ترکستان عود نمود
با کنیزان در ولایت مایارز و نزول نمود اتفاقا آن شب حرز مذکور را
فراموش کرده شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول
نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند آنحضرت ایشانرا
مدخوله یافت از آن شخص معتمد سوال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش
کردی گفت آری در ولایت مایارز و دیس بحکم حضرت بردها را هم
آنجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نموده لران حاصل شده
بعضی گویند فوجی از اعراب با حضرت سلیمان اظهار طغیان نموده
از روی تغلب بکنیزان مذکوره نزدیکی کردند و حضرات لران تشریف
شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست که در عهد
ضحاک هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشانرا بواسطه تسکین
دملهای که او را بر دوش بود طلا میکردند آخر الامر مطبخی بر
حال ایشان بخشید یکی از ایشانرا سر میبرید و دیگری را امر
میداد و آنجماعت از آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردند

تابتدریج

تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نمودند
اطلاق اسم لر بر آن طایفه بنا بر آنست که در ولایت مایارود
موضعیست که آنرا کرد خوانند و در دربندی که در آن حوالیست قریه
واقعست که آنرا کول گویند چون در قدیم آنجماعت از آن موضع خواسته
اند بنابرین بدین التفات مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان
باعتبار دو برادر که بقرب سنه ثلثمائه حاکم آن دیار گشته اند
منقسم بدو قسم شده بر والی لر بزرگ و منصور سپهدار لر کوچک
و مدتی حکومت لرستان در خاندان ایشان بود و چون سلسله
حکام و ایام سپهداری ایشان مضبوط نبود بنابرین بدین مقدمات
اختصار رفت **ومن النوادر** آورده اند که جد سلاطین مصر
که ایشانرا آل ایوب گویند شادی نام از شجعان اکراد راودیه ساکن
بلده دوین بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی از جانب مجاهد الدین
بهروز بکوتوالی قلعه تکریت مقرر گشته چون وی بکربت مرض الموت
مبتلا گردید اولاد امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه
بجای او قیام مینمودند تا آنکه اسد الدین کاتب نصرانی را بقتل آورده
بهروز برادرانرا از آن قلعه عذر خواست برادران صلاح در توقف ندیده
بالضروره جلا نمودند بموصل شتافتند **نکته** در شهور سنه اثنی
و ثلاثین و خمسمائه در شبی که صباحش حکم بجلای آنجماعت واقع شد
سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت اقوام مقدم آن مقدم

کرام بر خود نامبارک داشته از معاودت عاقبت آن بمقتضای
عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ غافل بودند بنا
بر غایت شجاعت وکیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمود بن
عماد الدین زنگی تقرب یافته مقبول و مطاع شاه و سپاه شد و
وچون دولت اسمعیلیه مصر روی در تراجع نهاد عاضد بواسطه
دفع شر فرنگان که در بن ولایت بودند و بمصر تاخت می آوردند از نور الدین
محمود استمداد نمود وی اسد الدین را کرا با لشکر ظفر قرین بمدد
مصر بامداد و فرستاد و او در کرت اخیر شاپور وزیر عاضد اسمعیلی را
بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شده
برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب سابق فایق
گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع وستین وخمسمایه روی نمود
بالکلیه والی مصر و آن حوالی شده دست سایر متغلبه را بربست گویند
از جمله طرایف که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصایی
بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد
تمثیل یکی از مردم سلف که بشرف صحبت رسول صلی الله شرف
در تاریخ خود آورده که چون عمرو عاص در سنه عشرین شهر اسکندریه
فتح نمود یحیی معروف بقراماطینوس نحوی نزد وی آمد شد مینمود و
چون عمرو او را حکیم و فاضل یافت در تعظیم وی افزوده دقیقه از
مراعات جانب او فوت نمیکرد روزی یحیی بآن راس الاشقیا گفت

التماس

التماس من از تو آنست که کتب خزانه ملوک ابن کذاری که از ان استغنا
کرده‌ای در جواب گفت من بی رخصت نمیتوانم داد لهذا دو کلمه بمدینه
طیبه نوشته استعلام این معنی کرد بیت آن زدانش تهی زغفلت پر
قایل قول الرجل بحر اعنی آن جاهل طریق صواب وحاسد بعض
کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق کتاب است چه احتیاج انهاست
واگر مخالفت انعدام انها اولیست بنابرین عمرو عاص در تضییع واعدام
آن کوشیده چندین هزار کتاب که مثل آن دیگر دیده ارباب الباب
بخواب نه بیند بر حمامات اسکندریه قسمت کرده مدت شش ماه میسوختند
روادی گوینده بشنو این را و تعجب کن القصه سلطان صلاح الدین
یوسف در ایام استیلا پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین
محمود استدعا نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب
وار دیده هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت و
حسب الصلاح پسر بر جاده خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور
الدین نیز آن ممالک را بوی گذاشته و صلاح الدین نیز تیغ جهانگیری
را آخته در اندک وقتی آن ولایت را از معاندان دین و دولت پرداخت
و با وجود بسطت سلطنت و فسحت ممالک وکثرت غنایم کرمش
بمثابه بود که چون در صبح بیست وهفتم شهر صفر سنه تسع وثمانین
وخمسمایه وفات یافت زیاده از چهل و هفت درم در خزانه
او نبود و بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت

کرام بر خود نامبارک

مخالفت شده عم ایشان ابابکر جانب برادر بزرگتر عثمان گرفت و
چون نور الدین علی بفنون فضایل تخصیص انشاء اشعار و انشای
رسایل متحلی بود در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بنام
عباسی نوشته این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج نمود بیت
مولای آن ابابکر وصاحبه ۞ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
وهو الولی الذی ولاه والده ۞ علیهما فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه وحلا عقد بیعته ۞ والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم حین لقی ۞ من الاواخر ما لاقی من الاول
در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع وتسعین وخمسمایه در
زمان ال ایوب در دیار مصر و توابع آن بلای جوع بمثابه
شیوع یافت که چهار دانگ دیهم برایا عرضه فنا گشتند و این
قضیه تا سال دیگر کشید در قاهره مصر آنچه نقل در آمد صد و یازده هزار
کس بود سوای آنکه در سپه راهها و خانها مرده بودند و کسان از
عهده احصای آن بیرون نتوانستند آمد گوشت بمرتبه معدوم شد که
جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود و یافت نمیشد و در شهر شعبان
این سال زلزله عظیم در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از ابو شامه
نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند و در نابلس
خرابی تمام شده فوجی در زیر خاک ماندند و چون شمار خلقی که در آن
قضیه فوت شده بودند کردند هزار هزار و صد هزار بحساب

درآمد

درآمد **فرع** قریب صد سال سلطنت مصر و شام و دیمن در تحت
تصرف ال ایوب بود و جمعی کثیر از ایشان خلعت استعار سلطنت
پوشیده اند آخر در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه انقراض
یافته بغلامان موسوم بچرکسیه منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلاث
وعشرین وتسعمایه پادشاه روم سلیم قانصوه غوری آخرین ایشان را
قهر کرده آن ملک را بتصرف رومیان در آمد **ومن البدایع والوقایع**
اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص غرایب اثر آورده
اند که در عهد تور بن فریدون که فرمان فرمای ما درا النهر
و ترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جاده
ادب فراتر مینهادند لاجرم تور که فرمانی بغایت غیور بود
استیصال آن طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت گردانیده
لوای جهانگشای بصوب ارتاق و کرتاق دشت قبچاق که یورت
مغول و مقام آن زمره بوالفضول بود برافراخت و جماعت تاتار
دایمور که سالها از حرکات نالایم آن فرقه نفور بودند بعسکر تور ملحق
گشتند و از آن جانب نیز ایلخان بن تنگیز که از نژاد غوز خان بود
ابطال رجال نامعدود مغول فراهم آورده بمقاتله شتافت و
چون التقای فریقین دست داد در صدمه اول شکست بر لشکر تور
افتاد و فوجی از ایمور و تاتار عرضه تیغ بی دریغ شدند بیت
کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری ۞ تور در خلال جنگ و جدل

قانصوه غوری

در دو قوم دو کوهند که یکی را ارتاق و دیگری را کرتاق میگویند والعلم

بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته راه گریز پیش گرفت و در دو
و رینسکی یورت ایشان نزول کرده روز دیگر وقت سحر به آن
تیره روزگاران بتاختن تاختند ایشان را شکاری دار در میان گرفته
و تیغ خون آشام را از ایشان دریغ نداشته بخورد و بزرگ آن
قبیله ابقا نکردند و از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیان و ولد ایلخان
و نکوز ولد خال او و دو عورت عیال ایشان احدی جان نبرد
بیت سلامت کسی جان رندیدان نبرد ∴ بغیر از اجل
هیچکس جان نبرد ∴ القصه این چهار تن برکنار ده قوتون مغول
افتاده بودند از آن معرکه که طامة الکبری جان بیرون برده
خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصداق
وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ شده بود و از غایت حصانت
شدت رصانت مصداق وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا گردیده و راه
بغیر از یکراه پیچ پیچ ممری دیگر نبود شیخ سعدی نه اندیشه
از کس نه حاجت بهیچ ∴ چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
ایشان بهزار جر ثقیل خود را در آنجا افکندند و بنا بر کثرت مرغزار
و لطافت هوا و انهار خوشگوار و اشجار و اثمار بیشمار رحل
اقامت انداختند و بمرور دهور از نژاد ایشان جمعی موفور
و خلقی نامحصور بعد ظهور پیوستند و چون چراگاه آنجا بخیل و سپاه
ایشان وفا نمیکرد و مرتبه مرتبه از آبا و اجداد خود صفت ساکن

ومنازل خود شنیده بودند بنابرین اراده کردند که از مضیق آن کوه
که مغول ارگنه قون گویند بیرون آیند و از ممری که در آمده
بودند چون معدن آهن بود دند و آهن گداخته از آمد و شد ساخته
بود بالضروره هفتاد دم از پوست گوزن ترتیب داده و بر آنجا نهاده
دمیدند و آن را گداخته و راه ساخته بعزم یورت قدیم که در تصرف
قبیله تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار را برافراختند و
بضرب تیغ انتقام و حسام خون آشام آن یورت و مقام بحیطه
تصرف در آوردند الاعجوبه و در اکثر کتب معتبره مسطورات که
در ایام ابو مسلم مروزی در میان قوم مغول قصه غریب و صورتی
عجب سانح شد خلاصه سخن آنکه دوبون بیان نام مغولی که در آن
اوان فرمانده ایشان بود وفات یافته ما در فرزندانش الان
قوا که دختر جوینه بن یلدوز بن منکلی خواجه از نسل قیان بود
و دو پسر داد آن خاندان از قبیل پسران خود که یکی بلگدی و دیگری
بکجدی نام داشتند بسروری آن قوم قیام مینمود و در خلال ان احوال
بقول رواة و العهده علیهم فی وقع الاخبار آخر شبی نوری
از گلوخن که و بحلق او در رفته اثر حمل در وی پیدا شد چون
پرتو این خبر بر شبکه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان
بر جم و قتل تهدید میکردند و او بواسطه ابرای ذمه خود خوجی
از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود در مکمن امتحان نشاند

از کنه قون لیمی گرته مرحب اکبر

المسماه به

تکمن

وایشان شبی آن نور را بر وجهی که مذکور بود برای العین
دیده بنا برین ترک آزار او کرده در تعظیمش افزودند و بعد از
انقضای نه ماه از جناب عفت دستگاه سه فرزند توامانند
که از الجمله یکی بوزنجر خان است جد نهم چنگیز خان و جد چهارم
صاحب قران از تنگنای ستر و صلاح بفضای عالم اشباح
قدم رنجه فرمودند سلمان تا مادر زمانه بتابید نه پدر
این وضع حمل ولادت نهاده است ∴ وین مهد لاجوردی افلاک
را چنبره ∴ آرایش از جرایم اجرام داده است ∴ دلشاد باش
کز صدف فطرت وجود ∴ پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است ∴
طرفه آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصه حضرت مریم تشبیه
فرموده میگویند شعر حکایات مریم اگر بشنوی ∴
بالان قوی همچنان نگروی ∴ بی نهایه ریو دریا اثار نجابت از
نژادش هویدا است امیدی گواهی دهد زاده فکر بکرم ∴
چو عیسی مریم بی پا پدر از مادر ومن نتایج رویا الغریبه چون تومنه
خان بن بایسنقر خان بن قایدو خان بن دوتومنن خان بن
بوقا خان بن بوزنجر خان در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر
گردید بر مسند اجداد خود نشسته واهب منان او را دو پسر توامان
موهبت فرموده یکی را قبل خان و آن یک را قاجولی بهادر نام کرد
و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید

امیر تیمور کورکان

که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرده بعد از آنکه اوج گرفتند غارب
گشتند و در مرتبه رابع کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن نور
روشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردیده از آن اختران
بناحیه پرتو انداختند چون آن اختر افول کرد همچنان اطراف
و نواحی از پرتو آن روشن بود بار ضمیمه تا آن خواب غرایب مآب
بیدار گشته شطر ثانی از شب گذشته بود و در باب تعبیر آن اندیشه
داشت که باز خوابش در ربود و نوبت دیگر ملاحظه نمود که از
جیب خودش ستاره ریزه ظاهر گشت و غروب کرده همچنان دیگر
جلوه نمود و پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و غروب نمود و در مرتبه
هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت و اطراف
و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین کواکب ناشی شده
هر یک ولایتی را بنور موفور خود منور گردانیدند و چون آن نیر
اعظم بسر حد مغرب رسیده غارب شد نور و ضیای آن اختران
باقی بود قاجولی سراسیمه از خواب جسته ملاحظه نمود صبح صادق
طلوع کرده بود لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر
کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر آنست که در مرتبه چهارم از نسل
برادرت قبل پسری تولد کند که بنیروی طالع و بخت صاحب تاج
و تخت گردیده از لمعان تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف جهان
انارت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد

که بدستیاری تاییدات روزافزون و مددکاری توفیقات گوناگون
عرصه ربع مسکون را در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگره
چرخ اثیر افکند اکنون چون ان صاحب دولت از تو دو رو برادرت
قبل زند دیگر است وظیفه انکه تو و اولادت نسبت باو و اولاد نسل
او شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسید
وایشان نیز در مراعات خاطر شما کوشیده امر لشکرکشی و سپاه آرای
که تالی سرداریست مخصوص تو و اعقابت دانسته از سخن و صواب
دید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر و اعتضاد پادشاه و
لشکر بنیان دولت مشید و معمور و اعدای حضرت مقید و مقهور
کردند بنا برین هر دو برادر با یکدیگر معاهده داده درین باب وثیقه
نوشتند و هر دو خط بر ان نهاده بآن تمغای پر زر ممهور رسانیده
بخزانه سپردند ومنها نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه
ظهور آنکه ییسوکای بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان در موضع دیلون
یلدوق از زوجه اش اولون ایکه در بیستم ذی قعده سنه تسع و اربعین
و خمسمایه موافق تنگوز ئیل پسری تولد کرد که اثار قهر الهی در ناصیه
قهرمانش پیدا و شواهد سطوت غیر متناهی
اولی بأس شدید از جبهه اش هویدا بود شیخ سعدی گوید شعر
اگر مادر نزاید زن باردار ؞ به از آدمی زاده دیو سار ؞ او را تموجین نام
نهادند و چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافته قوم

بنابر ضرورت از و برگشتند و به دیگر اقوام مغول پیوستند و او بعد از
چندی بسی از مخاطره و مهالک بسر کرده از بلیات آفات محفوظ
ماند از جمله در تاریخ بناکتی مذکورست که تموجین روزی بهیمه میرفت در ان
اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بوده در برابر وی می آمد
از ان حرکت بد دل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقعست
اما چون ضرورت بود انصراف متعذر می نمود مقارن آن حال قوم تایجوت
که دشمن قدیم وی بودند با وی دو چار گشته دستگیرش کردند و دو شاخه
بر گردنش نهادند و بیکی از معتمدان سپردند تموجین روزی فرصت
یافته با دو شاخه بگریخت و خود را در آبی که در ان حوالی بود انداخت
چنانچه بغیر از بینی و گوش او هیچ جا پیدا نبود یکبار مدعیان در تعقب
گشته در پی او روان شدند و چون باب مذکور در آمد جد اعلای
امیر چوپان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که [illegible]
برو میرسد امیر چوپان بن ملک بن تودان بن سودون نویان که از امرای
دست راست چنگیز خان بود پیش از همه بانجا رسیده دیده اش بر تموجین
افتاد و پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو برد و با جماعت گفت که تفحص
اینجا بسر رسید شما بجای دیگر رفته شرط تجسس بجای آرید و بدین
حسن تدبیر ایشان را پراکنده ساخته او را بیرون آورده دو شاخه اش
برداشته او را بخانه خود برد و بر بالای گردون در زیر پشم بسیاری
که در انجا مضبوط بود مختفی گردانید و مدعیان چون کامل تفحص بجای آورده او را

یافتند باز بر پسر بی زحمت پی را بر خانه سو خان آوردند و بغیر از
کردن پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرین پسیخ بسیاری بران
زدند و وی اصلا نفس نکشید و ایشان از انجا باز پس گشته بمنازل
خود رفتند و سرعان مادیان کرگی باو داده او را بخانه آتش وان
گردانیدند و دران ایام خواتین و اقوام او از حیاتش نا امید بودند و تو
پسر کوچکترش که طفل بود دران دو روز بر زبان می آورد که پدرم بر مادیان
کرکی نشسته اینک می آید و مادر و خویشان آن کودک را ایمر بجا شنیدند
که آه چرا او را بیاد ما میدهی و داغ تازه بر جراحت ما می نهی القصه
توچین هم دران دو روز بر مادیانی کرک نشسته بیورت خود رسید
و دیده یاران نا امید خود را کحل امیدواری کشید و آخر او با سلطه
مجتی که میان اونک خان حاکم قوم کرایت و پدرش بود به توسل
نمود و در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده ایشان را مقهور
گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج گرفت بنابر شفقت خان
محسود ارکان شد از ان جمله جاموقه مقدم قوم جاجرات سنکون پسر
اونک خان را بقصد او اغوا نموده و پسر در خلوتی خاطر نشان پدر
کرد که چون توچین بتربیت خان قوت گرفته و بموجب ارث نیز خان
و خان زاده است مبادا عذری اندیشد که تدارک آن از حیز امکان
خارج باشد مصرع که اژدها شود ار روزگار ماند مار ۵ و چندان ازین
فرو خواندند که خان فی الجمله بقصد او رضا داد و خان درین باب قرلتای

کرده رای امرا و خان به استیصال او قرار یافت و یکی از امرای حاضر
جانق نام بخانه آمده این سخن را با زن خود گفت مصرع کل سر جاوز الاثنین
شاع ۵ حکمت هرچه بزبان آمد بزیان آمد قطعه با حکیمی سخن
دری میگفت ۵ که نداری زبان همه گوشی ۵ هم ز حکمت
بگوی چیزی گفت ۵ حکمتی نیست به ز خاموشی ۵ حکمت
شخصی از حکیمی پرسید که قابل اظهار آنچه از کدام یار است جواب
داد چیزی که کتمان آن ترا در کار است نگاه نتوانی داشت از کسی که
بر و واجب نیست چگونه چشم توان داشت شعر راز خود با یار خود
هرچند بتوانی مگوی ۵ یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ۵
از اتفاقات حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت از انست دو کودک که
یکی را بادای و یکی را قشلیق گفتندی از گله شیر آورده بودند در پس
خرگاه ازین سخن آگاه گشتند و فی الحال باردوی توچین شتافته
او را از ان کیفیت خبردار کردند و توچین باتفاق قراچار ولد
سوغو چیچن فرزند زاده قاجولی و بسیار اتباع از اردو بیرون
رفته و خیمه و خرگاه بجای گذاشتند و چون پاسی از شب گذشت خان
و تمامی امرا و نوئینان بکنار یورت او که در موضع قلاطین قریب بحدود
ولایت ختای بود آمده تیرباران کردند و چون آوازی از هیچ جا بر نیامد
دانستند که حریف صایب تدبیر از ان اندیشه خبر گشته بیرون رفته
است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند و چون توچین

سوغو چیچن یعنی مرد عاقل حسب السیر

وهوادارانش را دستگیری بجز قبضهٔ تیغ خونبار گریزگاه و پناهی
بغیر از سپر سپهرآسا نبود بالضروره فدایی گشته پیر تهور در روی
تحمل کشیده در حسام خون آشام انتقام از نیام بیرون آورده کاری
نمودند که مریخ خنجرگذار مشاهده کردید **مثنوی** بهر تیزی از شستان آن پهلوان :
تن جنگجوی بپرداخت جان : کسی را که زد تیغ سندان شکاف : دو پیکر نمود
از سر تا بناف : کسی را که زد گرز بر فرق سر : کله خود کرد از شکم سر بدر
سکون که باعث فتنه بود در خم وار گشته بمقتضای **کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ**
غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذنِ اللهِ توچین با وجود قلت اعوان و انصار
بران نوع لشکری بیشتاره شمار غالب آمده خان پشت بمعرکه کرده
فرار نمود و بعد ازین محاربه توچین بر سر خان ایلغار برده بالکلیه او را
مستاصل کردانید و چون در شان الحال او را فتح چنین قرین حال گشته
صیت صلابت و آوازه مهابت او بر اطراف و اکناف شایع شد اکثر
قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سپروران گردن کش و گردن کشان
فرعون وش بجز اطاعت و کمر انقیاد در آوردند و در شهور سنهٔ تسع و تسعین
و خمسمائه موافق تنکوز ییل در موضع تمانکره بر تخت خانی نشست **ومن**
الوقایع بعد از انکه در رجب سنه اثنی و ستمائه مطابق بارس ییل بر تاپانگ
خان پادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی سرور قوم مرکیت غالب آمد قریلتای
نموده جمیع سپاه دیده مغول و اعیان نوئینان سر بربقهٔ اطاعتش در آوردند و
داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم دران مجلس یکی از مغولان که دزدی اهل

فقر

فقر و تجربه پیر بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب با من خطاب
کرد که روی زمین را بتموچین و مردم او دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم **آتی**
نهادیم نام تو چینگیز خان : ازین پس تو خود را تموچین مخوان : از انرو که معنی چنگیز خان
پادشاه شاهان بتورکی زبان **تمثیل** چون اردشیر بابک بار دوان
که آخر ملوک طوایف بود خروج نمود و بحکم تائیدات آسمانی بل یمن
توفیقات یزدانی او را هر روز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال
میگشت لاجرم رفته رفته ولایت اذربایجان و فارس و کرمان را
بحیز تسخیر در آورده حکام ان ممالک را عرضه تیغ بی دریغ میکردانید و
آخر قصد اردوی آن نموده او را در ظاهر ری بکشت و بعد ازین فتح نامی که طراز
فتوحات شهریار سامی بود شهنشاه آفاق بران پادشاه صاحب قران اطلاق
یافت **الاعجوبة** در روضة الصفا مزبور است که چون اونک خان
در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی از ملازمان در بیابانها
سرگردان میگشت و میگفت اینها همه از دست این روی اما پسیده میکشم
یعنی سنکون و غرضش انکه بشومی خباثت او که در حقیقت خیانت بود
و بخیانت منتهی شد بدین گونه بلا مبتلا شده ام چنانچه در اشعار اوان
بهر که داینها **آصفی** کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا : دارد این
دیر خراب آباد سرگردان مرا : و چون بولایت تایانگ خان نزدیک
شده سپاهی که در سرحد موکل بود بعضی از مردم نایمان بوده و چار گشته بعد از
زد و خورد بسر و ظفر یافتند و او را بقتل آورده سرش نزد خان بردند و خان

عتاب آغاز کرده با ایشان گفت که او را زنده بایستی آورد با جمله سر
او را بنا بر تعظیم بر طشتی زرین نهاده روزی خان با آن سر بطریق استهزا
گفت که تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی گوی تا از آن تنبه گیرم
آن سر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا و زیرکان آن را بفال
برگرفته گفتند گویا نزدیک بانسر رسید که کار دیار خان ما نیز بزیان انجامد
ومن الرؤیا الصادقة صاحب طبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی
که تاجر صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت
ختا شبی در خواب دید که دستاری بغایت دراز برابر خود می
بسر می نهد و تعبیر این را از عربی تاجر مسلمان سوال کرد وی گفت الیوم
یتجان العرب این خواب دلالت بر آنکه دیار اسلام را نیز بحوزه
تصرف آوری و عاقبت چنان شد ومن الغرایب گویند در بدو
حال خواب دید که دستهایش دراز شده بهر دستی شمشیری دارد
و سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصلست و دیگری بمغرب صباح
خواب را با مادر گفته مادر وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق
و غرب مستولی خواهی شد و از شر بارک خون فشانت با اهالی آن بلدان
خواهد رسید ومن العجایب چون اسباب یورش عجم که مورخین رقم زده
اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمائی بآن واقع شد
چنگیز خان از روی نمود در شهور سنه خمس عشر و ستمایه موافق توشقان
ییل باحضار عساکر طوفان ماثر اشارت نموده درانک وقتی قریب

هشتصد هزار مغول که صد وقت حال ایشان انه کان ظلوما
جهولا بود در معسکر او مجتمع شدند شعر همه بهادر و جوشن
شکاف و پسندان دوز ٭ همه کارکش و روز آزما و عالم تاز ٭ چو باد حمله برد
چو کوه حمله پذیر ٭ چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گداز ٭
و موازی سیصد هزار اسب بر بهادران قسمت نموده حکم کرد که هر ده
مغول گوسفندی قدید کنند و یک دیگ آهنین بردارند و مشکی جهت
آبخوردن همراه آورند و از اردوی او تا اترار اسپ ها همراه بیابان
و چول بود گفت این قدر مسافت را بدین جزوی توشه بسر می باید
برد و باقی اوقات بنخجیر و شراب می باید ساخت و چون باترار که
والی آنجا باعث آن فتنه بود رسید فرزندان خود جغتای و اوکتای
با امیری قوت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشته
پسر مهتر خود جوجی خان را بجند فرستاد ومن مآثر الشجعان الاق
نوین را چون طلای ناگهان با پنج هزار کس بصوب فناکت و خجند
ارسال داشت و او بعد از فیض مهم فناکت با جوانان حشری آنجا و دیگر
مغولان که مدد او آمده بودند بخجند شتافته بمحاصره آنجا اشتغال نمود
و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان حاکم آنجا بود در شجاعت
و فرزانگی بی نظیر و همتا در میان رود بموضعی که آب دو شق میشد قلعه مضبوطی
داشت با یکهزار جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان ازا
محاصره کردند و جوانان حشری سنگ از سه فرسنگ آورده در آب

بتغییر

اردوی قوت
یعنی ...
...
...

میر بحیثیند و در تضییق متحصنان باقصی الغایت میکوشیدند تا انکه تیمور
ملک تنگ آمده احمال و اثقال خود در کشتیهای که بواسطه
این روز ترتیب داده در حوالی قلعه آماده داشت نهاد و با جوانان
خود روان شد و چون مغولان ازان خبردار گشتند در محاذی
سفاین بحرکت آمده تیرباران میکردند و تیمور ملک هر طرفی که
مغولان زور می آوردند کشتی خود را بآنجانب رانده غایت مردی
و مردانگی بظهور میرسانید و چون مغولان در حوالی فناکت زنجیر عظیم
بجهت حفظ کشتی بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا
رسیدند سراسیمه گشته تیمور ملک بیک ضرب تبرزین زنجیر را چنان
ازهم دریده کشتیها را بگذرانید و چون این خبر بجوجی رسید او نیز لشکر
انبوه بلب رود روان و خود تیمور ملک که ازین خبردار گشت از زورق
بیرون آمده بچول درآمد و مغولان بر مثال غولان او را تعاقب نموده
آن جهان پهلوان از فرط دلاوری پرتال و جهات خود را محفوظ و مضبوط
داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گردیدند و او تنها ماند و سلاح
نیز روی در نقصان نهاد چنانچه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از ان
پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او بر نمیداشتند
و آن شیر ژیان تیر بی پیکان را چنان بر چشم یکی از یشان زد که
کور گشت و بآن دو شخص گفت که ضرب شست مرا بچشم خود دیدید
و بعد هر یک از شما تیری دارم و مرا حیف می آید که انها را

ضایع کنم آری مصرع حیف از ان تیری که بر دلهای بیغم میزنی
و هر یکی از حروف برادرزاده توقتای کی حاکم قوم کمریت که در علم تیر
اندازی بی شبهه و نظیر بود بدست چنگیز خان افتاده او را بسبیل
تحفه نزد جوجی آوردند وی در ان فن او را امتحان کرد آن جوان نشانه
اول تیری که انداخت بر میانه نشانه زد و تیر دیگر بر سوفار تیر اول
زده بشکافت و علی هذا القیاس تمثیل صاحب فرج
بعد الشده گوید که ابو علی کرد که از جمله مبارزان و مشهوران دوران
بود حکایت کرد که یکباری من و هفتاد جوان راهزن شعر
همه از دین تهی و پر ز هوس ۵ همه تاریک روی و شوم نفس
یاوه طبعان جنگ جوی همه ۵ چون سگ و گربه نان ربای همه
بقافله خراسان که داعیه حج داشتند بر ریختیم و شخصی که از ماوراء النهر بود
صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی فرو گرفتیم و او را با شتران از
قافله جدا ساخته به بردیم و میخواستیم که او را گلوله بند کرده در ان
ورده بگذاریم او بزبان عجز گفت که شما را از خون من چه حاصل اگر غرض
مالست تمامی آنرا بشما بحل کردم و از شما بغیر اسب خود دیگر هیچ چیز
توقع ندارم و نذر کردم که چون حج گذارم شما را بدعا یاد آورم من و یکی
از پیران کاردیده قبول کردیم اما دیگران بروی ترحم کرده اسب بدو
دادند و چون کرمت فرمودند گفت اگر تیر و کمان نیز باز دهید که
بدان دفع صایل از خود کنم منظم لباب الطاف خواهد بود القصه

آنها نیز باد داده شد یکبار اسب را بگیخته سر تیری دور شد پس رو
بجانب ما آورده گفت ای جوانان الحق شما را بر من حق ثابت
شما را از روی خیر خواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هرآینه زیان نخواهید
کرد گفتیم چه سخن داری گفت صلاح شما در آنست که دست از جنایت
من بدارید و راه سلامت بر دارید خنده بر ما غالب شده گفتیم آنچه
از دست می آید تقصیر مکن پس خشم برو غالب شده پنج تیر از
جعبه بیرون آورد و بعد هر تیری دلیری را از پا در آورد همچنین تیر می انداخت
تا سی سوار از ما را هلاک ساخت و چون دیدیم که تیر او اصلا خطا نمیشود
و هنوز تیر او باقیست بالضروره از میان اموال او بدر رفته بودیم گذاشتیم
و یکبار دیگر تاخته جعبه تیری دیگر از میان رخوت خود بر داشت
و همت بر اخذ اسلحه و اسبان ما گماشت و خواهی نخواهی آنها را باو
سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور تنکه گفت جوانان
که صلاح در آنست که دست از من بدارید و پیش ازین مرا و خود را میازارید
مغولان ازو برگشته وی بخوارزم رفت و از آنجا عزیمت سلطان نمود
و چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت تصوف در آمده بجانب
شام رفت و تنها در آن ولایت دلکش فروکش کرد حافظ ایدل اندر
سر زلفش چو گرفتی آرام بیت خوش سوادیست فروکش که علیکم بالشام
چون یکمرتبه وقتش مغول کم شد حب وطن برو غالب گشته بسوی
ماوراء النهر شتافت و بخجند رسیده اتفاقا در آن وقت پسرش از زرده

با تو

با توما ریلیغ و احکام آمده رقبات خود را بتصرف در آورده بود و تیمور
نزد او آمده خود را بر او اظهار کرد پدر گفت در وقت رفتن من پسرم شیر
خواره بود اما علامتیست که او را بآن بشناسد غلام حاضر گشته او را
بنشانهای که در اعضای او بود بشناخت تمثیل از عمرو بن سعده
منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسطه بغداد میرفتم و کره
اشتداد تمام داشت پیر ضعیفی از ساحل شط فریاد و بیطاقتی کرده
او را بکشتی در آوردیم و از وی شرح حال پرسیده وی چنان تقریر
کرد که من مردی تاجرم از اهل بغداد و سراقی میکردم ناگاه بر کنیزکی مفتون
شده او را به پانصد دینار خریداری نمودم و تمامت حیات را صرف
او کردم و بغایت قلاش شدم چنانچه در روزی که او را وضع حمل شد
از من حلوا طلب داشت من بیرون آمدم هرچند خواستم تهیه مصالح
آن کنم میسر نشد از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه خراسان
پیش گرفتم و در آنجا جزوی راس المال از آشنایی گرفته تجارت
میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم آن وجه را امتعه خریدم
و متوجه بغداد شدم درین اوقات میانه فارس و اهواز
قطاع الطریق بر ما زده آنچه داشتم بردند من او را بقدر رعایت کرده
خاطر جویی کردم تا آنکه ببغداد رسیده و بعد از چند روز او را از تیبا تمام
سواره بر در خانه خود ایستاده دیدیم مرا از آنان حیرتی دست داده
از وی حقیقت حال سوال رفت گفت چون بر در خانه خود شدم دیدم

درگاهی بلند ساخته دربانان بر دهلیزان نشسته اند در آن حوالی دکانی
بقالی بود دیدم و رفتم تا از آن دکان خبری معلوم کنم از وی پرسیدم
که این خانه کیست گفت خانهٔ خازن هامون گفتم پدرش کیست گفت
نمیدانم اما پدرم گفت که صاحب این خانه صرافی بود بواسطهٔ افلاس
از خانه بیرون رفته ناپیدا شد و حالا مدت بیست و هشت سال است که
مفقود الخبر شده زن او را بجهت دایگی بخانهٔ خلیفه برده الحال از
خدمتکاران خاص هامونست و پسرش هم شیرهٔ او الحال بر خدمت کل
بیت المال و خزانه بوی متعلق است پس من بدرون رفته پیری دیدم
بنهایت جاه و جمال بر صدر مجلس در غایت اجلال نشسته و جمعی از
غلامان و ملازمان در خدمتش ایستاده من سلام کرده در گوشه نشستم
تا آنکه خلوت شد از من پرسید کیستی و عرضت چیست گفتم اصل دود خود
چون این سخن شنید رنگش برافروخت و علی الفور برخاسته
بحرم رفت و مادرش مرا از پس پرده بشناخت پس مرا بدرون
طلبیده در کنارم کشید و بجای ما بکر بیت **شعر** چه خوش باشد که
بعد از انتظاری ‧ بامیدی رسد امیدواری ‧ **القصه** جمعی که اتهامی
تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح حال انکار کرده میگفتند که این او نیست
بنابرین او را باردوی قاآن می بایست رفت و در اثنای راه قدغان اغلان
بر و رسیده او را بربست و پس از آن حکایت مصاف خجند استفسار کرده
در خلال این گفتگو سخن آن مغول کور شد مذکور گشت قضا را آن همان شخص دران

مجلس حاضر بود از وی سؤالات میکرد و آن پیر دل جواب از وی تیمور
میگفت ناگاه قدغانرا عرق تعصب در حرکت آمده او را بیک
جرعه تیر هلاک ساخت **تمثیل** آورده اند که در اوایل
دولت مغول ترکان خاتون همشیرهٔ اتابک علاء الدوله یزدی
که حلیلهٔ اتابک سعد بن ابی بکر سلغری بود در حسن و ملاحت و
لطف گفتار و صباحت با زهره و مشتری لاف برابری زدی
و بعد از رحلت شوهرش پسرش محمد را بسلطنت موسوم گردانیده
ملک شیراز در نفاذ احکام از حکام انام ممتاز گردید و چون پسرش وفات
یافت حسب الامر او محمدشاه بن سعد بن زنگی بر سریر حکومت
نشست و چون از وی حرکات ناهنجار بوضوح پیوست ملکه او را بعد از
هشت ماه گرفته سلجوقشاه برادر او را بسلطنت نشاندند و سلجوقشاه
او را در حبالهٔ نکاح آورده شبی بی تقریب او را فرمان داد و بدین اکتفا
نموده اعلی بیک و قتلق جنکجی را که باشقاقان هلاکو بودند هلاک ساخت
لاجرم حکم ایلخان نافذ شد که عساکر یزد و اصفهان متوجه استیصال
اتابک سلجوقشاه گردند و بنا ازین معنی مستشعر گشته بصوب
سواحل عمان روان گردید و لشکر مغول در کازرون باو رسیده
بالضرورة وی بمسجد تحصن نمود و منکلی بیک که از [illegible] امرای
سلجوقشاه بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما چون دید
که کار از این و آن درگذشت از نقود و جواهر آنچه می خواست

برداشت و با پسر و حشم تولکرد لا در پس دن تاخته خود را بر توتون
مغول زد و بسلامت بیرون رفت اما اتابک علاء الدوله سر در
دنبال او نهاده چون نزدیک رسید منگلی بیک گفت که در چنین روزها
مردانرا امان نتوان گرفت اتابک بو مود ملازمان مغرور شده منگلی
بیک برگشته بیکچوبه تیر او را بسخره تقدیر گردانید و منگلی بیک
قرین صحت و سلامت جان از آن ورطه بدر برده بمصر شتافت
و در آنجا اعزاز و اکرام یافت ومن البدایع حضرت
خان چون ملای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور
سنه سبع عشر و تسعمایه مطابق تیلان ییل آن محل را
محاصره کرده و بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسان معذرت
کردن باردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح ساختند و خان
بعزم نظاره بشهر در آمده چون نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید
که این خانه سلطانست گفتند نی خانه یزدانست پس از اسب
فرود آمده درون رفت و بر دو پایه منبر نشست و لشکریش را گفت
در صحرا علف نیست الاغان اسپ سازید حسب الامر خان صندوقها
از مصاحف و کتب پرداختند و آنها را از جو پر کرده آخر الاغان
ساختند و سرفار را بدست اکابر و علما و معارف اخبار
دادند و صحبت منعقد گشته بایاق داشتن و آهنگ مغولی قیام
نمودند عوض کلمات همایون اذان نغمات ناموزان اوزان

بمنزله کلمه طیبه یاحی ترانه الای بولای تله لی در کار آمد بجای پیچ
علی صوتهای ایچا ایچ و کردند آنچه کردند سلمان اولا بردند هر یک
از نسل او خان و مان • هرچه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار •
تاج بربودند از منبر چو دستار از خطیب • طاق بر کندند از مسجد چو زنبیل
از منار • بوریا در ناخن عابد زنان هر دم که خیز • حلقه بیرون کن
ز گوش و طوق از گردن بیار ومن غرایب المهمات آورده اند که سطوت
و صلابت خان بمرتبه بود که هیچکس از اولاد و احفاد او را قدرت
نبود و یارای آن نداشتند که سر مویی از فرمان او تجاوز نمایند
مصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود ماتکان نام که از فرط قبول
خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی و با وجود قساوت
قلب همواره تخم محبت و مهر او در دل چون خاره کاشتی اتفاقا
ماتکان در سنه ثمان عشر و تسعمایه در پای قلعه بامیان
بضرب تیری از پا در آمد خسرو آه کمان خورد و نباید شمرد •
آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد • تیر ضعیفان که گشاد از کمان •
بگذرد از نه سپر آسمان • خان ازین واقعه دل کسل سر رشته
اختیار بکلی از دست داده در تسخیر آن قلعه بیشتر از پیشتر مبالغه نمود
و بعد از تسخیر بر هیچ جانور حتی سگ و گربه ابقا نکردند و از موقف
حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریده آن خبر وحشت اثر به پرسش نگوید
تا اگر جغتای و او کجاای که تسخیر خوارزم و توابع آن رفته بودند آن ولایت

مستوجب استاصل گردانیده علا رشت خان آمدند وایشانرا مخاطب
ومعاتب گردانیده گفت شمارا چه حد ویارا که خلاف فرمان قضا امضا
کنید وازین مقوله چندان سخنان عتاب امیز بر زبان آورد که
نزدیک بود که هیکل وجود ایشان از صدمهٔ آن تهتک وصلابت
آن مهابت ازهم فروریزد وچه جای ایشان **کمال اسمعیل**
مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند • قطار هفتهٔ ایام بگسلند مهار •
تحت قتقای زانو زده بزبان خشوع وخضوع معروض داشت که
امثال ما بندگانرا چه قدرت ویارا که ازینسانهای بزرگ تخلف کنیم
کدام حکم از موقف عز وجلال شرف نفاذ یافت که در امضا وتنفیذ
آن بجان نکوشیدیم خان گفت اگر راست میگویی ما مکان مردولت
اضطراب وزاری وتعزیت وسوگواری بجا بیار قتقای از استماع
این خبر نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش در پرواز آید اما بنا
بر کمال شکوه مجلس خان هیچ نگفت بعد از ساعتی که بیرون رفت گریه
بسیار کرد **جامی** جان خود بر هر وجان تو عوض بستاند • که بود کار عیون
ارواح بفرمان پدر **ومن الشمایل** گویند خان بلند بالا وقوی هیکل
ومُوی وروی کشیده گربه چشم در غایت جلادت وعقل وصولت
وضبط وسیاست بود ومشهورست که چون متولد شد مشت او
پر از خون بوده وکمر استدراج از وظاهر میگشت وهرچند روزی
اورا غشی دست میداد ودران وقت آنچه بر زبانش جریان

ص

استدراج
خفتن از پی
بیرون
آوردن

یافتی

یافتی چنان شدی ومقرر بودی که کاتبی آنرا بقید کتابت در آوردی
ودر خریطه نهادی ومهر کردی وبعد از وقوع آن حالات بران مرقومات
رجوع فرمودی اکثر آنهارا مطابق واقع یافتی وگویند بعضی شیاطین را
بوی موانستی بودی واو در از سوانح آینده اخبار کردندی ودر علم
شانه نیکو دانستی بدین طریق که آنرا سوخته احکام بیان کردی
بیت ز بهر قوت خویش همه ماه وسال • زحل دیده در شانه حدی فال
چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بهند توجه
نموده سکان آنجاکه از صدمهٔ تعرض سپاه کینه خواه او سالم مانده
بودند بقهر رچاشنی چشانند وازانجا براه لکنوتی وکامرود بمملکت
چین وختا بازآید هرچند شانه میسوخت رخصت نمی یافت که درین اثنا
خبر آوردند که شیده رقو حاکم تنگت وقاشین با علان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده بالضروره ازراهی که آمده بود بازگشت **تمثیل**
سلیح کاهن شخصی بوده بغایت عریب الخلقه چنانچه اصل مفاصل
نداشته در قیام وقعود زقادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی
بر باد گشته بنشستی وهیچ استخوان نداشت مگر جمجمه وسرهای
است وانگشتان ودر اوایل بعثت حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله فوت شد وچون خواستند که ازجایی بجایی ویرا انتقال
کنند چون رخت اورا درهم پیچیدندی چه سطحی بود ازگوشت وروی او در سینه
او بود وچون میخواستند که از مغیبات خبر دهد اورا الطریق مشک

دوغ جبانیدندی پس نفس بروی افتاده آنچه گفتی چنان شدی
گویند عمرش قریب بصد سال رسیده بود ومن نوادر الاخبار گویند که
چون خان عزم مراجعت جزم کرد کسی نزد صدر جهان فرستاد
بخارا که شخصی که عالم بیاسا و دیون شما باشد نزد ما فرست که
از وی تحقیقات نموده شود و صدر جهان سه قاضی اشرف و یکی دیگر
از فضلا را روانه داشت خان از وی پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست
قاضی گفت ارباب هدی خدا را بی شریک و همتا میدانند خان گفت این
چه تنگ خاطرتس قطعه انوری اگر بروح زبا بنا حرف او لام است
ان یکی خواند خدا وان یک الاآن تنگری • اگر خار بتر زهاد و زندان عقرب نیشیا
تحکمی داشت با قطاع کلبرک طری • باز کلیات قوانین شرع از قاضی
اشرف پرسیده قاضی گفت الغ تنگری ایلچی با یرلیغ به بندگان ارسال
داشته هر که اطاعت کند و مقبول گردد و هر که تمرد نماید مخذول شود
خان گفت همچنین است اگر احد خلاف یرلیغ ما کند که بنده خدایم بیدرنگ
سیاستی مبتلا گردد اگر بنده از حکم الغ تنگری سر پیچد یقین که مستوجب
عذاب الیم خواهد بود دیگر گفت فرموده که در سالی یکماه معین روزه
دارند خان گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی با افراط میخورند
اگر یکماه بقاعده تناول نمایند تا قدر منعم شناسند اولی است جامی
یازده ماه از شکم بوی ناک • کم ز یک شهر که داریش پاک
دیگر گفت که متمولان از بیست دینار یک دینار بارباب احتیاج رسانند

این را نیز تحسین نموده گفت تا درین لباس فقرای عباد از نعم الهی
کامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر چون گفت
خدا حکم فرموده که با وجود شرایط استطاعت خلایق از اطراف و اکناف
بطواف خانه آورند درینجا تامل نموده گفت بیت حاصل ز کعبه چیست
ولی در هوای تست • در چمن نشین تمتعت حال کعبه شو • حضرت الغ
تنگری مصرع همه جا حاضر و ناظر باشد • چون همه وقت در همه جا او را
می توان یافت چنانچه کلام ملک علام مبین ناطقست فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا
فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ پس چه احتیاج این همه راهست جامی بکعبه مرو جامی
از خانه خود • که خالی نباشد ازو هیچ خانه • چون قاضی و رفیق از
پیشش او بیرون آمدند قاضی حکم بر اسلام او کرد اما آن یکی تکفیر وی نمود
چه انکار حج که از ارکان دینست ازو واقع شده بهمه حال مثنوی
کافر و ترسا یهود و گبر و مغ • جمله را رو سوی آن سلطان الغ •
ومن البدایع آورده اند که در اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمائه
قاضی علایی بنوروزی نویدی میدهد باد سحرگاهی • که دارد بعد ازین
شبهای هجران رو بکوتهی • اگرچه صحن چمن و بستان از صدمه
لگدکوب عساکر ظلمت اثر زمستان با خاک تیره یکسان شده
بود اما بیمن مراجعت سلطان بهار و معاودت خاقان از اردوی
دوغ افزای کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا حیات مستعار از
سر گرفته فراشان نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن تل و طرف

برپای کرده شعر کز مقدمه لشکر پادشاه است • شکوفه کز همه
پیش خیمه در گلزار • شکفت گل چو ناز بشارت این فتح • که قهرمان
وای اخر گذشت از آزار • بطرف باغ گذر کن نظر به لاله کن •
که یاد میدهد از قیار خوش رفتار • خان عنان عزیمت منصرف
گردانیده فرمان داد که تمامی شاهزادگان و امرا و نوینان که در
ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت نموده بطریق جرگه
سگها برانند بیت زانکه جز شکار نتوان کرد • ورزش کارزار
جنگ و نبرد • در حسب الفرمان وی جوجی از جانب دشت جزو جغتای
و اوکتای از اطراف و اردوی بزرگ از راه راست در حرکت آمده
دو سه ماهه شکار میراندند و چون از جیحون گذشتند اوکتای و جغتای باردوی
اعلی ملحق گشتند و چون بصحرای قلان باری رسیدند جوجی نیز که گرد
رسیده و نرگه در منزل او قیاهم رسیده بود توره خان آن بود که
او با خواتین و مخصوصان شکار رانده سایر عساکر و لشکریان در
حفظ و حراست نخجیر از خود تقصیر راضی نمیشدند نعوذ بالله که جانوری
از قشون کسی بدر رفتی امرای تومان و هزاره و صده در معرض خطاب
و عتاب آمده گاه بودی که بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی و اگر
در تسویه صفوف اندک اهمال ورزیده قدم پیش پا پیش نهادندی بهم
بیاسا دادندی ومن النوادر گویند چون جوجی مدتی از خدمت خان
جدا شده بدشت قپچاق رفته بود و از خوارزم تا اقصای سقسین و

بلغار

بلغار و حوزه تصرف و اقتدار آورده بحکومت آن ممالک اشتغال
نمودی درین وقت که باردوی جهان پوی رسید بعد از تقبیل کار و بار شکار
بر بستبوس پدر نامدار مشرف گشته پیشکش و تحفه بی شمار از تنسوقات
و پیلاکات الکوپار بعرض رسانیده از جنس دواب صد هزار اسب که از آنجمله
بیست هزار خنگ یکرنگ بود پیشکش کرد ومنها گویند در حینی که
شاهزادگان کشورگشای یعنی جغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کول
قراکتی قشلاق کرده بودند در آنجا بساط عیش و کامرانی گسترده
اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی هر هفته
موازی پنجاه شتر موینه بر سبیل تبرک بملازمت خان روان داشتندی پرقوه
ومن نوادر الملک آورده اند که خان در روزی جمعه پسنه احدی و عشرین
و ستمائه موافق لوی ئیل بیورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار
خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرور
گردید و در خلال این احوال خبر عصیان نشید رو خان حاکم قاشین مجدداً
بسمع او رسیده و هنوز از مشقت و الم یورش عجم فراغت نیافته بود
که با لشکری در کثرت چون نمل و در وفور چون رمل بدان صوب
حرکت نموده حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار
مجتمع گردانیده باستقبال اشتافت و فریقین متقارب گشته
باد حمله مبارزان نیران محاربه اشتعال یافت و دهان اجل بر اهل
فقدان شده دیده جهان پیر پر خون جوانان شیر گیر گریان گردید

شعر گشت آن روز که مشاطه تاثیر ظفر • شود از خون قفا پیکر شمشیر آرا
آمد آن وقت که در معرکه گریان گردد • نای رویین تن خصم صدا بابای های •

وچون اعتقاد در زمره اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردند یکی تغرق سر بایستد بعقیده ایشان دران واقعه عظمی سه نفر از جنود رشید رقوخان تغرق سرایستاده بودند غرض که سیصد هزار کس دران معرکه شربت فوات چشیدند تمثیل گویند که چون پادشاه ترکستان و ماوراء النهر ایلک خان که معاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات یافت برادرش طغان خان فرمانفرما گردید بعد از چند گاه بمرضی مبتلا شده کفار چین و ختا دندان طمع در ملک او تیز کردند و لشکری بی نهایت و عسکری بی غایت که از انجمله بود حافظ ابو سعید هزار خرگاه دران لشکرگاه بود بصوب الکای او متوجه گشتند وی از ضعفی مستشعر شده بواسطه تقویت دین مبین دریوزه وعده کریمه نموده دعای او بعز اجابت مقرون گردید و بعد از ازاله مرض بمدافعه ایشان شتافت و چون خبر توجه او بسمع اهل شقاق رسید کمال رعب و هراس بر ضمایر آن زمره نشناس اتباع استیلا یافته بموجب رجع القهقری عنان مراجعت بر تافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سپه ایشان غافل تاخت آوردند و بیست هزار کفار بتیغ جهاد کشته

[illegible]

وصد

و صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گردیدند القصه رشید رقوخان منهزم شده بارتاقیا متحصن گشت و توراپلی در آمده ایلچی نزد خان فرستاد خان ایلچی را بغایت مستظهر گردانیده مقرر چنین شد که وی بر جناح استعجال بملازمت مبادرت نماید و خان دران اوان شبی خوابی هولناک دیده دانست که وقت یورش شد ازین کهنه دنیا القصه قال کلنگ فینا بنابران فرزندان را جمع نموده در باب ملک داری و رعایت دوست و دشمن وصیتها کرد از انجمله فصلی مشبع در فواید وفاق و وفاق تقریر نمود و از وخامت عاقبت خلاف و نفاق تهدید و تحذیر فرموده مضمون این قطعه ادا کرد قطعه

دو یار همدم اگر یکدلند چون مقراض • برند ز همه عالم بیکدگر نبرند
گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند • سزد که پرده افلاک را ز هم بدرند
مثال آن بنمایم ترا ز مهره نرد • یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردند • دگر طپانچه دشمن بهیچ رو نخورند

دیگر آنکه چون رشید رقو حسب الموعود بر سپه اصلاح رود ابقا کنند فرزندان و نوئینان قواعد و قوانین اورا که توره چنگیز گویند در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت از توره وی تخلف جایز نمیدارند بالجمله دران یورش در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه که عمرش بهفتاد و دو سال رسیده بود وفات یافت و جسد اورا نقل کرده در پای درختی که روزی در شکارگاه خود تعیین نموده بود دفن

کردند و هم دران سال دران نواحی درخت بسیار برآمده در اندک
وقتی چنان جنگلی شد که کور را دستور راه نماند از اتفاقات انکه ولادت
و جلوس و وفاتش در تنکوز ئیل دست داده **تمثیل** گویند
عبدالملک بن مروان که او را اعراب ابوالذباب گفتندی چه حدت
تعفن دهن او بمثابه بود که چون مگسی بران نشستی در دم مردی و چون
هلال رمضان سنه ست و ثمانین را دید همچو بید بر خود بلرزید و باخواص
گفت درین ماه از مرگ خایفم چرا که در رمضان متولد شده ام
و هم در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان بامن بیعت
نموده اند و از غایت قساوت و نهایت شقاوت ازین نکته
غافل **رباعی** تا چند ز جان مستمند اندیشی • تا کی ز جهان پر
گزند اندیشی • آنچه از تو توان ستد همین کالبدست • یک مزبله گو مباش
چند اندیشی • آخر در منتصف شوال همان سال سفر سقر اختیار
کرد **و من مآثر الغریبه** آورده اند که عمید حبش وزیر جغتای خان
استاد علمای زمان ابو یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان
عالیشان بوده در مجلس خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات
ستایش کرده دران باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته
از سخن او که مفتاح امال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکردی و نیز همواره
در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه و ارائت امور عجیبه اقدام
نمودی از جمله روزی جغتای در بیرون خرگاه نشسته دید که فوجی

سکاکی پایان

از کلنکان در هوا طیران مینمودند خان برو گفت هیچ توانی که این
جانوران دو سه زیر آری وی گفت هرکدام که خان مقرر فرماید
جغتای اشارت باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی فی الفور مندلی
بر زمین کشیده هر سه کلنک مذکور معلق زنان بر زمین افتادند
این صورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش او بدو زانو
نشستی از سکاکی روایت کنند که گفته یکسال در بغداد بنا بر
کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلا افروخته
نشد و دود از نهاد خلایق بغداد برآمده خلیفه از روی نیاز
هرچه تمامتر التماس نمود که آنرا بگشای من گفتم تا منادی نکنی که این
کار کار سکاکیست و وزیر تو بر کون سگ نزند نگشایم داخته
الغرض نواب تجنیس وزارت مآب بروی رشک برده سکاکی آنرا
دریافت و علی الفور بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که از روی
نجوم چنان معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت شعار است
مبادا که از ان اثری بر اولیای دولت رسد لاجرم جغتای امیر حبش را
معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح غلامی باز جهت او را با او
داده نوازش فرمود اما آصف جاهی کینه او را در دل گرفته منتهز فرصت
وقت می بود **بیت** دل عشاق میازار و بجان غدر مخواه • که مدام
جهان ریشش برهم نشود • قضارا دران اوان سکاکی تسخیر مریخ کرد
لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان همه آتش بود در خرگاه

جغتای حاضر کردانید و خاطر خان از آن متوحش گشته وزیران را
دریافت و فی الحال آغاز سعایت کرده گفت دور نیست که وی
طمع در سلطنت کرده خواهد که بدستیاری چنین لشکری روی زمین را
بحیطهٔ التصرف درآورد اندیشهٔ خان ازین سخنان تزاید پذیرفته
بتقیید و حبس او فرمان داد و غلامی لعبه از آنکه سه سال ناکامی در
حبس بود بعالم بقا شتافت سبحان الله هنر موجب ضرر او شد
و کمال افضال منشاء استیصال وبئه دمن قال شیخ نظامی

شنیدم که روباه رنگین بروس . خود آرای باشد لبان عروس
چو باران بود روز یا باد و گرد . برون نآورد موی خود از نبرد
بکنجی کند بی علف جای خویش . بلیسد بگرد دست یا پای خویش
پی پوستین خون خود را خورد . همه کس تن او پوست را پیرود
سرانجام کاید اجل سوی او . وبال تن او شود موی او
بدان موی بینند قصد خونش کنند . برسوایی از پیرهن برونش کنند

تمثیل در تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور
ذو الاکتاف ظهور نمود و دعوی پیغمبری کردی و معجزهٔ وی آن بود
که دایرهٔ چند خورد و بزرگ که لا اقل قطر آنها پنج گز بودی بانگشت
رقم نمودی و چون برکار نهادندی یکسر مو تفاوت نداشتی و همچنین
خطهای دراز و کوتاه کشیده مسطر راست بودی و طرفه تر از اینها
آنکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها را ان

ظاهر بودی

ظاهر بودی و پس ربع غیر مسکون در کوبی برابر صفحه کشیده بود و
غریبتر از اینها همه پیراهنی بود که چون پوشیدی پیدا و نمایان بودی
و چون از تن بدر کردی ناپیدا شدی ومن الآداب آورده اند که
اگرچه جغتای از اوکتای قاآن که ولی العهد چنگیز خان است
اسن بود اما چون اوکتای متقلد قلادهٔ سلطنت شد جغتای در
رعایت ادب کوشیده دقیقه از دقایق او معطل نگذاشتی چنانچه
یکباری در شکارگاه بهانه با دادران بر سر اسب دوانیدن اجرای شده
گرو بسته و آغاز تاختن کرده اسب جغتای برور رفت و شب چون
بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحر بهوش آمد و از آن جرات
بغایت نادم گشت چه این گستاخی را خلاف قوره و آداب
و مودی باختلال سلطنت میدانست بنابرین از یورت خود
سوار شده پیش از صبح در حوالی سراپردهٔ قاآن نزول کرد
قاآن چون برین معنی واقف شد اگرچه اعتماد پیش از پیش بمحبت و اخلاص
او داشت اما بنا بر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید
که باعث چیست که درین وقت اقدام متکفل زحمت شده
تشریف آورده اند جغتای بر زبان اقتدار و انکسار بوقف عرض
رسانید که اگرچه بنده و قاآن بحسب ظاهر برادریم اما در حقیقت او را
بنده و چاکریم امثال ما مردم را چه حد و یارا که با آن گرو بسته است تازیم
و در میدان خلاف گوی دعوی ابریم جامی جامی ملک ترا بغلامی نپذیرد

اورا چه حد آنکه کند با تو همدمی ، این وقت آن داعیه بدرگاه عالم پناه
آمده ام که هرآنچه مستحق آن باشم از کشتن و چوب یاسا زدن نسبت
به بنده بتقدیم رسانند تا موجب عبرت دیگران گشته برین نوع
امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازین معنی خجل گشته گفت این مخفرات را
چه وقع که اقدام بر زبان آورد و این جزویات را چه قدر که بنظر
گذراند آخر جغتای چند تغوز اسب بر سبیل ترجمانی گذرانید و فی
الجمله ازان بیشتر بندگی بیرون آمد طرق الحق کلها اداب

ومن البدایع در زمان جغتای خان در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه
شخصی زراق شیاد موسوم بمحمود در یکی از قرای بخارا که مشهور است
بتاراب خروج نموده دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام
کالانعام روی ازدحام بوی نموده بحسب اتفاق بعضی از اصحاب امراض
مزمن که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و این معنی مستلزم ضلالت
ارباب غوایت شده هر روزه فوجی بحلقه ارادت او در می آمدند چنانچه
داروغه و پیشوای آنجا این معنی را بصاحب یلواج که دران وقت در
خجند بود اعلام نموده خود در لباس اخلاص نزد آن شیاد در خفیه التماس
قدوم او بشهر نمودند مقرر برآنکه در سر پلی که دران راه واقعست مهم
اورا انقطاع رسانند و خاطر از تفرقه خود باز رهانند قضارا چون
آن مخذول بسر پل رسید تیز در داروغه نگریسته گفت اندیشه غلط
از خاطر بدر کن والا فرمایم که بی وسیله خلایق هر دو دیده ات از کاسه

بیرون

بیرون کشند و چون شحنه حاکم این رازها که بر کسی در میان ننهاده بود
از غایت وهم و هراس از سر مجرای مذکور گذشته قدم از آن پیر
از صفای ضمیر تعجب نمود و شیخ با شوکت و اجلال بشهر درآمده در
خانه نزول نمود و کثرت ازدحام خاص و عام بمرتبه رسید که او را
خروج و دخول بر همگنان دشوار گردید و چون آحاد الناس سبب تحفه و تبرکی
از خدمتش باز نمیگشتند لاجرم شیخ بنابر تسلیه خاطر ایشان از رعایت
ساعتی به بام آمده آبی که در دهان داشت بر ایشان می پاشید
هر که قطره ازان میرسید خشنود میگردید و بعضی چند داد و فغان
آنجا میگفتند که چون زحمت دست دهد کاری از پیش نرود یعنی تا
کثرت ارباب ارادت صورت می بست تا آنکه این مضمون بر خاطر
شیخ پرتو انداخت و بر اسبی که حاضر بود سوار گردیده از دروازه بیرون
شتافت و تا محل احمن تاخت و بر سر آن پشته با سنان و عوام
نعره برآوردند که خدمت شیخ از یک پرواز از خانه تا اینجا آمده
پروانه طلب خلایق را توقع سکه نماند و روی بدانجا نهادند و محمود چون شمع
تدبیر خود در ضمیر طالبان ستاده جاگیر دید در همانشب حکم باستیصال
متصدیان اشتغال از حکام و عمال نموده بالفعل دوره آن فرقه مرادی
شد و در روز دیگر خطبه بنام او خوانده بعضی از معارف را بقتل آورده شیخ
و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام آنجا مانده بود بجهت لشکر
در آورده اطلاق داد و باوباش آنچه در منزل متمولان می یافتند بخشید.

چون انهار از دشیخ می آورند و بر لشکریان قسمت می نمود در این
اثنا روزی شیخ بر زبان آورد که اسلحه برای ما از غیب میرسد ناگاه
تاجری از شیراز آمده چهار خروار شمشیر آورد و امینی سبب از دیاد
اعتقاد زمره ارباب فساد شده بالجمله از دعوات او اگر پیران رفته
بودند لشکر صد در هم کشیده به ربسه هجوم آمدند و چون صفوف
آراسته شد مغولان بنابر ملاحظه کرامات شیخ در جنگ تساهل داشتند
ناگاه تیر قضای بر مقتل شیخ آمده پیش وحیاتش که هیچ یک از اصحاب بر آن
آگاه نشدند چه در آن وقت باد گردی عظیم برخواسته
مردم چشم باز نمی توانستند کرد و مغولان آن را حمل بر کرامات نموده
ادی از آن معرکه برتافتند و اصحاب تراب تعاقب نموده قریب ده
هزار کس بقتل آوردند و مریدان چون از حال با خبر شدند
اثری از شیخ ندیدند آن را حمل بر غیبت او نموده برادرانش محمد علی
قایم مقام او گردانیدند و چون این اخبار صاحب یلواج بسمع قاآن
رسانید او ... نویان و ... تورچی با لشکری ...
آن فتنه مامور گردانید و بعد از هزیمت آن سپاه بخارا ... را آمده
برادران شیخ ... ایشان صف آراسته مغولان بر ان ...
حمله آورده برادران تارابی با ... هزار کس بقتل آمدند
و آن فتنه فرو نشست ومن الغرایب آورده اند که بعد از وفات
جنگز خان بده سال تمامی شاهزادگان وخواتین ونوئینان الغ

و... در حرکت آمده متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب وصیت چنگز خان
و اتفاق جمهور در سنه ست و عشرین و ستمائه اوکتای را بر سریر خانی
نشاندند و لقب قاآن نهادند و قاآن خزاینی که پدرش از اقالیم آورده بود
با قوم و خویشان بل بر عموم مردم قسمت نمود و چند روز موالی بجهت
روح پدرش داد به دستور معهود چهل دختر پری پیکر از امرا
گرفته با اسبان سوار کردند و پیش راه جان روان داشتند که
مونس روح او بوده باشد از تنهایی ملال و از جدایی عزیزان کلال واقع
نشود بعد از آن متوجه انتظام کلیات ملکی گشته جرماغون نویان را بسر
تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و در
همین سال لشکری یکی از امرای تابع جرماغون نام یاسور نام گرفت
مهم جلال الدین بدست ترکمانیت ... قضا را آمیده و گروه دستان
بر سر لشکر سلطان ریخته او را استیصال گردانید تمثیل چون در
شهور سنه ثلاث و ثلثین و ستمائه موافق توشقان ئیل
منکوقاآن اراده تسخیر ملک ... نموده بر کنار رود خانه قراتوران
نزول نموده و بنابر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن مختص شده امیران
و خواجه با تورا در آب انداخت آورده اند که اوکتای قاآن در اوان
سلطنت خود منکو قاآن را اعزاز و اکرام لاکلام می نمود یکی از مخصوصان
در حین فرصت بعرض رسانید که این همه تعظیم و تکریم او را بجهت
اوکتای گفت با وجود این همه تربیت خواهی دید که او با اولاد

من چه خواهد کرد ما باید که این کفر از آبا و اجدادش نسبت کنند
نه با او **ایضاً** در تاریخ وصاف آمده که قوبیلا قاآن بن تولی خان
بن چنگیز خان در شهور سنه احدی و ستین و ستمائه اراده
تسخیر اقصای ممالک چین که چنگیز خان را میسر نشده بود نمود و لاجرم
پانزده تومان چریک بسرداری امیر بایان قاآنی نام مقرر داشت
و در حین ارسال وی بوی آورده گفت که این کار بدست تو کفایت
خواهد شد وی بعد از قطع منازل بسرحد آن ملک رسیده بر کنار دریا
فرود آمد از نوادر اتفاقات که الله ولد الا اتفاقات الحسنه
کشتی چند بواسطه ابتیاع غله که بدار الملک میرفتند از دریا پیدا
شده مغولان تصرف نموده بایان از ایلچی آورده مشحون بهادران
نامی گردانیدند و خود با بقیه جنود از خشکی توجه نمود القصه بایان حسن
تدبیر شهرای خیزای نام را به ضرب شمشیر در آورده و خطبه را بپادشاه آنجا
مشهور گردانید اما در دم قلعه سنتاقور که از قلاع مشهور آن ملک
بود و مملو از خزاین و دفاین از آن خبردار گشته خواست که در حصار
گیرد و در فتح آن اندیشه مقدم ایشان که پیر خردمندی بود و لجاجت
را منع کرده چنان تقریر نمود که من در اوان پیری از پدر شنیده‌ام
که این قلعه بدست جمعی که مقدم ایشان بایان نام باشد مسخر گردد
اگر سردار شما بایان باشد بغیر از امان دادن چاره ندارد و چون
معلوم ایشان شد که این شخص بایان است بی تامل از قلعه بیرون

آمده تسلیم نمودند **و من المحسنات** باتفاق جمهور مورخین قاآن
بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده از حظ کرم و ترجیح
اهل اسلام بر دیگر امم و رأفت عام و مرحمت تمام بکافه انام مملکت
چون بر چهار بالش سلطنت تکیه فرموده بخلاف پدر و برادران در
رحمت بر جهانیان بگشاد و بر ساحت آفاق که در پرورش کند اشته
بود مرهم راحت نهاد و همه ابواب کرم و ایثار و دینار و درم عبید
احسان در همین برداشان گردانید **بیت** خاص نه به کرم آمده ام
چنین گفته قاضی نیک کرم * و چون از روی زر عطایای او را
جمع کردند زیاده از صد و شش هزار تومان بالش نقره بود سبحان الله **بیت**
از وجودش نخواه چنین اثر * نام جودش باند بر دفتر * یادگارست چون
خبر ز بشر * یادگارش بکنر بکبر بر **تمثیل** در تاریخ گزیده مسطورست
که مجوسی در حق مسلمانی صد دینار صدقه کرد و شبلی گفت ترا ایمان
نباشد صدقه چه فایده مجوسی یک بیت وردی باسمان کرده وقتیکه از
آسمان در افتاد این دو بیت بر آنجا نوشته بود **قطعه**
مکافات السماحة دار خلد * وامن من فجائه یوم بوس * وانا نرتجیه
الجواد * ولو کان الجواد من المجوس **ترجمه** مکافات جوانمردی بهشت
بود و امن از خوف از مهابت قبر * نسوزد آتش دنیا سخی را * اگر چه باشد مگر
بود و گبر * گویند بکمیاری در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین
از دفاین و خزاین جمع و اسباب جهات سخن میرفت قاآن فرمود که اشتغال

از حلیهٔ عقل دور و از شیوهٔ دانش مهجور بوده اند چه گونه زهٔ فاین مذکور
با سعادت مستوره کمیاب اند و در عدم اشباع همعنان سعدیا زر اندر کف
مرد دنیا پرست • هنوز ای برادر بسنگ اندرست • بهر حال
من کنج خویش در جوار ای خاطرهای خراب می نهم و نام باقی
خریداری نموده درم و دینار عوض میدهم شعر ذکر باقی را بکیسان هم
ثانی گفته اند • این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات تمثیل
در روضة الصفا مسطورست که وزرا از فرط انعام بهرام گور تشویش
عرضه کرده عرضه نمودند که اساس کریاس دولت تو آیین جم
التباس خزانه است و چون درم و دینار در اختلاط و انکسار رهند
خزانه با وجه ابدهد لاجرم قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد امیر خسرو
جوانمردی نباشد خرد بینی • که طوفان خیزد از باران بسیار • بهرام در جواب ان
نوشت که اگر مرغ و ماهی از دکان ابوانه انعام و احسان بدام امتنان
دریا درآوریم که چه چیز دیگر صید توانیم کرد تمثیل شخصی با نوشیروان گفت
انکه در دیوان پادشاه ... میکنند که در خزانه او هیچ گنج هست چرا که
همه ایثار میکند وی بر پشت آن نوشت که هر مال که در خزانه جمع شود
حق مستحقی است اگر بخلاف اعطی النفوس ازیشان دریغ
داریم عیب است شعر دانی که ختم قصه نوشیروان چه بود
روزی که پند نامه شاهی تمام کرد • نوشت کسی که نام نکو با زمانه ازو
چون نوبتش زمانه جهانی تمام کرد • هر چند که در باب مکارم اخلاق

حسنه و

حسنه و آفاق حکایت غریب عجب منقولست اما چون این مختصر گنجایش
آن تطویل نداشت بیک دو سه حکایت ازان اختصار افتاد حکایت
گویند در وقتی که قاان از شراب ارغوانی در غایت خوشحالی
کامرانی بود شخصی طالبی بطریق اهل خراسان تحفه نزد او آورد و قاان
دویست بالش نزد او در وجه انعام او برخزاین حواله داشت خزانه
داران و تنکچیان بزعم انکه ان حکم از سر مستی نافذ شده در اداء
ان تعللی ورزیدند روزی دیگر بر قاان آن برات معروض شد فرمود تا بار
دیگر بمبلغ سیصد بالش نوشتند و کاتبان آن تا آنچه موقوف داشته
حاصل ناشد برسید و زبان حال آن شکسته بال بمضمون این
مقال مترنم بود شعر شاها ز رای تو امیران امینند • بی وجه ز رادی خود
چند و دانند • هر کیسه کرمت دوخته بودم • یک یک بر رشته
شب روز برانند • نه حق پسندند نه خداوند • بخشیده
هر عاکر دیگران خرد و رسانند • چون مراتب اهمال بر آینه ضمیر
آن شهنشاه بی نظیر و جمال نقش پذیر گشت کتاب و تنکچیان را
طلب داشته سوال کرد که ایا در عالم چیزی هست که ابدالدهر پاینده
مخلد باشند گفتند قاان گفت که این غلط است چه ممکنات می اثار
خیرات تا انقراض کمونات بر صفحهٔ روزگار کاینات پاینده بیت
نماید کسی در جهان کو بماند • مگر آن کزو نام نیکو بماند •
من خود شما را از زمره دولتخواهان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد

که شمارا در حقیقت بدخواه‌اند چرا که در اجرای خیرات من و هما امکن
اهمال در زیده ازا نوعی از کفایت میشمرید و ارباب حاجات را در
در ربطه انتظار و تقاضای انداخته اید خسرو بخز بکرم زهر اندیشه •
نیست نکوتر ز سخی پیشه • سیم که اندر کف مردم نهند • از از آن
که بجایش ننهند • تا من یکی دو سه شمارا بر وار اعتبار بکشم دیگران را
عبرت تمام حاصل شود حکایت زمره‌ای شخصی را از ارباب سوال صد
بالش داده و صاحب جهان خزانه بکان آنکه بر قاآن بر کیفیت صد
بالش اطلاع ندارد آن را در کشور پادشاه نهاد و چون قاآن چون
از آنجا گذشت نظرش بر آن بالش افتاد و پرسید که اینها چیست
گفتند این وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده‌اند گفت این بس
اندک چیزیست دو برابر ازین بدو دهید بیت کرم پای دارد نه دیهیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت حکایت پیر ضعیفی از تعب او بامید کرم
آن حضرت و حاتم نهاد دیگر از توم زهت بر ره قاآن گذشت قاآن را
نظر بر وی افتاد و چون بر احوال بر حقیقت حال او مطلع شد گفت
چرا حقیقت حال خود بخلجه نگفتی پیر گفت که من را گفتم زیاده از ده
وجه مکرمت و از وجه آن مقدار نبود که از مصالح اول زیاده آید حال
آنکه مرا ده دختر در خانه‌اند که بنا بر حیا کسی رغبت بخواستگاری
ایشان نکرده و من برایشان در مانده‌ام قاآن از حال او ترحم آمده
هزار بالش بدو بخشید بیت کریم آنکه مسکین دهد •

نه ز پی شهرت تحسین دهد • پیر فقیر از ضبط آن عاجز آمده قاآن
انعام را الاغ که بحمل آن وفا کند کرامت فرمود پیر گفت احتمال آن
دارد که کسی درین راه طمع درین اموال کرده قصد کند قاآن چند
سوار مغل نیز همراه او کرد که ویرا بجای خود رسانند اخوان پیر حریص را که
راه در چنگ اجل اسیر کرده بیت تفاوت تو اگر کند مرد را •
خبر کن حریص جهان کرد را • حقوق آن موت او پایه سریر اعلی انها
کرده فرمان قاآن بر آن توجه نافذ گشت که سر ایشان مبلغ را نفوذ آن
تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن پیر مصروف
دارند و قبض وصول ستانده بدیوان آرند شعر چنین بود
پادشا تخت جلال • نیست جز تاج جود درخور اقبال • گرند سرمایه تاج خود
کسند • کی ز سودای خویش سود کنند حکایت جود بخشیدن چیزیست
بایستی بی ملاحظه عرض مطالبه عوض اگرچه آن عرض ثواب
جزیل و ثنای جمیل باشد بیت کریم آنکه ز بهر خداست • هر آنچه
کا یاد ز در وجود دهد • هر چه بهر ثنا و ثواب • بیع و شری که نیست
احسان و جود و فنا نیره قاآن قید و این قاشین از کاتی متنقبای
الوالده سراپا پر محاسن اطوار و مکارم اخلاق و معیار تاغیا
چنگز خان طاق بود از جمله روزی دایه وش میل یکی از کنیزکان نمود
دختر شد و چون بر آن مطلع شد سوی سر شوهر را گرفته آغاز منافقت
کرده و ویرا غیرت زحمت داده چنان ملکی بزشتم مکوحه زد که بدان

تکعذیب عورت و فرزندی که در شکم داشت هلاک شد و پدر
داماد و پسر را دست گردن بسته حسب الامر بدرگاه فرستادند و ولاة
قید و در باب قتل او عناد و لجاج نموده قید به پشیمان گشت اما از
گشتن این فایده که بخواهر شما خواهد رسید کنندگان فرمود بر اولشیخ
چنین چرا این فایده افتاده نمایم و آخر بران مقرر شد که از لهده چوب
زنند قید و خفیه سفارش نموده که ده چوب بر هم بسته ده نوبت
بر وی زدند بعد از چند گاه از پسران پرسید که شما بواسطه ای
که بیگانه بر فراش قدر تو داشتید شما کیمه نمایید کنند پادشاه بهشت
میداند لاجرم قید و دختر دیگر خود را به الکس را داد و از اهیستر بن حالی
ترویج پسرش فرستاد با وجود ضلالت و جهالت قید و علاء الدین
الدین تند میچه که ملازم او بود این رباعی برو انشا کرده رباعی
اندر ره حق که بنده شاه گمیت * محبوب سر ابان در کاه گمیت
بتخانه شدم دوش بتی را دیدم * انگشت برآورد که الله گمیت
گویند ویرا بر عارض زنخ دیده از نه صد موی نبوده ومنها تیمور قاآن
بن چیمکیم بن قبلای قاآن بن تولی بشار چیده و اطوار پسندیده
در میانه چنگریه منتخب برگزیده است از جمله اوداد اتفاقات
نقصان فاحش یافت از غایت علا لزوم علف ارتعجوا اشته شد
قاآن فرمود تا در انبارها شگافته تغاری که شصت و دو من بت ثمنه
لشکر اقچه و دختند حسب الزمان در جمیع قلمرو

واین

و این عمل کردند دیگر آنکه در نواحی خطای بلا بی آب شد سیل مواضع و
مزارع مردم سیل کرد اثر با دانی نگذاشت حقیقت بر احوال خاطر شان
قاآن شد ایشان را به تخم و عوامل دستگیری کرده رسد له مترجات اثنا را
بخشید و همچنین در سالی از اثر برف و صاعقه دسره و اب ارباب انی
ضایع شده چون کیفیت بر عرض او رسید قیمت تمامی آنها را از خزانه
بصاحبان داد و دیگر یکی از اهل ختای وجه و غایت
شده بود با وادی و دیه نانرا با وجود نقصان بی پایان
تشویش سپاه در ساختندی بکباری غیرت الهی بظهور آمده او را
و اتباع او بیرون غضب ریختند ابیات شعر لطف حق با تو مداراها کند •
لیک چو از حد بگذرد رسوا کند • شیوه ناپسندیده او که بمسمع قاآن
نوشیروان منش رسید اموال بیکران او بر سبیل تصدق بمحتاجان
بخشید ومن النوادر صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه
اثنی و عشرین و ستمائه بر رهی متوجه قاین شدم و در آنجا بصحبت قاضی
وجیه الدین فوشنجی که از جمله اکابر سلطان بود و از ان پیش
هراسان رسیده وی حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز خان
هرات را هدف سهام آفات ساخته بی حد می نمود روزی من بار بر
غوا سلح کشته و مهیا شده بیرمی که متولی خیمه بود و محافظت آن
در عهده اهتمام من بر آمدم ناگاه ناگاه پای من لغزید و در و اشا دم واز
پاره تا خاک زیر بیت که بود و از خاک ریز تا بجه قاچیل سر بود

دبحادی

القصه غلطان غلطان همیشدم تا جانب کوه دران وقت قریب
پنجاه هزار کس از مغول که بکنار خندق و در زیر فصیل آمده جنگ
میکردند یکبارگی متوجه من شده تیرها در کمان بقصد من پیوستند
اما حق جل و علا مرا از جمیع آن خطرها نگاه داشت و قطعه
جراحت و المی بمن نرسید شعر اگر فتنه گیرد سمک تا سماک
چو ایزد نگهدار باشد چه باک تمثیل در مطلع السعدین مذکور است که
در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه میرزا الغ بیک در
ناحیه امیرزاده یارعلی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان
ترس عذری کرد او را بند فرموده بقلعه نیره تو بفرستاد و خود بجانب
او را و میرزا بابر بلشکر تعقیب میرزا علاء الدوله بصوب استراباد شتافت
و درین اثنا یارعلی از قلعه خلاص شده لوای مخالفت برافراشت و
با جمعی مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات شد و مدت هفده شبانروز
آنرا محاصره کرد روزی مردم شهر در بیرون دروازه خوش شخصی را
گرفتند لعنت بسیار کردند چنانچه حمل بر موت او نمود بواسطه قبح افعال آن
ریسمان بر پای او بسته از دروازه مذکور بر روی باره او کشیدند
از آنجا بهمان وضع تا دروازه ملک آوردند و همچنین او را کشیدند
بعد از مدتی در حبش آمده او را در آوردند و در سخن آمده گفت
مردی پیشه ورم و اندیشه جنگ ندارم بنا بر آن او را گذاشتند
و بعد از آن سالها در آن ده حیات بوده ایضا صاحب فتوحات

آورده

آورده که در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه میرزا امیرانشاه صاحب
الزمان امیر تیمور گورکان حاکم استراباد شد و امیر ولی را
که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده از پی او بکوهستان رستمدار
رفته روزی وقت طلوع کوچ شده بواسطه دشواری راه درخت
کوه ملک اشتباه نماز پیشین بقلعه او بر آمدند ناگاه اسپ با
با اسب از آن بلندی فرو افتاده تا پایان آن کوه جای دیگر نشیب
و از نظرها ناپدید گردید و چون نیک نظر کردند او و باره دیگر هر دو سالم
مانده بودند و هیچگونه آسیبی بایشان نرسیده جامی لمؤلفه دیدی که مرد
میغی بید • کند میزان میان برون آید • بوده پیشش چراغ دو رخ
ستور • دیده با زحراس تف شور • داشته زیر ایاسیه قبا •
که نگهدارش خدای خدا • اگر فتنه گیرد سمک تا سماک •
چو ایزد نگهدار باشد چه باک مرآة الوقایع در تاریخ ابن جوزی مذکور است
که در ربیع الاول سنه تسع و اربعین و اربعمائه فوجی از اعراب
بنی خفاجه بمشهد مقدس حایریه علی ساکنها التحیه آمده آغاز دست درازی
کردند سیف الدوله منصور بن صدقه صاحب حله چون این خبر شنید
لشکر بدان کشیده تخت دروازه های آنجا را مضبوط کرد و آنچه
آن فرقه جابره را در درون حایر بحیله تیغ تیز از ایشان دریغ
نداشت و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورد و یکی از اعراب
چون از دروب ابواب مأیوس شده سواره بسوار انجا بر آمده که با

تا زبانه زده خود را بزیر انداخت اصابه او دکارش ضرری نرسید قاضی
فرمود که دران حالت نظر تو چه بر من افتاده منقولا از آزار من
منع کرده و از خود طالب کرد گفت بگریه که دی را الی رسیده بنه
دچون معلوم شد که ازان نوع ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت
بدندان گرفته گفت الحق بیت در دفع حادثه سیم کردش کردن •
بهتر ز عنایات الهی سپری نیست • آیا تو دیده یا پری یا نام الغ بیگ را
با خود داری که ازان نوع آفات محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده
معروض داشتم که اینجا هیچ نیست اما چون منظور نظر کیمیا
اثر چون تو صاحب اقبالی بوده ام هیچ محنت زوال بمن نرسید
نعم ان صر جواب الی حضرا و را این سخن بغایت خوش آمده مرا علیها
کرده گفت این سخن لایق آنست که در خدمت سلاطین چنگیز خان
لاجرم بعد از فتح عراق همراه بخدمت خان برد چندان تولیف کرد که
خان را منظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب میداشت و همواره
از سیر انبیا و اولیا علیهم التحیة و الثنا و اخبار سلاطین استفسار
مینمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد یلوج یعنی صاحب
الحمد و مقام المعراج از خروج من خبر داده است فقیر حادثی
که در باب ظهور ازک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده
گفت بواسطه انتقام محمد اعزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه
نامی از من در میان اهل عالم یادگار ماند پس من

روی

روی بر خاک نهادم گفتم اگر از علی باشد سخنی که بخاطر رسیده بنده
اظهار سازم گفت خواهی بگو گفتم نام علی باقی باشد که ذریات او روی
زمین باشند چون هیچ تنفسی در روی زمین نخواهد ماند نام چگونه باقی خواهد
بود درین وقت خان را تیر کوکانی در دست بود از غایت غضب انداخته
گفت و آنرا بینداخت و من بتماشای خود دشتین شده شهادت آوردم
سعدی چنان ماند قاضی تبه‌ریش اسیر • که گفت ان هذا الیوم العسیر •
اما بین کرد در دهن گوی جت • نه آب سخن کینه از
دل بشست • و با من گفت که من ترا عاقل مردی تصور
میکردم اما تو بغایت نادان بوده شعر کمان بر دست
زیرک مرو خشند نا انست خیره نا پسند • من هرجا اسم اب
اعزی محمد باب میرسانم با دیگر سلاطین چه کار دارم پس روی
از من گردانیده پس من آهسته آهسته بیرون آمدم و از جهالت او نجات دیدم
تمثیل در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت د
بدستیاری حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بر جالوت غالب
آمده حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نموده حضرت نبوی
روز بروز مدارج عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل
در تعظیم و تکریمش سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و طالوت بموجب
القاص لا یحب القاص مصراع که هم پیشه با هم پیشه دشمنست
بود رشک برده در صدد استیصال اقبالش بود داود نبی

ایمعنی نموده بمقتضای الزام ما لا یطاق من سنن المرسلین
از وی کریخته متواری کشت و طالوت بنا بر انکه دانشمندان قوم
او را در باب سرزنش و لوم میکردند تمامی ایشانرا بتیغ بیدریغ
بکذرانید و اخر الامر از سوء اعمال پشیمان کشته در نهایت تاسف
و تلهف میزیست و شب و روز بر تباهی خود میکریست تا انکه روزی
بایکی از مقربان خود کفت که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد که توبهٔ
من در چیست کفت حکایت تو همان سرهنکست وی پرسید
که ان چکونه است **حکایت** کفت یکباری امیری در موضعی نزول
نموده ناکاه در اول شب آواز خروسی شنید او را بفال بد کرفته
بقتل جمله خروسان اشاره نموده پس در محل خواب کفت در وقتی
که خروس بانک کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمانش نزدیک او بود
کفت ایها الامیر تو درین ده هیچ خروس نکذاشتی که بانک کند **تنبیه**
کویند تطیر مردم ببانک بی هنکام خروس کشتن آنست که چون
عامه بر این معتقدند که بوم مرغ از جمیع مکاره بلایا محفوظ
برده اند لاجرم او را کان و چنان دوست میداشته اند و در شبی که
بحرکت مرض موت مبتلا بود خروسی بی هنکام بانک کرده
مقارن آن حال حضرت جهانبانی ارتحال نموده بنا برین و را
او را بفال بد کرفته بکشتن او مبادرت نموده اند **و من الاتفاقات**
بهم وی آورده که طایر بحب در سنه خمس و عشرین و ستة

نوعی

نوعی از ابطال جبال مغول را بیچ ملک توارثه دست **بیت** چو زر نقب
همه نارودا • چهره ایشان بهم بافته • جابجای جلب خم یافته ریشِ •
پیرامن چنبران زنخ • سبزه کجا بر دمد از روی یخ • بولایت سیستان
درکشتند و داران قلعه ارک را که بر رکن شمال و شرق شهر واقع
شده بود محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافته در میانه مسلمانان
وبای خاص بدین وجه که دندان درد میکرد و دو شبانه روز می جسپید
و روز سیوم فوت میشدند روزی نمود و ملک نیالتکین خوارزمی
حاکم ان قلعه شبی مقرر فرمود که فردا هشتصد جوان در دروازهٔ شمالی
درکمین باشند و جمعی از جوانان از دروازه شرقی متوجه قراکرد
و هرکاه که آواز طبل از پیش دروازه برآید ایشان از کمین کاه
بیرون آمده از عقب مغولان درآیند بنا بر آن صباح دروازهٔ شرقی
مفتوح کشته غازیان بجنک اشتغال نمودند و چون ان وقت ان
شد که طبل نواختند کسی از کمینکاه بیرون نیامد و سه نوبت کرکرده شد
و کسی نیامد ملک شخصی الجبت احوال ایشان بدانجانب فرستاده
وان کس بدانجانب شتافت همه را مرده یافت **مصراع** کوش بر
دل ره طبل و دل طبل رحیل **٨** وهم دران آوان عورتی مرض کرد
پیدا کرده شب سیوم دل بمرک نهاده او را دختری بود که بغایت
عزیز داشتی کفت جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم
که فردا وعدهٔ رحلت القصه در وقتی که حنا می بست چنانچه متواتر است

انگشت خود را به آب دهن تر میکرد و آن شب دختر از اضطراب بخواب نه
وگفت **مصراع** تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم • و آن صبیه
نامراد دل بر فوات هلاک نهاده بزبان حال باین مقال گشاد
مثنوی • دردم خاکت من طفل رضیع • میل ما ذرمیت از
طفلان بدیع • زود باشد گذیده زاضطراب • در کنار مادر هستم
مست خواب • و در آن شب خویشان و همسایگان را وداع کرد
بدان نیت که فردا انچه اهمانند شبی و چه شبی بر وی آورد و صباح
از صحت ظاهر گشته و بنا انهدام استحکام پذیرفت **قطعه**
شمع دل ترا نبود نور معرفت • تا همت در دل تو تمنای زیستن
از شمع کن قیاس که رهش بکشتنا • در سوختن نهادن تن دور زیستن
روز چهارم اقوام و سایر مردم از حیات او تعجب نموده پرسیدند
که درین دو روز چه خوردی و چه کردی چون بیک شرط تنفس بجای
آوردند او وی ورای خوابستن واقع شده بود و تجربه کرده خاصیت
شفای آن وبا بود و در **منبع الوقایع والبدایع** در تاریخ منقول است
که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن لوای
جهانگشا بصوب ممالک ختا برافراشت و همت عالی نهمت
بر تسخیر آن ممالک گماشت دیگر مرتبه تولی و کوک خان را با ده
هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر روان نمود و تمامی ختای
چون برین واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختا را با

زمان هم

کسی

کسی باستقبال ارسال کردانید و انجماعت بیکبار قراولان را چپا
گشته همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند و خواستند که بطریق
جرکه شکار ایشان را رانده بنظر پادشاه رسانند و تولی سراسیمه گردیده دست
در فتراک حیله فریب زده بید چیلر را طلبیده به استعمال حجر المطر
اشارت نمود و لشکر را امر کرد تا کلاه بارانیها در سر کرده
تا سه روز از اسب فرود نیایند و آن عمل نتیجه داده در روز سیوم
باران فراوان باریده آخر روز برفی عظیم سرد شد و درگرفته از دست
برد لشکر سرها دست داده چه ختائیان از کار مانده مدهوش سراسیمه گشتند
و چون تولی بر ضعف و وهن دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز
چهارم سیمان برف می بارید فرمود تا کوس فرو کوفتند و عنان
بصوب مخالفان تافت و بیشتر ختاییان از تیغ گذشته بعضی دستگیر
گشتند و لشکری چنان تعب ضعف مستاصل گردیدند و چون این خبر
وحشت اثر پادشاه کشور سیه آتشی عظیم افروخته خود را با اهل و عیال
بسوخت و بهمین یک تدبیر ولایت بی نهایت مسخر یافت
آورده اند که در اثنای سفر قاآن مرضی صعب دست داده روز بروز
عارضه صعوبت داشته او سیه اکرده اولیای دولت بغایت
مضطر سراسیمه گشته و کشیان و علمای حکمای ترک باعتقاد
فاسد خود در کاسه ای افسون کرده کان ایشان آن بود
که هر که ان آب بپاشد آن مرض بدو انتقال نموده عوض

ان مرض ارتحال نماید بمقارن آن حال تولی برادر کوچک قاآن
وی را از جان دوست‌تر داشتی بر سر بالین وی آمد و چون اورا
بدان حال دید گفت **بیت** تو خفته بسان چشم من چون ابرو ◦ با قد خمیده بر
سر بالینت ◦ پس روی بجانب آسمان آورده از سر تضرع ابتهال
شفای او و مرض خویش استدعا نمود و **سلمان** من چه شود اگر شوم کشته
بجای چون تویی ◦ صد چو من ار فدا شود باد بقای چون تویی ◦ وان کاسه
آب را از روی اخلاص در کشید و هم در آن دو چند روز قاآن شفا یافت
تولی جرعهٔ **کل نفس ذائقة الموت** چشید **شعر**
شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ◦ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست
تمثیل صاحب فتوحات گوید که چون میرزا ایرانشاه در شهور
سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه از خرابی معده عارض و اپرداخت عارضه
صعبی او را دست داد و در آن اثنا روزی من و مولانا محمود طبیب
بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جمله حجاب
آن حاجب بود بدرون آمد و در آن وقت شربتی جهت میرزا حاضر
کرده بودند میرزا فرمود شربت بدو دهند که در خور اوست دان مرد
بدون ارزا گرفته از کمال صدق صفا گفت هزار جان من فدای
یکسر موی تو باد امید که مرض تو نصیب من شود و پیاله او را در کشید
قضا را او در ساعت تب کرد و میرزا را صحت نهاد و روز بروز
قوت میگرفت و مرض خواجه سمت تضاعف می‌پذیرفت و چون

بالکلیه

بالکلیه شفا یافت سواد کرده خواجه بجوار رحمت حق پیوسته رخت
بعالم بقا کشید **رباعی** عشق آن بهتر که با غرامت باشد ◦
جانها هدف تیر ملامت باشد ◦ گر کشته شوم بعشقت ای یار چه باک
باید که وجود تو سلامت باشد ◦ **ومن نوادر النظایر** آورده‌اند که در آن
اوان که عنوان زمان جناب قاآن به التفات احتشام مزین بود
مغولی بملازمت وی آمده از گرگی که در گله او خسارت کلی کرده بود
شکایت کرد قاآن او را تسلی داده گفت بر ما الحمه مودی تر بیوسانیم
مقارن این حال جمعی از کشتی گیران گرگی گرفته بخدمت قاآن
آوردند قاآن آن مغول را طلب داشته فرمود که این ملک گرگ دی تو کرد
دعوی کرده بود مغول آنرا گرفته داعیه انتقام داشت قاآن
حال ان ترحم نموده آزاد کنید بالش زر از وی بخرید و آزاد کرد گرگ چون
خواست بگریزد سگان الوس در وی افتاده پاره پاره‌اش کردند
قاآن از همین محزون پریشان گشته زمان تنبق سگان داد
و بایکی از مقربان گفت که درین روزها در خود ضعفی ملاحظه میکنیم
با خود نیت کردم که چون این گرگ ازین مهلکه جان بدر برد امید است
که چند روزی در اجل تأخیری واقع شود اما اکنون متیقن دانستم
که هنگام انقطاع رشتهٔ حیات ماست و زمان تجرع ساغر فوات در خود
در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلاثین و ستمائه موافق پارس ئیل
از افراط شراب درگذشت چنانچه ازین قطعه مستفاد

میکرد و قطلغ خلط خلط زدن کرد ز هر سان قاآن • و دوش

داده ز مستی جز از بجزان • اندر ابطال مزاجش ده ی کرد و سام

مشته ی بد بران مه داده بران ولله الاعجاز چون کیوک خان

بعد از پدرش اوکتای قاآن بچهار سال در ربیع الاخر سنه

ثلث واربعین وستمایه مطابق لیت ییل بر سریر سلطنت نشست

بنابرآنکه معتقد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت مبلغ

جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ می یافت و همواره علمای

ملل مضل نصاری را اعزاز و اکرام تمام نموده در تحقیر استخفاف

اهل اسلام مبالغه تمام نمودی خاقان ملک کج رو تراست از خطا •

مراد آرد مسلسل راهب آسا • یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد

خان عالیشان بود دستکی در حق ارباب ایقان افشان کرده قصه

می اندیشید و میخواست که دیهیچه اسلام حفظ الله عن شر اهل

الظلام شکسته و کلاه بجان سکیت که کافه اهل ایمان را به تیغ تمام

می باید کذرانید و خان این سخن را بنا بر کثرت مسلمانان بسمع رضا

اصغا مینمود و آخر بجای شهادت اثر ان بیشوم رسید که بر استیصال

توالد و تناسل عموم اهل اسلام راضی کردانید و این تدبیر موافق

مزاج کیوک افتاده درین باب ترلیغی نبد غن هر چه تمامتر مرقوم کردانید و

که تمامی بهانان و کشیشان و امرا و ارغنیان در دیوان خان حاضر بودند

ترلیغ مذکور را بال تمغا رسانیده ببرکت هر چه تمامتر از ابهت گرفته از مجلس

داشت که کسان بجهت اجرای حکم بایران و توران فرستد که یکبار غیرت

الهی بمنصه ظهور آمده بمقتضای سوادی دوست نواز دشمن گداز ولا یحیق المکر

السیء الا باهله و بموجب حدیث صحیح اللهم سلط علیه کلبا من کلابک

سگی درآویخته اول بمخذوب ان مخذول را پاره

پاره کرده و بعد از ان چنگال در خصیتین ان سرحلقه نکال زده

هر دو را بکند آری جامی چاه هر که به بد خواه براه تو نهاده • حجری

کشت که جز در جگر او نخلید ومنها ایدی قوت پادشاه قوم

ایغور که کافری بود بغایت غیور در زمان منکوقاآن بن تولی در

حق مسلمانان قصدی اندیشیده میخواست که از اشیاء زاده پیش بالیغ

روز جمعه حین التقا و خطبه نماز جمعه قتل عام کند ایجاز اسلام

بظهور رسیده قضا را یکی از مردم او مسلمان شد قاآن را از اندیشه آن

ستم پیشه خبردار گردانید و قاآن جمعی بر سران فرستاد او را گرفته هم

در وقت نماز جمعه برسوائی تمامش کشتند بیت شر انگیز هم در سر شر شود

نتایج الجمعة • چو کژدم که در خانه کمتر شود و من آورده اند که منکوقاآن چون بعد از

کیوک خان بچهار سال بسعی باتوی بن جوجی که مقدم او دودمان بود در اوایل

ربیع و شهر ربیع الاول سنه ثمان واربعین وستمایه موافق هنکوزییل در

قراقوم بر سریر حکومت نشسته و او ان سلطنت برادران خود قوبیلا و هلا

کو را بعزم کشورستان بشرق و غرب فرستاده و قوبیلا بجوب ممالک ختا

شتافته ان ممالک را بر اوحی در ضبط آورد و در سنه محرم

سبع وخمسین وسبعمائه وفات یافته چون قتلغ بلا از پدرش تیمارش
مراعات نموده در شهور سنه ثمان وخمسین وسبعمائه مطابق
بیچین ئیل درشهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرموده از
خود را بچار کس مختلف الملة که از انجمله یکی امیر احمد بناکتی ودیگری
فقان خطایی بود تفویض نموده وامیر احمد از غایت درایت ونهایت
کفایت گوی از اقران ربوده بوجهی که بر ذروه رفعت اعتلا ارتقا نموده
که محسود اقران گشت وزیر خطایی را نائره بغض حسد درکانون سینه
شعله زده بیت جان حاسد ز داغ غم فرسوده • وز غم اسود خاطر محزون
دائما از طبیعت ناسد • بر خدا معترض بود حاسد • و در وقتی
که قاان در ییلاق بود وزیر احمد و وزیر خطایی را بواسطه تفصیل مهمات
بشهر فرستاده امیر احمد زمام مهام را بقبضه اقتدار آورده
ایمیعنی صفیه که در وقت سابق گشت و در باره امیر احمد قصدی
اندیشیده وجناب آصفی از آن امر خفی مستشعر گردیده لاجرم بر
سبیل استعجال متوجه اردوی قاان شد وزیر خطایی از آن
خبردار گشته از دنبال او شتافت وخواست که او را بتدبیر فریب
بمقتضی العود احمد باز گرداند وامیر احمد ابا نموده خطایی خواهی نخواهی
در صدد منع وی درآمده دست در عنان زده متعاقب این حال فوجی
از سپاه قاان دچار شده امیر احمد بدیشان توسل نموده ایشان
او را از دست آن مدبر خلاص کرده همراه خود بملازمت قاان شتافت

وبازارا

وبازارا بوجه مرغوب بعز انهار سانیده قاان را بر حال او ترحم آمد
تیتق وزیر خطایی فرمان داد وایمیعنی را دریافته فرار نموده وشیکی
از قلاع حصین ماچین پناه برد وبنابرین قاان جمعی از سپاه را بتسخیر
آن قلعه روان گردانید وخطایی با میران لشکر پیغام داد که مرا خیرخواه
گناه وخطایی نیست که آزار از ان شوان کرد انید بیت لغو ذنب لعله
اگر خود جنایتی کردم • طریق عفو چرا بسته شد درمعنی • کر از سر سگی
پادشاه امان نامه جهت من حاصل کنید تعهد میکنم که
این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران به کنگره آن نرسیده بتصرف
گماشتگان درگاه گیتی پناه درآورم امرا آن را فوزی عظیم دانسته موجب
پایه سریر اعلی گردانیده وایمیعنی نزد قاان مؤذن باستیمان
گشته امان نامه بواسطه اطمینان او ارسال داشته وزیر تبه فریب حسن
مهیر ان نوع حصن حصین را از اختیار پرداخته بحیز تصرف گماشتگان
قاان درآورده وخود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشت وبکوبیدگی
او در وجه قبول یافت محفوظ نظر رحمت گردید وباز مسند ام
وزارت گشته بعد از سه سال نوبتی دیگر قاان او را باتفاق امیر
احمد از ییلاق بشهر فرستاده وظاهرا فوتش همین بود بیت
دو هم جنس در یک پیرهن قلم • لشیه فرستاد دیکی بهم
چه دانی که چون دست کردند ویا یکی در زد با شیشه یکی پرده را
با خود در مرتبه عزت حمدان سر دفتر وقت فی جیدها حبل من مسد

بحرکت در آمده مترصد فرصت می بود نکته حسود همواره در رنج
و با پروردگار خویش ستیزه سنج که الحسود لا یسود حکمت هر که سه
چیز شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در
آفرینش تقصیر نکرده است از عیب برست و هر که دانست که مقسم
در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست که او را از چه آفریده
از کبر برست عبدی به جز از سه چیز باید رست • ای که داری
ضمیر منیر • اول از عیب او ده که یقین • دار و این ذرهٔ دل
نشنیده • که نرفت در آفرینش خلق • هیچ تقصیر از آفریننده
از حسد آن ده که قاسم را • واند از میل ذیل چیده • و آنکه دانست
کز چه مخلوق است • نبود کبر را گزیده • القصه قاسم دران
ایام شخصی ز ذات شیاد پیدا شده جمعی کثیر از ارباب
غوایت بحلقه ارادت او در آمده بودند وزیر ختائی بموجب الجنس الی
الجنس میل جامی • هر که بینی ز ناقص و کامل • نیست الا بجنس خود مایل
و با او از در اخلاص و اعتقاد در آمده و در باب اقتدای خواجه اسمعیل ادای
شود و هر دو عذرا زنا پاک باتفاق ملازمان در میان بسیار در آن
که بر ستمت آورده بود در ممکن عذر نشسته در شهر آوازه انداختند
که قاآن وفات یافت و شاهزاده جم کیم بتهیه اسباب سلطنت
بشهر می آید و وزیر صاحب آن را باور کرده مرتبه مرتبه علامها
بواسطه تحسین انکه شاهزاده را چه وقت بشهر در می آید برابر

دختائیان

دختائیان که در سر راه بودند ایشان را بوای بیخبران میرسانیدند ع
کان زاکه چیز شد چیز باز نیاید • تا در اثنای شب وزیر ختائی بدستور
سلاطین در محفه نشسته شمع مشاعل پیش پیش او می بردند
و جمعی پیشتر در آمده خبر رسانیدند که اینک شاهزاده رسید
و امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال پا در رکاب زوال آورده
بموجب آیه کریمه اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا
یَسْتَقْدِمُونَ پیاده اجل او را انقدر فرصت نداد که بقیه
ملازمانش فراهم آمده در رکاب باشند مصراع چه دانی چون اجل
آید سوی صیاد رود • رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن
همان و ملازمان وی که از عقب می شتافتند چون این معنی دانستند
بران گروه مکر ده تیرباران کردند و آن مزدور ابر خاک هلاک
انداختند بیت خاره که داد و بزبان خنجر • هم بکلیدش شکند پشتر
ومن البدایع الوقایع هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و خمسین و
ستمائه موافق لوی ییل بایران آمده از کنار جیحون تا اقصای
روم بحیز ضبط آورده طاحده اسمعیلیه را در سنه اربع و
خمسین و ستمائه مستاصل و نابود گردانید و در بغداد و کردستان
قتل عام کرده بروایتی بانی مستعصم عباسی را با اولادش
با هزار هزار کشته هزار آدم از بغداد به تیغ کین رانیدند و دست
نه سال از قتل برادرش منکو قاآن پادشاه ایران نموده اما

همچنان عنوان نشان با سم تا آن بود تحف متوخات خارج
از صفر بغداد که از سر کار مستعصم و اهالی بغداد بدست آورده بود
بر سبیل پیشکش بجانب ارسال داشت گویند در خزانه بغداد
حوضی پنج گز در پنج گز مملو از اشیاء فیروزهای سپید مثالی بود بجای
درخشان رویشان چون برق لامع بیت بر آن وصفشان صنوان فاقع
سرو انگیزد و لهای پریشان ه تسر الناظرین در شان ایشان
نیک افتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق و کردستان
آفاق از جمله سلطان روم اتابک فارس حاکم کرمان و بدر
الدین لولو حاکم موصل الحذه و که سنش بنود و شش رسیده بود
و قریب پنجاه سال در حکومت گذرانیده بملازمت آن پادشاه
بشتافته بدر الدین لولو در سنه سبع و خمسین و
ستمائه وفات یافته خان پسرش ملک صالح را تربیت نموده
دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او درآورد و منصب
پدرش ملک صالح تفویض فرمود اما وی بعد از چندگاه کوهی
بجو و راه داده سلطان مصر و شام بندقدار پناه برد و خان آهنی
بر استیصال او سید اغون نوین ملک صدر الدین با دو تومان لشکر
ظفر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح استعانت از بندقدار نمود
حسب الاستدعای او لشکری بمدد او لسنی را آمد و قبل از وصول ایشان
بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند آنکه در قلعه زد

بآن حدود و بیرسیم خاک آلوده دارند و کبوتر هوا گرفته ماشند
پیدا ات تعلکی درآورد و مغول زود آمده و بمنجنیق طوق مغول بیارند
منجنیق سنگ خواره نشست و علمای حال کبوتر را گرفته مغولان
چون از آن نوشته آگاه گشتند همان نوشته را بر بال کبوتر بسته ها
کرده و ملک صالح از آن خوشحال گشته مترصد وقت جنبیده بود و از
حشری از برادران خواه اگر ابیات تا تار رفتند و دمار از لشکر
ایشان برآورند و عباس مصریان متقلب گشته در روز معهود از
طریق مؤید در حرکت آمده و اهالی حصار بیکاران اعوان و انصار
بیرون شتافته عساکر فیروزی اثر مغول آن جماعت را احاطه کرده
معدودی از آن رستخیز بپای مردی گریز خود را باندرون قلعه انداخته
و از بین و اقتواجتن تمام بجانب لشکران انجا راه یافت القصه بعد از آن
در اندک وقتی قلعه مسخر شده ملک صالح را زنده به درگاه خان آورده
مصراع موصل رسیده آمده وا اخبار فتح موصل بیت قدرها آن سیاست انتقام
تمام انداختم او در او رو منبه خام گرفته در آفتاب انداختند و بها معتق
گشته کرمها از آن متولد شدند و بدنش را بنیاد خوردن کردند
حاصل که بعد از چندان الیم جان تسلیم کرد شیخ سعدی طبع کرده بود
که کرمان خوردم گر ناکه بخوردند گرمان سپردم و خدمت خان چون
فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنابراین در توقیر
و تعظیم حضرت مصراع پادشاها علما حرزو دانشمندان

گزیری نیافت خواجه نصیر مصراع رب سهل [illegible] علی حسیره کوشیده تقیه
از اوقاتین بتعظیم و تبجیل فرو نگذاشت و هم دران اوان در رجب
باستصواب احباب رصد بستهٔ زیج خانی مرقوم کرد و چون
الامر در نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلاث وستین وستمائه مولانا
اودی بیل در چنتوی ذاعه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسیده و دمای
روشن مدفون کردیده بطریقی که رسم قوم مغول است سردابه حفر
ترتیب داده سریری انجا نهادند و خان را بر تخت خوابانیدند و جواهر
پری بسیار با حلی و زیور در انجا کردند تا انیس او باشند و سر سردابه
را مضبوط ساخته از نظر اغیار مخفی کردانیدند و این شیوه تا زمان
سلطان غازان در میانهٔ ایشان رسم بوده و حضرت خواجه دران
باب تاریخی نظم فرموده اند تاریخ چو آن هلاکو ز مراغه زمستان کردشد
کرد تغییر از لی نوبت او در آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب
یکشنبه که شب نوزدهم بود ز ربیع الآخر الاعجوبه صاحب طبقات
گوید که من در سنه ثمان واربعین وستمائه از خراسان
برسم تجارت بهندوستان میرفتم دران قافله با خواجه مقبول القول
معتمد الکلام کریم معروف بخواجه رشید الدین حکیم همه رفیق
گشته تا ملتان همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی مراحل
انواع ادوات بدیع که مشاهده نمودم و از غرایب سوالی که استماع
کرده باشد سوال رفت و زبان نیاز مندی باو گفتم قطعه

زبان

زبان فصاحت چو داری بگو • حدیثی که کردیم از ان مشرب
سخن کو بود یادگار حکیم • خردمند را از زر و سیم به
خواجه مذکور نقل کرده والعهدة علیه که کودکی از ترک در دفتر مغول
باسیری بدست یکی از تومینان افتاد و ان مغول اثار قابلیت از وشم
کرده او را بفرزندی تربیتش کرد و چون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار
سرکار خود بکف کفایت او نهاد و بر وجهی او مستقل کردانید که محسود
اقران کردید و روز بروز نهال عداوت ان مسلمان غفیر را در
جویبار ضمیر خود می پروردند و مترصد وقت می بودند تا انکه تو نیز
ان آفات یافته بدستوری که شیوهٔ ایشانست سردابه کهینه او در آن
داشته و بواسطه انیسی که دران مغاک هولناک جلیس او باشد
اندیشه برگماشتند قاصد آن کفنه چون در زمان زندگی
زینت تسبیح این جوانست که [illegible] افتاده مناسب چنان مینماید
که بدستور در کور نیز ولیمه بجای آورد و حاضران که سالها
داغ کینهٔ دیرینه در سینه داشتند و همواره حرف نفی او بر صفحهٔ
ضمیر می نگاشتند برین رای همداستان شده جوان غریب را بدفنه
بان تکلف کردانیدند و ان بیچاره نیز عنقریب بر آورده از روی عجز و
اضطرار قدم نومیدی ناکام در ان مطموره [illegible] بنهاد و چون
سر از سد و کور کردانیدند و آن دردمند را دران تنگنای زیادی ده
آشنایی نه زاری و نه کریه که گاهی پیرادی دعا بسته نیاز آورده

ففرّوا الی الله گرفت دست امید در دامن لطف جاوید
آوردند قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه
تضرعا وخفیة ناگاه گوشت آن سرداب شکافته شده و دو شخص مهیب
با عمودهای آتشین ظاهر گشتند و بر آن گاو حمله آوردند و عمودها
فرود آوردند چنانکه از زخم هر ضربتی بقدر سوزنی سوراخی بر روی آن
مسکین گوشت زمین رسید و بسوخت یکی از ایشان گفت اینجا کمالی
میتوان برین یک روبه آورده گفت تو کیستی گفت من مردی مقیم
که بدین کار زاری از خدا بخواستم یکی از ایشان سر عمودی بگوشت آن
سرداب زده سوراخی شد چنانکه بآسانی از آنجا بیرون میتوان رفت
پس اشارت بخروج نمود و من خود را از آنجا بیرون انداختم خویشتن را
در صحرای تربت یافتم و حال آنکه از آنجا تا تربت چهار ماهه راه بود بیت
کار اگر دشوار اگر آسان بود • پیش قدرت جملگی یکسان بود
خواجه راوی گفت من آن جوان را در تربت دیدم و سرگذشت مذکور را بی
واسطه از او شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر رخسار او باقیست
و گاه گاه تراوش میکند و اکنون بر سر املاک و دهقانات خود است بیت
گرت مال املاک بسیار هست • بشکرانه زندگی شاد باش
مرنج ای جوانمرد هشیار دل • که او زنده در زیر گل
تمثیل از خواجه عبد الله انصاری مذکور است که محمود غزنوی
گفت که دو سال پیش از آنکه سبکتکین پدر سلطان محمود بهراة بودی

یکی

یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری کاهی خرید و بها تمام داده
وی را نواخت و گاه گفت آری بسوی ما آر آن روستایی را پیری
بود در خانه وی آمد و آغاز دوستی و محبت کرد اتفاقا روز عید قربان
بود آن روستایی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج
میگذارند کاشکی ما نیز آنجا بودیم لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم
بشرط آنکه با کسی نگویی آنروز وی را بعرفات آورد و بازآورد روستایی
گفت عجب دارم که در چنین حال که در میان لشکریان میباشی بوستان
دریغ آیدم با چنین پایه • که بینم ترا در چنین پایه • گفت اگر چون منی
نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که او را کی
داد وی بدهد و اگر در غارت بزن جوان رسند دیگر از دست ایشان
که رهاند ومن مآثر المفاخر خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی
که از غایت شهرت مستغنیست از تعریف قطعه جهان گرفت
چه باز اظهر تصنیفش • که آفتاب بود ذره بوقت ظهور • دقایق
سخن او خفی چو جرم سها • ولی گشته چو خورشید در جهان مشهور •
پدید کلکش و در حل گشت مشکلات علوم • چنانکه لمعه داود در ادای زبور •
در اصل از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشأ طوس است بطوسی
اشتهار یافته و خود قطعه در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد دیگر
پس چنان مستفاد قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل • یگانه که چو
او در زمانه نزاد • بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه • بروز

نوزدهم درگذشت در بعد او معراج در جامع التواریخ مذکور است
که خواجه را بنا بر وصیت او خواستند که در جوار مشهد مقدس معلای زکی
سلطان طیبه علی مشرفها التحیه مدفون سازند لاجرم در جوار از اراضی مبارکی
اختیار نموده آغاز کردن کردند یکبار سردابه مرتب
زمین بکاوش ظاهر شد و چون نیک تفحص کردند معلوم شد
که ناصر عباسی بجهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و از آن
سعادت نصیب شده در صفه مدفون کردید و چون علامه سعید
به پاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا المثل نما بوده لهذا
بموجب وکلبهم باسط ذراعیه در آن مکان کثیر الفیضان دفن کردند بالوصید
دارد موبدات کمال قبول آنکه سردابه گوده روز دوشنبه یازدهم
جمادی الاول وقت طلوع آفتاب بطالع حوت سنه سبع
وسبعین وستمائه با تمام رسیده و در سال دوازده خواجه علیه الرحمه
رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریفش هفتاد و چهار سال
و هفتاد و هفت روز بوده و این رباعی از نتایج طبع آن سرور اصحاب
سعادت **رباعی** موجود بحق واحد اول باشد • باقی همه موهوم مخیل
باشد • هر چیز جز او که آید اندر نظرت • نقش دومین دو چشم احول
باشد شکل صغیر که مشتمل است بر نسب کثیره و در رساله کشف القناع از افادات
آن فیلسوف جهان مطاع است چنانچه مجموع چهار صد و نود و هفت
هزار و ششصد و شصت و چهار اختلافست کما اشار الیه قدس سره الاعلی

فی هذا الشکل الصغیر کیف استلزمت جمیع هذا النسب و ذلک تقدیر العزیز العلیم و من بدایع الوقایع

چون بعد از هلاکو خان قاآن ولد ارشدش روز جمعه سیوم رمضان
سنه ثلث وستین وستمائه در حدود فراهان بر سریر خانی نشست
هنوز سبزه دولتش نهال و ماه سلطنت هلال بود که پادشاه
قبچاق بوکا بن جوجی بن چنگیز خان بعزم تسخیر مملکتش برنشست
نوقای که مقدمه لشکر او بود از دربند گذشته و اباقا برادر خود یشموت را
بجانب فرستاده میان ایشان در اقوی شروان در بیستم صفر سنه
اربع وستین وستمائه مصاف دست داد و اگر چه امرای بزرگ اباقا چون
توباه و رطغا جار بقتل آمدند اما تیری بر چشم نوقا خورده بجانب ارغون
عزیمت بجانب شابران معطوف داشت و بوکا با سیصد هزار دزک
خونخوار در حرکت آمده قاآن کر باختند و اباقا با لشکر ایران این کر
ایراتکاه داشته جراداران کرده و چون منگو خان از عبور مایوس
گشته بعد از چهارده شبانروز متوجه شده خواستند که از تفلیس
بگذرند که یکباره کوکب اقبال اباقا خان بالا گرفته بوکا در اثنای راه
بمرض قولنج درگذشت و آن نوع مثبه منع گشت **تمثیل** گویند که چون
یعقوب صفار را در سلطنت استقلال و اقتدار دست داد
بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و فارس بدین عزیمت
بجانب بغداد نهاد و معتمد عباسی برادر خود موفق را که از استاده

پنهان در حدود آن محاربه دست داده شکست بر یعقوب افتاده از آن
موکه بجز رستان رفته لشکری پیش از پیش فراهم آورده تا باره
اخری متوجه بغداد شد و معتمد خواست که او را با تهدید و تخویف
باز گردانند در اواخر در آن اثنا در چهاردهم شوال سنه خمسین و
و مأتین بمرض قولنج درگذشت ومن النوادر براق خان نبیره جغتای
که حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع در ملک ایران تیز کرده خواست
که بر کمیت و کیفیت ممالک اباقا واقف گردد بنا علیه در شهور سنه
ست و ستین و ستمائه موافق لوی ییل وزیر صاحب خود مسعود
ولد محمود یلواج را برسم جاسوسی راه و بلباس رسالت نزد اباقا ارسال
داشت و چون وی مردی زمانه کار دیده بود در هر منزلی و مقصدی
دو دسته الاغ میگذاشت خبر آمدن وی که بتبریز رسید خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد
و مسعود بیک از بالای اسب او را دریافته از روی تحقیر بجناب صاحبی
که کمترین نواب خود را از دیده در دیده است گفت صاحب دیوان که
شنیدم شما بید و چون وقت مقتضی باز خواست نبود خواجه تغافل
ورزیده جواب نگفت و این یلواج به پایه سریر صاحب تخت و تاج
رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر جمیع امرای ایران نشست
و بعد از دو سه روز چون هوای کار نیک ندید بی ملازمت اباقا
تبریز پیش سخن رخصت در میان آورده بعد از لحظه بیرون شتافته

چون از کریاس پادشاهی بیرون آمد بر سینه تره کرد یعنی بر سمند
جهان پیمای عالم نورد بر آمد مصراع برخش باد رفتار آتش فغان
نشست ۰ و هم از آنجا بر آه آورده از بیم خیال و جاسوس شمال عشرت
سیر استعاره نموده کالبرق الی طرف والریح العاصف بقول
صاحب وصاف و طرفه آنکه در عرض چهار شبانروز خود را بحوالی جیحون
رسانیده از آب بگذشت هرچند سنه امکان عادی در قطع منازل
و مراحل این دوی رحلت و برق احتمال در طی سهول و جبال این انتقال
نیعز قایل امالیک خبر میتوانند بود حکایت صاحب ترجمة العقوب الی کفة
الثواب دوات را البابا قیه نقل میکند که ملک تقاب تا شکست کرد
اداسیب کننده ای از بهر نوح بن منصور سامانی اسپی نگاه
داشت و دو پای دیگرش در دست دور که بر آن طیران میکرد در خدمت که
دواب جناب وزارت مآب از نژاد آن اسب پادشاهی بوده است
لا لی سمند چابکش خورشید زین لعل لگام ۰ که از مشرق بمغرب
رفت بیک دم یا آن آمد ۰ القصه روز دیگر چون خبر توجه براق بصوب
خراسان معروض پایه سریر شد اباقا کرده ارکان دولت
بعرض رسانید که مسعود یلواج جاسوس بوده رسول نه بر پای خان
المختار فرستاد عقب او فرستاد اما او را در نیافتند ومن البدایع المعارک براق
خان یراق یورش خراسان و عراق نموده از جیحون گذشت از
جانب نیز اباقاخان با لشکر بیکران بمدافعه شتافت و در حوالی هرات

سه کس که از اردوی براق بجاسوسی و خبرگیری آمده بودند بتلک
آباقا افتادند ایشان را بر ستورها ببستند بعد از تشخیص احوال ایشان بطرف
خان تبریز رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغول بکار
درآوردند که از گرد راه میرسد و اوچان تیزتر کرد که جمعی از مغولان
از دربند شروان برسه آمده در اران و نوبیان ریختند همراه
یقین بردند از استماع این حکایت اضطراب در خان و لشکریان
افتاده آغاز کوچ کردند و حسب الایمای آباقا دو تن از آن جاسوسان
کشته یکی را گریزانید و آن شخص باستعجال تمام خود را در براق رسانیده
او را باتصال این خبر مبتهج گردانید و براق این معنی را مقدمه فتوحات آینده
بموجب فی التأخیر آفات مصراع که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد
بر جناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه بی محل گردیده و از همینی
غافل شیخ سعدی ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ◦ کین ره که تو میروی
بترکستانست ◦ و چون بمنزل کوچ جهان و خیمه خرگاه که از
شاه سپاه بر جا مانده بود متصرف شده از عقب روان شدند
و چون نبته رمانی طی گشت بیکبار سواد لشکر و کثرت حشر آباقا خان
بر براقیان درآمده دانستند که آن فرار ازدی نه بیهوده اختیار بوده آن
گریز در حقیقت عین مدافعه و ستیز بالجمله در ذی حجه سنه ثمان
و ستین و ستمائه موافق قوییل سال بمواضع اسپ یاه تزیه اسکونی
تقارب تعبیه دست داده و چاوه حمله مبارزان آتش‌خو بتیز گشته

در خلال این احوال عدل که پشت پناه براقیان بود و نزدیکی از
بهادران بجانب تباشقان و جلایرتای که از صنادید امرای مغولان
بود دست و سطوت تمام بلزوم انتقام خود را بتولی زده نزدیک بود که
پای ثبات را وارستاق از جای برود از غیرت مردی شجاعت سوشای بهادر
که ترب لوو سال خاک معرکه را بستر خود ساخته بود در حال امور لکی
چنان از اسب بزیر آمده بر کرسی نشست و همکنان را به نگاه تحریص داده غالب
آمد بیت فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد ◦ که خاک معرکه او عبیر خواهد
گزینند از دلیری سوشای جان تازه در بدان بهادران آباقا خانی که از
غایت دهشت آن واقعه تهی مانده بود درآمد چنانچه یکی ایشان را بدین
ایما پی کرده بیت حمله عشق تر تا ب من آورد دم بس ◦ همچو در
حلب براق از همه میران سوشای ◦ القصه بهمین یک جرأت سر راه بر جلا
برتابی که از عقب لشکر قول تا بچار فرسنگ رفته بود گرفته او را بپای
درآوردند و حملات متوالی و متقارب براقیان را منهزم گردانیده رقم
آسایش خسار در خرمن اعمار اعوان و انصارش زدند و او نیز از تحت
خود را او را ان سو که بر انداخته تا بجا اعان عزیمت بازگشته و الوقایع بر کرند
کرایاق آن دراوا خر دولت بنابر سعایت مجد الملک یزدی که از جمله
عمده صاحب دیوان بود از وی رنجیده برادرش علاء الدین عطا
ملک که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر و تحمیل نمود و از این رهگذر ملکا
تمام بکمال صاحب دیوان راه یافته روزی خان او مجد الملک را

بدیوان طلبید و در وقت نشستن صاحب را بیکقدم پستر نشانده
سوالات میکرد و صاحب هر یک را جوابی بمقتضای حال میداد و چون
صاحب بواسطه رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داشت
خان نشنید و آن صورت تکرار یافته در مرتبه چهارم گرفت تا عوض او را
قدری کباب گوشت خوک بر داشته بسر کار کرده بدو حواله نمود
و صاحب عوض خانزاده دانسته در دم آنرا بستد و سر فرود آورد و فرو
برد و بعد از آن که خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت که این تاجیک
بغایت سهو رفت با آنکه چند مرتبه ایاغش را رد کردم از آن مقام
نگذشته بیشتر کاسه داشت و چون گوشت خوک که در ملت ایشان
نجس است بدو حواله رفت رد نکرد در خاطر بود که اگر رد نماید همین
کارد چشمش بیرون آرم بعد از آن روزی خان از صاحب پرسید
که مجد الملک مطلبها بر تو تزویر میکند و تغلب و تصرف تو با منها
فی الواقع چه کیفیت دارد و صاحب چون وقت مقتضی انکار و طلب
نمیدید بقبول تلقی نموده گفت مهمات که ما بندگان بدولت خان
خان خورده‌ایم و برده‌ایم و داده‌ایم و بستاده‌ایم و آنچه اندوخته بوده‌ایم
بعضی صرف ضروریات ملک شده بعضی نقد و نات ذخیره نازل
همایون ایثار کرده‌ایم از ضیاعات و عقار و منقول آنچه امروز بعد
این بندگان است همه از پرتو مراحم پنجاه پیامی است و جمله علی دار دیگر
آن که سر و جان نیز طفیل بندگان این آستان است و چون صاحب
سخن

سخن بدست داشته بود فقره چند بر وفق دلخواه پادشاه معروض داشت
و خان او را از ارادت مجدد مشمول عواطف پدرانه گردید و صاحب
دیوان خانزاده در همدان طوی داده بروایت بعضی در اثنای جشن کلاغی
در برابر پادشاه بانگ چند کرد و بر دیدن آن زاغ غشی وی بنوده طائر جان
از قفس بدن پرواز آمد بیت هیچ آدمی اجل اتفاق نمیکند سلطان
و درک هیچ محابا نمیکند و یکی در آن تاریخ گفته قطعه چو بیت
بر آمد ز ماه ذی الحجه زد دور چرخ که برکس نمیکند ابقا ومن البدایع والوقایع
از جمله معاصران اباقا خان یکی از عظمای معاندان این خانه آن
بندقدار الی مصر عربستان بمرتبه تهور و پردلی سمت اشتهار
داشت و از آن جمله داعیه تسخیر ممالک روم نموده تن و شهامت
بروم شتافت و از روی بصیرت داخل و خارج و اهالی و عساکر آنجا را ملاحظه
نموده بنابر تصدیق این حال انگشتری خود را بدکان طباخی در روم
ساخت و بعد از مراجعت وی این معنی مسموع اقاصی و ادانی شده شهرت یافت
جرات مسموع اباقا گشت و زیاب خان بعد از تحقیق بنا بر آن از دور جای
شد و بندقدار با لشکری خارج از حیز شمار بصوب روم
شتافته بعضی امرای مغل را گوشمالی داد و خان بعزم
انتقام بدانجا نهضت نموده معین الدین پروانه کاپیشتر را
که سالهای دراز در آنجا حکومت کرده رانیده بود دیگران افشان
تلیغ حیاتش را پایمال تمنای محاسبات رسانیده و عنان مراجعت

معروض کردانید و در حین انصراف فوجی از امرای بابر بقلعه
پیره روان داشت که تسخیر آن نمایند و ایشان زمانی محاصره نموده
کار بر اهالی آنجا به تنگ آوردند و هر دم قلعه مصوب کبوتر نامه از
احوال اهسته خود و تسمه بند قندار ایشان نموده وی در جواب نوشت
که روز هفتم ازین تاریخ منتظر کوکب همایون ما باشید و بعد از آن
که دوازده هزار سوار مستعد پیکار آماده گشته خود با هشت غلام
بر اسبان نام نشست و بر سبیل استعجال بتدارک آن حال اقدام
نموده کوهستان در هر که محل توجه او بود حلقه تا پیره قلعه هشتاد
مرحله نام گسسته بودند امادی در چهار شبانه روز طی آن مسافت نموده
روز چهارم با دویست سوار که از سپاهیان همه بدو پیوسته بودند حوالی قلعه
بر سر تلی که آب فرات واسطه بود بر آمد و نصب رایت اهالی قلعه را
که از شدت عسرت شکایت بی نهایت داشتند آگاه ساختند و سکان
حصار که در آن هنگام که پیشتر بودند از مشاهده آن رایات
آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه دیدند اما نشد که چه واقعست
مست و دو خاطر گشته تا آنکه بشب در محاصره کرده برار محاصره شام
با مستعد اد و احتشام تمام در رسید چون عبور کشتی میسر نبود
بند قندار نمود که یکبار رسی و پنجاه هزار اشتر در آب انداختند و لشکر
بر زبر آن گذر کردند **تمثیل** گویند عمرو لیث در اکثر
یورش انبانهای خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میکرد تا بهنگام

میدانست

میدانست که حکمت در آن چیست تا آنکه نوبتی بر سر یکی از معاندان
ایلغار برده در آن اثنا بر دو خانه رسیدند که عبور از آن متعذر بود
برفور فرمود تا انبانها مملو از ریگ ساخته در آب ریختند باسانی عبور
از آن آب بر آمده خاک بسیار بر اطراف آن ساخته باسانی عبور
کردند القصه از ملاحظه آن حال پای لشکر مغول از جای رفت با
آنکه دست برد نمایانه در برابر قرار اختیار کردند اما بند قندار در ذی
الحجه سنه ست و سبعین و ستمائه در دمشق وفات یافت گویند
هم در آن آوان که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت ختمی
پناه محمدی را علیه افضل الصلوة بخواب دید که شمشیری باو عنایت فرمود
و از آن واقعه قرین مسرت و ابتهاج گشته در آن چند روز صاحب تخت
و تاج شد **بیت** دوش چشم من بخواب بخت من بیدار بود • شب همه شب
مونس جانم خیال یار بود • خواب خوش بادت حلال ای دیده کان جا می
بخواب • دیده امشب آنچه عمری بهتر از بیدار بود • اتفاقا در آن اوان که
نامه عمرش باختتام و جام زندگانیش از باده هستی مترع می گشت بار حضرت
خاتم الانبیا در عالم رویا مشاهده نموده که این شمشیر را از وی گرفته بسیف
الدین قلاوون المشهور بالفی کرامت فرمود و چون بیدار شد یقین
دانست که رشته عمرش به تیغ اجل مقطوع ندای **ارجعی الی ربک**
راضیة مرضیة مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحبت الفی را طلب داشته
سلطنت بوی داد و بر زمانه کان را بوی سپرده لوازم وصیت تقدیم

رسانید **تمثیل** آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده بقصد
نامعلوم بجانب روم خرامید و دران ولا قاعده سلاطین آن بود
که دختر را چون وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم از زنان
مدتی هر کرا دختر منظور ساختی ترنجی بجانب او انداختی المکس سعادت
مصاهرت رسیدی قضا را دران ایام مجمعی از خواص و عوام دست داد
چون دختر قیصر کتایون نام او نظر بر شکل زیبا و چهره رعنای گشتاسب
که در خور سروری داشت رشحه ای از جبین او هویدا بود افتاد ترنجی را
انداخته وی را بزناشوی و ازدواج بنواخت **امیدی** هنوز در تتق غیب بود وی بود
که نو عروس جهان بود در عصمت رکوبر • ز حسن یوسف مصری خبر نداشت
نشان • که داشت دست زلیخا جراحت ناسور • القصه بحسب تقدیر
آن شاهزاده هفت کشور درآمد و قیصر از آن رنجیده رقم نسخ بر آن
قاعده کشیده و خواستگاری سایر دراری برج کامکاری را پدید
و شیر بهای بعضی دوشیزگان حرم سرای بختیاری را معلق بکشتن
شیر و اژدهائی که دران حدود پیدا شده بودند کرده و اهیمنی پسر شاهزاده
چند که تمنای دامادی داشتند بغایت صعب آمد چه دفع آنها محال
بود و در دفع دغدغه وصال آنها در غایت اشکال دران ترک جان خود گفتند
جان و جانان • ع • تا جان ندهی بوصل جانان نرسی **تنبیه** صاحب تاریخ
جهانگشای از تاریخ ناصری بیهقی روایت میکند که در سالی که سلطان
محمود غزنوی از سومنات برگشته بودند یکی از پهلوانان اژدهائی کشت

و پوست او کشیده درازی آن سی ذرع بود و پهنای او چهار ذرع
راوی بجهت تصدیق این قول گوید که اگر کسی را این سخن قبول نیفتد
بقلعه غزنین رود و آن پوست که بر دروازه شهر آویخته به بیند الجمله
پس از اهیمنی برای مشکل گشای گشتاسب تافته به نیروی شجاعت
و دستیاری جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده و آن دو شاهزاده کامرا را
بکام رسانیده در چین گوی بازی نظر قیصر بر گشتاسب افتاده
بغایت شیفته جمال و دلداده یال و کوپال او شد لاجرم شمه از
پهلوانی داماد بی نظیر و کشتن اژدها و شیر و نوع هنر او شده
وی را در سلک مخصوصان منتظم گردانید و از موجب توکیب داز لهراسب
طلب باج و خراج نموده خسرو عجم از آن امر معکوس درهم شده بعد از تامل
دانست که باعث این جرأت و مشاجرات و گستاخی بجهت بنا بر این
تاج و تخت کیانی را از فرزندان مانند زر و آن در گشته حقیقت حال سعادت
مآل که تا آن وقت **فردوسی** ابیات قیصر که گشتاسب است • برانداخته تاج
لهراسب ارزانی **تمثیل** گویند که رستم پور زال الاکناف را نیز سودای تماشای
روم در سر افتاده در روز طوی نو رک که عموم تاجیک
و ترک حاضر بودند بدانجا شتافته در روز طوی که عموم
کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت وی بود پیشکشی
از اعیان نهاده چون المکس را نظر بر چهره شاه پور
افتاده در دل از آنش به آن یافت او را گرفته نزد قیصر برد لعله

تجسس بسیار صورت حال مکشوف شد ع بصورت عجمی سرکار
ظاهر شد • و آورده‌اند که چرم کوکرخته تمیر با لشکری از موطن مشهر
بایران آمده و اکثر آن ملک را ویران کرده آخر در شب عیدی که
مستحفظان او از کیفیت شراب در خواب بودند یکی از آن
عجم او را از آن قید خلاص ساخته بعقیده صاحب تزکیه خود را
بتزویر رسانیده و در اثنای لشکرهای اطراف و اکناف بپیوسته با
قیصری به نمود و او را گرفته مقید ساخت و بعد از مدتی که در بند بود
خلاص شده متعهد بر آنکه هر خرابی که در میان در ایران کرده بود هم
اصلاح کند سایر آن اشخاص معمار آن از روم آورده آن محال
خراب بکمال اول باز آوردند و من النوادر بعد از فنای
اباقا بسعی و اهتمام صاحب دیوان قبای دارائی ملک
قامت تکودار اغول بن هلاکو راست آمده بنا بر سابقه هدایت
ازلی و بارقه سعادت لم یزلی شعله انوار و من یهدی الله فما له
من مضل در مشکوة دلش زبانه زده چهره دولت خانی از پرتو
انوار قبول مسلمانی پیراست و مسمی باحمد خان گردید و برادرزاده
او ارغون بن اباقا که دران وقت در خراسان فرمانفرما بود
بادی در اوس سلطنت مناقشه نموده لوای خلاف برافراشت
و احمد خان نیز عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخت
چون ارغون در سرپنجه قهرمان او زبون بود تا متابعت در

کلات

کلات
که از جهات قلاع خراسان است پناه برد و خان الیناق را که بتر
تعذیب ذاتند ارا از مکمن ان طاق بود فرستاده وی را باستمالت
بیرون آورده و چون بملازمت خان رسید عم او را در کنار گرفته
پرسش کرم کرده بنابر غمی که بر حواشی خاطرش نشسته بود او را
در علیچه خرگاهی که جهت او نصب نموده بود و او را با الیناق سپرده بتز
برآنکه وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس عدم رساند نکته
الوقت سیف قاطع جامی وقت را گفته‌اند تیغ بران • که بود لیک تیغ
کند زبان • هر که تیز نکند برو چون تیغ • وانکه دو برای وای دریغ •
گرچه باشد گذشتش تنی • لیک تا تیر او فوت بسی • از آنجا که
دوری پرسیده که از چه خبر بدین مرتبه رسیدی گفت مدت الیمگاه
امروز با بزدانید اختم لاجرم آنچه ساختم شعر زمانه از الیمگاه تیرا
کند • که او کار امروز فردا کند • و چنانکه اشتیاق یکی از
خواتین خان اختیار از دست ربوده اردوی او که هم دران نزدیکی
بود شتافت بیت چنان گشت از وصالش خرم شاد • که هیچ از هجر
نامدش یاد • و در غیبت خان بوقا وارو ق و بعضی از شاهزادگان
که در کفر ضلالت صلالت داشتند اتفاق نموده در صلاح
دیدکه چون خان برسمونی صاحب دیوان از یاسای چنگیزقان انحراف
ورزیده تابع شرع محمدی مسلم شده است ارغون را که باضلال
شیطان سالک طریق کفر و عصیان است نجات داده بر سریر سلطنت

ساختم صح

نشاندند و متابعان احمد را از میان بر داشتند و بدین اتفاق بوقا بجانب
خرگاه ارغون رفته دست او را بگرفت و چون در آن ایام همواره
خیال نقل و ارتحال بخاطر خود نقش بسته دم بدم مترصد این دعا
می بود و تصور کرد که کمر او را بقتلگاه می برند عسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم چون قدم از خرگاه بیرون نهاده بدان اتفاق
ارباب وفاق واقف شد ببشاشت هرچه تمامتر بر سر الغیاق رفتند
و او را از شراب غرور بی شعور یافته فی الفور تقیدش مبادرت
نمودند و قیتولش را غارت کردند و چون این خبر وحشت اثر بجانب
رسید سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قوتی خاتون که در آن
بود عنان باز کشید و از غایت غفلت ندانست که آفتاب دولت او را
از حوادث زمان ایمنی و از طوارق حدثان مسکنی تصور کرد کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء یکبار مغولان قراوناس که
ضلالت چون نشناسند و از فرط جهالت حق از ناحق نشناسند
از جمله هواداران ارغون بودند او را گرفته نزد وی بردند
پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
بقصاص شاهزاده قنقورتای پشت او را شکستند شعر
چنین عجب پی حالی بسالهای دراز • نه گوش دهر شنیده نه چشم
گردون دید • و در تاریخ گفته اند تاریخ تاریخ چون
بشش صد و هشتاد و دو رسید • تاثیر حادثات فلک بر دوام کرد

ارغون

ارغون بملک گیری چون تیغ بر کشید • احمد برفت تیغ هستی در نیام کرد
و هم در آن تاریخ گفته اند • سپهر عدل نکودار شهرتی کردار
که بود سرور خانان خطه ایران • ز دست برد قضا پشت او شکست و لی
بنه دو سال شکستش ظهور از لب خان و من تاریخ المکافات چون صاحب دیوان
از مجد الملک یزدی آزار بسیاری در خاطر داشت همواره همت
بر دفع آن حق ناشناس میگماشت تا در زمان احمد خان
بسحر متهم گشته سزاوار که به دفتر شده و فتن بود از اشراف بیان
معزول گردانیدند چنانکه گفته اند قطعه چو مجد الملک از تدبیر او
شهادت یافت در صحرای زنهشر • بتقصد صاحب دیوان مجد
که دستور ممالک بود در دهر • پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر • تو در وی شو بدر انتقامی
که دارد در تراز و نرش بازهر • توضیح این مقدمه آنکه صاحب
دیوان در وقت احمد خان با صفهان افتاده خواست که بهندوستان
رود تا از پاس سطوت ارغون محفوظ و مصون ماند ارغون اتابک
یوسفشاه را باستمالت نامه نزد صاحب فرستاده صاحب
بموجب اذا حل القدر منتقاضی اجل گریبان جان گرفته بپای بطل الحذر
خود بشهادتگاه آورد القصه چون صاحب بخدمت ارغون
رسید و منتظر نظر اعتبار گردید بوقا که در آن ولا [illegible]
گشته و منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود

صاحب را مانع تمام در مشیت خود میدانست لاجرم او را در حضرت
خان قسیم پیش اباقا متهم گردانید و ارغون را بر قصد او بر
انگیخت و بدین معنی اغرا نموده و در تاریخی که ازین قتله مستغنا دیگری
بو شهادت رسید **تاریخ** نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان
محمد ابن جوینی در یگانه دهر • بسال ششصد و هشتاد و دو مه زشعبان
چهار • بوقت عصر دوشنبه بود در خانه اهر • ز دست ظلم ارغونی افق
ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر **رباعی** در گردش این سپهر ناهموار
غدر • جاییست که جنبه راحت شده در • نوبت چو رسید وعده نوشان
کردن • با ساقی ان دور که دورت نه خوا • مشهورست که در حین
شهادت غسل کرد و مصحف مجید تفال نمود اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا
اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰئِکَةُ اَلَّا
تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی
کُنْتُمْ تُوعَدُونَ **ومن آثار البطش** گویند در زمان اباقا خان وزارت
ممالک زمام ایالت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد رشید صاحب
دیوان مفوض گشته در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه
فرو نگذاشت چنانچه در تاریخ وصاف مذکورست که بکلی در عفو
اغماض بربست و پشت همت بر حریم شفقت و مرحمت کرد اگر سختی
بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد
خاکی را بر باد دهن که زبانی را بدست استیصال میداد ضبطش بکیکی

که شبها در دکانها مفتوح بودی و حاجیان در منازل خود بر بستر راحت
غنودندی چنانچه یکی از عسسان گرسنه شده قرص نانی از دکان
خبازی بر داشت و ضعف قیمت ان بجای گذاشت و علی الصباح
که استاد چابک دست تفحص کرده گرم تر از تنور شعله زن سپهر
بر آورده بر کنار گرد خوان افق نهاد و چون آغاز عوض آن وجه
نمود و در دفتر خرج و جمع در فرد الباقی بجای فاضلا کرده باقی ضعف
بهای آن فاضل دید لاجرم گفت آن از فرقه پاسبانان دوران پرسید
و از غایت وهم و هراس بیارای اقتدای ان در حوزه بقا القرار دیده بکاه
صاحبی دیده و آن حیثیت معروض داشت فی الفور از توقف سیاست
حکم بگوشمال آن عسس تنا کرد تا فرد گشته او را بر معلاق زدند
حکایت گویند شبی یکی بی غلام خود را بسبیل جاسوسی
نزد نگهبانان محلات و اسواق روان کردی عود نموده معروض داشت
که فلان بر اسم حفظ و حراست اقدام مینمود و فلان غایب بود
و ان یکی را متقدمه نعاس از لوازم پاسبانی لاجرم صباح پیر
تن در معرض خطاب و عتاب درآمده هر یکی را جهت و یکی چوب زد
شیخ الاسلام جمال الدین گفته که من در ان حال حاضر بود
سبب غضب ان یکی که بیدار بود پرسیدم گفت اگر وی بیدار حاضر
بودی چرا یکی بی را نگرفتی و از حال او دانسته نکردی **حکایت**
آورده اند که روزی بشوکت و ابهت تمام سوار بودی بیچاره چنانچه بشوره

دعوی است که در احکام نظر کنند و در دو نیم شیر نگاه کرد خواجه علی از
سبب نگاه پرسیدان بیچاره را از کمال دهشت در زبان شد فی الفور
فرمود تا هر دو حدقه او را بیرون نگار رود آورد و از آنها همه طرفه تر آنست
که گویند روزی یکی از اعزه اولاد در کنار داشت و نظر بر وجه
آن نور دیده میکاشت ناگاه انامل او مماس کاسس پر رزعونا
التباس گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته سر کسی منقطع
نمود که ان قرة العین را بر معلاق زند هیچ یکی از معارف و اعیان و معتبران
قدرت ان نبود که درخواست نمایند از چون قباحت ان ظهور یافت بالا
کلام داشت بموجب فرموده علما و فقها او را در دهال نهاد
بر معلاق زدند ومن اللطایف گویند که مجد همگر یزدی که مداح خواجه
بهاءالدین محمد است زن عجوزه و دیرینه داشته
باصفهان آمده ساکن گشت و منکوحه تاب مفارقت نیاورده
متوجه اصفهان گردید شخصی پیش مجد را گفت شما را مژده
که خاتون بخانه شما آمد گفت مژده ان بودی که خانه خاتون
زود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را دید از وی عتاب
با او گفت پیش از تو لیل و نهار دی بود مجد گفت پیش از من هم
اما پیش از شما معلوم نیست که ... روزی بر در خانه خود
ایستاده بود ناگاه جمعی ناخوش با روسیای شورش خاطر
دیده مرا دید پس بر زبان دارد از دور پیدا شدند و چشم او که بر ایشان

اتاد و در هم پریشان شده بخانه درآمده و در همان وقت بیرون
خرامید یکی از احباب سبب ذهاب و ایاب سؤال کرد
گفت خواستم که جمال ایشان ببینم لاجرم بخانه درآمده و ملاحظه
کردم که خاتون در قبح منظر صد درجه از ایشان افزون است از خود
بیرون آمده بدیدار ایشان خرسند شدم مصراع که بیا بد باشد از
بتر • و چون دوران عمر سنه دو و سبعین و ستمائه وفات
یافت و امراء دیوان سلطان برادرش کیخاتو را اتفاق نمودند
سر علی الطلب بروم ارسال داشتند هم در سال مذکور او را بر سریر
حکومت نشانده و چون از امثال کرا تماشایش بر میان جان بسته اند چون
~~خان دو وزیرش صدر جهان بکردیم [illegible] بودند کمر~~ [...]
دو کریم بالذات بودند بی مال و جهات ممالک بمبذول ایشان
وفا نمی نمود و نان داد عیش داده بکور و انات را از یکدیگر تمیز
نکرده چنانچه گفته اند بیت چو دال و نون همه قد الف قدان
خم شد • ز بس که کرد الف در شکافت کان همه • افراد و اعیان
ازین حرکت که بر ازدواج و اولاد ایشان ابقا میکرد
بغایت ازرده گشته حکایت جامه و علاوه ان شده تو منع ان کلام
الکه بواسطه افراط در کرم قرابه زر و درم و دینار و خلل اکر دیده و یتیم
نه او وزیر مملکتی خطیر ازین دو اهل بزور بر سم مساعدت نشانه
خرج سه کار خان حاتم آثار نمود قطعه

بخششِ کف او ساعتی وفا نکند • اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب
اما حکما گفته‌اند خرج با اندازه خزانه نگهدار بالمقود و اصحاب
دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق ختا چاو زنند
و جای عیار نقد از کاغذ پاره که بر دو طرف آن بخط ختایی
و عجمی عبارات رقم نموده بودند یکی از ظرفای آن باب املا نموده
بیت چاو اگر در جهان روان گردد • رونق ملک جاودان
گردد • حاصل این معنی متعذر و ویرانی ملک گشته بیکار دکانها و خزانه
ابواب آمد شد مسدود گردانید و متمولان از خان و مان
جلا کرده بدیشان رسید آنچه رسید **شعر** وزیری چنان پادشاهی
چنین • جهان کو نیابد بزیر نگین **وفات کیخاتو** چون کیخاتو در سنه
اربع و تسعین و ستمائه بعقوبات کافر نعمتی بی باک
سوجه طور و خاک شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان
بر سریر حکومت نشسته دست صدر جهان زنجانی به
انجام مهام بربست و بعضا بلقب روم موسوم گردانیده
وزارت بجمال الدین دستجردانی داد صدر جهان زا
از آن بهم تنگ آمده بهانهٔ خود بگیلان انداخت و از راه
الموت بخراسان رفته بملازمت غازان بن امیر ارغون پیوست و
او را بر مخالفت بایدو تحریص نمود القصه بسعی استمالت امیر نوروز
و صدر جهان زا بایدو خان مغلوب گشته در سلخ ذی‌حجه

این

این سال سریر سلطنت و ساده خانی بز شکوه غازانی زیب
و زینت گرفت و بعد از انقضای ایامی چند از معتمدان بیت
بجانب کرمانی بخاطر آورده گرفتار گشته بنا بر اغوای زمره بدگویان
صدر جهان نیز متهم گشته محبوس گردید و او را بمحصلان غلاظ و شداد
سپرده خواستند که مال اماش از پای در آورند از وی
منقولست که گفت در خلال این احوال شبی سر بر بالین نومیدی
نهاده در عالم رویا چنان مشاهده کردم که محصلان مرا در روز جمعه
در میان پیشه سیاهگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمشیر از جهت
پیدا شده مرا از دست ایشان خلاص ساخته گفت هر جا که
میخواهی برو و صباح متامّل گشته در وغدغه روز معهود بودم
قضا را و همان هفته روز جمعه الجماعت مرا بر استر پالانی
سوار کرده به پیشه بردند و در موقف سیاست باز داشته لیکن چون
ازمن نیکویی فراوان دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی
مینمودند که ناگاه رهگذرانی گویان از دور پیدا شده چشم
بر من افتاد و من در آن هنگام در مقام تسلیم درآمده بدین قطعه
که مناسب حال بود مترنم بودم **مقطع** سپارم کاشتی ای جان دلم را
بیابان • در اشطار قضا باشش تو جز ادا کن • یکباره چشم گشاده
صورت اولیت را به وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده
نمودم بنا بر آن غشی بر من غالب گشته از حوزه غایب شدم چون

بخود آمدم هر چند کلاه حسب الرموده مرحمی الیه دست ازمن داشت
ترک ازار من گرفته بودند مصراع رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت
در تاریخ سلاجقه روم که تالیف ابن بی بی است مسطورست که
سلطان عزالدین کیکاوس سلجوقی چون برادرش علاء الدین
کیقباد دست یافت ویرا گرفته بقلعه فرستاد و بعد از چندی
علاء الدین شبی بخواب دید که مردی از زندان بند از پای او برداشته
طلبید و دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت همراه من بیا
وروی علاء الدین کیقباد است قضارا هم در آن چند روز برادرش در
حوالی ملطیه نزول نموده متوجه تسخیر شام شده طلایه او شکستی یافته
صلاح در مراجعت دیده در خلال این احوال مزاجش از حد
اعتدال وانحراف منحرف گشته بسر حد اختلال رسیده درهمان
اشتداد پیدا کرده چون در حدود ملطیه نزول نمودند در چهارم شوال
سنه سبع وعشرین وستمایه کوکب حیاتش افول نمود بنابر آن
امرا وارکان دولت قرار برسلطنت سلطان علاء الدین کیقباد داده
سیف الدین چاشنی گیر را بطلب سلطان فرستادند واو بهمه
رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کردند
سلطان در آن حین بر سر مصلی نشسته بود اگرچه از خواب
شبانه ابتهاج داشت اما از اعتبار نکرده خاطرش پریشان شد
تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از

زندان بیرون آورده بنوعی که در خواب دیده بود دست بغل چنان
کشیده دست در زیر بغلش کرده سوارش گردانید ومن الوقایع
آورده اند که سلطان غازان برهمنونی سعادت بخت فیروز بسعی
اهتمام امیر نوروز در روز چهارم شعبان سنه اربع وتسعین وستمایه
در ییلاق لار بشرف اسلام رسیده همین توجه او در یکروز پنج صد
هزار مغول بدولت شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده خان مسمی
بسلطان محمود گردید آوری شنیده ام که برین خادم زر اندود است
خطی که عاقبت کار حجله محمود است . وسلطان بشان رای جود و
طبع جهان آرای بهمت استظهار داده در ترویج شریعت غرا وتربیت و
رعایت فضلا بهمچنان بنودی از جمله مولانا هبیت الله ترکستانی
که بصنوف دانش وعرفان متحلی بود از خراسان طلب داشته
همت بر استعلای قدر ومنزلت او گماشت در جامع التواریخ رشیدی
مسطورست که اکثر اوقات میان خان ومولانا صحبت منعقد گشته
در دقایق حکم وحقایق علوم سخنان میگذشت ودر اغلب آن
مباحث سلطان را بروی فایق می یافتم در این اندیشه بودم
که با وجود کمال استعلا سبب چیست که خدمتش این همه بمولانا میکند
تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود وسلطان سخن دقیقی بیان فرموده
گفت نکته این مسئله اینست که فهم هر کس بکنه آن نرسد وعلوم
خلایق بجز انبیا واسرار سلاطین راه ندارد و همین خواص گزیده آید

پای بان برده عوام بر در بام ان نکردند چون مولانا سیف الله کرجی بر ان
خاص بی برده از پردن در مانده من که مهتابان صد تقریب بردم
عرض کردم که با وجود انعیني سبب این همه تعظیم و تکریم او چیست
فرمودند که ما حکم فولاد داریم و مثال این مردم سنگ خان
و اگرچه فولاد از سنگ سخت تر است اما سنگ نه کوهر و جوهر
و تیزی ان دخل تمام دارد و برین حیاس هر چند همیر الهام پرداز
دقیق خیاست بلا نهایت است اما ازین ورت و معاشرت این نوع
مردم همیشه از پیشه حدت می باید بیت سر و در خیل غازیان غازان
چون در شکل ذره فزودین سپارکی که از قطعه این هیبن
مستغنا میکرد متوجه خلد برین قطعه بسال هفتصد و سه بیست و نهم
از شوال • بروز یا و وقت عصر یکشنبه • بد از نواحی قزوین شه
جهان غازان • بسوی خلد که بد ارجمان از زمینش به • آواز و بیان
و سروران و مخبند ه سلطان محمد خدابنده که در عهد جات
بالمچي بتو مدعو بود و سلطنت نشانده و دست زبان سا و تیت
بگشادند و بعد از ملک فخر الدین کرت دیگر ملوک و سروران اطراف
پرسش و تهنیت بفرستادند و چون کوشمال ملک منور
از شیوه عقل خرد دور برا و رفت همت سلطنت مهتمم بود
لاجرم سلطان سعادتمند یکی از لشکر باشلای میتن امیر
دانشمند بر سر او فرستاد و امیر فخر بور ملک را دشکانی می‌خواه

همچه اهالی هرات را بصرت تمام اوقات میگذشت و خود
بیچارگان را شکی بی پایان رو نموده شاه فتح بزهر را حجاب
احتجاب کشیده چهره نمیگشود و آخر طرفین بمصالحه داد
ملک با معدودی از مخصوصان به پایان کوه رفته حصار ارک را
کیان پهلوان محمد سام غوری که این بیت شامل حال اوست بیت
اگر سام بودی در ایام او • نوشتی بر اعلام خود نام او
امیر دانشمند با کوکبه سلطنه هر چه تمامتر بشهر خرامیده از غایت
غرور همعنی بر دسته بود انوری باش تا سهشعر به مینی داد
بار ملک • باش تا حلقه به مینی در و عرض سپاه • و کبد از چند
روز اراده نموده که کمند لیخیز بر کنکره حصار انداز د و از بجرا
و قهرا از وجود معاندان پرداز د اما چون ان حصاریست
که بهبرج باره اش با سماء ذات البروج هم ساداتی میزد و
ایوان بلند کارش با فلک کیوان لاف می زد قاضی سجان
بیان نیزه زن بر سر ان حصار • کوان تا فلک بود یک نیزه دار
مثل کرکسی را درین ره بدی • اجل را در ان دست کوته بدی
لاجرم کرفتش تعذر بل تعذری داشت اهل صلاح در میان آمده
قرار بر ان دادند که محمد سام بعد از استرخاص از ملک امیر را
بر انجا راه دهد تا امیمنی سوخته پایه سریر اعلی کشته رفع غایله
ترد ملک وسوسه فتنه مرعلم رشد امیر شده اما بدسته و در نظر

گاو کشتگان ملک باشد و ملک دو کلمه در جواب پهلوان نوشت
که امیر بمطالعه باره و حصار خواهد آمد زنهار حزم را از دست ندهند
نگاه دارد و امیر بی تدبیرانه از آنچه تقدیر غافل گشته از آن
بغایت خوشحال بود و دست از آن یافت که او با معدودی چند
از مخصوصان در آید و امیر در حین توجه مندوی منجم را طلب داشته
رمل کشیده رمال گفت صلاح در رفتن نیست چه از اشکال این رمل
کمال قوت خصم و غایت ضعف شما هویداست مصراع القصه که
بوی خون همی آید ازو • امیر تامل گشته مولانا وجیه الدین
بدلایل معقول و منقول خاطرنشان او نمود که رمل ترهات و ابیات
غیر معقول معتبر و مقبول نیست خسرو فرماید قول رمال نیست بهر استوار •
شاعر و قرعه زن اختر شمار • بالجمله امیر پیرشش لانوی و ده
طغای برقا با جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند و چون قدم اول در دروازه
نهادند تحت پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت
و امیر در صدمه اول او را تسلی نمود و متوجه بالا شد
و چون قدم در یکی از بروج نهاده بزینه پایها رسید پهلوان
بلیدوز عوزی که او نیز کوکبی بود درخشنده از برج تهور در آمد
پیش آمده سلام کرد و امیر از روی سرور بخنده نمود اَیْنَما تَکُونُوا
یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ
پهلوان بلیدوز را گفت پیش باش گفت دا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم

امیر پیش افتاده بلیدوز گریبانش گرفت و گرزی چنان بر فرقش زد
که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از علقه بدنش کوتاه کرده شد
و در آن تاریخ گفته اند قطعه بسال هفتصد و شش در صفر شهر ماه است
بحکم لم یزل کردگار بی مانند • ز دست برد قضا از کف محمد سام •
کشیده جام شهادت امیر دانشمند • و من النوادر آنکه از جمله معاصرات سلطان
محمد خدابنده علیه الرحمة والمغفرة کبک خان بن دوا خان بن
براق خان بود که پادشاهی ماوراءالنهر و بعضی از خراسان
و بکمال عدالت و عقل و فراست اشتهار داشت و شهر بلخ
که از صدمه چنگیز خان تا آن زمان ویران مانده و نیستانی شده بود
او بکمال زراعت و عمارت آورد و در مقدمه ظفرنامه مسطور است
که روزی بعزم طواف و شکار سوار گشته در صحرای سیر میفرمود
ناگاه در آن اثنا نظرش بر استخوان آدمی افتاد که در مغاکی بر ظاهر
زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود پس
از آن روی بحضار آن آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند
و هم خود در جواب که از من داد میجویند و عزیمت پادشاهانه بر
استکشاف آن واقعه گماشت امیر هزاره که در حوالی آنجا
بود طلب فرموده تحقیق حال آن استخوانها تکلیف کرد آنچه
و سرداران صده را حاضر ساخته بتفحص آن پرداخت صاحب صده
دست درازی بر همه کرد و آن سرزمین اختصاص تمام بدیشان داشت ده از

بتحسس چنان واضح شد که بعد از آن به سه سال قافله از خراسان
بدانجا رسیده بود و آن جماعت آن پیرکان را کشته اموال
بغارت برده اند و هنوز آن پرتالهای چیزی نزد آن مردم دیده باقی
علی الفور فرمان عدالت نشان بغیه خونبها آن وجمع مال افزوده
دو کلمه درین باب بحاکم خراسان نوشته تا تفحص نموده وارثان
ایشان را از آن آگاهی دادند و چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه
رسیدند اموال را با تاوان تسلیم ایشان کردند بیت عدل بین
کز غایت انصاف داد * استخوان مرده گور داد داد من البدایع الوقایع
از هفتصد و شانزده چون ماه مه گذشت ع از کاه کلاه سروری شاه
گذشت * اعنی سلطان محمد در شب عید رمضان این سال از کون
ملک متقال انتقال نمود و امر سلطنت بموجب ارث و
استحقاق بر ولد رشید او سلطان ابو سعید قرار یافت سعدی
چو دیر سپه روزی سر آورد عهد * جوان دولتی سر بر آورد ز مهد
منه بر جهان دل که بیگانه ایست * چو مطرب که هر روز در خانه ایست
اما چون سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه
اقتدار امیر چوپان سپرده زمام نهاده او را در ملک مال مطلق العنان
گردانید و امیر بی نظیر به دستیاری عقل متین و مددکاری رای
رزین سر رشته مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم
روم و والی دیار بکر و سر عراق و سپهسالار خراسان گردانید و چون کوکب

اقبال

اقبال او بذروه استقلال رسید روزگار بنوعی که عادت قدیمی
اوست ورا از الم استقرار خود کوشیده بر حسب العاریه مردوده
در اندک فرصتی جمیع آن عمارات سمت زوال پذیرفت بیت
چند داشت یاد باد می زاد * که کرد از متاع عاریت شاد
بموجب اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چند چیز موجب زوال دولت آن
دودمان آن مهد البنیان گشت بیت گرفتم که مرد سببی برانگیز
میخواهی * گرفتمت که شدی آنچه میخواهی * نه هر چه یافت کمال از
پیش بر و نقصان * نه هر چه داد ستد باز خرج میانی * اول آنکه چون
قاعده مغول و توره چنگیزخانی است که هر گاه یکی از مخدرات حرم عصمت
رغبت کند بنظر دولت پادشاه گردد از ازدواج قطع از زوج
ایشان کرده او را بحرم علیه فرستند و اتفاقا در حسنی که در آن
ایام واقع شده بود بغداد همایون جهره ربع مسکون بر چهره مزدوج
بغداد خاتون صبیه امیر چوپان که منکوحه امیر شیخ حسن نویان بود
عم سلطان بود افتاده واله جمال شیفته بجمع دلال او شده
بیت عشق آمد و صبر از دل از الم زجان برد * عشقی و چه عشقی
که از آن جان شوان برد * و چون سلطان بالکلیه فریفته او
دست شد مرد پیش امیر چوپان فرستاده او را از سر رشته را با او در
میان نهاده امیر چوپان را از استماع این خبر غبار بطلان از دست رفته
نیزه غیرت و حمیتش شعله کشیده سوال جوابی نه بر وفق رضای سلطان

خلاف رای سلطان رای جستن • بجز ان خویش باید دست شستن

حکایت آورده اند که خسرو پرویز را به محبوبه زن بخارخان که یکی از حسنای
عجم بود میل تمام پیدا شده چون بخارجان بر این معنی اطلاع پیدا کرد
ان مستوره کرده از بیم جان ترک جانان اختیار فرمود و خسرو که بر این
مضمون اطلاع کرد وری بنجارجان گفت که شنیده ام که ترا چشمه آب
خوشگوارست و از ان نمی نوشی سبب چیست بخارخان در بدیهه گفت
که چون در حوالی چشمه شیری پی پا دیدم بنابران ازان برمیدم خسرو پی پای ص
را ازان جواب صواب خوش آمده تاج مرصعی بخشید و زر بر او نثار کرد
که در شبستان او بسر میبرد گرفته نزد جاو کرامت فرمود والقصه چوپان
بعد ازان سر امیر شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بتسلاق قراباغ فرستاد جواب م
و سلطان ازین قضیه بیش از بیشتر رنجیده کدورتی در ضمیر خورشید
تنویر مستتر گردانید و دران وقت رایات جلال بتسلاق بغداد و فرمود
سلطان از خرگاه خاص بیرون می آید و اورا بار نمیداد جا بجا
هلاک عاشق از جانان جدا نیست • بتخصیص انکه بعد از آشنا نیست
و چون قهرمان عشق بعد از خاتون بر ملک وجود ان ملک ملک
نهاد از روی استیلا و استبداد زور آورده بود هر چند سعی
ذو خرده شناس و والی عقل حکمت اساس او را بزبان عطوفت و بعضی
مینمود بجایی نرسید و قطعا ازان متقاعد نگشته دران اوقات مناسب
حال خود این ابیات می سرود بیت عشق هر جا کنج محکم کرد

شاخ

شاخ انده ده میوه از غم کرد • بملامت نشانه ایش کردند
ز نصیحت ز پا پیش افکندند • مشک ماند ز بوی لعل از رنگ
فلک از گردش زمین زد رنگ • لیک حاشا که یار دل گسلم
رخت بر بنده ام از جسم و دلم شبیه شیخ ابو علی در شفا آورده
که من طوطی دیده ام در غایت محبت نسبت با مردان و در کمال الفت
و هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که طوطی را دیدم در کمال محبت
و با صاحب خود عاشق با او اگر احیانا لحظه مفارقت واقع شدی
بران جزع کردی و حسد بردی بر انکه صاحبش طوطی دیگر بگیرد و دارد
بیت عشق بر هر دل که زد تا شیر کرد • و هم دران ایام این در
شاهوار • از لجه طبع ان خسرو شیرین گفتار بساحل ظهور
افتاد و بموجب کلام الملوک ملوک الکلام دره التاج شهریاران
کامکار گردید بیت جا بمصر دلم تا دمش جان ببینی • که از زدی دلم در هوای
بغداد است • دیگر انکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علیشاه جیلان
تبریزی که در اواخر جمادی الاخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه
در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه صاین وزیر خود تفویض
نمود و او را با وجود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد امیر چوپان که ملک
الملوک ممالک سلطان بود کاری از پیش نمیرفت و اصلا اقتدار
و رفتاری نبود و دائم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان لعنت
چوپان و چوپانیان گشاده افعال ایشان را بسبیل تفصیل توضیح مینمود

و دمشق خواجه همه از سعایت وزیر دریافته با امیر صاف
ضمیر در میان نهاد و چون چوپان سلطانزادگان او ان در مقام
انحراف می یافت این سخن را در ضمیر خود جا داده بنابر صلاح
وقت حسب الفرمان بصوب خراسان بشتافت و خواجه وزیر را
همراه خود برد دیگر چون چوپان بخراسان رسید دران اثنا شنید
که ازمشیرین خان والی ولایت ترکستان داعیه تسخیر غزنه
بنابرین حشم و سپاه کینه خواه را پسر اکبر خود امیر حسن نمود
بدان صوب روانه کرد و ایشان با خان اتفاق مصاف
افتاده لشکر خان شکست یافت و چون پای سپه در غزنین الحاح
خرابی و فساد دست تعدی برسانیده از مراعات مدلول کلکم
راع وکلکم مسئول حدیث ازینی منتقل شده اهل کشته و از جمله
بها دران ژمود مزار سلطان محمود غزنوی را با سبب بردند و نعشه
و گورخانه او را درهم شکسته اوراق مصحف کتب را زیر دست و پای دواب
ریختند ملک محمود هستند فی الشش کله کو سعتند خلق • او را خدای
صاحب والی شبان بوده • صاحب جای او دیگری اکنون شبان
چون بگرد که بر گله ناگهان بان بود • دیگر آنکه امیر چوپان دمشق
خواجه را که او شهاب نحو درست و از غایت بخل ریشه را از دست شده بود
بر درخانه ناپ خود ساخت و نشو و نمای خویش را در باخت شیخ سعدی
نکو کاری پرورده نیند بدی • چو بد پروری خصم جان خودی • وان دا

که با نشاط ... بم الشباب شعبة من الجنون مفتون بود و پیوسته
بنده کار اسلطنت از بیم زکات ... موزون رنجانیدی سلطان ببیم نمود دهای رنجی
چو پا پیمش • منفعه بر گرفت جانب بمنش • سلطان از ان نفقات
رنجیده رحمة الله علی نابیش الا ولی کو پایان بهانه صحبت شما
آنکه بی اعتباری او از حد درگذشت طمع در یکی از محکمات ایلچیه
سلطان نمود وابنمعنی یکپاره عنان تمالک و زمام تمالک از
کف اختیار ... ربوده گفت جامی بمو خوبی چو شش
امانه چندان • بحق ... اینه چندین • و سلطان در چنین
شوال سنه سبع وعشرین وسبعمائه استقبال ادر اباخود
قرار داد و اتفاقا معاران حال سری چند از انقطاع الطایفه
سلطانیه آورده و بموجب اشارت سلطان آوازه انداختند که
اینها سر چوپان و خویشان ایشانست که امرای خراسان بموجب فرمان
قضا و پایان بدرگاه فرستاده اند ازین خبر جانستان که بر وی اخیر
عمدة مهمه انقراض آن خاندان بود ارکان بنیان دولت دمشق
خواجه متزلزل یافته و با مخصوص چند سوار گشته طریق انهزام
پیش گرفت و سلطان خواجه لولو ... خواجه را با فوجی از عقب او
فرستاد و از بدایع آنکه دمشق خواجه در آخر زمان اسپی که بی تکلف
پای بسیم شمال کرفتی ودر طی اربایع وطلال برابر صبا آن جستی سلطان
جوان چو دولت سلطان روان چو ابر بهار • چند همچو اعادی بسته ... مکافات

زر و زر شب بهدستی دگران بودی • که روز و روشنش از پیش تیره شب
نشافت • اما چون عنان کشش قضا و قدر شکال اشکال ادبار بر چهار
دست و پای ستون اقبال او نهاده بود در صحرای سلطانیه جهان صنع
کشت و چون خواست که نشیمه بر فع قاصدان برکشد صفیه اش لبیک و سر مکنون
ملک غنی سلطانیه بظهور پیوست و تخت مصر خود را بدمشق رسانید
مسند وجود دمشق را از حکومت والی روان مبرا ساخت و سلطان
مصر نیز او حد بیرا بمقتضای إنّ بطش ربّك لشديد بروی
حکم ساخت بیت هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای • چاره جز هیچ
ندارد ز ثبات قدمی • او بیافت که گر تیغ نهندش بر سر • بایدش
داشت زبان لال بهر جز کم سخنی • بعد از آن کارش گرز المکه ازغم
گیرد • کوه شکوه کرنا کاه بشنید شدی • و حسب الامر خواجه این احکام
دا مراد حکام خراسان بقلم آمد که چوپان و اولاد او را بهمان شربت جفا
و چون امرا بر آن حال اطلاع حاصل کردند اصلا در خود قدرت آن
ندیدند که آنرا از چوپان مخفی دارند تکلیف در عمل آرند پس درین
بجنب تعجیل شتافتند آن راز سر بسته را با او در میان نهادند چوپان از استماع
واقعه جگر سوز و از شکنک این بلیه دلدوز قطرات عبرات از فواره دیده بکار
بر رخساره دویده نوحه و زاری و ناله و سوگواری بسیار کرد حکمت
صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است جامی اگر ز سهم حوادث بهستی
رسدت • درین نشیمن حرمان که موطن خطرات • مکن بیت

جزع جامه صبوری چاک • تو است اجر مصیبت مصیبت دگر است •
بعد از آن سخن دمشق خواجه که در باب مصاحبت خواجه تعزیر کرده بود
پیادوش آمده فی الحال او را حاضر ساخت و بدو گفت که ایام تسلی
شدی و جلاد را تعلیمش اشارت کرده او از جلاد التماس نمود که او را
از میان بدو نیم زند جلاد گفت که سبب این نوع استدعا چیست گفت
کسی که نان چوپان خورد و پشت استظهار به وکرم کند سزایش
اینست بالجمله چوپان لشکر خود امیر حسن که حاضر بود در خلوت طلبیده
استشارت نمود او گفت صلاح در آنست که تمامی امرای که بر ایشان اعتماد
نیست از دست برگیریم و یکی از شاهزادگان جغتای توسل جسته
همگی خراسان و فارس و کرمان را در حیطه ضبط آریم اگر خصم بر سر ما
آید یکبارگی بکوشیم و الا بتدریج انتقام بر و بکشیم چوپان از کمال در ایات
حقوق ولی نعمت از آن رای نرخ آمده گفت حکیم انوری • با اعادی بر من بستند مکابر
نقضا • حبتها بیاید بسی بر لی • یا نوع این به که پیر • و بعد از آن امرا را
با خود متفق ساخت و عزیمت بصوب عراق بر افراخت و بعد از طی
منازل و قطع مراحل چون به ابراهیم آباد ری نزول کردند خبر هجوم
غلبه او بسامع جلال رسیده چه در آن وقت هفتاد هزار سوار جرار
ظل رایت چوپان مجتمع بود و سلطان را حیرت افزوده الحق جای آن بود
اما دست توسل و حبل المتین توکل زد و خود را بلطایف غیبی تسلی داد و تسکین
بیت هزار رنگ بر آید زمانه نبود • یکی چنانکه در آیینه تصور ماست •

و از سلطانیه کوچ فرموده سایهٔ سعادت بر ولایت قزوین
انداخت و چون بین المؤتلفین بر وزه راه پیش نمانده بود و بیکبار
دیو را دیده و کمپای نکبت انحسار بر چوپانیان وزیده اکثر افراد
لشکریان از او برگشته بخدمت سلطان آمدند و بکیط فی العین لشکر
چنان که که از شکوه ایشان بستوه آمدی ویران شد و چون از
بقیهٔ ایشان اعتماد نمانده فرار نمود **بیت** چو تدبیر این کار بد کرده بود
گناه از که داند که خود کرده بود • بالجمله چون ملک غیاث الدین کرد
از زمرهٔ نمکخواران اوست بود و توسل حسب و متعاقب آن فرمان سلطان
بقتل چوپان و اتباع او رسیده امیر مشار الیه و پسرش جلاو خان
که خواهرزاده سلطان بود در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بقتل
ملک حق شناس بقتل آمد **تمثیل** چون امیر نوروز از خدمات
دشمن سوز دولت افروز بر ذمت سلطان غازان ثابت بود لاجرم
از پرتو عنایات ایلخانی بر مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد
کل ممالک ایران بکف کفایت او درآمد و از آن خدیو نیکروز درآمد چنانکه
شیوهٔ اهل زمانست جمعی خصوصاً صدر جهان که به استصواب او
عزت یافته بود در صدد استیصال او درآمده مکتوبی چند تزویر از زبان
او بحاکم مصر نوشته در جیب سنی انها را در چپ حاجی بیک آیش
و قیصر نام ملازم او نهادند و این معنی را با قبیح وجهی بسلطان غازان
معروض داشته و چون آن انها ظاهر گشته حکم باستیصال او و اتباعش

کردند

صادر شده

صادر شده قتلغشاه نویان با چند تومان لشکر بعجب بخراسان
روانه گشت و این خبر غم اندوز در نیشابور بامیر نوروز رسیده با لشکری
اندک ملک فخر الدین از خاک برگرفت و خویش او بهرات رفته بکار
او درآمده و قتلغشاه آنجا را محاصره کرد ملک بیوفا امیر نوروز را
گرفته به سپرد و روی در بیست و دوم ذی قعده سنت و تسعین
و ستمائه وی را بدست خود به وثیم زد از نوادر آنکه چون شمس الدین
در صبیه پسرش ملک فخر الدین امور ناملایم ترس نموده بود و
برین او را گرفته در سلاسل اغلال کشیده و مدتها در قلعه خیار
عوز محبوس بوده قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در
در استخلاص او کمال سعی و مبالغه بتقدیم رسانید ملک شمس الدین
آغاز کرد که من در جبین او چیزی چند می بینم که نه لایق صحبت اینجا
ونه در خور خدمت آنجانب و چون خدام در استخلاص او ابرام
میفرمایند دو کلمه شفقت فرمایند که فردا انها را از من نشناسند و امیر نوروز
بر طبق مدعای ابیه شمس الدین نوشته رستاده او را اخلاص
داد آخر سخن پدر بر وجه اظهر لایح گشته غدر و مکافات امیر نوروز را
بر وجه اتم بتقدیم رسانید **حکمت** حکیمی را پرسیدند که چند دوستی
گفت چه دانم که روزگارم بکافات و ترس ایام را هم یار داد
چنین ثابت توان شناخت و عذار را در وقت نکبت و محنت
قطعه چو دولت خواه آمد بنده را • همه بیگانگان خویش کردند

چون برکردید روز طلبخستی · در دیوار بروی نیش کردند الاعجوبه درتاریخ
گزیده از مولانا جمال الدین ترک که عالمی عامل المقبول القول بود
نقل میکند که درین سالها یعنی سال وفات سلطان محمد بشهر یکی از
بلاد ترکستان رسیده قضیه غریبی از ساکنان آنجا استماع افتاد
که درین ده ماه واقع شده وهمه زبانها دران موافق بودند که چنان
که لشکر کفار که یکبار ایشان آمده بودند ودم ترکستان از مسلمانان
میستاندند از شهر یکی رودی تر ابهادر نام با آن قوم کینک کفار رفته
شهید شده و بعد از مدتی ناگاه از گوشه آن خانه که قبر زندان
آنجا می بودند آواز می آمد که منم قنبر ابهادر که با این قوم کینک
کفار رفته بودم شهید شدم چون کفار مرا شهید کردند درخانه
چنان روزی من شد و مرا آنجا چو شتت ومن با هفتاد هزار روح
باستقبال روح پیرزنی که درین دو سه روز خواهد مرد آمده ام
وچون خاطر متعلق شما بود آمده ام تا بگویم که حال شما چونست اکنون
باید که اهل شهر را بگویید که آفت بلای متوجه شهرست باید که دفع بلا
صدقه دهند اهل قرابهادر علی الفور متوجه آن گوشه شده
بنیاد شکافتن کردند هیچکس را نیافتند ناگاه از گوشه دیگر همین
آواز شنیدند که همان حکایت میگفت واین آواز لطیف لیکن
صوت اهل ایران نبود بلکه شبیه آوازی بود که از جنی آید و درشش
بدو گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت بایشان

بگویید که درمیان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا بایشان سخن
کنم وچون این حکایت بمردم شهر رسید درمیان مجتمع گشتند از
چوبی که درآنجا نزو بر ده بودند آوازی برآمد که صدقه کنید و
بگویید اللّٰهُمَّ کَفیٰ عِلْمُکَ عَنِ الْمَقَالِ وَکَفیٰ کَرَمُکَ عَنِ
السُّؤَالِ وتا سه روز آواز از مواضع مختلف می شنیدند وبعد از
که آن پیره زن رحلت کرد آن صدا نشنیدند تمثیل وهم صاحب
گزیده در نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بروجهی که گویا
خود مشاهده نموده نقل میکند ازجمله درخواص خربزه میگوید که درین
چند سال شخصی در قم دین خربزه پاره کرد که نوری از آن برآمد
آن خانه روشن شد وتا سه شبانروز نور از آن خانه خربزه
می تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن می شتافتند
دیگر دراین سال زنی دختری در قم دین آورد و همه زیرین
بشکل دختران ونیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت
و دو سر همه متحرک بود ویک سر کاهش نگاه میش از سر دیگر بود
و تا پنج شش ماه در حیات بود دیگر · در اول عهد ابو
سعید سلطان در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو دهان
کار ومنه وهم در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه
مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت و بچه او
مانند سایر مردم بود و او کلامش مفهوم نمیشد و بعد از آن وفات میکند

ایضاً در بعضی بلاد زمان ظاهر شد که روی او دستهایش چون موی
مانند زنان دهان زیر بن نداشت و هیچ با کسی نسبت نمیدید و مردم میگفتند
که زنان بابا در پیش جمع شده لاجرم این تحفه غریب آورده
مثل این حکایات را صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان
سلطان ایلتمش این نوع کسی دیدم و او را دختری شد هم بحیات
او و سلطان او را بدست خود بیند او نوشتاد ایضاً در عهد
سلطان الجایتو بولایت خوبنجان و ترمذ دختری را بوقت
بلوغ زنهار در دو کرد در بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از آن
بیرون آمد و مردی شد و صاحب گزیده بر مصداق قول خود از
جامع الحکایات نقل میکند که در بغداد مردی محمد نام را دختری
بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از او آلت رجولیت پیدا
شد و پسری کرد به وزنی خواست و او از زنان آمدند ومنهم
صاحب جامع الحکایات این حکایت را از کتاب طبایع الحیوان
شرف الزمان نقل کرده اما خود روایت کند که مثل این قضیه
در روزگار ما بود که مردی بود از جمله بازاریان و او را دختری
بود چهارساله روزی آن دختر بر خود حرکت عنیف کرد و از زه عظیم
بر وی افتاده موضع قبل او بشکافت و از آنجا عضو با خصیتین
ظاهر شد و امثال این با حکما گفته ایشان این را انکار نکرده‌اند و
سخنی مشکل نیست در طبیعت ایضاً مولانا قطب الدین علامه

در شرح

در شرح کلیات قانون گوید که از ملک العلماء از دوران قدوه
حکمای زمان جمال الملة والدین صاعد بن محمد بن مسعود البغدادی
الاصل الکاشغری المولد که معروف بجمال الدین ترکستانی است
شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای کاتب خوارزم
بود فرزندی تولد نمود و مرضش امتدادی و بنفس شل بدن
را بحد ده که در حیات بود و دختر و مادر آمده شیر خوردی و بعد از آن
خود را در برکه آبی که در آن حوالی بود انداخته شناوری کردی
و باز به ستور رفتی و در آمده بشیر خوردن مشغول گشتی و از کیفیت
فقها منقول کردید ایضاً در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه
ثمان و خمسین و اربعمائه در بغداد عورتی دختری آورده
دو سر داشت و دو گردن در یک بدن ایضاً قاضی میر حسین یزدی
در شرح ابیات حضرت المظهر العجایب والآیات امیر المؤمنین علی
علیه التحیات والصلوات ایراد نموده که این فقیر از جمعی مقبول
الروایه شنیدم که گفتند دیدیم طفلی در یزد متولد شد و بر طبق
کیف نکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن اشعار
میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو
ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود قطعه

از عجایب هر آنچه میشنوی ◦ گر نیابی بمنع آن برهان ◦
ممکنش دان نه ممتنع که حکیم ◦ گفته دعه بقعة الامکان ◦

فرع سلاطین مغول که در ایران زمین بوده‌اند و من حیث
الاستقلال حکم رانده چهارده نفر بند مدت ملکشان از شهور سنه
تسع وتسعین وخمسمایه که اول ظهور چنگیز خانست در مغولستان
تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست وثلاثین وسبعمایة
تا انقراض دولت ارپا خان یکصد وسی وهفت و دو سه نفری که
ازین طبقه بنابر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته‌اند
در عداد این سلاطین نیستند ودر ذکر امرای مذکور خواهد شد
اول چنگیز خان بیست وپنج سال **دوم** اوکتای قاآن
بن چنگیز خان سیزده سال **سیوم** کیوک خان بن اوکتای قاآن
یکسال **چهارم** منکوقاآن بن تولی نه سال **پنجم** هلاکو خان
بن تولی نه سال **ششم** آباقا خان بن هلاکو خان هفده
سال **هفتم** احمد خان بن هلاکو دو سال و دو ماه **هشتم**
ارغون خان بن آباقا خان هفت سال **نهم** کیخاتو
بن اباقا خان سه سال هفت ماه **دهم** بایدو خان بن
طراقای بن هلاکو هشت سال **یازدهم** غازان خان بن
ارغون هشت سال نه ماه **دوازدهم** سلطان محمد خدابنده
بن ارغون دوازده سال نه ماه **سیزدهم** سلطان ابوسعید خان
بن سلطان محمد خان نوزده سال **چهاردهم** ارپا خان بن سو
بن سنکقان بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولی پنجاه کرسی

چون

ومن مجازات المکافات چون سلطان ابوسعید بمجرد تنبه از دفع چوپانیان
پرداخت قاضی مبارکشاه نزد شیخ حسن نویان روانه
ساخت استدعای طلاق بغداد خاتون نمود وشیخ حسن حسب ا
لخواهی او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاد وروزگار کینه گذار
نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید
که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الاخر روی داد چنانچه این
قطعه ابن یمین ظاهر میگرداند **ابن یمین** چون گذشت از سال هجرت هفصد
باسی وشش • ودر ربیع آخرین یکشنبه سیزده بود • در رفته ابلاغ
از جهان سلطان اعظم بوسعید • دست تقدیر الهی افرشی داد •
شیخ حسن دلشاد خاتون دختر دمشق بن خواجه چوپان را که منکوحه
ودر عقد سلطان بود بعقد خود درآورد از سخنان حکمت مشحون
حضرت ربع مسکون فرید دولت **حکمت** روزگار نامه کردارشمات
درانجا صورت کردار نیکو باید نگاشت **بیت** چو هر کردی مشو ایمن ز آفات •
که واجب شد طبیعت را مکافات **تمثیل** گویند چون امیرزاده
یار علی ترکمان که در قلعه تیره با توجه الزمان میرزا الغ بیک
گورکان مقید بود وبحیله خلاص شده بجانبی که در قلعه بود جمعی را
موافقت نموده اظهار خلاف میرزا فرمود ودر روز متوجه تسخیر مز
شد میرزا ان خبر را در حوالی مشهد مقدس مطهر استماع نموده
بجانب او نهضت نموده وامیرزاده یار علی را پای ثبات از جای برفته گر

ذکر شناخت و امیر بایزید واجی که از قبل میرزا شاهرخ داروغه
هرات بود مذکور داشت که مردم بیرون شهر با حصاریان همداستان
بودند بنابرین میرزا حکم بغارت اهل بیرون شهر فرموده در شب خود
غارت میکردند و با غارت خطا بر فقیران را ویران می‌ساختند حضار آن
مهمان را دادان لشکر از زنگ بماوراء النهر در آمده بود در بیرون سمرقند
بیاورت غارت پاک رفتند و با غارت پاک خاصه میرزا را ویران
کردند و چینی خانه که تمام آن را او از چینی بود چینی ها را از خطا
بدانجا آورده بودند بضرب چماق و گرز درهم شکستند و کردند آنچه
کردند بیت چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ◦ که واجب شد طبیعت را
مکافات حکایت حکیمی از نوشیروان سوال کرد که چه چیز باعث شد
پادشاه را بر اخلاق پسندیده و اطوار برگزیده وی گفت در
نوجوانی به شکار رفتم در آن اثنا دیدم که پیاده سنگی انداخت
پای سگی بشکست و در قدم زخمت بود که سواری بر وی لگدی اسپش
لگدی انداخت پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی طی کرده
بود که پای اسپش بسوراخ موشی فرو رفته بشکست بیت سگ کلب موسی
خورد و باز آمد قصاص از کلب خواست ◦ در زمان آمد عقاب آن
عمل پایاز کرد ◦ تیر صیادی ز پر و بال جانش قبض کرد ◦ دور گردان
هم بر آرد روزی از صیاد گرد ◦ ولمن البدایع چون خواجه غیاث الدین
محمد رشیدی بعد از فوت سلطان ابو سعید از پا ختاز السلطنه دا

و اکثر عظمای امرا حکومت او که از تراکمه هلاک شود راضی گشته و آب
خلاف بر او ریختند و هر یک شاهزاده از تخمه هلاکو خان بر داشته
و از سخنان نادر زمان خواجه جمال الدین سلمان که در آن اوان
گفته این بیت در سلک نظم کشیده بیت چون ملک بوسعید را پادشاه
خوش دولت نعمت او بر باد داد ◦ از جمله علی پادشاه پسر جک
تو... او ... باب خان سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود ادعای
معادات نمود و موسی خان بن علی بن بایدو را خان زاد السلطنت موسوم
گردانیده متوجه آذربایجان گشت و میانه علی پادشاه و ارپا خان
در حوالی ... اتفاق محاربه اتفاق افتاده بواسطه نفاق امرا شکست یافت
و ارپاخان بعد از گریز با وزیر اسیر گشته بقتل آمدند بنابرین هرج
و مرج بحال مملکت راه یافته هر کس بعد از تغلبی که داشت هوس
سلطنت میکرد مصراع سلطنت را همه ملحوظ بود ملتمس است ◦ لاجرم شورشی
در عالم می افکند شیخ حسن ایلکانی که به شیخ حسن بزرگ اشتهار
دارد و از جانب مادر دختر زاده ارغون خان است در روم رایت استقلال
برافراخت محمد خان بن یولقتلغ بن امیر هنتو را بنا بر حکم بن منکو تیمور
بن هلاکو را از تبریز طلب کرده بسلطنت متمکن گردانیده و از آنجا عزیمت
آذربایجان کرده علی پادشاه نیز متوجه دفع او شده در قرابات ... اله
طاق بهم رسیدند و ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که
شاهزادگان با یکدیگر تلاش کرده هر کدام که غالب آیند ممکن

او را متابعت نمایند شعر بکوشند تا کوشش کرد کار •
گر اسب بر آرد سر انجام کار • ولله در من قال شیخ سعدی
ببینم تا اسب استقبال یاد • سوی آخر آید همی بی سوار • دیبا پاره سیم
جنگجوی • به ایوان نهد بی خداوند روی • و امیر از ترکمن که
ایستاده نظاره نمایند بنابرین شیخ حسن با دو هزار سوار بر پسلی
ایستاده علی پادشاه بر سر پشته فرو کش کرد بعد از آن جانبان
جنگ در پیوستند شکست بجانب محمد خان افتاد و غالب مغلوب
تعاقب نموده ناگاه فلک شعبده باز نقشی غریبی بر آب زد و بمقتضای
فحوای وَهُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَیَغلِبُونَ قضیه بر عکس نتیجه داد
و شیخ حسن بزرگ با اتباع خود بر سر علی پادشاه راند و او را بقتل آورد
و موسی خان و لشکر او رایات مغلوب کردیده محمدیان غالب
آمدند و کان ذلک فی رابع عشر ذی الحجه سنة ست و ثلاثین
و سبعمایه و من البدایع در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک
اشرف چوپانی در اول بهار از گفت شیخ سعدی بامدادان که تفاوت
نکند لیل و نهار • خوش بود دامن صحرای و تماشای بهار •
از قراباغ عازم بغداد شد و در منزل ابقا سرای او رتق نهبت
روانه داشته برادرش ملک اشرف و دیگر امرا را مستبلای روان کرد
چون جز وصول او ببغداد رسید شیخ حسن توهم نموده بخواست که بقلعه
کماخ رود و دولت خاتون که حرم محترم شیخ حسن نوئیان و محمد او خواه

سلمان

سلمان بود چنانکه ازین دو بیت بر صدق می پیوندد سلمان
دلش و شد آن سایه ز دان که زر ایش • خورشید فلک عاری
خواهد ضیا را • در عهده اسکندر و عش بود چشم • از رخنه یا
جوج اجل سد بغداد را • او را از آن عزیمت مانع آمده بتعجیل سحان
دلپذیر که بر آینه ضمیر منیر آن امیر کبیر نشسته بود و بنزد و دو منقار
این حال اشرف رسیده شهر را محاصره کرده چون روزی چند بر آمد
شده حرارت بمرتبه رسید که نعل دواب همچو آب گشتی و از
تاب کلاه خودهای سر از آن چون بخاران سر گرم شدندی
امیر شاهی شد هوا باز چنان گرم که در آب روان • سینه ریگ
نهاد بت ز کرم سرطان • از حرارت شده لب خشک چو ماهی
طبع • نه مرطوب که بود از دهش اب روان • چرخ سقا
فتادی ز عطش بی حرکت • گر نه در جنبش بودی از انجم بدهان •
اشرف بنا زاچنین از پیش بعزیمت روزی ملک احمد روزبه
که از مخصوصان اشرف بود و لاچین غلامش بکنار حصار رفته
با بغدادیان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از
دروازه بیرون تاخته بر لاچین حمله آوردند و او را از مرکب انداختند
فرار کرد ازین رهگذر خوف و هراسی در دل اشرف پیدا شده مجبور
بهزیمت رفتند و من البدایع سلطان اویس بعد از چهار ده تاریخی که
این ابیات مستغنا دیگر در ذلک الفاق گشت سلمان

بشیران سعادت برین بلند رواق • همی کنند ندا در ممالک آفاق

که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب • باتفاق خلایق به یاری خلاق

نشست خسرو روی زمین باستحقاق • بتخت سلاطین بدار ملک عراق

و روز بروز نیر اقبالش میل باوج عزو ده بدرج بروج تصاعد

نمود تا آنکه بارگاه عالی اساس او پناه سلاطین جم التماس گشت

از آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده

پناه بدرگاه او آورد او نیز او را گرفت خرسند دل داشته در شهور

سنه خمس و ستین و سبعمایه لشکری ستاره عدد همراه او داد

فرستاد و او بدان اعتضاد بدر شیراز رفته برادر را محاصره

نمود و اکثر ممالک فارس تا درون جرون بحوزه تصرف درآورده

مسرعی بجیال الجیال این اخبار بدرگاه سلطان فلک اقتدار

فرستاد و خواجه سلمان که سحبان زمان بود تهنیت این فتح را

قصیده که این دو بیت از آنست باسم سلطان گفته گذرانید

بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت • ماه سر سنجق او

سرحد کیوان گرفت • از طرف دولتش گردن دیوان ببست • ور

جیش لشکرش ملک سلیمان گرفت • از لطایف اتفاقات آنکه

پیش از سه سال یکی دستی و جواب که دال است برین فتح الباب

گفته بود چنانچه درین قصیده ایمای بان کرده سلمان معجزه اول

شاه بود که پیش از سه سال • نسخه این سر عجب خاطر سلمان گرفت

وان

وآن ابیات اینست بیت همای چتر همایون پادشاه اویس •

بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت • حدود مملکت فارس تا در هرمز

بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت • آخر سلطان در سه شنبه دوم

جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه وفات یافت

و حافظ ابرو گوید که پیش از آن بسه ماه ازین حالت آگاه

گشته کفن و تابوت خود را حاضر ساخته بود ومن الوقایع گویند که سلطان

بعد از فوت خواجه مرجان بغداد بخواجه سرور داد و در

سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب دجله طغیان کرده جمیع عمارات

بغیر از مدارس و خوانق و انچه عالیه در آب مستغرق شد و در

واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشته و خواجه

سلمان دران واقعه طوفان نشان گوید تاریخ بسال هفتصد

و هفتاد و نه گشت خراب • به آب شهر معظم که خاک بر سر آب • دریغ

روضه بغداد آن بهشت آباد • که کرده است خرابش جهان خانه خراب •

و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری بدین کرده بیت دجله را امسال

رفتاری عجب مستانه بود • پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود • و خواجه

سرور ازین غصه بگوزر شده متوجه سرای سرور گردید و سلطان

حکومت بغداد را بامیر اسمعیل ولد شیخ امیر زکریای وزیر که

خواجه سلمان این قطعه در حق او گوید سلمان وحید دین محمد امیر

اسمعیل • که رزق خلق خدا را کفش شد کفیل •

کش دولت زدست تو وجد احسان چنانچه چشمهٔ زمزم بپای اسمعیل
مفوض داشت و او بدانچه شتافته در تعمیر دار السلام سعی مالا کلام
بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا
کرده آخر در شهور سنه ثمانین وسبعمائه بسعایت شاهزاده شیخ
علی ولد سلطان اویس بدست ملازمان خود بقتل آمد و اتفاقا
در زمان ایالت در آنجا عمارتی میساخت سرچوبی از آن عمارت
بیرون آمده خواستند که ببرند مانع شد و گفت شاید که سر کسی
از آنجا بیاویزند بعد از قتل او سرش از آنجا آویختند ومن
الوقایع ابن بی بی در تاریخ سلاجقه روم آورده که در عهد
سلطان غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد سلجوقی
صاحب شمس الدین اصفهانی برتبه وزارت یافته روز بروز
چراغ اقبالش بر حد کمال ترقی میکرد تا در سنه اربع واربعین
وستمائه بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین
کیکاوس والی آن ملک گشته صاحب بیکبارگی حاکم مطلق آن
کیکاوس والی آن ملک گشته صاحب بیکبارگی امیر داود وابوبکر
پروانه که از اعیان امرا زمان بودند گاهی با صاحب مضایقه و بعضی امور
مینمودند و از صاحب باصواب شمس الدین بابا طغرای شرف
الدین محمود حاکم ارزنجان را بدرگاه طلب داشته بدستیاری او صاحب را
بعالم فنا رسانیده عاقبت میانه صاحب شرف الدین زیان

شرف

شرف الدین بقلعه کاخ پناه برد و صاحب جمعی از امرای مره
آنجا فرستاد او را گرفته آورده در حینی که او را بدرگاه میبردند
الاعمی صاحب رسیده وی را بقتل آورد و سر او را در تنوره
نهاده در قریه حسون چوق بخانه نزول نمود و او را از میخی درآویخت
وقضا را بعد از دو سال چون صاحب در یکی از قلاع بقتل آوردند
و سرش را بیواسطه فرستادند و در همانخانه از آن میخ درآویختند
ومن البلایا مشهورست که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت
عالم بمثابه بود که در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمائه
وبای منبسطی در مرتبه وسایع شده هر روز جمعی کثیر از ساحت
زندگانی به پیشگاه عالم جاودانی میشتافتند و منهیان ممالک
طوارق جهان لک ندای كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بگوش اولی داعیه
میرسانیدند چنان در آن واقعه هایله قریب سیصد
هزار کس فوت شده بعد از تسکین آن وبا معلوم نمیشد
که کسی رفته باشد تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکورست که در شهور
سنه اربع وستین در بصره طاعون جارفی روی نمود که هیچکس آن
نوع بلایی ندیده و نشنیده بود اما پیش از چهار روز نگذشته روز
اول هفتاد هزار کس فرو رفتند روز دوم هفتاد ویک هزار و روز
سیوم هفتاد و سه هزار روز چهارم یک نفر ومن الوقایع سلطان اویس
در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید در حین

که قصد یورش نموده در ربع رشیدی تبریز نزول فرموده بود روز
جمعه بیست و هفتم ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه
بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرد چه روز
پیش از آن مرگ خود را اعلان کرده کفن تابوت حاضر ساخته بود
در سحر سه شنبه دوم جمادی الاول بعالم بقا شتافت و در دم
واپسین این ابیات بر حاضران خواند و دیگر دم نزد **اویس**
ز دار الملک روزی سوی شهرستان تن رفتم ۰ بیودم مدتی ازانجا باطن قسم
غلام خواجه بودم بردها شد عرضی ۰ پس افکنده کفن بر دوش پیش ما گر
همایون طایر قدسم متقفس گشته تکمیه ۰ قفس بشکست و من پرواز کرده تا چمن
دریغا زانجوسانی که از گشت دو رما ۰ شما را باد این مجلس که گام (؟)
و خواجه سلمان در شدت ان واقعه هایله مرثیه فرموده که این
مطلع از انست **بیت** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ۰
ملک ایران از ابرک شاه ویران کرده ۰ **فرع** ایلکانیه چهار تن
مدت حکومتشان از ابتدا از سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه تا بیستم
ربیع الاخر سنه ثلاث عشر و ثمانمائه و شش سال **اول** شیخ حسن
بن امیر حسین بن امیر اقبوقای بن امیر ایلکان جلایر بیست
سال و از بعضی اوقات محمد خان برخی ایام طغا تیمور خان
بن سودی بن بابا دو بن ابوکان بن ایلکان بن تو ربن جوجی قسار
برادر چنگیز خان و چند روزی جهان بن تیمور بن الافریک بن کنجی ابزار

بسلطنت

سلطنت نام زد فرموده بود **دوم** سلطان اویس بن شیخ حسن
نوزده سال **سیوم** سلطان حسین بن سلطان اویس هشت سال
سال **چهارم** سلطان احمد بن سلطان اویس بیست نه سال **و من**
النوادر آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر چوپان که از قبل
سلطان ابوسعید حاکم ممالک روم بود بعد از استیصال پدر و
برادران و اقوام پناه بسلطان ناصر پادشاه مصر و شام برد
در آنجا دست بذل کرم گشاده گردن کشان آنجا را بموجب **الانسان**
عبید الاحسان … ایشان گردانیده و سلطان مصر از آن معنی
بد برده وجود ویش را مستلزم اختلال ملک دانست بنا
برین قتلش مبادرت نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید
از هر گوشه مدعی سر بر آورد شیخ حسن بن امیر تیمور تاش
که شیخ حسن کوچک اشتهار داشت و در تنه دیر که باقاویل
شیخ ... بود در سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در ارزروم
بر تماشای جاه وسعه دری ترکی کوسه مسمی بقراچای که در
حلیه و لحیه مشابهتی به پدرش داشت تیمور تاش خوانده
گفت پدرم است که بخته از حبس در آمده ودر رکاب او رفته
در قتله وقت دیگر در مردم درین سخن فریفته شده و از اندک
فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیده و آن کوسه محیل که از حضیض ذلت
گری به اوج سلطنت دسته دری رسیده بود دندان طمع تیز کرده چون شان

مهم را بجد گرفت و نظر بر آنکه در امر حکومت استقلال پیدا کند قصد
شیخ مزبور نمود و در خلوتی مبنی بر روانه ساختن او زخم کاری بر
نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ وی جسته او را رسوا کرد ومنها شیخ حسن را
چون از پدر خوانده کاری نگشاد بلکه متحرک فتنه و فساد بود دل از
او را پس برکرده شهزاده ساتی بیگ دختر سلطان محمد را که در حباله
جدش امیر چوپان بود داماد وی سیورغان نام داشت بسلطنت
نشانده و غیاث غیبت به منع شیخ حسن بزرگ که در آن اوان دست
توسل در فتراک دولت طغا تیمور خان والی جرجان زده بود
آورده بود معطوف داشت و چون تقارب فئتین دست داد
شیخ حسن کوچک با کمال خدعه و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاده
پیغام داد که این خود چه سعادتیست که مانند کار زار دست داده که در پایه
همایون چون تو پادشاهی باشیم چنانکه گفته اند هلالی قد تو عمر دراز
و سرو گلشن ناز • پیاده سایه فکن بر سر زعمر دراز • غایتش برخی
عناد و ظهور فساد و فتنه سرایر شیخ حسن جلایر از این دولت محرومیم شعر
قد تو عمر دراز است پیش تو زیب • نشسته ایم عمر کم
شده است • اکنون اراده دولتخواهان آنکه شاهزاده ساتی بیگ
را که زهره اوج کامرانیست در سلک ازدواج
نواب خدایگانی کشیم و عروس ملکی که بر سر آن این
نزاعست برایگان هم آغوش بندگان خان گشته

امثال

امثال ما چاکران کمر عبودیت بر میان فدویت باخلاص خدم شعر
کمر بر میان شان ببندیم • جان کمروار بر میان بندیم • بشرط
بر آنکه میان شیخ حسن مذکور که چیزی مایه فتنه و فساد است و پیشرو
ارباب عناد در باب او بمقتضای مودی ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
عمل فرموده او را به نیکو وجهی دفع نمایند بیت همیشه ره لطف
نتوان گرفت • در ابرو فکن چین بهنگام خویش • که بینی که
رسم نباید بکار • چو باشد جراحت بر او نیش تمثیل
خردمند در ترجیح لطف و عنف نکته چند گفته یکی گفت
گیاه ضعیف بنابر کمال نرمی از شدت باد و آزار عنیف نیاید و درخت
سخت سبک پیکر و زبون صرصر از پای در آید دیگری خلاف
آن در زمره گفت نرمی خار پشت که با آن پشت است
مصراع نرمی بیار و داد سر قاقم و سمور • دیگری انکار تغلیظ نمود
بر حسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد شعر
درشتی نرمی چو هم در هست • چو رگ زن که فصاد و مرهم نهست
طغا تیمور را از شیوه عقل بی بهره بود و به آن عشوه گول خورده چنان
سودای ازدواج در سرش افتاد که بدین قباحت رسیده تخت و تاج
باد تاراج داد بیت که چندان شور لیلی در سرم بود •
کجا پروای کار دیگرم بود • و چون شیخ حسن دانست که آن تدبیر
به فتنه پیش کرده است ثانیا پیغام داد که ما را وقتی بر رحمت پادشاه

فرمود هم

اعتقاد حاصل آید که دو کلمه بخط وجهه مبارک خود ارسال
فرمایند که چون چوپانیان دست یابند در دفع ایلکانیان تقصیر
ننمایند که دانسته شود ابی الوثوق به ایشان متوجه است آن ساده
لوح صاف ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آن مکاره نوشته فرستاده
وان مزور آن نوشته را بعینه نزد شیخ حسن ارسال داشت و گفت
هر چند تو مرا از اعداد اعدا میشماری و کمان مجددی که برو اشتباه شده
امید واری اما با تو آنچنان همراه نیستم و نخواستیم که این نوع چیزی
از تو مخفی داریم شیخ حسن از آن آداب بی تاب شده یکی از نواب
خان را طلب داشت و آن نوشته بدو نمود و آزار پیش خان برد
تا منتها نمود و طغا تیمور در همان شب دلگیر از کمال انفعال تنقل
وارتحال نموده تا خراسان هیچ جا نه ایستاد **جامی** زرق سالوس که
جامی بخراسان شده فاش • روی در ملکی نه که ترا نشناسند •
ومن الوقایع گویند که شیخ حسن ایلکانی بعزم شیخ حسن چوپانی لشکرها
فراهم آورده در بهار سنه احدی واربعین وسبعمائه
متوجه آذربایجان شده در حوالی مرند نزول فرمود و شیخ
حسن کوچک نیز جمعیتی کرده باو جانب آمد درین اثنا امیر یاغی
باستی بن امیر چوپان از برادر زاده متوهم شده از اردو
وی بیرون آمده و شهزاده ارپا که از هند بجر آگاه گذاشته
بودند در پیش انگنده براه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن

ازل

بزرگ که دران نزدیکی بود در دست کرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم
کردند لاجرم خوف و هراس بر ضمایر ایشان راه یافته پیش از آنکه
دست بشمشیر تیز بر آورند پای در میدان گریز نهادند و تا
بغداد از تکاپو نکردند و چوپانیان را فتحی بی کمان ناگهانی میسر شد
و مضمون یا عجبی یعنی مخالف چک بمقتضای **الاسماء تنزل من السماء**
بوقوع پیوست **ومن النوادر** چون شیخ حسن کوچک را با چک
جدال این نوع فتح روی نمود و بنا برین بر وساده حکومت تغوذ
سلیمان خان بن سکی بن یشموت بن هلاکو را بجانشانی برداشته
سامی بیک را بعقد او در آورده با لشکری بصوب روم فرستاد
ایشان شکسته باز آمدند و شیخ اکثر امرا را بهانه تهاون و تقصیر
در معرض خطاب و محل عتاب آورده از انجمله یعقوب
شاه و بعضی سرداران سپاه را معتید ساخت تقاضا از شیخ
حسن ملک نام را با یعقوب شاه سر و کاری بوده نهانی کمان
برد که مگر شوهرش بران سر اطلاع یافته که او را در مقام تحقیق
و نکال دارد بالضروره در صدد دفع شوهر شده دو سه زن
که دران سرحرم آن محرم بودند با خود یار ساخت **نظامی** زن از دن
مصلحت یافت کام • گرفت افعی از افعی نه بهدام • ز زن هر که خود
کن حذر • وگرنه ز جان جهان در گذر • در شب سه شنبه سی ام رجب
سنه اربع واربعین وسبعمائه او را در الخفیه خفه کردند

و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست درین باب قطعهٔ خوب در سلک
نظم کشیده **سلمان** زهجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار • در اواخر رجب
افتاد اتفاق حسن • زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن • گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت
زهی خجسته زن خایه دار مردافکن • و اتفاقات حسنه در
روزی که او شبش کشته میشد از مولانا فخر الدین جاربردی
که مقدم فضلای زمان بود سوال کرد که اگر همان شخص را ناگاه
زود کیسه زند و او از صحت شهادتین بدل و زبان نشود آیا او مسلمان
مرده باشد یا نه مولانا فرمود اِنَّمَا الأَعمَالُ بِالنِّیات پیش از آن بر
ملت مسلمانی بوده باشد مسلمانست والا فلا **تنبیه**
در حکمت عملی آمده که زنی بدین پنج خصلت متصف باشد
احتراز ازوی لازمست **اول** چنانچه یعنی او را از شوهر دیگر
فرزندان باشد که بمال این شوهر مرمت حال ایشان کند **دوم**
منانه که از وی تمول خود بجود رعایتی که شوهر را کند او را ممنون دارد
سیم آنانه که پیشتر شوهر دیگر داشته باشد که بگمان او
بهتر ازین شوهر باشد و همواره ازین شوهر شکایت کند **چهارم**
خضراء الدمن یعنی اگرچه ظاهرش بحلیهٔ جمال آراسته باشد
اما بواسطه رداءت اصل افعال او نه بر نهج کمال باشد
پنجم کیة القفا و آن آنکه آلوده دامن باشد که از آن کنند

مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند **القصه** آن ستیره عجب
زجام را از حمام خرابی که در آنجا مختفی شده بود آورده‌اند و
بعد از آن متوجه جهنم گردانیدند **بیت** زن اژدها هر دو در
خاک به • جهان پاک ازین هر دو ناپاک به **و من البدایع** در قابوس
نامه مذکور است که حق جل و علا یکی از جمله صلحاء وقت
اجابت سه دعا فرمود زوجه‌اش بس نام چون برین
مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی از آن دو سه دعا را در
حق خود درخواسته عا نمود و گفت طلب تو صحبت تا از خدا
تمنا کنم زن گفت میخواهم که نیکوترین زنان بنی اسرائیل
باشم و زاهد به عادت بر داشته و ابرام نموده حسب الموعود
و المسئول **جامی** جمال مردانش را از نیکی داد • زنخش را طلعت
فرخندگی داد • جوانی پرورش را شد حواله • پس از چل سالگی
شد هنده ساله • و عورت چون خود را در کمال حسن و جمال یافت
بمقتضای **مصراع** نکورو تاب مستوری ندارد • آغاز جلوه‌گری
کرده به بیگانگان بنای آشنایی کرد **ع** درش بندی ز روزن سر
برآرد • شوهر دعارت چون بر آن و قبیحه واقف شد غیرت کرده اسم
دعای بد که بموجب وعده کریمه رد نمیگشت در حق او بجای آورد و
آن جمیله جمیله یکپارگی سگی شده زدن آغاز کرد **ع** بدر و بام میآمد از خانه
و فریاد میکرد • و اولادش چون برین قضیه اطلاع یافتند بنیاد گریه و زاری کردند

از والده ماجده دعای خیر در حق والده استدعا کرده بود که بجال
ایشان ترحم نموده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل
که بشومی آن مشئوم هر سه دعای آن صالح در حق آن طالع ضایع
شد و من آثار السفاهه چون بعد از برادرش شیخ حسن اشرف
عمر ارباب زمن شد وزارت را بخواجه عبدالحی داد و بعد از مدتی
او را گرفته بقلعه الموت نزد کیا اسمعیل فرستاد و کیا چون
مردار می بود او را معزز داشته دختری از اقوام خود در سلک
ازدواج خواجه کشید و اشرف چون معلوم کرد که خواجه
در آنجا خوشحالست و صاحب اهل و عیال و نیز یقین داشت که چون
او را طلب دارد کیا اجابت نخواهد کرد لاجرم بنیاد مکر و فریب کرده
نموده متعلقان او را که در آنجا بودند رعایت مینمود و ایشان
همیشه بجانب خواجه اعلام میکردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت
آمیز شوق انگیز بخط معمولی به او نوشت و از مفارقت او اظهار
ندامت کرد بیت برو برو که تو داری فراغتی از ما • بیا بیا که مرا
طاقت غم تو • و از خلوص مکاتبش خود را به موسم به انواع تکرمات
کرد شعر مت بی بالش تو صدر وزارت خالی • مت بی حشمت
تو کار ممالک مختل • و آن نوشته را مصحوب بهمه بجز(?)
بجزی فراشی او ارسال داشت بنابرین خواجه اراده رفتن
کرد کیا که از جمله اذکیا بود از روی خیرخواهی به او گفت که اشرف

چون ترا از پیش من برون نمیتواند برد با الفزوده دولت در فراق گذ(?)
زده میخواهد که بدین وسیله ترا بچنگ آرد بیت بهتر آن باشد که
چون مرغان ز دام • دور باشید از هم باشید والسلام • چندان
حب جاه و منصب در دل وزارت پناه جا گرفته بود که بموجب
حب الشیء یعمی و یصم مصراع من گوش استماع ندارم لمن تقول •
درین قضیه دیده بصیرتش بغبار دوا(?) پوشیده شده و ارکنی(?) حکمت
اشعار حکیم بکرشیارت(?) حکمت هر که طالب چیزی گردد عیب که آن چیز
بر وی پوشیده گردد بیت جاهل آسا جاه داری در سر دکل دام •
جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام • القصه آن خود رای
سخن کیا را هباء منثورا شمرده برخاست بجری قدم در دیار(?) نهاد
و چون فراشش مذکور جز وصول خدمت دستور بدان غدار
عیور(?) رسانید علی الفور حکم بقتل او نموده و برا بقلعه النجق
فرستاده و بعد از چندگاه عادل اختاجی به الجی(?) ارسال
داشت که کسانی که در جلس(?) خیق وزیر بی مذهب بوده‌اند
بزندان لمه(?) فرستاده او را دلو(?) و جوهر را بقلعه الموک(?) که در جوالی(?)
قلعه ... ست برده و بهمسی چیمی که توال ابحاسپرده محبا(?) هو سے
مورد خواجه بهمتا را بتعظیم و تجلیل تلقی نموده در رعایت
دلخاطر او میمنود و اخوان طرفه بهنال و آن
بزرگ عدیم المثال غم خواری اشرف

بتقدیم رسانید دو کلمه بدو نوشت که موسی در حفظ و حراست
قلعه مسامحه میکند بجاداکه اندیشه اگر او که درین حدود مندی ضرری
لاحق شود اشرف که برین معنی اطلاع یافت کرده موسی را
طلب داشته بی سببی ویرا در معرض خطاب و عتاب آورد
وان دردمند بیگناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق
این عذاب گشته‌ام اشرف مکتوب خواجه حق‌شناس را
پیش او انداخت موسی سوگند خورد که درین ماده بیگناهم و اگر
بالفرض پیش ازین مساهله واقع شده باشد من بعد بکنم
داشرف را بر وی ترحم آمده بدستور او را بکوتوالی قلعه فرو گذ
اشته داد و درین نوبت خواجه را خدمتی بر اصل نموده بنا
بر غایت تعذیب او را در گنبدی تنگ و تاریک مصراع چون کلو
کاه نای سینه حبس کرده و پیش را بسنگ بر آورد بیت
درین گنبد به نیکی در ده آواز • که گنبد آنچه گویی گوید باز
و آخر در آن خانه تنگ تار ع الیس فی الدار غیره دیار • سپری شد
آری نظم آنرا که عقل همت تدبیر رای نیست • خوش گفت پرده
دار که کس را سرای نیست • عمل دار را اوش عملت واخر
دار واین دو بیت صف الحال آن خواجه شکسته بال آمد
بیت مرا فلک عملی داد در ولایت غم • که دخل آن نبود بر دهیچ خرج
تصور • بجز وزول چه جویم که میرسد شب و روز • بدست حادثه منشور دل

چون قابوس در اثنای راه از و پرسید که سبب این جسارت چه بود
این عمل از کدام سبب ناشی شده وی گفت من و چند کس دیگر چون
وفور سیئات و فرط قتل و مصادرت تو اتفاق نموده کوشش
کردیم که همگنان از آثار غضب تو در پناه امن و امان غنوده‌اند
بیت بد اندر حق مردم نیک و بد • مکن ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود میکند • و گر نیکمردست بد میکنی • قابوس
گفت این غلط است چه اگر بسیار کردمی تو و سایر عاصیان را
زنده بگذاشتمی که مرا بدین روز نشانیدند حکمت هر کرا خلق
با خلق نه نیکوست پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود
خود در شکنجست افتاده که زندان در جنب او تنگنا نیست
کشاده ومن النوادر در روضة الصفا مذکورست که چون اولاد مظفر
عزم گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بر در خانه رفته امیر
مبارز الدین در آن حین در بالا خانه قرآن میخواندند بعضی از کسان
حاجی شاه عرضه داشت دیگری نزد او نبود و شاه محمود با ملازمان خود
بر در ایستاده و شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیرها کشیده
در زینه توقف نمودند و سلطان اویس و حاجی و شاه یحیی و دیگر
بدرون رفتند القصه بعد تیر از شست بر سینه
و مولانا از روی سراسیمگی نعش گویان خود را به حلیه
رسانیده از کمال اضطراب شاه شجاع را نشناخت و شاهزاده

از روی غضب شمشیری بر شکم مولانا زده پشت افتاده امعا
واحشا پیش بیرون ریخت درین وقت شاه را شناخته روی
عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه حسبة الله ترحمی نما شاه شجاع
بر عجز نامرادی او رحم نموده جراحان را بعلاج او مامور گردانید
و مولانا از ان بلیه خلاص گشته در خلا و ملا ملازم شاه شجاع بوده
وقایع الاحکام آورده اند که در شهور سنه احدی و خمسین
و خمسمائه سلطان محمد بن محمد سلجوقی به بغداد لشکر کشیده میان
او و مقتفی عباسی که نیست خطبه کمک رسید و از طرفین لشکرها
متوجه یکدیگر شدند و عوام بغداد نیز جانب عباسیه
گرفته بجانب مشغول شدند و هر یک از آحاد الناس را
که زخمی رسیده او را پنج هزار دینار بجهت مرهم میدادند شخصی را
اندک زخمی رسیده خود را نزد وزیر رسانید وی بطریق
مطایبه گفت این زخم تو بدان نمی ارزد که در خور صله باشد
وی باز گشته بحرب مشغول شد درین اثنا زخمی بشکمش زده
امعا و احشا پیش بیرون آمده او را پیش وزیر آوردند و بوزیر گفت
ای خداوند باین زخم راضی شدی وزیر در خنده شده او را
عطایی که لایق داد جراحان گفت تا علاج کردند و صحت یافت
مدتها در حیات بود القصه بعد از چندگاه در اوقاتی که رایت
شاهی متوجه یزد بوده در منزل کاروس بر سبیل مطایبه از مولانا

پرسید

پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی گفت ده سال دیگر
قضا را این حال مولانا متغیر شده از درگاه شاه تا کجیه آتش رسید
تسلیم شد تمثیل آورده اند که امیر مبارز الدین محمد
بعد از انهزام اخی جوق بعظمت تمام به تبریز نزول فرموده شاه شجاع
و شاه محمود مخالفان را تا نخجوان تعاقب نمودند و خدمت
سلطان ده روزی از روی استقلال در دار السلطنه مذکور بعیش
کامرانی و سرور بود ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد
متوجه آذربایجان است آوازه دست از تبریز باز داشته باوجود
غایت دلاوری پای در وادی گریز نهاد و نشستن الکه اهل نجوم
طالعش مرقوم گردانیده بودند که او را از جوانان ترک چهره منیر
بالا علامتی خواهد رسید و از عزم مبارزی الکه چون ان اوصاف
در حق سلطان اویس صادقست مبادا که از ضرری لاحق شود
حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از معنی
غافل و در تاریخ حیدری مذکورست که حاجی محمود شاه بن شیخ
داود که از صلحای الیتا بود و اهل ان زمان باو اعتقاد و کرامات و
مقامات داشتند روزی بر امیر مبارز الدین محمد گذشته
دید که وی بحفر خندق و بنیاد اشتغال دارد حاجی پرسید که این از
برای چیست جناب مبارزی گفت این دفع ضرر دشمنانست
حاجی دست در ازکرده شاه شجاع را پیش کشید و گفت
هر گاه در میان این ترک تر بگیرد و چون دالد شاه

و شجاع از ترکان قراختائی است که حاکم کرمان بوده اند بنا بر آن
و اطلاق ترک بر او کرده اند تمثیل ودر تواریخ مذکور است که در
زمان هرمز بن نوشیروان شابه شاه ولد خاقان با سیصد هزار
ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ایران در حوالی بادغیس هرات
قیام اقامت نصب نمود و چون هرمز باین خبر مطلع شد اولیای
دولت را بحضرت طلبیده در آن باب مشورت نمود و در آن اثنا
یکی از حجاب آن خود پدرم را درین باب سخنی هست و خود میخواهد که
معروض دارد و در ساعت حکم باحضار او شده آن پیر را در محفه
نشانده بمجلس درآوردند و هرمز با وی آغاز مشورت نموده آن
فقیر آنچنان تقریر کرد که چون ملک عادل انوشیروان مرا
بجهت خواستگاری یکی از دختران خاقان بترکستان فرستاد بنا
بر آن خاقان تمام دختران خود را از خاتون و قمکان نظر من درآورد
و چون آثار نجابت در چنین دالله تو هویدا بود بنا بر آن او را اختیار کرد
و خاتون بنا بر عادت ترکی که با فرزند دلبند خود داشت
یکی از اهل نجوم را طلبیده کیفیت احوال و سرانجام روزگار او را
دریافت حسب معلوم میکرد منجم از روی دلایل نجومی حکم
کرد که او را از پادشاه عجم پسری تولد کند کوتاه قد فراخ
چشم بزرگ و سر که بعد از پدر صاحب تاج و افسر گردیده و
یکی هم ازین خاندان بقصد او لشکر بایران کشد و آن
مولود عاقبت محمود گردد مرد بلند بالای پیشانی و

بیشانی بزرگ

پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت روی گندم گون پیوسته ابروی
خشک اندام بدشکل را بید اغبه او فرستد و شخص مذکور را
مغلوب و مقهور گرداند پیر بیچاره چون ازین حکایت باز پرداخت
هم در مجلس تسلیم شده قالب تهی ساخت همگنان را از آن حیرت
شده مصداق این کلام بی قرینه بهرام چوبینه را یافتند
داورا داد از ده هزار کس که سن ایشان از چهل تجاوز بوده اضافه
نموده روان شد و آخر بنیروی شجاعت و مردی اثر بران
تمدد لشکران نوع خصم را زیر و زبر کرد ابیت تمثیل شاه شجاع
چون بعد از فوت سلطان اویس و برادرش شاه محمود که
قاصد جانی و منع حجاب جانی بودند از روی استقلال و استحقاق
بر چهار بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان و عراق
تکیه زده عزیمت تسخیر آذربایجان نموده و بعد از انهزام سلطان
حسین ولد سلطان امیر برسید بر سلطنت تبریز جلوس نمود و
بنا بر بعض سببی که در کتب مبسوطه مفصلا شرح حقیقت آن کرده شده
بشیراز مراجعت نمود و تجب بید در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائة
شنید که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکانی
وزر آن فرمای سلطانیه و زنجان است قصدی تحت طلا آورده
لاجرم شاه با سپاه کینه خواه در هم کشیده چون در حوالی
سلطانیه نزول فرمود ناگاه وقت شاه و سپاه در

چاشت صبح

بیرون خرگاه بر سر سبزه نشسته بودند گردی پیدا شد و بعد
از ان که شکافته گشت رایات لشکر مخالف که بیست چهار
هزار بودند ظاهر شدند بالضروره از سر خوان برخواسته
بمیدان شتافتند بیت چو باید بساطی بر آراستن •
کز ان ناگزیر است برخواستن • و در یک لحظه آن لشکر را که
چهار هزار باشلامیشی بودند و نایره قتال اشتعال یافته بود آن
قدایی و ارکان بیکوشیدند و بسیار زده از صدمه ان منهزم گشته
شاه بنفس نفیس متوجه کارزار شد ناگاه در اثنای جولان اسپ
از اسب خطا گشته و دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که
زخمی برسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام ایشان
را از خود دور کرده که تقادیر آن حال ملک با درجی ملازم شاه
رسید اسب کشیده داعی کوچک که از معارف بهادران
سپاه پادشاه بودند نموده و در آن نوع مهلکه خلاص و از
پادشاه [illegible] آن اثری از سپاه لشکر ندیده خواست که بهیت
نماید داعی کوچک که جامع شجاعت و حمیت در فتراک وی
آمد پادشاه گفت او متوقف من و تو چه حاصل اخی
گفت مصراع شاه اگر ماند چه باک از تلف لشکری • و بعد از آن
اخی به اطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از علامات [illegible]
با برادرش منصور با طبل علم بیکرزند و اخی ایشان را [illegible]

بلا پادشاه

پادشاه آورده نقاره بشارت زد کوفت و بدین سبب بعضی از
سرخیلان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند و چون لشکر مخالف
بتاراج مشغول بودند دعاول با دو هزار سوار زود ایشان را
بودند مانند بلای ناگهان بر سر او فرود آمدند وی تاب مقاومت
نیاورده عنان بجانب انصراف منعطف گردانید و قلعه
سلطانیه متحصن گشت ومن الوقایع شاه شجاع شهنشاهیست
با فر پادشاهی سرافراز و بطراز تعالت نفیس نفس از سایر
سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی را با کمال نفسانی جامعیت
و لمعان فضایل از جمال خورشید مثالش قطع سلمان سخن بوصف
رخش چون زخاطرم سرزد • ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد • و
اقتباس مسایل معقول و منقول از صحبت افادت مشحون علامه
الهی نموده و قوت حافظه اش در مرتبه بود که قرآن مجید را از
سالگی حفظ نموده و هفت هشت بیت را در یک شنیدن یاد
میگرفت و اشعار عربیه و فارسی بسیار [illegible] و از
نتایج طبع لطافت نگار اشعار آبدار بر صفحه روزگار بیادگار
نگاشته و از آنجمله این رباعیست رباعی یکچند طریق رهروان
گیرم پیش • و زنا و دیعنم یار و زنارم کم بیش • و دو [illegible]
راه بپویم پس پیش • شاید که رسم بار زدی دل خویش •
مکارم اخلاق و محاسن او زیاده از انست که درین مختصر گنجد

از جمله **حکایات** شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزاده شاه شجاع
همواره مکر و خداع را شیوه خود داشته عم ابوت منزلت را
بحرکات ناهنجار از روی دی نیت بر وفق صایل بگو شمال او
مایل گشته لشکر بدو یزد برد تا آنکه یکباری شاه یحیی شخصی را
بجاسوسی بشیراز فرستاد تا قاصد با شخصی دیگر معامله داشت
اول بدو دکان وی رفته وجه خود طلب نموده میانه ایشان
بنزاع رسیده شیرازی بدو گفت که ترا از روی ساده لوحی تو غرض را
بهانه ساخته بجاسوسی آمده الحال صورت حال ترا بدیوان
آنجا خواهم کرد جاسوس چون از استخلاص وجه مایوس گشت
بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهی ماجرا را گزارده شاه
از کیفیت حال سوال کرد وی گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی
فرستاده تا معلوم نمایم که شما بسعادت و اقبال درین اوقات
بر سر او میر دیه باید و چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم
که از لفظ گهربار شما بشنوم شاه در خنده شد گفت
الحق درین سال آن داعیه داشتم که بروم اما بجهت خاطر او
گذاشتم جاسوس بار دیگر زانو زده قصیده ای بجهت حصول
وجه خویش حاصل کرد چون نیز حاصل شد و از مجلس چند قدمی
بیرون آمد فی الفور باز گشته گفت ای شاه مباد که باختیار
خود عمل نموده مرا از دست شاه شرمسار سازی شاه و مقربان

بارگاه

بارگاه تمامی بخنده افتاده ویرا منوا ساختند **تمثیل** گویند که چون
عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب
گردید جمعی کثیر بمتعلقه دستگیر شده حسب الامر حجاج
یک یک بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر
مرا بر تو حقیست وی پرسید که آن کدام است گفت روزی
عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج گفت
گواهت کیست وی یکی را بشهادت آورد و او بر طبق مدعای
وی گواهی داده حجاج گفت تو چرا منع او نکردی آن شخص
گفت راستی آنست که من ترا بغایت منکر بودم حجاج آن
یک را بواسطه اثبات حق او و این یک را بنا بر رعایت صدق او
بخشید بشنو که راستی راحتیست ز هیچ کجی بستی **ع** راستی از
تو ظفر از کردگار **حکایت** درویشی صادق بحاجب واثقی
گفت که ویرا بگو که صد هزار درهم بمن کرم کند حاجب در خنده
شده درویش گفت **عَلَيَّ الطَّلَبُ وَعَلَيْكَ الْبَلَاغُ**
وَعَلَيْهِ السَّمَاعُ وَعَلَى اللهِ أَنْ يَتَيَسَّرَ حاجب صورت حاجت سوال
بعینه بصاحب ملک و مال عرض نمود وی بعد از ساعتی
سر بر آورده گفت او طلب کرده تو رسانیدی و من شنیدم
حق تعالی از شما بتقصیر میسر است **ع** به هیچ آنچه التماس داشت
تمثیل گویند روزی او سیر برگشته ناگاه پیرزالی بر سر راهی

کرد و عرض کرد که شوهر ندارم از کمال پریشانی دو سه پشته

نزد وجیه الاسلام بمبلغ چهار صد دینار در وام مرهونست

شاه را ازین سخن رقت آمده گفت زهی قباحت چگونه از عهده

جواب این بیرون آیم و فی الفور از مرکب بزیر آمده در آن صحرای

نشست و روی بملازمان آورده گفت هر که مرا دوست دارد

بقدر دولت و حال متاعی بیارد و بزرگان و اعیان و بیکیان و سایر

سپاه حسب التبلیغ آنچه ممکنشان بود میرسید حاضر ساختند

چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن روی بسپاه

آورده گفت از شما که از روی داد و دهش در دم جزای آنست

نام از تو شنوم امیر اصفهان شاه زاده زده گفت اول کسی که لاف

محبت زند منم شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است

گفت سه هزار دینار فرموده تا بعد ازین دیگر بدان افزودند شخصی دیگر خود

شاه نام را از خیل علاء الدوله اینانق اراده شده و رسوم او

نیز که در غایت قلت بود هشت هزار دینار قرار داده و امر کرد

که چهار صد دینار را از خزانه نزد آن وجیه الاسلام برده ایشانرا

ویکی ازان دو دختر را بخانه شاهزاده و در ملک دیگری را بخانه امیر

شاه خاتون برده مبلغ چهار هزار دینار از خاصه پادشاه بجهاز

هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی وجهات و اموال موجود را

بر زال انعام فرمود و شاه تمامی شاهزادها و خواتین در آن حلوای حاضر

شده

شده بلوازم آن پرداختند **حکایت** آورده اند که روزی در شیراز

با شوکت تمام سوار شده ناگاه شنید که عورتی به دختر خود

خود میگوید که ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری

بتعجیل تمام بربام برای شاه عنان کشیده حاضران بسبب توقف

استفسار رموز نمودندی گفت از عالم مروت دورست که چون

فاطمه خاتون هوس دیدن ما باشد زود بگذریم و اما بد

چند افسوس که با وجود این همه کمالات قطع صله رحم نموده با

برادران و فرزندان در صدد نزاع بود و از جمله پسر خود سلطان شبلی را

تنبیه ساخته میل کشیده و میانه او و برادرش شاه محمود پیوسته

غبار نزاع ارتفاع یافته رسید بانجا که رسید **بیت**

خوشتر بر چهره قدرت نماید خال مهر • خلعت حلت نبیند کار نگار

خوشتر است • آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه

نزاع را بانقطاع رسانیده • رفت تا عالم دگر گیرد • و شاه

شجاع این رباعی را در واقعه برادر عنوان نامه گوید طاب ثراه **رباعی**

محمود برادرم شه شیر کمین • میکرد خصومت ز پی تاج و نگین

کردیم بخش تا بیاساید خلق • او در زیر زمین گرفت و ما روی زمین

و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و دویم شعبان

سنه ست و ثمانین و سبعمایه عالم فانی را وداع کرده و در جوار

فی **مقعد صدق عند ملیک مقتدر** منزل گزید

و از آن جهت آنکه کلمه حیف از شاه شجاع تاریخ فوت وی گردد
این رباعی نیز بوی منسوبست **رباعی** افعال بدم ز خلق پنهان مکن
دشوار جهان بر دلم آسان مکن • امروز خوشم بدار و فردا با من
آنچ از کرم تو میسزد آن بکن • صاحب تاریخ جعفری این
قطعه را بوی نسبت کرده **بیت** گر پرسدت کسی که علی را نظیر
هست • با او بگو که آب سبوی گلاب نیست • در حضرت خدا بجز از ختم
انبیا • کس را مقام منزلت بو تراب نیست • **و من آثار التهور** چون در شهور
سنه خمس و تسعین و سبعمایه صاحبقران زمان امیر تیمور
گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید همگنان از کان
که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین محمد
خطر خبر موکب صاحبقران بشنود عنان عزیمت بصوب
هزیمت تابد اما روز جمعه چهاردهم جمادی الاولی سنه
مذکوره صاحبقران با سی هزار جوان که در آن وقت ملازم
رکاب ظفر انتساب او بودند بحوالی شهر رسیده ناگاه شاه
منصور که بشجاعت و تهور منسوب بود تا پنجهزار جوان سوار بود
که هر یک از اقلیمی گزیده **بیت** هر یک بجای جامه و پیاله جام می
در بر فکنده جوشن بر کف نهاده جام • **وقت نماز جمعه** در گرمگاه
سه بر قوشون منقول حمله آورده صفوف را بر هم زد و از پس
پشت صاحبقران در آمده خود را چون شیر ژیان بدو رسانید و دو بار شمشیر حواله

آنچه ورز کرده عادل اختاجی و خطاری بیدل سپر را بر سر آورده گشته
حمله را رد کردند و بغیر از این دو کس باقی مقربان بر هزیمت رفته
بودند چنانچه امیر خواست که بنیزه دفع صدمه آن جوان پهلوان
کند خوی فولاد چهره که از نیزه کاران کامکار بود فرار کرده حاضر
نبود القصه آن نهنگ دریای تهور آن شیر بیشه هیجا چون لعاب
قران آشنا نبود او را نشناخت بجانب دیگر تاخت و قوشون ها را
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از جمله صمصام ضرغام
انتقام او را که دران گشته خال عار زار بر رخسار روزگار خود
میگذاشتند و این بیت را بمضمون ادا میکردند **بیت** گریزی
بهنگام سر بر دجای • به از پهلوانی سر و زیر پای • حاصل که
در آن معرکه کارزاری شد که نقد منت خان پور دستان بر طاق
نسیان نهاده اما چونکه سعادت نبود کوشش بچه سود
و آخر الامر او را تیری بر گردن و شمشیری بر رخسار آمده و در اثنای
گیرودار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب بزیر آورد
و سرش از مرکب بدن جدا ساخت **بیت** بدخواه تو قصد سر خود داشت
و لیکن • تیغ تو بدیده بگرش نیک جدا کرد • **و سر** پر تهور
او را بمحل عزت صاحبقران آوردند **بیت** سری که گردن
از اطاعت کشید گردنش • بر آستان تو اینک کشان کشان آورد •
و امیر علاء الدین ایناق و از تاریخ آن تهمتن آفاق در مرده

پهلوانی طاق گو بیت **تاریخ** شهریار عصر منصور المظفر او ها

در زمین ملک تخم داد کشت • ملک هشت از دار دنیا چون برفت

لاجرم تاریخ او شد ملک هشت **ومن المحکایات** در روضة الصفا مذکورست

که شاه یحیی برادر شاه منصور بن امیر مبارز الدین در شکارگاه از غلامان زمان

خود دور افتاده ناگاه نظرش بر دهقانی افتاد که بیل تمام مشغول

داشت از وی پرسید که ایا عمال دیوان درین ولایت خلاف

حساب از تو چیزی میگیرند و چون دهقان فقیر ان مکار

پر تزویر انمی شناخت شکایت بی نهایت از نواب اظهار کرد

شاه یحیی گفت بپادشاه در فلان جایگاه رفته دل کرده من

معتقدم که چون بدیوان آیی در باب رفع تعدی و تطاول عمال

دیوان وتخفیف اخراجات دیوانی حکمی حاصل کنم البته

بیایی گفت البته نخواهم آمد ازان سبب نیامدن پرسید گفت بنا

بر انکه تو جوانی یکی مینمای وان میش پیش بازنده چشم زخم بر من

خواهد انداخت وگوش سخن ترا کرده شرمنده من خواهد ساخت

شاه یحیی گفت مراد مزاج پادشاه نقد منظور نیست تو بیا

که البته همت نیاز الفقرا ان درویش بامید وعده ان جوان

بدرگاه شاه شتافت وچون اورا بارگاه در آوردند نظرش بر

چهره دهقان افتاد اورا شناخت از کمال دهشت هم بر وی افتاد

و نزد شاه یحیی از حال او مستمند رحم آورده معافی با ملتمس کرامند

بر کمرت

بر کمرت فرمود گفت الحمد لله که میش سر در پیش بازنده چشم زخم

بر زمین میانداخت ودمهای زربرف وگلزاره ساخت **جامع**

خوبی که خدا اور دو جهان پاس تو دارد • زنهار تو در پاس دل

دلان کوش • مشهورست که چون خبر ولادت وی بگوش

محمد مظفر رسید مصحفی که در دست داشت تفال نمود واین آیه

اِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لاجرم بر وسعت مرد مردگشته او را

بیحیی موسوم گردانید **تمثیل** در روضة الصفا مسطورست

که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف میفرمود نظرش

بشخصی زارعی افتاد که بامر زراعت اشتغال داشت

وانشخص ویرا نمیشناخت از وی پرسید که حجاج چگونه کسیست

دهقان گفت وی مردی فاجر فاسق غدارست بکارست حجاج گفت

مرا میشناسی چه کسم دهقان گفت نه گفت منم حجاج دهقان

گفت من باری یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه

میشوم وامروز از ان سه روزست حجاج بموجب کلام الملح نیز

لا تعنیز اورا هیچ نگفت **قطعه** ای غزالی گریزم از یاری •

که اگر بد کنند نکو گوید • من ازان ساده دل که عیب مرا •

همچو آینه روبرو گوید • **فرع** آل مظفر هفت تن اند که بمرتبه سلطنت

رسیده اند مدت ملکشان از سنه ثمان عشر وسبعمائة تا

دهم رجب سنه خمس وتسعین وسبعمائة که در هم نوشته

و اصفهان حسب الفرمان امیر تیمور خرد و بزرگ ایشان
معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه ازین قطعه مستفاد میشود

بعبرت نظر کن بر آل مظفر ۰ شهانی که بود از سلاطین بلند
که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت ۰ دهم شب ز ماه رجب چون فتادند

هفتاد و هفت سال بر همین منوال اول امیر مبارز الدین محمد
چهل و دو سال دوم شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست
شش سال سیوم شاه محمود بن مبارز الدین شانزده سال
چهارم سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد پنجم
شاه منصور بن شاه مظفر بن محمد ششم شاه یحیی بن مظفر
بن محمد مظفر هفتم سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
نه سال بنوبت سلطنت کردند ومن الوقایع چون ملک معز الدین
حسین بن ملک غیاث الدین محمد کرت سرور آن
قوم گشته رایت استقلال بر ذروه اجلال برافراخت
طمع در دیگر ولایات خصوصاً بادغیس و قاین نموده چند نوبت
لشکر بدان ولایات کشیده و در هر دو ربع نافذ و بیشتر غالب
یافت میشود و امرای ابیوردی و ارلات استغاثه با امیر قزغن
که دران وقت فرمان ده ماوراء النهر بود بردند و او را جهت ترتیب
زحمت داده گفت ما جنگ را چه حد و یارای آن که دعوی سلطنت کند
بنا برین لشکر اطراف و این طرف آب را در هم کشیده در شهور سنه اثنی و

سبعمائه متوجه استیصال ملک شده نیز فوجی از دلاوران
غور را که در تکودری و سبزوار و غیره مجتمع گردانیده بضبط باره و حصار
هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن و امراء ماوراء النهر
کوشش بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیده چون هیچ
کاره و زده و نتیجه بران مرتب نمیشود و ملک و اهل ملک نیز از
طول محاصره تنگ آمده بودند تا چار طرفین بمصالحه راضی
شده قرار بران یافت که ملک بار دیگر بماوراء النهر شتافته
ملازمت امیر قزغن دریابد و امرای ملک چون ترک محاصره نموده
واجب کردند بیکمرتبه صلابت و شکوه ملک در دلها کم
شده اختلال بسیار بنظام احوال او راه یافت تا بحدی
که غوریان اراده کردن خواستند که ملک را گرفته بجای دیگر
و ملک دران اوان روزی از سر استان خود سوار گشته از غور و مردم
غور راسیمگی را بتزلزل دریافت و با خود در اندیشه آن بود که چون خود را از
گرداب آفت بساحل نجات رساند که مقارن این حال گذرش بمیدان
افتاد و از قضا ترکان بادغیسی اسپی چند در آنجا بعرض خطاب آورده
بتاراج ان الاغان اشارت فرمود و غوریان بان مشغول گشته
بر شکوه زده خود را بقلعه اسکلچه انداخت و چند روز در آنجا
بسر برده حسب الوعده عزیمت خدمت امیر قزغن تافت و امیر
از اتیان آن موعود نهایت خشنود گشته مقدمش را بانواع اعزاز

و اکرام تلقی نمود و چون چند روزی در انجا بسر برد میرزا
قاصد جان او شده خواست که بی توقف او را هم بکنجه رسانند
امیر از ان تدبیر خبر گشت این سخن را با خلوتی با ملک در میان
نهاده رخصت انصراف از ان داشت و ملک بر سبیل استعجال
عنان عزیمت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را بهرات
رسانید ولی ملاحظه دمی با جبار در آمد بر مسند حکومت نشسته
و در ساعت حکم باخذ ملک باز نمود **شعر** از سستی کمانت گاهی
تیر نگشاید • آری کمین دولت چالاکیست سستی **تمثیل**
در حینی که میرزا رستم نبیره صاحبقران و امیر سلیمان شاه بالطغا
نایره اسکندر شیخی جلادی اشتغال داشتند ملک کیومرث
بن بیستون والی قلعه نور بنابر خصومتی که با اسکندر داشت
نزد ایشان رفته آتش فتنه تیز میکرد و میرزا رستم متهور گرده
او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد و قلعه مذکوره را بمعتمد خود
سپرده خواهر کیومرث را بزنی بمیرزا داده و اسکندر کیومرث را
اسب و خلعت داده بهر جا که میخواهی برو و کیومرث را چون مجال
اقامت در ان محل نماند بشیراز رفته داوری نزد میرزا محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد
و او متعهد احوال او شده در صدد تربیتش بود و بعد از فوت
صاحبقران بعضی مردم فتنه انگیز در باب ملک غمازی نموده
خدمتش چند روزی معتکف بیت الاحزان گردید و در این اثنا از آنجا

نموده

نموده؛ جمعی قلندران که بکبوت ایشان برآمده بود بحوالی قلعه نور
آمده بهانه دریوزه با دربان قلعه مصاحب شده یکی از ایشان
چون دربان خواست در بندد در گوشه خزیده نیمشب بسر کوتوال
رفت و دید که در وثاق او چراغی میسوزد و کوتوال خواب آلوده
تیغ در بر گرفته و حربه بر بالین او نهاده در دم حربه را برداشته
هر دو را بکشت و سرهای ایشان را بدست گرفته یکی از بروج برآمد
و زینهار برآورد که ای ساکنان قلعه منم کیومرث بن بیستون و اینک
کوتوال است که نوکر تو زاده منت قدم من آید که کار بر
حسب دلخواه شد علی الفور جمعی کثیر از ملازمانش مجتمع گشته
بیند ملازمان کوتوال را به تیغ بیدریغ بگذرانیده و چون او
در زندان شیراز تقید کرده بود که هرگاه نوبت دیگر بحکومت
خود برسد در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند
بنابرین مردم انجا را که تا آن وقت سنی متعصب بودند شیعه
ساخته آثار صلاح و سداد در ان بلاد ظاهر گردانید **ومن النوادر**
ملک پیوسته ولایت غاین را غارت کرده در انجا آثار اقتدار
ظاهر ساختی و والی انجا ستمش که کیفیت او گفته اند **بیت** شهری
که در ان شحنه ستمش باشد • و ان که در ان شهر چه شورش باشد •
بیطاقت گشته بمجد خواجه ابروی توسل نموده و او نیز چون از ملک
آزاری بسیار داشت با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق

نموده بودند با یکدیگر سوگند خورده بودند که چون چشمشان بر ملک
افتد تا حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از تن
جدا نکنند از پای ننشینند القصه بدین توجه نمودند ملک نیز با بوی
ازو الاوران ایشان را استقبال نموده در منزل فراه‌زان با امیر
حسن بیک پیکر رسیدند و محلی که از طرفین صفها راست شد تخت کیکی
قدم جلادت نهاده و آن دو امیر بکمند تقدیر اسیر بودند
تیغها بیفشاند ملک آخته بر سر وی آمدند قضارا او ناوک جان
ستان ملک بر مقتل آن دو ابله مضحک آمده از پای در
آمده نهادند بجای نشسته • واحدی از لشکریان را آسیبی نرسید

شعر در آسمان ستاره بود بیشمار لیک • زیج خسوف بزل و شمس
بسته بود • و وقوع این واقعه در تاریخی که این قطعه مشعر دیگر
تاریخ ز هجرت هشتصد و پنجاه و نه بود • ربیع الاخر آن ماه خجسته •
گذشته روز دوشنبه نهم ماه • سنکش با محمد خواجه گشته •

تمثیل چون در شب عید فطر سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه
پادشاه عالیجاه ابونصر حسن بیک آق قوینلو وفات یافت
سلطان خلیل ولد اکبر او بر تخت سلطنت نشست بنابر
سورتی که بر بعضی برادر خود مقصود بیک اقدام نموده لاجرم
مواد فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزادها بنیاد
آغاز سرکشی کردند از جمله مراد بیک ولد جهانگیر میرزا برادر

برادرزاده

برادرزاده حسن بیک در صفر سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه
لشکر کشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد و بعد از آنکه در
سلطانیه بن منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمده
بود بمجرد آوازه حرکت سلطان ویران شده بحصن گیاه جلادی
پناه برده آن غدار او را از بستانده کان سلطان قهار سپرده
قهرمان قهر در روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث
و ثمانین و ثمانمائه بقتل او فرمان داد و برادرش ابراهیم بیک که
حاکم سیرجان بود و بعضی از الکای کرمان پیش از وقوع این
مقدمات چنانکه از لشکر بصوب شیراز که در آن ولا بایالت
میرزا الوند ولد سلطان مقرر بود کشیده سلیمان بیک بایندر
و چلبی را که سرداران معتمد او بودند با پانصد سوار برسم
منقلا روانه داشت و امرای شیراز از تعیین واقف گشته
بعزم مدافعه خصم را استقبال نمودند و بعضی از ایشان در سر حد
کوه بایشان دو چار شده بقول صاحب تاریخ آرای وزیر
مقتل آن دو سردار جهانگیر آمده بعهان و ستبر و لشکری چابک
زیر و زبر شده و خود بعزم ملاقات برادر متوجه عراق شده
در اثنای راه بدست لشکریان سلطان گرفتار شده و بجانب
میخواستند که او نیز به برادرش ملحق سازند تا گاه خبر طغیان یعقوب
بیک از صوب دیار بکر رسیده همگنان از این جزر ایشان ساختند

که هیچکس مجال استیز نداشت و او بواسطه همین از این نوع
بلیه خلاصی یافت و عنان بوادی سلامت کشید تافت بیت
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای • نبرد رگی تا نخواهد خدای ومن البدایع
گویند که چون امیر وجیه الدین مسعود سردار باتفاق
شیخ حسن جوری با پنجهزار سوار بعزم تسخیر هری متوجه آن صوب
شده ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان
بسی هزار میرسید بعزم مدافعه او از هرات نهضت نمود و در
سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه در دو فرسنگی
زاوه و محولات زینقین بهم رسیده نیران قتال اشتعال
یافت و در صدمه اول لشکر جرار سربدار دمار از اعوان انصار
ملک بر آوردند چنانچه در هیچ صدمه و حمله نبود که لشکر
مغلوب مستهلک گشته هر سردار که جگر دارتر بود بدل سه خصم
خود را بدر برده ملک که همت شیوه او لشکر شکنی بود سپاه خود را
درین مرتبه شکسته و سررشته پر گسسته دید قطعه ز خاری شود
خسته گردست تو • بدان که چو نت ضرب خدنگ • برافتد دکانت
بود و حشمت • در آید اگر پای رخش بسنگ • ملک بتحیر
دار با معدودی چند از اختیار روی فرار بر تافته پای
ثبات بر آورده منتهز صد لطیفه غیبی بود لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا

ورمی کرد و کار بمشابه ناکاه امیر وجیه الدین مسعود را
تکاپوی افتاده باتفاق شیخ حسن جوری باشکوه
سلطانی تمام بر وحمله آوردند و نزدیک بود که از آن عطفه عنان
کوه بی تاب گشته از پای در آید تا بملک و اعوان چه رسد
مصراع کز صدمت او در بزد کوه • ناکاه نسیم فتح بیاری
از مهب والله یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایت ملک
هرات وزیده شخصی از مردم سربدار نصر الله جوینی نام حربه
بر شیخ حسن زده از پای در آورد و شیخ حسن قبل از قتل امیر
مسعود گفته بود که اگر واقعه روی دهد نیز حسب الوصیت از آن
میان عنان برتافته مغلوب غالب شد فرع بدانکه کرت
تعریف اهل خوارزم شکافتن صاحب فتوحات امیرانی
گوید که جنگی که میانه سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند واقع
شد چون جد ملک قطب خصم را شکافت و کمال مردانگی
بظهور رسانید سلطان محمد بر زبان آورد که این غوری کرت
لاجرم این اسم بدان طبقه اختصاص یافت تمثیل صاحب تاریخ
گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسره قدیم لشکر
بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرا پی
قزوین لشکر به صفوف واقع شد و سپهدار
لشکر آگاه شد بر زمین قزوین در صف لشکر خود

خلقی دیده بیکی از اتباع خود گفت ان کشش وایمنی بدان کنج کرد
لشکر رات کن اسم کیوس بود آن زمین اطلاق کردند وکیوشان
بالجمله ملوک کرت هشت نفر بوده‌اند حکومتشان صد و
سه سال بوده بدین منوال اول ملک شمس الدین محمد
سی سال دوم ملک رکن الدین محمد بن شمس الدین
بیست هشت سال سیوم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال چهارم
ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست سه سال پنجم ملک
شمس الدین بن غیاث الدین دو ماه ششم ملک حافظ
بن ملک غیاث الدین دو سال هفتم ملک معز الدین حسین
بن ملک غیاث الدین سی دو سال هشتم ملک غیاث الدین
پیر علی بن معز الدین حسین دوازده سال و بعد از فوت
سلطان ابوسعید چون عالم پر آشوب شده از هر گوشه یکی
سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل باشتینی سبزواری
که در تنها ملازم درگاه ابوسعید بوده با دعای اینکه ذمی شده
اشه ارکیم جبی با خود متفق کرده امینه و روز بروز اعوان
انصارش تضاعف و تزاید می‌یافتند تا اینکه هوای سرداری
در سر او افتاده در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلاثین
و سبعمائه خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و دو
حال طمع به خزانه خواجه علاء الدین هندو نموده خواست که از جبرا و قهرا

درجبال

درجبال که حوزه آورده واو ضعیفه با الضروره از دو فرار نموده
عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب خود
روانه داشت و چون به وی رسید آن مستوره زاری بسیار کرده
او را بروح مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام سوگند
داد و آن جوانمرد دست از وی باز داشت و پیش برادر عبد
الرزاق همه از همگی معلوم نموده مسعود را در مجلس به دشنامهای
فحش بیازرد و پس آمده چون خواری از حد درگذشت خنجر
کشیده و پیش دوید و شکمش بر درید و این قضیه در دوازدهم
ذی حجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه روی نموده امیر وجیه
الدین مسعود بجای برادر بر مسند قوم سربدار شد ومن البدایع
امیر وجیه الدین مسعود صاحبقران طبقه سربدار کامکار
ترین این طایفه و یگانه روزگار است بعد از ضبط در بلاد
ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات شده و نیشابور
گرفت و در آن زمان مرو و طوس و نیشابور و نسا داخل
در تصرف جماعت جونی قربانی بود که در سپاه گری
و کشورستانی ثانی نداشتند و امیر مسعود که متوجه نیشابور
شد امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون آقا که امیر
و فرقه و حاکم آن ولایت بود از اجتناب وجودی تنها چهار
هزار سوار به مواقعه وی شتافت و لشکر خراسان سربدار کمکیانه

شکسته ارغونشاه دل از نیشابور برداشت اما چون لطف سید
اقوام و خویشان خود فراهم آورد و در باب دفع تطاول امیر
مسعود با ایشان جابتی کرد و گوییا درین باب گفته اند حکیم ازرقی
ملک ویران شده از جانقی جولی زبان   در قتالی پریشان محمد
طوفان   القصه امیر ارغونشاه بن امیر محمد توکل که از معارف
آن قوم بود گفت که اگر بدفع سربداران نپردازیم در خراسان یک کس
بدرمان یافت نشود ● بیت ● از بیم سنان سربداران تا حشر ● یکی ار
دگر جنبه با یاران نزند ● صلاح آنست که لشکر فراهم آورده با ایشان
روی بجنگ ایشان آوریم و در فنای آن گروه بتقصیر از خود
راضی نگردیم و جمعی بدان سمت استمالت گشته قرب ده هزار
سوار پیاده مجتمع گشته و ارغونشاه پنج هزار را بسرداری
امیر محمود اسفراینی براه مزینان به نیشابور فرستاد و پنج هزار
دیگر بپاشلامیش امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با ثبات
و پنج هزار دیگر از راه ده سرخ توجه نمود و سربداران چون وقوف
در فلان روز در نیشابور بهم رسیده گذارند که یکی سربداران از
چونکه کارزار پیرامون برد امیر مسعود ازین مواضعه جانکاه
آگاه گشته با یکهزار سوار و ده هزار پیاده که در رکاب او بودند از
نیشابور بیرون خرامیده در دو فرسخی شهر لشکرگاه مقرر کرد
امیر محمود اسفراینی از غایت غرور منتظر نشد و دیگر سرداران

خوانت

خواست که آوازه این فتح بنام او بر آید لاجرم پیش از ایشان بپای کوه
بسراب رسید و در برابر لشکرگاه سربداریه صف کشید
و پیادگان سربدار توهم بیشمار بخود راه داده خواستند که فرار
نمایند امیر مسعود ایشانرا از دماغ آمده فرمود که هر یک
ازیشان چوبه تیر برنهند که اگر فتح روی نموده خوب والا بعد
ازان اختیار دارید و خود با سواران حمله کرده پیادگان تیر
باران کردند ● سهیلی ● ز امد شد تیر پیرانه ● شد روی هوا چو سقف خانه
و ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بوادی گریز نهادند
و سربداران غنیمت پیش از پیش گرفته پیاده ها سوار شدند و امیر مسعود
آن غنایم را تمام بایشان گذاشت و چون وقت چاشت شد
امیر محمد توکل رسیده آغاز کارزار نمودند و سربداران
نیز درین نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکری چنان را که
اضعاف مضاعف زیاده از ایشان بود زیر و زبر گردانیدند و هنوز
ازان یک باز نپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین از جا
روانه و فغان صدای کورکه و نفیر ارغونشاه برآمد زلزله در کوه
ولوله در کره انداخت ● بیت ● از قید یکی خلاص ناگشته هنوز ● فی الحال
بدام دیگری افتاد ● بیت ● و درین مرتبه نیز بهادران شیر شکار سربدار
چنان حریص بحرب افتاده بودند که گویی حرب ● ع ● عزیز بود بر ایشان و جان
شیرین خوار ● کارزاری کردند که از صدمات آن پیکار دست معاندان از

باز مانده پای در بادیه فرار نهادند و تمامی آن صحرا از دشت
خون معاندان لاله زار گشت و چون لشکر چیپالی قربانی قصه شکست
دیگران شنیدند یکپاره دست دل شکسته گردیده از رسم
پاشیدند و هر چند او خوشاه خواست که پای ثبات پیش نهد فایده
نداد او نیز روی ستیز براه گریز آورده این نوع فتحی که هرگز هیچکس از
عوالم و خواقین را روزی نشده بود نصیب امیر وجیه الدین
مسعود گردید و در یک روز بیست هزار مردم مجهول منعقد هزار تومان
گردانید **قطعه** اگرچه ثبت بود بر جریده ایام • رسوم پر دلی
گیو و مردی گشواد • کجا حکایت ایشان و قصه اینها • زمانه نقش
ازین طرفه تر نداد دیاد • امّا در تاریخ ظهیر الدین مذکورست
که امیر مسعود چون در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه بلشکر
طغا تیمور خان والی جرجان غالب آمد و در موضع کوزه
داده برای تسخیر مازندران در رستمدار نمود و سپاهیان آن
دیار سر راههای تنگ بر زمره سربداریه گرفتند تا محمد و دو کال
امیر وجیه الدین مسعود را یافت و آخر در قریه [illegible]
من اعمال رستمدار او بدست مردم ملک کستهم گرفتار گشته بقتل
و خواجه نیکروز سمنانی مستوفی وی بدست ملک افتاده
از آن کمک لشکر پرسیدند جواب داد که در مازندران دولت خاصه
امیر چهارده هزار اسب و ششصد سر استر و چهار صد شتر بار بود

که هرکه هر شب بقیم من علیق انا مقرر شده و سپاه بدین قیاس
باید کرد **و من البدایع** از جمله معاصران امیر وجیه الدین مسعود
ملک جلال الدوله اسکندر بن ملک تاج الدوله زیار حاکم
رستمدار است و او در واقعه امیر مسعود صاحب جهات و اموال
گشته جاه و جلالش بمرتبه کمال رسید سید ظهیر الدین گوید که
شیوه اکثر مردم رستمدار و مازندران در زمان او آن چنان بود
که موی سر گذاشته دستار بر سر می پیچیدند اما بعد از قتل امیر مسعود
آن قاعده را منسوخ گردانیده سر تراشیدن و دستار پیچیدند
و از جمله منشآت ملک صفات شهر کجور و قلعه [illegible] است
و آنها را در روز شنبه هفتم ذی حجه سنه ست و
اربعین و سبعمائه طرح انداخته در اندک زمانی معمور ساخت
و چون از حکومتش هفت سال بگذشت بر وجه غرب [illegible]
گذشت و صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی نام
ملک بود و سخنان شیرین و لطیف [illegible] از آینه خاطر
[illegible] میزدود در [illegible] شبی در خدمت ملک صحبتی منعقد
گشته ندیم بقاعده قدیم کلمات مضحک [illegible] و اهل مجلس از آن
می شکفتند ناگاه یکی از آنجماعت با او هزل ناخوشی کرده تلخی
رنگ گفت و میان ایشان نزاع رسیده قزوینی کارد
کشید از هیبت مجلس بهم بر آمده چراغ فرو نشست و ملک

از غایت دهشت خواست که بیرون رود ناگاه سر کارد بر دستش
خورده یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ملک را بزدند یعنی ملک را
بزدند متعاقب این حال ملک خود را بیرون انداخت و لیکن [illegible]
که در بیرون بود بگمان آنکه غدار است و میخواهد که بگریزد خنجری
به پهلوی او زد و بدین ملک هم از آن ضرب در دم بمرد و کان ذلک
فی شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه **تمثیل** آورده‌اند
که چون سلطان شاه بر تخت السلطنه بجای پدر بنشست در
آوان در روز عید جشنی ملوکانه داده عطایای افراد ارکان
دولت را طلب داشت ناگاه در آن اثنا کف دستی
میان غایب ظاهر گشته سه کلمه بر آن مکتوب بود همان دم غایب
شد اهل مجلس را از آن حیرتی دست داده مع هذا صورت
مسطور بر ایشان مستور بود در حل آن اشکال از رای انور کمال
سؤال نموده می‌گفت که بیان این عبارت مرقوم را در یافت تحقیق
وَ وَعَدَ فانجز وَجَمَعَ فَفَرَّقَ پس حسب الالتماس معنی آن بیان
کرده گفت یعنی خدای تعالی عمل ترا وزن کرده سبک برآمد
و شما را وعده سلطنت داده وفا کرد و اسباب شوکت دولت
شما را جمع ساخته متفرق گردانید ملک ثانیا سؤال کرد که برق
بحال ما کی راه خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز دیگر
تو کشته خواهی شد و این زر و مال تو پایمال حوادث خواهد گذشت

وی

وی خواست که بنه پیر حکم بعقب یار از خود منع گرداند بنابرین
بقلعه خود در آمده یکی از خواص را بدرگاه موکل ساخته هر کرا
در آنجا بی تبدیل آمده و خود در آن سه روز سر از آن قصر اعلا
بیرون نکرد و شب چهارم بیرون خرامید و پاسبان از خواب حیرت
و شمشیر در دست و هر چند او فریاد کرد که من غلام خاصه‌ام [illegible]
بضرب شمشیر تیز کمان ریز ریز شد **ومن البدایع** چون نوبت
سرداری به سرداران بخواجه یحیی کرادی رسید کمر را طغاتیمور
خان را بجا با بی دعوت کرده آن جناب جواب ناصواب میداد
و در اثنای مراسله مکاتبه خان این قطعه بدو نوشت **قطعه**
گردن بنه جفای زمانه کشیدنش • کار بزرگ را شتران داشت مختصر
سیمرغ وار چون شتران کرد قصد قاف • چون صعوه خورد باش زدور گریز
بیرون کن از دماغ خیال محال را • تا در سر سرت نرود صد هزار سر
خواجه این قطعه در جواب نوشت **قطعه** گردن چرا نهیم جفای زمانه
را • را منی چرا شویم بهر کار مختصر • دریا و کوه را بگذاریم بگذریم •
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر • یا با مراد بر سر گردون نهیم پای •
یا مردوار بر سر همت کنیم دار • خواجه بعد از رحیل رسایل خود به
سعید بعد در بعضی رسالت بارز دی او رفت **شعر** پیکانی که شیران
شکار زند • چابک خود به پای خود بگذارند • واگر که برد خانه پادشاه [illegible]
بر در بارگاه بغیر از قایچی و زراشش خواجه سرای در پیش خان بکر نیافت شاه [illegible]

طالب علم کسی دیگر نبود و خواجه یحیی و خواجه حافظ شغابی دیگر و سه نفر
زود آمده پای در درون خرگاه نهادند و در امور ملک خراسان
سخن آغاز نهادند و در بین اثنا حافظ مذکور تیز زمین پر سر
خان نازمین فرود آورد **ناتمی** تیز زمین بچون بیابان گشته فرق
چو تاج خسروسان جگی برق • و خواجه یحیی چابک دستی نموده
سرش را از تن جدا کرده تاریخ آن واقعه گفته اند **تاریخ**
تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور • از هجرت هفتصد و پنجاه چار سال
در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده • کین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال
و آن زمره سفاک بی باک شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده
ابقا نکردند و کاری چنان بزرگ از سگ چرات از پیش بردند
و از هر طرف از خان جوانان جو بهادر سیلان آمد **کمال اسمعیل**
خود کرفتم که پس از پنج تکاپوی دراز • کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد
به ایمن از این عالم ناپایدار جای • که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد
دل به بین کینه کردند نه کین دل آب • ای اسایشت که بر خون عزیزان گردد
و بعد از آنکه خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری باستقلال
واقعه از سرداری سربداران نمود جمعی در صدد دفع او شده
از آن جمله برادر زنش علاء الدین در حینی که دی به دهلیز رسیده
بود و بر پس استرش حسته خنجری به پهلوی او زد و خواجه در آن
حرب ضرب در او کشته بود از استر بزیر افتادند و خواجه

زخمی مهلک بر قاتل زده هم از دو کذشت **فرع** سرداران
دوازده نفر اند و مدت حکومتشان سی و پنج سال **اول**
امیر عبد الرزاق هفت ماه **دوم** امیر وجیه الدین مسعود
شش سال و چهار ماه **سیوم** آقا محمد آیتمور دو سال دو ماه **چهارم** کلو اسفندیار
یکسال یکماه **پنجم** شمس الدین برادر عبد الرزاق هفت ماه **ششم** خواجه علی
شمس الدین چشمی چهار سال و نه ماه **هفتم** خواجه یحیی بن خواجه
کراوی چهار سال و هشت ماه **هشتم** خواجه ظهیر الدین حیدر
کراوی یکسال **نهم** پهلوان حیدر قصاب یکسال و یکماه
دهم خواجه لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود مشهور بمیرزا
یکسال و سه ماه **یازدهم** پهلوان حسن دامغانی چهار سال
چهار ماه **دوازدهم** خواجه علی مؤید شش سال و دو ماه **ومن**
الفوائد آنست هر سعادتمندی که در ازل مخصوص رحمت بی انتهای
وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ کشته منظور نظر فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ
اللّٰهِ شود هر تیر تدبیر که از مجاری اعراض گشاد دهد
بر هدف مراد آمده بکسیه موسوف نکردد **حکیم امیدی**
آسمان گر سلاح بر بندد • تیر تدبیر تو نهند در کیش •
مصداق این سیاق حال صاحبقران کامکار
امیر تیمور گورکان است که از ابتدای بهار اقبال تا
هنگام خزان و برگ ریزی امانی و آمال هر حرف تیر که با ح

خاطر خطیرش تاثیر کرد حسبه موافق لمعه تقدیر افتاده چون قضای
آسمان نیز رفت **شعر** آن نیت قضا کز سخن او بدر آید ٭
هر چیز که او گفت چنین است چنانست ٭ از جمله در حینی
امیر حسین بن امیر مسلا بنابر غرور زمان فرمانروای ماوراءالنهر
درصدد دفع لشکر جته که تمامی آن ممالک را بدست
تغلب فرو گرفته بودند با اندک لشکری بر سر ایشان رفت چندی
از ایشان هشت هزار سوار از سر پل سنگین تا کالای
نشسته بودند امیر تیمور دو هزار جوان از جمله شش هزار که
دران وقت همراه بود گزین کرد و از پیش روان شد و در سر پل
بدشمنان رسیده آغاز کارزار نهاد و دیگر جلادت اظهار کردند و از صباح
تا رواح سفیر تیر آمد شد کرده تعبیر وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا
لِلشَّيَاطِينِ بکوشش ضمیر که میرسانید **امیر خسرو** زهر سینه
بهر طرف ناوک چنان می برید ٭ که بی ناوک از سینه جان می پرید ٭
دلاوران از سیف و سنان مدلول کریمه كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
بیان میکردند اما چون شام لباس سوگواری وَجَعَلْنَا
اللَّيْلَ لِبَاسًا بدر بر انداخت صاحبقران از مبارزت کرده
بجز دیر داخت چون لشکر خصم زیاده از آن بود که بوساطت
سفارت سهام و چون زبانه سنان حسام لاله فام از عهده جواب
ایشان جواب بیرون آمد لاجرم تقریری اندیشیده از معارضت

سرداران

سرداران امیر موسی تا بگذرد و امیر موید ارلات و اوج قرابهادر را
با پانصد سوار رستم آثار در برابر لشکر مغول باز داشته با یکهزار
و پانصد کس بر آب زده بگذشت صباح قراولان مغول را
امری خود را اثری لشکری که از آب گذشته بودند خبردار
گردانیده تند و شبانه که مه بر قصابه قله فلک خارا ز شهب شهاب
شهاب آتشبار از درخت صاحبقران نیز بر حسب اشارت آتش
بسیار کرده زده مغول را از سخن صباح را از سخن قراولان و وقت
آتش شب دود حیرت بکاخ دماغ راه یافت تدبیری صواب تر
از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشان را تعاقب نموده از غبار
تیغ آتش رستخیز در میان ایشان انداخت و چون خواست که الکای
کش که مسقط راس او بود از وجود مخالفان بپردازد دوست جوانی
رفیق بعضی سرداران کرده گفت که چها خوش شود
و هر سوار دو شاخ پربرگ از دو طرف مرکب درآویزد تا
که خصم از آن غبار اندیشناک گشته راه فرار پیش گیرد
و قضا را این تدبیر موافق تقدیر افتاده لشکر آنجا بهزیمت رفتند
چند اصحاب دولتی که گاه از افروختن نار لشکر بسیار مینمایند
و گاه از انگیختن غبار دیار بیکر **مصراع** همین باشد دلیل بخت طالع ٭
در خلال این احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شاد
باش که حق جل و علا قیصر روزی تو گردانید چون از

خواب درآمده بشرط تفحص بجای آورد و سمکپی را در حوالی آن یافت
یقینش شد که آن صدا از عالم بالا بود ومن البدایع چون امیر
تیمور را روی اقامت در مملکت ما وراء النهر نماند حسب الامر
و علاه امیر حسین متوجه گرمسیر و قندهار شده در کنار آب
ــکرمن درخانهای تومن نکودری بجانب امیر حسین میگشت
و باتفاق متوجه سیستان شدند تمثیل صاحب قاموس
گوید که اهرمن نهایت در سیستان که با انکه هزار رودخانه
سر در دارد دریا نمیشود و با انکه نه ارتفعه از ان سیر نکم
نمیشود و قضا را ایام دران ولا ملک قطب الدین بسر بر حکومت
ابی نشست و بعضی اقارب و اقوام با او شاذ بیعی داشته
ملک برای نه گو و متوسل شده بهمین معاضدت ایشان
دشمنان ملک منکوب شده او دران امر مستقل گردید و با انکه اضافت
خدمات تبنل بوده بود و هیچ یک از انها وفا نکرده و مع هذا
درمقام گرفتن ایشان درآمد و ایشان ازان ترسان
گشته مقاومت معطوف گردانیدند و سیستانیان سر راه بر ایشان
گرفته آغاز مقاتله کردند و هر چند امرا
نهزیمت یافتند اما در اثنای حرب و ضرب تیری بر صاحبقران
آمده چند عصب اصلی را مقطوع ساخت و او ازان معرکه
عنان برتافته بموضع شیر تو که از ولایت گرمسیرست شتافت

دایم

وامیر حسین صلاح در اقامت ندیده و صاحبقران بواسطه زخم
گران دران قریه که ذاشته خود بجانب بتلامن رفت حافظ
ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهجور
دران ده مانده بود و روزی در سایه دیواری خوابیده با خود اندیشه
داشت که چون دست و پای درین کار طلب رفته بجای
خودی جا و سر رشته مراد بدست نمیاید همان بهتر که
بموجب الحاح فارغ ازین در گوشه کنج گیرم و
عنان ارادت بقبضه مشیت سپهم بیت بدست ما چو ازین حیله
عقده چیزی بست . بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم او را
و در اثنای این یاس و نا امیدی نظر امیر تیمور به مور ضعیف
افتاد که بجهد بسیار در بالا رفتن دیوار اصرار میکرد و از هر راه که
میرفت می افتاد و عاقبت بقدم استقامت بکام خود رسیده بالا
برآمد امیر کبیر از موافق کار و بار خود دیده از ان رای سابق در
گذشت و حصول امانی و امال در خاطر اجلال نازش گشت نظامی
در نومیدی بسی امیدست . پایان شب سیه سفیدست . ومن مآثر التحدس
در وقتی که امیر خضر یسوری بواسطه سوء ظنی از صاحب
قران رنجید امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را
منهزم گردانید و با وجود انکه امیر بارها این استظهار
امیر کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد از آنجا که حق شناسی

او بود اندیشه عذری بر لوح نگاشته و رجعتی که بواسطه صاحبقران
کرده بود میخواست که نزد غایبی باز دواب تاخت و در میان
و تاخت تاز دو امیر حسین و دوستی از هر که کاینات بود
چون نظری دشمن جانت بود • بیدرنگ البته برو کج نشان
خواه تو به چشم چو ابرو نشان • امیر کامکار آن مضمون را بزبان
دریافته میانه رعایت خود را از ورطه هلاک پرورده است
و در ساعت سوار گشته بر بالای اسب بر میان دل به خدای جل و علا
بست و از ان لجه های خونخوار بساحل رسانید ومن بدایع الوقایع دو حسینی
که امیر تیمور را از جیحون گذشته در چپان حصار زدم لطلب امیر
حسین سرگردان بود در اثنای آن جول در سر راه باغ برج
رسیده با تغاق متوجه جیلوق شدند و تکل حاکم الخیل [illegible]
ار بار صعدان رو امیر نهادر کرده ایشان را تا به اقبال از حیله آن
محتال واقف گردانید و امیران با شصت جوان مضمون بلاغت
مشحون وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ را کار بسته در پایان
پکران نهاده اند و تکل جاهل با هزار سوار تکل رسیده بود
جدال اشتغال یافت و از شدت آن کارزار بی [illegible]
که از هزار سوار تکل پنجاه ماند و از شصت تن امیران ده تن لیز
دیگران چه گشته کشته شد و جمله به تیغ و تیر مجروح گردیده زخم زده جسته
بعد از کشش و کوشش بسیار طرفین از یکدیگر جدا گشته امیر حسین

وایم

و امیر تیمور ان شب و بچور در آن جول ماندند و شبانه سر ملازم
خراسان بر سر غول جایابی که از ان ورطه خود تحو الکیفار
افتاده بودند سوار گشته فرار نموده بودند خسرو هر که سلامت
گنجد یا دنیت • هر صدقی را در شهوار نیست • چون شوان
یافت درین روزگار • یار که او را بتوان گفت یار • تا ملک
از پرده و جای نیا خت • اهل زمانه اهل نشاید شناخت حکمت
ملک مودت محل شد تست بیت شد دلم خوش بر بیخ تو که بودست
فرق کردن میان دشمن و دوست • صباح امیر کامکار با وجود
آن حال چنان و جوپی بی زنهار عنان اصطبار از کف داده
چاره در روی بسمت براه نهاد و چون بابا ولی رسید بعضی
ترکمه که در ان حوالی نشیمن داشتند بر سر م تاراج
ایشان هجوم آوردند و صاحبقران بنابر مصلحت و حزم حوالی
اوبجای ترکمان که همشیره امیر حسین بود در حوالی که
در آنجا کرده بودند گذاشتند بر ایشان حمله آوردند قضا را
درین محل حاجی محمد نام از آن فرقه امیر را شناخته اسب کشته
او و متعلقان او را بر اتاق آورده شرط خدمتکاری تقدیم
رسانید ومن بدایع الوقایع با وجود اصناف مودت و انواع
رافت که میانه صاحبقران و امیر بود بموجب کثره
الوفاق فی سعایت ارباب غوایت همه اتیلال با اختلاف بیت

سرانجام صحبت بوحشت کشید ۰ حکایت زوال سلطنت رسید ۰
و امیر کامکار را در ماوراء النهر محل اقامت نمانده بصوب
افغانستان رفت و دو ماه و نیم با خواص خدم و اصحاب در حوالی
سپ چاه و شوراب رحل اقامت انداخته بهر یک از محدثان
و بانی و ملک معز الدین حسین کرت ایلچیان فرستاد که از مانی
الضمیر ایشان خبر کرده و دران اوان هر کاروان که از خراسان
بماوراء النهر میرفت چون بدانجا رسیدند توقف میفرمود
و بعد از مراجعت ایلچیان امیر کبیر تدبیر نموده کاروانیان را
در حضرت داد و آوازه انداخت که ملک هرات استدعا نموده
ایالت نصرت آیات بدانجانب نموده هم در حضور ایشان کوچ
کرده بصوب خراسان توجه نمود و چون قوافل بمقصد
رسیدند و امیر موسی که از قبل امیر حسین با هفت هزار سوار در انجا بود این
خبر شنیده خوشحال گشت و از قلعه بیرون آمده و در موضع سرتاق
نزول نمود و ملک بهادر با چهار هزار سوار قراوناس از جانب امیر حسین بکومک
او آمده در حوالی کمسیه او پیلی فرود کش کرد و صاحبقران
معاودت نموده در همان منزل انعقاد توقف کرد که کاروانی بجهت
تواند رسید بعد از آن با دویست و چهل نفر که دران ایام
ملازم رکاب سعادت ایاب بودند و توکل بشفا رخود تقدیم نموده
لوای جهانگیری بصوب ترمذ برافراشت و اغلب را گرده

از جیحون بگذشتند بعد از قطع منازل چون در شبرغان
نزول نمود و هماندم از آنجا توقف ننموده مبشر و عبد الله را
همراه گرو ابنه و بملاحظه داخل و مخارج قلعه فرستاده روان داشت
دستی بر در دروازه که از جانب زیارت نهاده معلوم شد
که خاک ریز کرده اند برگشته و اطراف جوانب او را احتیاط کرده و در
جایی دید که نردبان بر آنجا میتوان برآمد در دم برگشته چهل
کس را بجا نظر الاغان بازداشت و صد یا دربند و بانی
چند که از پیر و ایلیغ همراه آورده بود دیدبانی حصار فرستاد
و صد مبارز در بر دروازها ایستاده و ان صد نوبه درون شتافت
و جمیع در بانان را از قبل او زدند و دروازه را شکسته بیرون رفتند
و نعره کشیده مخالفان که تا آن وقت در خواب غفلت بودند
سراسیمه گشته عزم گریز کردند و متعلقان امیر موسی گرفتار
شد محمد بیک پسر او و رجب الایبا و امیر موید من المناع
گریزانید و چون این خبر بامیر موسی رسید حیرت کرده ملک بهادر
را خبر کرده بعد از آن باتفاق متوجه قلعه شده آنجا را محاصره کردند
و امیر کامکار احتیاط را مسموع و دغدغه بخود راه نداده با آن اندک
مردمی که داشت نهایت کوشش بجای آورده امیر موسی چهار هیبت
غنیم دانسته فرار نمود و ملک بهادر که در دروازه دیگر بود
او نیز علم انکسار بر افراشته رو بوادی فرار نهاده و صاحبقران آن شب در آنجا

جمعی کثیر از ایشان بسر پنجه تقدیر کشته شدند و امیر جهانگیر
منهزم شده بشیرتن بهشت و رعب ایشان تاخته اکثر اموال
و اثقال را از بیم جان گذاشته رفته حاصل که پسر شیر بهل
این فتح یاد ندارد و خرده خورده دان این واقعه از نوادر ایام
روز بعد از آن سفرا در میان آمده میان امیر حسین و امیر تیمور
با صلاح آوردند ومن الوقایع چون مملکت ماوراء النهر و بعضی خراسان
بیمن اتفاق امیر تیمور گورکان امیر حسین را صافی گشت
مدار کار خود را بر خباثت و غدر و مکر و زراندوزی نهاد و چند کو
امیر را از خود رنجانید و منتها بعضی لشکر انجا میدانا در هر مرتبه
برهمنوفی طالع این مضمون تخاطرش آورد شعر چه کارست
این که زمینیان دارست ○ مکر حضره ها کک خویش دار بیت ○
باز رود تراضی خاطر امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی
از اول پس سر کرده وقیعه از دقایق به گوهری مختلفی لکه اکل بیت
هر که ناکس نهد در اصل سرشت ○ بتقالیب دهر کس نشود ○
سنگ نکس را اگر کنی مقلوب ○ قلب او جز سنگ نکس نشود ○
حکمت از شقی پرسیدند که نشان ذکر دیانت که است
علامت لیان چیست گفت قاعده کریم آنست که زود آشنا
شود و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر شکند و زود باصلاح
آید و طریقه لئیم آنست که زود دست شود و دیر نپاید همچو کوزه سفال

کبسهولت

که بسهولت شکند و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه همه امرا و گردنکشان
از حرکات ناهموار بی‌هنجار او متنفر شدند این ماجرا امیر
کبیر در میان نهادند و امیر را چون خبر رشته مواصلت
امیر حسین را بر حلت همشیره که خواهر امیر حسین بود از هم گسسته
و غبار و زار چکنداران بزرگوار بر ذات خاطر سعادت نشان
نشسته بود بنابر این سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراخته
و سیورغتمش اغلان نبیره اوگتای قاآن را از انجا به سیف برداشته
عزیمت جانب بلخ که محل اقامت امیر حسین بود تصمیم یافت چنان
این حال رسید بر که از غایت استکبار و عظم شأن احتیاج
تعریف و بیان ندارد و از همه رسیده طبل و علم بجا جنوان
حواله داشت و دیو السلطنت نو ببلخ را چون امیر حسین با اتفاق
امرا و حضره ایشان مستشوکت بحصار هندوان بلخ متحصن شد
و امیر صاحبقران حصار را در اور گرفته در تفحص محصوران
غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جان
از تک پا از آن معرکه بر عرض غابه برد لاجرم شبی با دو نوکر از
حصار به پایان آمده سر از پنهان دو شب در بلخ کهنه اتفاق دهر
گشته و حیران میگشت تا آنکه صبح طلوع نموده بخاطرش رسید
که بمناره مسجد جمعه شهر کهنه رفته متواری شد قضا را
شخصی اسبی گم کرده در جستجوی آن بود چون بدانجا رسید حوالی

که بر مناره رفته در خرابهای اطراف نظاره کند چون قدم در بالا
نهاده دیده اش بر امیر حسین افتاده بشناخت امیر حسین آغاز
اضطراب کرده عقد در ثمین بدو داده وعده جاه و مرتبه
کرده آن شخص متعهد گشته از انجا بزیر آمد و بخیمه ملازمت
صاحبقران شتافت اتفاقا چون دراز و زحمار مفتوح گشته
او را در انجا نیافتند و او را اضطراب کرده بر یک بلا پنهان تا حصه
کنیکپار شخص مذکور رسیده خبر او رسانید و صاحبقران فوجی را
بر انجا فرستاد که او را گرفته بیارند و امیر حسین چون از بالای
منار از سر کار آگاه شد از انجا بزیر دویده در سوراخی خزید
از غایت ادبار گرفته دامنش بیرون ماند و آخر بعد از تفحص
بسیار پی او برده اشتند او را از ان سوراخ بیرون کشیدند
و بملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین
و سبعمایه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو ختلانی کشته شد
وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ اگر بگنبش مر دبیر روزگار •
بگردان گردون رسد زهره دار • زمانه زگردون فزود ار دشش •
بنعل بد خویش سپارد بش • و هم در روز چهارشنبه دوازدهم
آنماه صاحبقران باتفاق امرا بر سریر سلطنت جلوس نمود
ومن مآثر الشجاعان چون در شهور سنه اثنی و سبعین و
سبعمایه صاحبقران لشکر بتاشلامیشی بهرام جلایر داده

جاکی

عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بجانب جته فرستاد
و ایشان چون به باغی رسید صف آرا گشتند مردم جته
قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را ازین معنی
خبردار گردانیده به اندیشه ناکاری از پیش رفت و ختای
بهادر در باب مردم در رعایت مراسم حکم و قایق لطایف همراه
ننگ شیخ علی بهادر در پی چند مکث و شیخ علی بهادر از ان
اغماض نموده گوشی بر ان میکرد ختای بهادر بگمان انکه شیخ
علی بهادر سخن و برا حمل به بد دلی کرده است تازیانه بر اسب زده از آب
عالیشان تن بگذشت و شمشیر کشیده خود را در میدان اعدا
انداخت و یکدو سه کس را از پای در آورد و هر چند مخالفان زیاده
بر آوردند کار صعبست مبادا که خطایی کنی جوان پهلوان
از ان رای برنگشت تا انکه شیخ علی بهادر بکومک او رفته آن
نهنگ دریای غزا که در لجه سپاه زد رفته بود بخویش باز آورد
بیت آنرا که خدا نگاه دارد • آسیب بدو کسی نیارد
ومن المعارک قمرالدین که یکی از صنادید امرای جته بود با جمعی از
الغ اولاف و دعاء لشاه جلایر و بوغا تیمی ق که از ملازمت صاحب
قران رو گردان شده به وی پیوسته بودند جسارت ورزیده لشکر
بانجان کشید و آن ولایت را زیر و زبر گردانید و چون این خبر
بامیر رسید رایت انتقام برافراشته عنان عزیمت بدان صوب

معطوف داشت عبدی برافراخت رایات مهر ارتفاع ••
که گیرد قمر را به تحت الشعاع • وقمرالدین از ان جزالکا گشته
ایل والوس خود را از موضع ات باشی کوجانید خود با چهار
هزار در کمینگاه عذر توقف نمود و امیر جهان آنجا رسیده و چون
از ان کمیت وقوفی نداشت اکثر امرا و عساکر از پی فرستاد
و بچهار سوار با بعضی سرداران چون امیر مؤید و ختای بهادر
وغیرهم در ملازمت امیر ماند و درین اثنا حکایت جنگ بیژن پهلوانی
و بهادری شده دلیرانه از عرق مردی و پردلی برگشت آمده از
عقب دشمنان تاختند چنانچه با امیر زیاده از ده بیست کس نماند
قمرالدین از کمینگاه بیرون تاخته رسیده و صاحبقران ظفرلوا
دیو دگر گشت و بجوم اعدا اصلا اندیشه نکرد و راه نداده تغیر نیافت
بلکه مضمون کلام حکمت انجام پادشاه جهان نوشیروان را
بخاطرش تافت حکمت در جنگ دشمن از کمی لشکر خود
نباید اندیشید که همه بسیار را آتشی تواند سوخت لاجرم دلیرانه
دلیری داده دست اعتصام در فتراک توکل و اصطبار زد
استوار کرده خود را بر ایشان زده عدم ثبات دولت
روزافزون حضرت چنان قوی زار زبون کرد شعر
چو سالار شایسته باشد و یک • نترسد سپاه از دلاور نهنگ •
این کلام حکمت انجام کیخسرو سلاطین ایام است حکمت

سعادت

سعادت در مساعدت تفاوت شیخ سعدی سعادت بخشایش
داور است • نه در چنگ بازوی زورآور است • وقوع ذلک فی شهور سنه سبع
وسبعین وسبعمایه ومن المکارم یوسف صوفی قنقرات حاکم
خوارزم در حینی که صاحبقران دراز در برابر اروس خان گشته
بود اعلان کلمه عصیان نموده همچو گرگ دندان طمع در
مال مسلمانان تیز ساخت و به پندار بد مغز خود راه داده
حوالی بخارا را بتاخت حافظ صوفی بنهاد و دام سر حقه باز کرد •
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد • اما چون صاحبقران
خانزاده دختر آق صوفی برادر صوفی مذکور را
در سلک ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده بود و با وجود این حرکات
و جسارت در مقام انتقام نشده یکبار دو مرتبه او را از ان حرکت
شنیع توبیخ نموده و آن نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبتی دیگر
حوالی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحبقران عنان یکران
بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه ثمانین وسبعمایه
مصراع وقت تحویل آفتاب بحوت • حوالی خوارزم را مخیم
خیام سعادت انجام گردانید و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم
عسرت تمام روی نمود و درین اثنا از ترمذ خربزه نوباوه
بواسطه صاحبقران آورده امیر گفت که ترکه مرو وقت که صوفی
در برابر ما نشسته ازین محروم باشد لاجرم بعضی از ان بر طبقی

دربرج نهاده او جهت ارسال داشت و آن نادان طبق را
به زبان گشیده خربزه را بجندق انداخت گویند در اوان
محاصره روزی یوسف صوفی شخصی نزد صاحبقران فرستاد و
پیغام داد که تا کی مسلمانان بواسطه من و تو در عذاب باشند
صلاح آنست که من و تو با هم تلاش کنیم و خدا هر که خواهد نصرت
دهد امیر کامکار در ساعت اسلحه بر خود راست کرده سوار شد
تونقیان در صدد ممانعت درآمده امیر حاجی یوسف الدین
که در قدمت خدمت از اکثران در پیش بود دست در عنان
صاحبقران زد و امیر در غضب رفته شمشیر کشید
داو را دشنام داده تا کنار خندق راند و فرمود تا برآورد
که صوفی را بگوید که خوش باشد هیچکس جواب نداد
و صاحبقران باواز بلند گفت که هر که چیزی گوید بان وفا کند
مرگ او را بهتر از زندگانیست و معاودت نمود و اتفاقا
یوسف صوفی هم در آن وقت از آن تنگنا بتقضای عالم لقا شتافت
ومن نوادر الغریبه چون توقتمش اغلان که از نژاد جوجی خان
بود در شهور سنه ثمانین و سبعمائه از بیم اروس خان گریخته پناه
بصاحبقران آورد و امیر کبیر آنچه غایت تعظیم بود تقدیم رسانید
و او را باجلال و جاه در حال امداد نموده بر سر خصم
فرستاد و او مکرر با دشمن برابر شده و هر مرتبه شکست یافت

وباز بدیل

وباز بدیل عاطفت صاحبقران تشبث مینمود و امیر مجدد او را
بلطایف امداد و اشفاق و مراسم مدد دل داشته قطعاً از تکرار
آن ملال و کلال بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه نوبتی توقتمش
قتیا پسر اروس خان باشتقام تقلغ بوقا برادرش که پیش از این
دست لشکریان توقتمش زخم یافته وفات یافته بود بجنگ او
آمده چون نیران قتال اشتعال یافت توقتمش باز از معهود باز
پشت بر معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب سیحون رسید تراکی بهادر
متعاقب او رسید و او از بیم جان جامه پران کرده خود را در آب
انداخت و تراکی تیری بروی انداخته در بازوی او زد و تر از دو شد
و آن دردمند با زخمی چنان در یازد و دل در تیغ آزار آورد مصراع
آه که یک جان دارم و در دل هزاران آرزوست ٥ زخم دارد همه
از آب شنا گذشته خود را به جنگلی که در آن حوالی بود رسانید
و از غایت بی تابی و بیچارگی خود را بر روی خار و خاشاک انداخته
مدهوش شد و تراکی یک شب و روز شرایط تفحص بجای آورده
و چون از یافتنش مأیوس شده در عقب کار خود رفت اتفاقاً
صاحبقران ایرا به کوهر لاس را بشکارش داعات و جلب مراعات
و ملاحظه لوازم ناموس و ننگ بجانب توقتمش ارسال داشته
راه پیشی گذرش بران جنگل افتاد و ناله حزین شنید از پی آن
رفته توقتمش را بران منوال بر روی خاک مشرف بر هلاک دید علی الفور

بزیر دو دیده سر او را بر کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت از
وی پوشانید و بعنایات کرم مرتب داشته در حق او در تخت او را
سوار کرده بملازمت صاحبقران آورد **تنبیه** پوشیده نماند
که پادشاهان دشت قپچاق بعد از فوت بوکا بن جوجی که معاصر
اباقا خان اند فرزندان آورده که پسر دیگر جوجی خان بوده
وی در زمان پدر و بعد از وی بغایت معتبر بوده اگرچه ولی العهد
باتو که موسوم بصاین خان بود اما مسکوقان نام آورده را
در احکام مقدم داشتی و اولاد آورده منقرض بود و فوت
شده اند اول کوک آورده و حکومت ایشان به پدر وی بیک
بن جانی بیک منتهی شد و چون او قصد پدر کرد اعتماد وی بر
دیگرش بزادگان نماند بنا بر آن ایشان را استیصال
نمود و خود بعد از سه سال فوت شد و دم اق آورده و اول
ایشان سپاس بوقا بن بوقا است و بودست این جماعت دست
چالوس جوجی است حالکه اروس خان بن چمتای بن ازان
بن ساسی بوقا بحکم جانی بیک سرور آن طبقت گشته در ایام
او سلاطین کوک آورده بر افتادند لاجرم خواست که بر الوس
نیز تسلط پیدا کند ولیکن توقتامش اغلان حاکم پان غشلاق
که از بنی اعمام اروس خان است بنا بر تخلف پا سار رسید و همیشه
پدرش چون بجد بلوغ رسید بر در سالم آمد و بعد از آن که

بران

بران طبقه استیلا یافت توقتمش فرار نموده بخدمت صاحبقران
آمد و من جاهد (الاجتهاد) بمقتضای کلام حکمت انجام **عبدی** به دولت
من دست طلب • تا نسپری پای رنج •

مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ • مَنْ قَرَعَ الْبَابَ وَلَجَّ وَلَجَ

هرچند توقتمش کار اشکست بشکست افتادی دست امید از
دامن صاحبقران نگذاشتی **بیت** دست از طلب ندارم تا کام
من بر آید • یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید • چون کمال
سعی و اجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت
و اسعاد صاحبقران قرین گردید امید مؤید کامکار نیز بموجب
نموده متوجب حضرت باری خواجه انصاری **نکته**
اگر تو خواستی دادنم ندادی خواست تا در هر مرتبه از مراتب چهره
طلب او را بزیور ارشاد خط و خالی و همراهی داده او پیرایه
گر نبعد لو نجیء داد اسباب سروری او را مرتب داشته
اولی نامدار او را بصحبت او همراه او کرده انید و او در سغناق بر
سریر خانی نشاند چون او لشکر نموده او را با کابر و
بر تخت موروث متمکن گردانیدند اما هنوز
ملک پسر اروس خان که بعد از پدر صاحب
تخت و افسر گشته بود و همچنان در دست دم
از استقلال و استبداد می‌زد و داد و حساب بر نمی‌گرفت لیکن
بمقتضای سن شباب در لوندی و شراب افتاده

در فکر ملک گیری می بود و چون پیر تو این خبر بشنید ماه ابر چینی
آموزانیدن قاصدی به استقبال ترو توقتمش خان و نوینان
ارسال داشت که در روزی بی توقف بر سر تیمور ملک روند اولا
جنگ نیازند و دست بازندارند و تیمور ملک در زمستان
آن سال قشلاق در موضع ... اطال نموده توقتمش نیز بموجب
خطاب مستطاب که مهم صواب بود بر سر او راندند و بعد از
کشش و کوشش بسیار او را در قید اسار کشیده نهال حیاتش
بر خاک هلاک و بوار انداخت و از جمله معتبران تیمور ملک
ایلچی نام بدست افتاده بود و پیش توقتمش خان او را بکمال
جلادت و وفا و حمیت ستایش کردند توقتمش در ارباب او
کرمت بخاطر گذرانیده او را طلب داشت و بعنایت بیغایت
نوازش داده و ایلچی را نوازده گفت در ایام دولت تیمور بهترین
اوقات را بایالت و سروری گذرانیده‌ام و از نعمت او
آنچه میخواستم بی تکلف الکنون ... دیگری دیده‌ام
اگر در باره من کرمی کنی بفرما تا مرا گردن بزنند و جسد او را که
بخواری بروی زمین افتاده است بر بالای جسد من
اندازند حسب الدعا او را نیز شربت هلاک
چشانیدند آن دعی بصاحبش گردانیدند حسن و هر که حق
صحبت یاران نشناخت • عمر خزانه ره ایشان نیافت • •
بیت گر شتری دوست کسی را شمار • کو بود اندر غم شادی یار

بیار

یار غرض چون فراوان بود الله کشا رخ تو ایران بود و من تلخ
الکفران • وجود این همه حقوق که صاحبقران بر دست
توقتمش خان داشت او در برابر وفا جفا ظاهر گردانید و خسرو
ملک فصاحت و سخن وری درین مقام داد فصاحت و بلاغت
گستری داده امیر خسرو گوری من کز فلک آمد بیش • چند خران
دیدم بر چشم خویش • کان همه بر دند ز پهلوی من •
بره خود خاک کری من • چون سرشان یافت ز رفعت کلاه •
هیچ نکردند بسویم نگاه • جز ز من سوی وفا کن خرام •
تا نشوی در صف نا جنس نام • توضیح این مقال آنکه توقتمش
بنا بر صفا دوات و فرجی مردم کج نهاد از سمت اطاعت
قرآن انحراف کرده در حینی که وی در آذربایجان بود در اثنای حال
انداخته لشکری از راه دربند شروان بقبض راب سمور و خواست
شاریان فرستاد بیت دور باش از حریف بی اندام • که بجز ایذای
ز صحبت لام • و چون خبر مذکور در مجلس امیر مذکور رسید جمعی
از بهادران بمدافعه ایشان نامزد کرده سفارش نمود که چون
جوانه توقتمش پدر فرزندیست در امر جنگ کمال در ملاحظه احتیاط
بجای آورید و میرزا امیرانشاه در استعاقب ایشان روان فرمود
و چون تقارب زمین دست داد لشکر امیر بنا بر وصیت
انجناب تعلل داشته دخمنه ز اصحی به ضعف نموده قدم جرات

پیش نهادند و تزویر بود که چشم زخمی رسد مصراع چو زر سے کنی
خصم کرد دلیر • و آخر به نیروی مردی میرزا میرانشاه که مسافت
رسید دمار از نهاد ایشان برآمد بعضی کشته گشتند و برخی را
اسیر نموده به درگاه آوردند و صاحبقران پرورش ایشان را
مشمول عنایت گردانیده رخصت داد و با وجود ظهور این جراحت
هنوز سررشته عاطفت از دست ننهاد که بیت هر شاخ
پایدار که از تن سر میفکن • مشکن به دست خویش که آن هم شکست •
تا در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمائه که امیر به بسیج فارس مشغول بود
چرا ایلچی در عرض هفده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده و رسید
خبر آمدن لشکر توقتمش خان به آنجا معروض داشت بنابرین
فارس را به دستور سابق به آل مظفر گذاشته بجانب الکه
معاودت نمود و روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلث و
تسعین و سبعمائه آفتاب در هشتم درجه دلو بود چون برابر
قسمت تاشکنت بصوب دشت قبچاق نهضت نموده چون برابر
قسمت نموده مقرر داشت که لشکریان را به آذوقه و استعداد
یکساله هر یک نوکر را با چهار پاره سلاح از کمال و سی عدد تیر و ترکش
و سپر و هر دو کس را اسبی کوتل و هر ده کس را یک خیمه
و دو عدد بیل و کلنگ و یک عدد داس و یک عدد اره و یک تبر
تیشه و یک درفش و صد عدد سوزن و نیمن ریسمان

دیگر

و پیچوم درست و یک دیگ برک همراه باشد چنانچه در وقت عرض
آنها را بنظر آرند القصه باستعداد چنین توجه نموده چون
به صبح نزد اسمان رسید ایلچی توقتمش خان آورده و امیر بعد از استشاره
وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ شعر مصلحت از رای دینداران کامل
عقل جوی مشورت با مردم نزدیک و دوراندیش کن
در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایشان از اکنه روان شدند
و در پنجشنبه نهم جمادی الاول به صبح سارنق اوزن رسیدند
و جمعه بیست سیم به الغ داق فرود آمدند و امیر بواسطه
نظاره دشت قبچاق که درازی آن چون طول امل اسپه داران
عریض و فسیح بیکرانست و پهنایش چون فضای ساحت ازدوی
مشتاقان وسیع لا پایان جامی نهی نهایت پرخطر
خالی ز راه و راهبر • نه دردی از جنش اثر نه دردی از انسی نشان •
در دامنش بالای او عرض فلک پهنای او • گم گشته در صحرای او
وهم گمان • گویند طول عرضش نهاد و سنگ در شنقنه و گسست
بالغ داق برآمده و فی الفور امر فرموده که لشکر سنگ تراشان
آهسته دارن چابک دست منارها برافراشته و سنگ تراشان اسم
صاحبقران بر آن نگاشتند و در غره جمادی الثانی با نور قوی
نزول فرمودند و چون ترتیب چهار ماه بود که همواره قطع مسافت
میکردند و لشکریان را آذوقه نمانده بود و از اطراف

آن چابان بغت اهه و یخ اهه راه آبادانی بود و کثرت
لشکر و انبوهی حشم بغایت رسیده بالضروره عسرت تمام
دست داد چنانکه بیمن قوت هامین با قوت و صامی چوبا باسی
بعد برابر و یک جیتل هزار صد سیر ز روقندی جز نفیسر از
پارچه زر میسر و قوت بنابر عدم قوت در معرض فوت و از
خوردنی اثری که از حرف و صوت نه صاحب فتوحات که دران
حال همراه بوده گوید که حال ضعفای لشکر خصوصًا چریک خراسان
بجای که اغاز که ای کرده بر درها می گشتند و مع هذا جوع
ایشان بدان تسکین نمی یافت و مضمان این قطعه وصف
الحال آن بیچارگان بود امیدی ز آتش جوع معده دارم ... ها کرده
گدای دربدری که در و سنگ میرود دیگر ار ... همچو دکان الکیه ...
صاحبقران با امرا و شهزادگان در باب ایشان مشورت نمود
بعضی گفتند همی باید گذاشت و برخی گفتند که تمامی ایشان را
باز می باید گردانید آنچه رسیدنی رسند و آنچه نرسند خود در آنند
امیر صاحبقران بر هر دو رای انکار بلیغ نموده فرموده
که جماعتی که از عقب چنداول چابند که اگر الاغ ساقط شود
از گوشت آن تغذی کنند و بر مطبخیان ایشان مولانا نجم
الدین که یکی از قضات عسکر بود امر فرمود تا در حضور
آن جماعت قدری از آن گوشت تناول نمود الحقیقه کار ایشان

دیگجای رسید که یکی از امرا چنداول نقل کرده که چندین هزار کس
از عقب ما می آمدند چون گرسنه شدند و خاکستر دیگها را می
خوردند از انجمله بیری پسر خود را خورده بود فی الجمله امر موجب
حرمت حال بقیه عساکر گردیده از قلت من آرد بوزن انبار که تا
من شرع باشد بشصت کاسه بمیاق رسید گرفت و متوز نمود که
هر کس به یک کاسه آش قناعت نموده قطعا محتاج برشته و آماج نشد
و درین باب از امرا و اعیان مچلکا گرفتند و درشبها اهل جا...
اشان طرح شکار انداختند انواع جانوران بجرگه درآمدند
آهو و دراز میان ... گرفتند که بزرگتر از گاومیش بود و معقول از آن جانوری
گویند و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود آن عسرت
حال لشکریان خذ ما صفی ودع ما کدر ... بر صید داشتند و لاغرها
می گذاشتند و در روضة الصفا مذکور است که راقم
حروف در تاریخی که یکی از ملازمان امیرزاده میرانشاه
نوشته دیده که دران صحرا شبها موشان از سوراخ بیرون
آمده مانند بلبل می سرائیدند تمثیل در شجرة الالهیة مذکور است
که هر انسان جانوریست در بعضی ازجاها که از سر تا
بناف شبیه آدمیت و از ناف تا بزیر مشابه اسب است
همواره از ایشان نغمات دلاویز و نغمات شور انگیز موافق
قوانین موسیقی سر میزند و ارباب این فن از استماع ان نغمات تمتع تمام

نموده گاه باشد که بنابر کمال التذاذ بیهوش گردند و هر چند
استادان ایشان تتبع آن ملکه برادای آن قادر نمیگردند القصه
اردو از انجا روان شدند در خلال آن احوال عرض لشکر داده
و بعد از ان میرزا محمد سلطان نبیره صاحبقران نزد انو زده
قراولی نموده در جمعه هفتم جمادی الاخره روان شده هر چند
لشکریان صحرا و دشت بیکران چنان را طی میکردند اصلا از ایشان
بلکه از بنی نوع انسان نشان نمی یافتند و هر کس را که بجرات
میفرستادند دیاره سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود
از صاحبقران و شیخ داود ترکمان را که مردی دلاور
کاروان بوده در بیابان و ریگستان بزرگ شده بان کار
فرستاد و او بعد از دو شبانه روز الاجوقی چند دید و در پس
پشته پنهان گردید چو صبح که ترک فیروزه از کمینگاه افق بر زد

بیت چو زنگی شب دید روی سیاه • در آیینه عالم آرای ماه •
زداد قهر آیینه را بر زمین • بجست از کمینگاه صبح از کمین •

یکی از ان طایفه بهمین هیئت شیخ داود او را گرفته نزد صاحبقران
آورد و بعد از انکه از هر جز پرسیده نه گفت در از خان خبری نیست
اما چند روز شد که ده سوار در جنگلی که نزدیک منزل ماست
انجا می باشند امیر چند نفر فرستاد که کس از ایشان
گرفته آن الاجوقها را همراه آوردند و بعد ازان چند نفری از ایشان

آوردند

آوردند و خبر توقتمش خان از ایشان بوضوح انجامید کوچ کردند
و دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی بکنار آب رسیده
صاحبقران از ان گذر معبر ان بگذاشت و ببالای آب رفته
عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحله کرده بکنار آب سمور رسیدند
و قراول صدای دشمن لشکر شنیده خبر بمیرزا فرستاد و میرزا
محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت و از
خبر توقتمش خان بواجبی معلوم شده خود عزم شد که احدی از
قشون خود جدا نشوند و در شب آتش نیفروزند و در وقت
کوچ هر یک بمقام خویش روان شوند و در روز دوشنبه غره رجب
از آب تنک بگذشتند و در انجا خبر بودن توقتمش در
قراکول محقق شده و درین اثنا امیر تیمور جهره دار که بزبان ترک
رفته بود گفته شد و چون شش ماه بود که بعلت شمال میرفتند
بودند در ان اثنا بجایی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح
صادق ظاهر میشود القصه در روز دوشنبه پانزدهم
رجب در موضع قندزچه صورت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
ظاهر گشته جنگی دست داد که سپهر پیر ان نوع واقعه ندیده
بوده و کس مثل ان داستان و افسانه نشنیده شعر

آن چه روزی بود یا رب که از نهیب تیغ و تیر • آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار •
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه • وز تف هیجا بجوش آمد زمین کوهسار •

چه دلان از بیم درک و پردلان از حرص نام * آن گریزان همچو موش و این همچو موش
گذاران همچو مار * مشهورست که در وقت جنگ کرانی که جا بجا
از غایت صعوبت آن تغیه هولناک جبات گشته بودند
چادر سحاب متواری گشتی شیران بیشه کارزار یعنی لشکر
جرار امیر ظفر شعار بزیر دو دیده اغاز نصب خیام و بنیاد طبخ
طعام کردند لاجرم مخالفان که تا آن وقت با خود خیام خام
می‌پختند دو دیدهٔ حیرت بدان راه یافته دیگ غرورشان از جوش
نشست والطناب خیام اشتغامی که برپای کرده بودند از شدت آن
چون تار عنکبوت از هم گسست فوجی از ارباب عمایم همچنین
سید برکه واو لاد شیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده
دست بدعا برداشته بودند چه اگر اندک شکستی واقع شدی
منتفی از جنب آن کلام سیح آثار رد از سیدای ناپیدا کران است
خواکخوارجان بدر نبردی حق جل و علی بران زمره مسلمانان
نمود موجب مودای روح افزای الا ان حزب الله هم الغالبون
حق بر باطل غلبه کرد و با آنکه جنود نا معدود کفار تتار در
برابر عسکر نصرت آثار اهل اسلام بودند امیر کیتی
مؤید من السماء بمحض تأییدات آسمانی استغفر الله النصر
عنایت یزدانی نوع لشکری را در جایی چنان که منزلها داد
ایشان بود و الافغان زبه آسوده داشتند زیر و زبر گردانید تا

عالیان

عالیان ظاهر گردد و فتح و ظفر روزی منوط بلطف کردگارست
نه بکثرت لشکرهای جرار **شعر** شب تاریک و دوستان خدای
می‌بتابد چو روز رخشنده * وین سعادت بزور بازو نیست *
تا نبخشد خدای بخشنده * غنیمت بی غایت و کسب بی حساب
نصیب ملازمان صاحبقران گردید گویند از جمله چیزها که چپ کاری
بود موسوم بکوتزمه که در حین نزول وارتحال آنرا از هم جدا نکرده
بگشادند بلکه همچنان بر گردون بسته در راه می‌بردند و هم
و هر یک از اعیان و ترمیان و شاهزادگان در چنان منزلی با عهد
جنگی هم آغوش بوده بی زحمت رکوب و راندن مرکوب
بمقصد می‌رسیدند سوارانش بر آمدن بر توسن مقصود بوده از راندنش
راندن عیش و حضور به وجه مرغوب حرکتش نزدیک بسکون
در اندیشش تابع گردون بوقلمون و احسن با قتل **امیدی**
علی الدوام بود چون سپهر * ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
عرض تحرک زیانه تحریک زلف جانانه و بدل پای گریستن
دست بازی با نگار حجاخانه کردن گردان نکام کسی به بنیاد نکم گرده
دهند به لجام دوران زیر بان هیچ یک از اهل اسلام مانجنین ام
نکرده دیده **شعر** هر کرا چون تو بخلوت جمع اراییست * یا د نارد که برون باغی
صحرایست * و بعضی از شعرا این دو بیت قرار داد و املا نموده **بیت**
عادت اینست که هر مملکتی فتح شود * مال غارت شود و خانه تمام برجا

بخا

واند زفتح باقبال شه عالمگیر • ال با خانه با خانه نشین شد بیغ
ودران اوقات کثرت در اردوی امیر کبیر بمثابه بود که اگر احدی
اردوی خود کم کردی بیکماه دوماه نیافتی جنس غنایمی که
مخصوص صاحبقران گشته بود بقول صاحب فتوحات
برین موجب است که سیصد هزار سکه [؟] صد هزار اسب
هشتاد وپنج هزار استر ومن البدایع صاحبقران نزد [؟] در
هفتم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وسبعمائه موافق
تنگوز ییل از راه دربند شیروان بعزم استیصال توقتمش
خان [؟] در حرکت آمده برکنار آب سمور عرض لشکر
نمود ودران روز بکبیر لشکر در دامن کوه البرز بود که
در کنار آب که پایین نخ زستان [؟] بیت لشکری سیل موج کوه شکوه
شتابنده پا پایدار همچون کوه • همه بهرام طبع وکیوان هوش •
همه پولاد ترک آهن پوش • وچنان مجمعی کسی در ایران و
توران بغیر از هجوم رجوم هرگز ندیده بود شعر ای سپاهت
را [؟] لشکر کش نصرت پزک • نه بیقین بر طول وعرض
لشکرت واقف نه شک • بالجمله برکنار آب ترک ان [؟]
در روز سه شنبه بیست ودوم جمادی الثانی بهم ملاقی شده مجددا
شامت کفران شامل حال توقتمش خان گردید وبعد از جد وجهد
بسیار مغلوب ومنکوب گشته بالکلیه از هم پاشید

ولشکرش

ولشکرش روی بوادی فرار آورده از پس شمشیر قاتل وامش
آب خون کرد اجل بیت وبالی که طاغی زکفران کشد • ببین تا
که کار ز کار کشد • توقتمش بامعدودی چند حیران وسرگردان بجنگلی
گریخته یکباره دل از ملک ومال برداشت ودرین نوبت عبور لشکر
امیر بجایی رسید که در کرّه اول بآنجا آمده بودند ودرین مرتبه
تمامی ایل والوس دشت قبچاق وحکام بلاد شمال بخصوص اولاد
جرداو لک دالان وباشتر ومکس وقربان وجرکس واروس
سیماسکو وقراسو وارس حق والنب غارت نموده اکثر
کفاران دیار را به تیغ جهاد بکند رانیده وسرای وحاجی ترخان بتخریب
نموده قتل غارت نمود وحاجی ترخان بر ساحل رود اتل وقوعست
ویک جانبش حصار منع دارد ودیگر جانب آب مذکورست آورده اند
که چون در زمستان آب یخ بسته یعنی باسانی پایگاه درتوانند
لاجرم حکم شده که آن طرف را ایخ حصار کنند برین وجه که پاره های
یخ برهم چیده وبعد از شام بر آن پاشند که یک صفحه شود ودر دروازه آن
نشانده بروی اصل منفصل ساخته بآن بلندی بر آرند ومن مآثر الکفران
توقتمش خان بکین وخلق دمار در مهتر تدارد وشوکت وحشمت
ونام وجاه ابهت لاکلام داشت از حد ایقا که نهایت معمورة
شمال است تا حدود کعبه ضبط نموده دار السلطنت او سرا
بود که مشهور است بنزان ومدت هجده سال به استقلال

سلطنت نموده بعد از جنگ مذکور مدتها سرگردان میگشت
و بتیمور قتلغ ولد تیمور ملک و ایلبک پسر ایلچی که بصاحبقران
پناه آورده بودند بعد از شکست اوایل اوزبک با مصاحبتی نموده
توقتمیش از بقا لشکری فراهم آورده بر سر ایشان آمد
و بعد از محاربه منهزم گشت و آخر در شهور سنه سبع و ثمانین و
توقتمیش فوت شد و فی الایام چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمایه
امیر صاحبقران از راه همدان متوجه اصفهان شده در اثر نزول
بر ظاهر شهر نزول نمود و علمای سادات و فحول اکابر و قضات
به استقبال شتافته طوغا و تکزغا مال امان قبول کردند و
محصلان بجهت وصول آن بشهر در آمده آغاز مطالبه
نمودند و کار بجایی رسید که ترکان بواسطه طلب وجه
فرزند و متعرض زنان عراقیان میگشتند علی کچه پا نام
شخصی از طبرانی آهنگران طبلی نواخته جمعی از نود و بالش
پیش او جمعی آمده بوثاق تحصیل داران شتافتند و ایشان را و
کسانی که بمحافظت دروازه ستند بشهر در آمده بودند قریب بسه هزار کس
بتیغ گذرانیدند و امیر تیمور از شنیدن این حرکت در خشم شده
بدروازه توقچی رانده و ابطال رجال متوجه بارو حصار شده تا
صباح با عوام و اوباش تلاش میکردند و صباح دوشنبه ششم
ذی القعده حصار مسخر گشته از موقف سیاست حکم تیغ

عام شد

عام شد و بروایت افضل هفتاد هزار کس بقتل آمده و حسب الحکم از
سرها منارها برافراختند و در مطلع السعدین مزبور است
که از دروازه توقچی تا قلعه طبرک که نصف دیوار حصارست
هشت منار در هر یک هزار و پانصد سر ترتیب و
داشتند و در نصف دیگر هم ترتیب داده بودند اما
کمتر و جمعی که در روز سیورغال گریخته بودند شب بیرون
آمده خواستند که خود را بجایی رسانند چون جمعی از دانندگان
برف تا زانو بالا • فوجی از سرگشتگان تبه ظلم روزگار • قضا را
الشب برفی بارید که پی قدم ایشان ظاهر گشته روز دیگر
از پی ایشان رفته به جانب متواری شده بودند بیرون
آورده از پی دیگران روان شدند و من الغرایب صاحب
قران در شهر شوال سنه خمسین و تسعین و سبعمایه بعزم
تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست و یکم ماه
مذکور به بغداد رسیده سلطان احمد دالی از بی مهمی واقف
شده از دجله بگذشت و جسر را بریده چون از لشکر بیگانه
دید گشت داد و یلان حله بدر رفت و امیر فوجی از امرا در
عقب او فرستاده ایشان ایلغار نموده از فرات گذشته
و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و چون در آن وقت
تعجیل رانده بودند چهل و پنج اسپ در زیر پای رسیده

و با سلطان دو هزار سوار جرار همراه بودند از الجند دلیر
جوان بر ایشان حمله آوردند و امرا بزبر دیده و فی لغار را
بزخم سهام حوادث انجام یک تیر پرتاب داشتند
و چون ایشان پشت دادند بهیا دران سوار گشته تعاقب
نموده ایشان باز گردیده حمله آوردند لشکر منصور بستوه
پیاده شده معاندان و یونش از انتبه پر صاحب خدنگ
نصرت عواقب فاتبعه شهاب ثاقب روکردان
ساختند بیت خدنگ از سینه میکرد غارت •
کمان میکرد از ابرو اشارت • نی ناوک نوای زار میکرد
نوای او بدلها کار میکرد • و یمینان همچنان سوار کرده
در دنبال ایشان شتافتند و آن گروه بدستور آمده و رخ
نوبت بر وجهی عطف عنان کردند که اراده جدال ضرورت
آمدن نشده با الضروره و هم او کنند طرفین داد مردی
و مردانگی دادند اما چون همیشه نصرت شعار لشکر جرار
امیر نامدار بود بمقتضای مودای نصر من الله و فتح قریب
إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ طغرای پرچم رایات
نصرت آیات یمینان و زبده حریفان عنان برادی
معطوف داشتند و ایشان سالماً غانماً مراجعت نمودند بیت
لشکر عزم تو آمد علم یا نصر • در مقام که از آتش فتح شد تمام

تمام

تمام لیکن دران دشت بی آب از غایت شدت حرارت آفتاب
عالمتاب بیت ز بس که آفتاب از هوا یافت تاب • دل سنگ
میسوخت بر آفتاب • و از کمال تشنگی بی تاب شدند آصفی
در دشت دلم آه چنان شد که ز گرمی • مرغان خدنگ تو
کشودند دهانها • بالضروره هر یک بشتاب از پی آب روان
شدند اینانج اغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژاد و
آن و معارف تومینان بودند جمعی را بتجسس آب فرستادند و
ایشان بعد از سعی و اهتمام تمام دو شربت آب یافته بدیشان
رسانیدند و اینانج اغلان حصه خود آشامیده تشنگیش باز
تسکین یافت جلال حمید را گفت حَسْبُنَا اللّٰه از تشنگی بجز آمده ام
حصه خود ببین تفقد فرمایی هر آیینه نامت در جریده ارباب
طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ مرقوم گردد امیر جلال
گفت درین باب از صاحبقران کامکار شنیده ام حکایت
دو شخص عربی و عجمی رفیق یکدیگر شده در بادیه بی آب
دور مانده بودند اتفاقا عرب را قطره ای آب مانده بود عجم بدو گفت
که جوانمردی و کرامت شهرت تمام دارد چه شود اگر شربت
آبی مرا ازین ورطه هایل حیات بخشی و در قید اهل عجم را
بر بنده منت خود در آری عرب بعد از تامل گفت اگرچه چنین بود ام
گر این کرم مستلزم عدم منت او را روا نمیدارم که بموجب

عَلَى الرَّفِيقِ وَكُونُوا فِي الطَّرِيقِ این فضیلت موروث از من ساقط
شود پس فنای ذات بر ابقای صفات اختیار کرده
آب به برادر داد و دل بر هلاک نهاد بیت بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو
هر کس که در طریق محبت زند قدم • باشد حرام دوستی دهر بر دلی
کو در وفای دوست کند فکر از عدم • خوش که من حسنه تمثیل الحکمت
عمل نموده حق برادران جوجی و چنگیز خان ثابت میکرد الحق شرط
الحمد چون بمجلس حضرت صاحبقران رسی از جانب ایران ای د
آوری داین حکایت را بر صحیفه تاریخ نگاری ایناخ افغان
قبول کرده بران گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک نهاد
آب به برادر داد و از ان بحد هلاک رسیده بود و خلاص ساخت
و خود نیز همچنان بکرامت از ان لجه بساحل نجات رسید بیت
میل کسی کن که وفایت کند • جان بهدف جان بلایت کند • مهر چنان
دوست که جانی بود • دوستی جان گرانی بود • در بعضی سیر از
حذیفه بن عدی منقولست که در غزوه تبوک بعضی اصحاب
از فقدان آب شهادت یافته ازین خاکدان بجنت تر آ
شتافته بودند و من قدری آب نگاه آورده نزد پسر
عم بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود وی را
گفتم آب خواهی گفت ع تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز • و چون
قدح را گرفت خواست که بیاشامد یکبار بر بازی دران حوالی از جان

مطالقی آهی بر کشید وی اشارت کرد که آب را بدو ده و چون آب
آب را نزد او بردم دیدم که هشام بن عاص است که از فرط عطش
نفسش نزدیک بانقطاع رسیده بود وی خواست که آنرا
بگیرد دید که یکی از اصحاب او در زیر تپالی بر روی خاک افتاده
چون ماهی از حسرت لب مطبه را گفت این آب را اول بده
بیت پنجره یکی رفت که ای برادر اگر • شربت حیوان خوری تشنه میر
از طرف او کرد اشارت بیار • گوست زمن تشنه تر او ز اسپاه
چون سوی او بردم چنین کو برت • کرد او زان سوی دیگر
جهت چنین هر یک اولیای رحوش • ترک خود زندگی یار خویش
تا نزد یکی الکس رفتم از هم گذشته بود و چون بر گشته
نزد هشام آمدم او نیز جان تسلیم کرده بود و چون ازیشان
در گذشته پیش پسر عم آمدم او نیز بجوار حق پیوسته بود شعر
ست جوانمرد درم صد هزار • کار چو با جان فتد ایجاب کار
آورده اند که نعمان بن منذر پادشاه عرب که قرب بعث
حضرت رسالت پناه علیه صلوة والسلام بر دست
خود پرورش گشته گشت روزی بر اسب خود موسوم بیحموم سوار
از پی صیدی تاخت و از لشکر جدا افتاده بسر او در بیابان خشک
پس طالب پناهی شد ناگاه بخیمه ای رسید اعرابی دید
که در انجا نزول نموده اسم وی حنظله طائی نعمان را فرود آورد

وحقت بجای آورد و با آنکه بغیر از یک گوسفند چیزی دیگر نداشت
آنرا ذبح نموده با قدری آرد که زوجه اش بجهت چنین روزی
نموده بود طعامی ترتیب داده پیش وی آورد و علی الصباح
که نعمان اراده رفتن کرد اعرابی را بر حال خود گفته تا آن وقت
مستور بود آگاه ساخته وعده تلطف فرمود و بعد از
چند گاه حنظله را هم حال پریشان دست داده حسب الصلاح
منکوحه اش متوجه ملازمت نعمان شد و چون بحیره که دار
السلطنه او بود رسید کب اتفاق از روز یوم بوس نعمان بود
و در آن روز نعمان و لشکریان با تمام سلاح پوشیده کرد آن
حال بوی میرسید رخت بعالم آخرت میکشید در آن وقت
آن بیچاره رسیده نعمان او را شناخت و از آمدن او بسیار پریشان
شد و آخر قاعده منفور خود را با حنظله گفته سوگند خورد که اگر درین
روز بر سر پسر قابوس برسد با وی همین و همچنین عمل
میرود بیچاره چون از حیات مایوس شد بنعمان گفت که اگر مرا
آنقدر مهلت دهی که یکبار اهل بیت خود را دریابم و شرط
ادب را بجای آورده بمیعاد دست آیم از مکارم اخلاق دور نیست
و چون نعمان از قتل او بسیار خجل شرمنده بود گفت اگر ضامنی
بدهی که وقت معهود حاضر شوی التماست مبذول است او شریک
بن عمرو بن قیس که یکی از اعیان و بر تخت نشسته بود نگاه کرده استدعای

اینمعنی

اینمعنی نمود وی قبول ننمود و آن فقیر سراسیمه و متحیر مانده
شخصی از قبیله بنی کلب نامش قراد بن اجدع پیش آمد
کفیل وی شد پس نعمان او را پانصد ناقه انعام کرده
حنظله مراجعت نمود و چون روز موعود رسید نعمان قراد را
را طلب داشته حکم بقتل او فرمود وزرا او را مانع شده تا شبانگاه
مهلت خواستند و چون آفتاب غروب کرد او را برهنه کرده
جلاد خواست که تیغ راند که ناگاه سیاهی از دور ظاهر شد
وزیران تا پیدا شدن آن شخص التماس تاخیر قتل او نمودند
و بیکباره آن سیاهی نزدیک شد که آن حنظله است آمدن
او بغایت بر نعمان شاق آمده از روی عتاب پرسید
که چون از بلا خلاص شدی چرا دیگر باره خود را در ورطه
هلاک انداختی و باعث این امر چه بود گفت وفا باز پرسید که
چه چیز ترا بوفا مایل کرده است گفت صلابت دین نعمان
پرسید که بر چه دینی گفت نصرانیت و برا بغایت آن حسن
وفا در نظر مستحسن آمده متدین بدین مذکور شده ترک آن شیوه ذمیمه کرد
نکته از شعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش ازین بنای کار بر
صلابت دین با یکدیگر معاشرت بر نهج صدق و سداد و صفای
خاطر و حسن اتفاق میکردند چون شکوه دین ما بین مردم
ضعیف شد از آن شیوه مروت و وفا را فقد داشته با یکدیگر

بمروت سلوک میکردند اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل
گشت اهالی روزگار شیوه عزیز مرغوب اِخوانُ هٰذَا الزَّمانِ جواسیسُ
العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند و
باشد که ازین بتر گردد بیت شد محو از صحیفه دوران خط وفا
یا خود دراو نبود چنین نقش دلربا ، حرفش گذشت یکدو حرف لا و لا ز آنکه گشت
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ، گویا نبود با خبر از این زمان گشت
ز ایشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ، ورنه درین زمانه که ماییم اندرو
نام و نشان نمانده ازیشان بهیچ جا ومن البدایع چون میرزا پیر محمد بن
میرزا جهانگیر بن صاحبقران شهر مولتان را بنابر فرمان امیر سعادت
نشان محاصره نموده بعد از ششماه مسخر گردانید در خلال این
احوال برشکال دست داده موجب اختلال احوال ملازمانش
چنانچه اکثر الافغان ایشان از روش حیات باز ماندند و
شاهزاده از ظاهر شهر بدرون خرامیده حکام و سرداران هند
که از وی آمده بودند بنابر خیالات فاسد سرباز زده از نو
متفارقان این حال حسب توجه صاحبقران دران دیار شایع گشت
و شاهزاده با ملازمان بعضی سواره و برخی پیاده بسوار استقبال
جناب ارجمند شتافت و بعضی از شرف دستبوس مشرف گشته
حضرت صاحبقران کشیده و فور پیلاکات و منقوقات برشته
بود که جمعی از کتاب آنرا بعد از روز بقلم گرفتند و بعد ازان

اطراف صح

چون استقاط دواب ملازمان شاهزاده برای جهت
پرتو انداخت متوجه مرمت احوال انجماعت شده دیگر
موازی سی هزار اسب بدیشان مکرمت نمود ومن الوقایع صاحبقران
نوی احتشام در شهور سنه ثلث و ثمانمایه فرج بن برقوق
حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهزم گردانیده تمامی آن
ولایت را بحیطه تسخیر در آورد سلمان چندان بود و سپاهی
احتشام شام را گز خاوران کنند یک صبح تا ختن ، و در آن
ایام که نعمای هر شام مضرب خیام ظفر انجام امیر بود فرج
حاکم انجا را تهیه بجا رسیده چون شنیده بود که تسخیر ان
مشایخ و اهل صلاح در مزاج امیر کبیر تاثیر تمام دارد بنابر
شیخ رزاق حرامی را با دو فدائی که هر یک دشنه زهرآلود
با خود داشتند برسبیل رسالت نزد صاحبقران روان داشت
مقرر برانکه چون دست یابند کاری از پیش برند شیخ و رفقا
از روی شعور بملازمت شتافته با آنکه چند نوبت فرصت یافتند
بنابر کمال حفظ الهی دست بر آن خطا نتوانستند کرد تا آنکه خواجه
مسعود سمنانی که از وزرای صاحبقرانی بود بعضی ازین
نقوش آن معنی نمود و چون ایشانرا گرفته شرط تفحص
بتقدیم رسانیدند دشنهای زهرآلود از ساق موزه
ایشان ظاهر گشت و شیخ معترف بخدعه مذکور گشته

نهان خنجر زهرآلود دیگر چو دراو داغ قسر بود **جامی**
خار هر کس که به خواه براه تو نهاد • خنجری گشت که جز در جگر او نخلید
در آن اشارت بزبان الهام چنانش سمت ازپیرایه اهالی شام
بل اصحاب کفر و ظلام که در ایام بنی امیه لعنت اهل بیت
رسول صلعم کرده بودند گذشت لاجرم لشکر نصرت لزوم
تاراج و نهب و سبب نهاده منبر و دیوار گاه بر جدار
تکیه اشتند و چون منازل آنجا چند طبقه از چوب مرتب بوده
در حالتی چنان مقتضای مؤدای إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا
أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا آتش در خانه ایشان افتاده یکبارگی را
پروای اطفای آن نبود و از یک سو برق غضب الهی جهیده و از یک طرف
آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعله بچرخ اثیر
میکشید و خامت و عاقبت اعمال ناشایست بریشان آمید
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **قطعه** گر ز آلله به کسی تو چند آر
کان بی • گردون قسر و کذار دو دودمان را کند • ز فضلات
فعلهای بدت زود روزگار • روز هر کدام روز که باشد ادا کند •
و امیرشاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مورشده
هر چند سعی میکرد نتیجه کمتر میداد تا آنکه مناره مسجد که تمام
از سنگ مرمر بوده توده خاکستر شده و مناره عروس که بلسان
مبارک نبوی علیه السلام مذکور بنصاریها بود و عده گاه نزول حضرت عیسی

عمرانست از آن بلیه سالم ماند و حال آنکه اصلش
از چوبست و ظاهرش را بگچ اندوده اند چون مغشوشی
دراهم و دینار آن دیار محکم شده بود که زر تمام عیار سکه
سازند و در اندک زمانی عساکر نصرت آثار چندان طلا
و نقره بدار الضرب آورده بودند که مبلغ
ششصد تومان تمغای آن بحصول پیوست و با وجود و فور جهات
پایان لشکریان اقمشه فاخره و خزینه و نقره و جواهر بکر بند
و من النوادر در شهور سنه ثلث و ثمانمائه که صاحبقران کامران مسخر
بغداد اشتغال داشت موسی از طرف ماوراءالنهر
رسیده از جانب محمد سلطان بن جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف
عرض رسانید و چون در آن سال در کان بدخشان قطعه
لعل آبدار که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مرئی آفتاب جهانتاب
بعد خون جگر در صمیم کان پرورش داده **حافظ** گویند
سنگ لعل شود در مقام صبر • آری شود ولیک بخون جگر شود •
حاصل گشته بود شاهزاده آن گوهر بیبها را با دیگر تحفات
و تحفها مصحوب او بدرگاه معلی ارسال گردانیده و موسی در
چنین فرصت آنها را گذرانیده محکم از دیدن آن دانه یگانه
که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حضرت
دست داده بدین دو بیت مترنم گشته **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی

زرافشانی لعل کرده در بدخشان یا عقیق اندر یمن • قزینها باید که تا صاحب قرانی
چون اویس • یا چو سلمان بنده از فارس خیزد یا قرن • فایده • جواهر
نامه مذکورست که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا
و کبریت احمر نام و نشان بود تا الکه در ختلان در زمانی
از زلزله شدیدی دست داده مصداق مؤدای
وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا هویدا کرده در خلال این احوال
در یکی از جبال الجبل که آنرا اشکناخ خوانند سنگ سفیدی که
دعامی لعلیت بر صفحه ظهور آمده لاجرم شرایط تفحص
بتقدیم رسانیده کان پنهان آشکارا و عیان گشت • ومن الوقایع
چون امیر منطبیر دهمال در یکسال جمیع اقبال قرمان و مصر
و دمشق و شام زوال رسانیده ان بلاد را الکه کوب عباکر
پیدا آثار کردانیده و بغداد را به حیله و قهر و غلبه مسخر
و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانچه در ان دیار
از دیار اثر نگذاشته زمستان نیز در قراباغ قشلاق کرده
در ان اثنا اراده تسخیر روم از خاطرش سر زده امرا و ارکان
دولت اینجنی را کاره بودند و بتوسط و کیلان مقرب بان
معروض داشتند که اکنون سه سال است که همواره حرکت در
زحمت حرب و تشویش یورش وجه کنند و عرصه روم مملکت
غیر بعض و پادشاهی را نسبتی با دیگر سلاطین نیست چه ارکان آن

وعدت

وعدت لشکر او فزون تر از سایر جبابره و قیاصره متقاربت
و نیز مظنه اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم
بیم ضررست صاحبقران چون یورش ابا خود مصمم داشته
بود از ان سخنان اعتبار نکرده بنا بر دفع غایله امرا و نوئینان
مولانا عبدالله لسان را طلب داشته حقیقت حال سوال
کرد مولانای مذکور که در سنین شهور چون اوشهاب از فنون
اختر شناسی طالع گشته بود امیدی همه زیج فلک جدول کیدد •
باسطرلاب حکمت کرده به حل • معروض داشت که درین ایام
ذو ذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانچه آخر روزها اندها ب شفق
پیدا مانده و حکمای ان در رساله استادان این فن تخصص مولانا
محیی الدین مغربی مسطورست و ان نسخه را بمجلس آورده
در انجا مرقوم بود که ذو ذوابه در برج حمل دالست بر
انکه لشکری از جانب مشرق بر روم مستولی گردد و اهالی
آنجا اسیر شود لاجرم صاحبقران از انجمن خویش اشاره
باقتضای رای صواب مقتضای اَلفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ
این عزیمت را بامضا رسانیده در روز یکشنبه هفتم شعبان
سنه اربع وثمانمائه موافق روز نوروز سلطانی ایت ئیل
از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایت روم توجه
نموده سلطان شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل

عامل نامیه را باز تعمل ● اول افتتاح از قلعه کاخ زستند جمع
که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بر شرفات کاخش رسیده
بود کردوان قلعه که از امهات قلاع آن ولایت در
ذروه کوهی منیع واقعست که پای وهم تیز تک در راه تعالی
معارج آن چند نوبت لنگ تنزه بر آمده و تیغ طایر خیال
سبک بال از عروج بر برج فلک مثالش تنگ آمده قاضی نجات
سپهر منقش پلنگی در و ● چو العبه زهره پاره سنگی دروه ●
القصه حصن حصین را که مسدوده حالش بود امیدی
از چهار ارکان واز سبع سموات طباق ● زد بالی کرکند تیر عقل ودرین
نایه از دستش که پا برکوشه بامش نهد ● کر شود ان سبع اش سبعین
آن چار اربعین وَكَمْ مِنْ فِئَةٍ کمال اسمعیل
بجزو قسمت شده صد بار هم دو ابلیش ● که نا کمند نظر چون توان افکند
علو کنکره اوبنجایی برسیده ● که آسمان از چشم اختران افکند ●
زده از مبارزان حلقه گیر امیر کیر بسر پنجه قهر وغلبه تسخیر
کردند بموجب الفاتحه ام الکتاب ع سال که بنکوست از
بهارش پیداست ● پیکر ظفر در عرصه ولها جلوه گر گشت صاحب
ظفرنامه گوید که از غرایب ان سرزمین آنست که هر روز در
فصل بهار سه روز متوالی طغار طیور رنجبه عصفوری که از
نو پر بر آورده باشند از هوا فرو می آیند واهالی انجا انبار حج کرده نمکسود

بیلکه

مکینند ودر اوانی وظروف ذخیره میسازند وهرچه دران سوده
کرفته نمیشود دیر شش بزرگ شده میپرد بالجمله در روز جمعه
نوزدهم ذی حجه سنه مذکوره افتاب در ششم درجه اسد در جوالی
انکوریه با ایلدرم بایزید مصاف داده غالب آمد و قیصر را در
وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آورده
و مضمون أَصْبَحْتُ أَمِيرًا وَأَمْسَيْتُ أَسِيرًا ظهور پیوست
امیدی تاب تو صد چو سلاطین بدا شته ● تیغ چگونه داد فتوحات
نوادر اللطایف در شهور سنه ثمان وثمانین وسبعمایه
صاحبقران تخت هلاکو خان که از هلاکو به شیر دانست تا بغداد
و از همدانست تا روم به اسم اولاد خود میرزا امیرانشاه
تفویض فرموده واین شهزاده عیاش لوند مشرب بود اکثر
اوقات حضور الصحبت وعشرت مصروف داشته این مضمون
منظور داشتی فغانی صحبت قضا نیارد نقد روان تنها ●
ساغر طلب چو تکیه بر اوقات کرده ● ناروزی در شکار
گاه از اسب خطا شده از خانه زین لیکه کردن بر زمین آمد
وزمانی بیک بیهوش گشته الطایف در معالجه سهوی کردند
وآن منجر تخبط دماغ شده از افعال ناهنجی رسید وچون
این خبر در سمرقند بصاحبقران رسید بنابران در شهور سنه
اثنی وثمانمایه بعزم یورش هفت ساله لشکر باز ان کشید

و شاهزاده مشار الیه را از نظر التفات انداخت و نوازش را
منتفی و متعذر ساخت و از موقف جلال حکم سیاست ندما
و مصاحبانش نافذ شد از آن جمله مولانا محمد کاتب کحلی که با
وجود کمال و فضایل در شیوهٔ نثر و جد و لطف و هزل و مطایبه
اعجوبه عصر بود و داستان قطب نایی و حبیب عودی
و عبد المؤمن گوینده که هر یک در عمل خود شهره و اهل آن کار
سرآمد ادوار بودند گرفتار گشتند خواجه عبد القادر که مصنف
که فیثاغورث وقت بود فرار نمود و العهدة علیه ایشان را بپای دار آوردند
مولانا محمد این قطعه در بدیهه گفت بیت پا یاران کار
آخر عمرست محمد را ● کر بایدت دگر نه بدست اختیار نیست ●
منصور وار گر ببرندت بپای دار ● مردانه پای دار جهان پایدار نیست
و خواجه عبد القادر در کسوت قلندران و ابدالان در آمده سیاحت
میکرد ناگاه یکی از ملازمان امیر او را شناخته گرفت
و بمجلس صاحبقران آورد و خواجه چون حاوی اصناف
کمالات بودند حلیه قرآن را بتجوید میخوانده در آن ورطه هولناک
دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده آغاز
تلاوت کرد صاحبقران از ابر حال او ترحم آمده او را امان
داد و این مصراع را بر زبان آورد ع ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ●
اما خواجه عبد القادر بن حافظ غیبی مراغی فرید دهر و نادره عصر

و اعجوبه زمان بود چنانچه متون تواریخ مشحونست بذکر او در
زمان سلطان احمد بن شیخ اویس جلایر که این مطلع خواجه منشی
مآثر اوست بیت احمد الله علی معدلت السلطانی ● احمد شیخ
اویس حسن ایلخانی ● و خواجه رضوانشاه که سرآمد اهل
ادوار خلاصه استادان روزگار بود بنا بر کمال وقوف پادشاه
نوبتی کاری که مشتمل بود بر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و
شش آوازه و مبنی بر نغمات و نغمات بی اندازه ترتیب داد
بسالهای دراز بدان بهای و بلند آوازه بود و خواجه در
عنفوان جوانی در آن فن شروع نموده گوی سبقت از همگنان
در ربوده و در خدمت سلطان دعوی نمود که اگر خواجه رضوانشاه مدت
الحیوة این نوع نادره بصحیفه ظهور آورده بنده درین ماه رمضان
سی نوبت که هر یک در صنعت کم از آن نباشد مرتب ساخته بشرف
العرض رساند لا جرم زمره ندیمان حسب الامر سلطان اشعار
عربی و فارسی اختیار و انتخاب نموده هر روز نوبتی موضح بشعرها
فیثاغورث تمام میگردانید و در روز جمعه عید جمله این سی نوبت را
در سلک تحریر و تقریر کشیده تمامی حضار بارگاه بتخصیص خواجه
رضوانشاه معترف گردیدند و سلطان در بارهٔ آن نادرة الاوان انواع
لطف و احسان مبذول داشته مبلغی بسیار عزیز گردانید
بعد از خرابات عراق و ادبار ایلخانیان افتاده ملازمت

میرزا شاهرخ رسید و در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائة
در وبای عام هرات جان عزیز بقابض ارواح سپرد و چون
بر سریر سلطنت تبریز میان سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان
کار بستیز رسید و وی بر سلطان غالب آمده او را بقتل آورد
این خبر که بسمع میرزا شاهرخ رسید از خواجه پرسید که هیچ چیز
بواسطهٔ عزیز گفتهٔ خواجه این رباعی بخاطر رسانید عبدالقادر عبدالقادر
در دیده و هر دم خونریز • با در سینه میتنت پای ستیز • کان مهد سپهر
خنده‌ی رانا گاه • تاریخ وفات گشت فتنهٔ تبریز • لیکن خواجه
یکی از مصنفات خود آورده که در شعبان سنه تسع و سبعین
و سبعمائه در تبریز پادشاه زمان سلطان حسین بن
حسن اویس ایلکانی میفرمود کسی باشد که هر روز نوبتی
بسازد استادان عصر بتخصیص خواجه رضی الدین رضوان
شاه متفق اللفظ و المعنی گفتند که این ممکن نیست و از
جمله ممتنعات نیز گفتم ممکن است و خواجه بر سر آن بعید
هزار دینار گرو بست و دوران باب وثیقه نوشت
و پادشاه گواهی خود در باب طلب آن رقم فرمود
خواجه شیخ کجی و قاضی شیخ علی صالحی و امیر زکریا
خط بر آن نهادند اما ضایع و زکیت وصول رمضان شد
تعیین کرده داشتند پادشاه و خواجه

شیخ

و شیخ و خواجه سلمان العقبه سلخ شعبان آغاز این امر کرد
هر روز نوبتی ادا میکردم و در روز عرضه هر سی بلا زیاده و نقصان
معروض داشتم و خواجه رضوان شاه صد هزار دینار زر
و دفتر بلکاح شرعی بخانهٔ بنده فرستاد و من نوادر الکرس
امیر بیک اند چون از یورش هفت ساله باز پرداخته تمهید قند
را تجدید بنیاد سلطنت ساخت خواست که بموجب حدیث
تناکحوا تناسلوا نواده کان را در سلک ازدواج یکدیگر
کشد و برین گمان کسانی که در دو زنجی هم قندست بواسطه
مجلس طوی اختیار فرموده مضرب خیام مسرت انجام کردانید
و جارچیان به اطراف و جوانب رفته حکام و سرداران الوفات را
بتواناتی بزرگ حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان
بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا
پیر محمد بن میرزا جهانگیر از غزنین کامستان طلب داشته
شود دولت امیر فرمود که طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را
طلب دارند بالجمله در غره ربیع الاول از کان گل با دامن
شد و ا... و بیغوزلاغاج که قریب ده فرسنگ باشد طناب در
طناب پیوسته و سراپرده خاصه صاحبقران
یک فرسنگ بود و در اندرون آن خیمه و خرگاه و اتاق پیاده
امادا کجنه خرگاهی دولت سه دوازده پای عالم آرای که

پیرونش از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل هفت رنگ
رنگ بود و اطنابش ابریشم و ستونهایش منقش و قبه‌هایش
از طلا و کرسی ایوان از نقره خام و در عرض کمینه رسنهای
میگردانید از عجوبه روزگاران و دوازده پایه چنان وسیع بود
که ده هزار کس بفراغت در سایه آن می‌نشیند **نظامی**
هزار اوفتاده با دایرانش چالاک دست • که کرد این چنین
زرین طناب چیستون برپای **ومن نتایج الحمق** چون میرزا عمر بن
میرزا میرانشاه از پدر و برادر روگردان شده دست توسل
در دامن عمش میرزا شاهرخ زد حیث حضرت فرزندانه او را در
عطوفت جا داده الکاء مازندران او را بوجه اقطاع او مقرر داشت
واو در آن استقلال یافته علم مخالفت عم برافراخت
و چون میرزا شاهرخ بران اطلاع یافت در انجام استیصال او
نموده در حوالی قریه رودوبه در دوشنبه دوم ذی قعده
سنه تسع و ثمانمائه تلاقی فریقین دست داده بعد از مقاتله
و محاربه بسیار شاهرخ میرزا غالب آمده بموجب جاء الحق
وزهق الباطل عمر که از نقد عمر و جان بر سر گریزان نهادی
خسرو شود ابر از چه از دریا سر افرازد • تا آخر پیش دریا سر نهد بازش •
با حبه شمال چه تاب آورد چراغ • با دولت همای چه پهلو زند زغن •
مطایبه مشهور است که شخصی از کسی پرسید چه نام داری

آن

آن شخص جواب داد که عمر گفت چه بد نامیست که تو داری
که اگر عین حذف شود مر ماند و اگر میم هلک شد دعا ری الکاف
لی کرده و بغایت تا بکار رود **ع** این چه بد نامیست کز عالم
افتد نام تو • **القصه** میرزا اسکندر بجهت ایصال این خبر
سرعت از طرف هراة ارسال داشت و جناب میرزا بایسنغر
که خلف صدق میرزا شاهرخ بود شاطر خود را بواسطه همین امر
نامزد و شاطر خود را در حوالی کوسویه سوار نموده گفت فرا خبر
بجهت همین بشهر فرستاده خانه امرا پیاده مجروح شده راه
نمیتوانم رفت سوار از دیگر ل خورده مگر تنها از سرعت دا
شاطر او را پای غلط داده در تنگ افتاده مسافت کهی وحشش
ز سمت دیگر در قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانید
و چون همگی خواطر و صغار و کبیر از خواتین و شهزادگان جمیع
قوی متوجه آن خبر نصرت اثر بودند از استماع خبر فیروزی
بغایت خوشحال فارغ البال گشته روز دیگر بانشیه و
اسپ و خلع فاخره بر او ایثار کردند که طی مسافت دور و دراز
و نیاز کرده بود الحیاة بین الافتراقین **بیت** از ازل دید
اقلیم فلک مسخرانه لیناز ده را • هر عان عالم علوی بر هم زده خود •
میکشانید ابر افلاک فرو سے فتا • بیه پاینده از سر یاقوت خورشید کلاه •
ومن البدایع میرزا شاهرخ از غایت صفای نیت و خلوص طویت

هر جمعه بواسطه اداى نماز جمعه بمسجد جامع هرات تشریف
برده تا در جمعه بیست سیوم ربیع الثانی سنه ثلثین
وثمانمائه وقتی که از نماز فارغ بوده متوجه دولتخانه گشته
اکثر امرا سوار بر در مسجد ایستاده بودند و نقارچیان نقاره
معمول بنیاد نقاره کرده ناگاه شخصی نمد پوشی احمد
نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان
به راه آمد پادشاه یکی از مقربان گفت که بگفت مدعای او
معلوم کن او که جواب نموده پیش دوید کارد بر شکم وی رسانید
امرا مضطرب گشته بعد از زخمت او پاره پاره کردند و یکبار
غوغا در مسجد عظیم برخاسته خلایق سراسیمه گشته
ونقارچیان را دست از کار مانده غریو بیرون دادند و
بگردون رسید و پادشاه امیر فیروزشاه را طلب داشته
و از غایت دهشت سوار شده روان خواند میرزا که در تحت
نشسته دولتخواهان بنا بر دفع مظنه بد اندیشان تکمه آتشه
و آن زخم را بسته بسوارش کردند ونقارچیان بهمان
پیش نقاره نواختند بباغ زاغان درآمدند و جراحان
بعلاج مشغول گشتند و اندک فرصتی آن جراحت براحت
در جهت برحمت تبدیل یافت و در آن واقعه گفته اند **قطعه**
سال تاریخ هشتصد و سی بود ⁕ روز جمعه پس از ادای صلوة ⁕

نقطه

نقطه پس عجب واقع شد ⁕ در خراسان ولی بشهر هرات ⁕
زخم کاردی در بساط چون زدند ⁕ خواست تا شهر حی زند شه مات ⁕
ومن الوقایع چون در شهور سنه ثلث وثلاثین وثمانمائه
امیرزاده بایرعلی ولد قرا اسکندر بن امیر قرا یوسف از
پدر رنجشی نموده نزد سلطان خلیل والی شروان رفت
و آن لیلی دوران نزع شاهزاده را که بناوک مژگان خونریز
در صف عشاق رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه
سینه بیدلان از هدف تیر ملامت ساختی **نظم** خود از برای سر
زره از بهر تن بود ⁕ تو جگری عادت دیگر نهاده ⁕ در بر تست
دل چون خود آهنی ⁕ وان زلف چون زره را بر سر نهاده ⁕
بنا بر خلوص وداد که با دودمان تیموریه داشت بنده کرده
او را ه دریا نزد میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا از آن شکل
رخسار و ملاحت گفتار از چاه در آمده تبدیش برداشت در
ترمیش کوشیده و در حرکه شاهزادگان نشانده تا آنکه در روزی
که استاد فرح رسیده کرکان رعدی که چهار من سنگ
بعوی می انداختی ترتیب داده بود و شاه تمامی سپاه بکوه
بادگیاه فرموده خلایق بی نهایت از شهر بیرون آمده
بودند و میرزا بر سر پشته ایستاده نظر بهر طرف می افکند
ناگاه در آن اثنا نظرش بر امیرزاده بایرعلی افتاد که چون

از وی پیدا شده فریاد از نهاد خلق بر آمد که ما هذا بشراً
ان هذا الا ملک کریم جامی بیت حد بشر این حسن
لطافت که تراست ❁ روح قدسی که بدینگونه مصور باشد ❁
و تماشای چنان زنان بود انگاشته یکبار همه بجانب او شتافتند
و بدین مضمون بلاغت مشحون مترنم گشتند بیت این گرت
پیکر ره حذرا خلف کیست ❁ وین در گرامی به زوج
صدف کیست ❁ میرزا ازین توجه عرق غضب در حرکت آمده
او را بگرفت و سر تنه و بستاد مصراع پس فرع همایون که به تیر نظر افتاد
و من آیات البلاد آنکه برای جهان نمای سالکان مسالک و بدایع سیاران
ممالک و قابع که پیوسته خاطر خطیرشان ادراک حکایات
غرایب اماکن منعقت و ضمیر منیرشان از استماع
نوادر مواطن متتبع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین
در خلال احوال صاحبقران و میرزا شاهرخ
بهادر خان قصه حیرت افزای ممالک ختای را که از لغات
نقل کرده و داستان هندوستان که برای چین مشتمل
نموده صفت گشته موافق الکه در ظفرنامه سمت تسطیر یافته
بتحریر آورده چون نعد زنا مناسبتی بوضع این مختصر داشت
بنا علیه موخری ازان در قید تحریر آمد حکایت ختای دیگر
چون در سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه میرزا شاهرخ

ایلچیان

ایلچیان بجانب ختای ارسال داشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث
الدین که جوانی مستعد بود خاصه بهبیت همین همراه کرد که جمیع
خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچه دران
باب درست دارد و بی زیاده و نقصان بحضور آورد و ایلچیان
در سنه خمس و عشرین بهرات آمدند و چون خواجه غیاث
الدین شرح آن حالات بی غرض و تعصب نوشته بود
و بدیده دلگشاده آن سخنان ثبت افتاده و این حقیر نیز خلاصه
ازان التقاط نموده معروض میگرداند که ایلچیان در شانزدهم
ذی قعده این سال از هرات توجه نمودند و در ششم جمادی
الاول سنه ثلاث بکیلکانی رسیدند و در اوایل شهر بهرام درآمدند و دران
بیابان با آنکه آفتاب در سرطان آب در انگشت یخ می بست انوری
مگر زمانه با سنگری برون آمد ❁ که آب گشت چو فولاد و باد چون سوهان
و آخر جمادی الآخر بطاقان رسیدند و نهم رجب بقراخواجه رسیدند
صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خانبالیغ که تختگاه ختای است
براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزل است چه ازانجا تا قراخواجه
سی و نه منزل است و از قراخواجه تا سکاول که سرحد ختای است از
کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها ساخته و جای علفی
و آنجا بضبط سرحد قیام مینمایند سی یک منزل است ازانجا تا
بکنجانفو که از شهرهای معظم ختای است پنجاه و نه منزل و ازانجا تا خانبالیغ

منزل و ممالکی که هم سواد اعظم است از آن ولایت چهل منزلست

گویند راهی دیگر هست که از ختن تا بحد ختای بچهل روز میتوان رفت

اما هیچ آبادانی ندارد و ریگ روانست پت در کعبه رهی است بمقتضد

پیوست • و از جانب مینی ره دیگر هست • لیکن ره میخانه به آبادانی •

راهیست که کاسه میتوان داد بدست • جایی که در آن جول

میکنند اگرچه زود بآب میرسد اما در بعضی مواضع آب

سمیتی دارد و هر جانور که میخورد هلاک میشود و از غرایب

آنکه دو چاه که میانه آنها مسافت نیست گاه باشد که

آب یکی چون زهر مارست و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار

و از ختن تا بکاشغر پانزده روزه راهست و از سمرقند بکاشغر

بیست و پنج منزل و در ختن دو رودخانه ایست یکی قاش و دیگر

قراقاش و سپید سنگ آن رودخانه یشم است و از آنجا بدیگر

ممالک میبرند و از دو رودخانه از قراتوداق قمر و میرزا القصه

ایلچیان روز نوزدهم بقصبه آقاصو رسیده و در دوازدهم شعبان

در دوازدهم در اثنای بیابان بشیر گاو قطاس دچار خورده

و آن گاو چنان بزرگ میشود که گویند بوقتی سواری از پشت زین

به شاخ زیر بوده مدتی در سه شاخ او بود ع باشد سخنی غریب اگر

راست بود • و چهاردهم شعبان بمنزلی دیگر رسیدند که از آنجا تا

بلکو که اول شهر ختاست ده روزه راه جول بود جمعی ختاییان جهت ایلچیان شده

بموجب فرمان استقبال نموده و یک روز در مرغزاری صفه

عالی ساخته و سایه بآنها بر افراخته و شیرها و صندلیها نهاده و

از قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک و تر در طبقها

چینی ترتیب داده بودند و بر زیر هر شیره گلی بسته و بر صندلیها

در خانها آراسته و در آن چنان طوی ترتیب داده که در شهرها

معتبر دیده بود و بعد از طعام اصناف اصناف مسکرات پیش آورده

و همه کس را گوسفند آرد و جو و مایحتاج داده آنها را با اهتمام تمام

نزد ایلچیان فرستادند و درانجا اسامی ایلچیان و ملازمان تعلیم

گرفتند و دیگر روز که خدمتکاران درآمدند و خدمت بیکردند

و شانزدهم شعبان دانگ چی حاکم سرحد ایلچیان را طوی

عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانیده و در آن صحن بعمارتی

شکل فلک ساخته بودند و پری در آنجا رقص گفته بلاتین آن

جانوری پای بر میداشت و سر میجنبانید و تقلیدی بغایت خوش

میکرد چنانچه موجب حیرت مردم گردید و بعد از هم کوچ کرده آمده

بعد از چند روز بقراول رسیدند و قراول قلعه محکم است

و اطرافش کوههای رفیع و راه در میان قلعه واقع شده

یکمرتبه دیگر نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکجو آمده

در یام خانهای بزرگ که بر در شهر هست نزول آمدند و تمامی جهت

و اسباب ایشانرا ستانده در دفتر ثبت کرده و سپردند و جمیع

با یکتاج از مکول و مشروب و مفروش و ایام تا نهایت بموده و پیشت برای هر یک دست جامه خواب ابریشمین و کیتی یک خدمتکار فرمان بردار آماده بوده و از انجا تا خان بالیغ که تکمات نود و نه یامست همه آبادان و میان یامها چند زغو و کیدیوی و این زغو عبارتست از خانه شصت گز بلندی و دایم دو کس درین خانه باشند و در انجا زغوی دیگر نمایان باید چون حادثه سانح شود فی الفور آتش کنند تا انکه زغوی دیگر دیده آتش نیز آتش کنند چنانچه در یک شبانروز سه ماه راه خبر دار گردد که قضیه واقع است بعد از ان مکتوبی که مشتمل بر تفصیل آن واقعه بود متعاقب رسد و از کیدیو دیگر از دست بدست میرسانند و کیدیو خانه داری چند که در انجا ساکن گردانیده اند و خدمت ایشان همین است که مکتوب با بکیدیوی دیگر میرسانند و مسافت میان دو کیدیو قوی چهار ده الک و سنگ لنت و مردم زغو هر ده روز ده کس بکشیک انجا می باشند اما مردم کیدیوی دایم در انجا ساکنند و در انجا زراعت مینمایند و از سکجو تا قمجو که شهر بزرگتر است نه یام بود در هر یامی چهار صد سی راس اسب دراز گوش بوزنه تحت ایلچیان می آوردند و پنج ده و شصت عرابه و از غرایب قمجو خانه است که او را چرخ فلک میخوانند مثل کوشک هشتی و از زیر تا بالا پانزده طبقه

و در هر طبقه منظرهایی مزین خطائی و غرفه ها و ایوانها تمامی آن طبقات منظرهای خرد و بزرگ ساخته بودند و در انجا صور غریب نگاشته و زیر ان کوشک صورت دیوان که ازان بر دوش دارند و دوران هشت گز و بلندی دوازده گز بود همه از چوب تراشیده و مطلا کرده که گویی طلاست و سر آن در زیر آن و میلی از آهن او زیر تا بالا تعبیه کرده و یک سر میل بر کرسی آهن نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در انجا استوار کرده چنانچه در سه پایه بادک حرکتی آن کوشک معظم بگردش آید العقصه هر روز بمنزلی و هر دم بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بشهری که بر کنار آب قراموران که برابر جیحون رسیدند و دران شهر چون دختران صاحب جمال می باشند و بجهن ابا و اشتها دارو شربت در کمال عظمت و از انجا بگذشته بشهر دیگر عبور نموده در هشتم بشهر صیدی تو رسیدند و آن شهریست در کمال عظمت و در او بتخانه بسیار است و در بتخانه بتی است جسیم از برنج ریخته بلندیش پنجاه گز تمام اعضا بر هر عضوی صورت دستی و بر کف دستی صورت چشمی و آن بت را هزار دست خوانند و کرسی را از سنگ تراشیده این بت و عمارت بر بالای ان کرسیست و دیگر روانها و منظرها و غرفه ها بر گرد او چند اشکام اول از کعب او گذشته اشکام دوم الی

و مرتبه سیوم از زانوش گذشته و چهارم بمیانش رسیده
پنجم بسینه و همچنین چند اندام دیگر تا بسر و سران عمارت بموسن
درآورده اند چنان پوشیده اند که عقل در و متحیرست و این
عمارت مثل اشامت و در همه اشامها از درون پر دستان
کرده و این بت را ایستاده ساخته اند و قدم او که هر یک در پی
ده گز باشد بر بالای دو سپه رنجیه ایستاده و ان خود بنا
دکولی معلق ایستاده است و همچنان چهارصد خروار برنج در
آنجا صرف شده باشد و درین شهر کوشک چرخ فلکی چون
شهر قمچو بود که از ان بزرگتر و بهتر و هشتم ذی حجه هنوز صبح ندمیده
بود که بدروازه خوان بالیغ رسیدند بغایت بزرگ و شهر دیواری
از چهار روی دیوار ریگ و سنگ بوده و بر دیوارهای دور شهر بواسطه
آنکه عمارت میکردند صد هزار چوبه بسته بودند روایت
صاحب فتوحات و صاحب تاریخ وصاف آورده که در شهر
که در زمان استیلای مغول بر دست قبلاقاآن گشته بود
چنانکه گذشت سواد اعظم ممالک چین است که از ختای نیز
گویند و آن بلده بر وضع طولانی افتاده و دورش بیست چهار فرسنگ
دوازده بند از شهر تا مسافه سه محل یام بسته اند و طول راسته
بازارش سه فرسنگ است از جمله اهل حرف سی و دو هزار زرگر اند
باقی صناع را برین قیاس توان کرد و از جمله تمغاوات هر روز

بحقه

مقصد بالش جاو حاصل تمغای ملک انجاست و از جمله
ساکنان منات و بالش لشکر که عبارتست از هفتصد هزار
منات و تومان رعیت سوای عزبا و تجار وارنده و رونده
و کشیشان و عبده اصنام که ایشان داخل دفتر عرض نیستند
و هر شب هزار تومان عسس بحفظ حراست شهر اشتغال
دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و بسیار سفینه
پل بسته اند و سفاین بیحد و نهایت در انجا آمد شد مینماید
و باوجود شهری باین عظمت دورش کوچها و محلات ان تمامی
از خشت پخته و سنگ تراشیده العهدة لطوله
هنگام صبح دروازه را گشوده بودند ایلچیان را از برجی که عمارت
میکردند بشهر درآوردند و بر در کریاس پادشاه فرود آوردند
و دران فضا هفتصد قدم سنگ تراشیده بود و پیاده از روی
دورش گذشته به درگاه رسیدند و هر طرف در پنج فیل
ایستاده خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها
گذشته تا بدرون رفتند و قریب صد هزار آدمی ان وقت
که هنوز روشن نشده بود بر در درگاه حاضر آمده بودند و
فضایی بود بغایت وسیع در پیش او کوشکی بود بر در دروازه
و بالای کرسی ستونهای پنجاه گزی بر پای کرده بود و عمارات
بر بالای آن وطبنی ساخته شصت گز در چهل گز و پیش ستونها

سه دروازه و میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و میانین
محل پادشاه است و از طرفین خلق میگذرند و بر بالای کوشک
پشت دروازه چپ و راست کورکه و ناقوس نهاده و دو جنیبه
و کس منتظر تا پادشاه کی بر تخت برآید و ضرب بزنند صد هزار
آدمی در آن وقت بر درگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی
ایستاده و آواز زیر و بم باهم ساز کرده بزبان ختایی و لحن
ایشان دعای پادشاه میگفتند و دو هزار سلاحدار ایستاده از تیغ
باشمشیر و حربه و خشت و قولا و تبرزین نیزه و شمشیر و گرز
در دست داشتند و بعضی بادبزن ختایی چتر گرفته و در
اطراف آن فضا خانها و ستونهای و صفهای معظم بر کنار صفها
و دیوار خانها مجموع شبکه و نقش از سنگ تراشیده القصه چون
روشن شد آنها که بر بالای کوشک منظر پادشاه بودند کورکه
و سنج و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشادند
و خلایق در آن دویدند چون از این فضا بفضای دیگر رفتند آن
نیز بغایت وسیع و دلکش بود و در برابر کوشکی از اول بلندتر
برکشیدند آورده‌اند صفه بر چهار گز و گرد تخت مثلث همچون خرگاه
گرفته از اطلس زرد و نقش ختایی و سیمرغ و اژدها در او نموده
و بر بالای کرسی از زر نهاده‌اند در جانب دست راست ختاییان
صف کشیده ایستاده‌اند اول امرا و تومانات و هزاره و صده

بسیار بر یک راه دست راست تخته موازی یکدیگر و ذرع شرع
طول و یک چهار یک عرض و بغیر آن در جایی نمی‌ماندند و در عقب ایشان
نزدیک از صد هزار کس زره پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای
برهنه در دست صفها راست ایستاده مجموع خاموش که
گویا متنفسی آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمد و نردبانی
نقره پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه
بر تخت برآمده بر صندلی نشست میانه بالا و محاسن نه بزرگ
و نه خرد و نه کوسه قریب دویست سیصد موی محاسن از زنخدان دراز
که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده از چپ و راست تخت
دو دختر ماه روی موها بر میان سر گره زده و گردن و عارض
گشاده و در گوش مرواریدهای بزرگ در گوش کرده کاغذ و قلم در
دست منتظر تا پادشاه چه فرماید و هرچه بر زبان پادشاه گذرد
قلمی نمایند و چون بحرم رود نوشته بر وی رسانند اگر حکمی تغییر باید
کرد خط بیرون فرستند که اهل دیوان بر آن عمل کنند موجب
بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها روی برابر پادشاه
ایستاده و ایلچیان را با بندیان در دست دیگر پیش بردند اول گناه
بندیان پرسیدند هفتصد کس بودند و بعضی دو شاخه در گردن و بعضی
دست در گردن در تخته و پنج شش را بر تخته دراز بند کرده
سرها از تخته بیرون و هر کس را کسی موکل موی کناه

کار گرفته تا پادشاه چه فرماید بعضی را قتل و بعضی را زندان
در تمام ختا هیچ حاکم و داروغه را یارای آن نیست که کسی را
بکشت جرم گناه کار را بر تخته رقم کرده بر گردنش آویزند و با
زنجیر و دوشاخه بپای تخت ارسال دارند اگرچه یکساله راه
باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قریب پانزده گز
پیش تخت امیری زانو زده بخط ختایی احوال نوشته خواند
مضمون آنکه از راه دور و دراز از پیش شاهرخ پادشاه و فرزندان
او آمده اند و بواسطه پادشاه تبرکات آورده بپای تخت
سر زدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان
و مترجمان بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی پادشاه
بدو تعلق داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان دان
ایلچیان را گفتند دو تا شوید بعد از آن سر بر زمین نهید سه کرت
ایلچیان سر نهاده پیشانی بر زمین رسانیدند بعد از آن
مکتوب شاهرخی و فرزندان در پارچه اطلس زرد پیچیده
بر دو دست بلند گرفته مولانا قاضی آمده آنها را گرفته و بخواجه
سرایی که پیش تخت پادشاه بود داد و خواجه سرا پیش تخت برده
پادشاه آنرا گرفت و گشود و دید و باز بخواجه سرا داد و از منصه
فرود آمده بر تخت نشست سه هزار کلاه و جامه در خویش و فرزندان
پوشانید و هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه

احوال

احوال شاهرخ میرزا و اولاد استفسار نمود بعد از آن پرسید
که قرا یوسف ایلچی میفرستند و مال پی آورند گفتند آری دیگر
پرسید که آنجا غله ارزانست و نعمت فراوان گفتند بلی گفت
چون دل پادشاه با خدای خود راستست حق تعالی نعمت فراوان
ارزانی دارد بیت بقومی که نیکی پسندد خدای • دهد حاکم عادل
نیکرای • چو خواهد که ویران کند عالمی • نهد ملک در پنجه ظالمی •
دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از انجا
اسبان خوب بیاورند آیا در راه ایمنی هست گفتند راه ایمن است
اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانسته ام چون از راه دور آمده اید
برخیزید و آش خورید و ایلچیان را بضیافت اول برده بر سر خوانها نشاندند
و بعد از طعام ایشان را بیامخانه بردند و جمیع احتیاج از ماکول
و مفروش همه آماده و مهیا بود و در روز نهم ذی الحجه مهماندار آمده
گفت پادشاه شما را طوی میدهد و اسبان با زین آورده ایشان را به آنجا
بردند هنوز شب باقی بود در آن وقت بدیوان سیصد هزار آدمی جمع
بودند چون روز شد آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان را بپای
تخت بردند و از برای پادشاه چهار چوب سر بر زمین نهادند و
پادشاه از تخت فرود آمده ایلچیان را بیرون برده گفته خود را بسبک
گیند غرض که از مجلس بغتا جنت بر خواستن عیب است
و در آن جشن از نوادر بسیار بود از جمله شخصی بر استان خفته

و پایهای حوض در بر بالای داشت و چیزی بزرگ مجوف پای و کف دو
شخصی دیگر بدست آنها را مجموع گرفته پسری ده دوازده ساله آورد
بالای نیها رفت و درازی هر نی هفت گز بوده باشد کودکی بر سر
آن نیها انواع بازیها کرد و آخر نیها را یکیک می انداخت تا یکی رسید
و بر سر آن معلقها زد و بازیها کرد و بعد ازین حرکات غریب
از سر نی خطا شد چنانکه همه کس گفتند افتاد و پیلها را آن شخص
خفته بود از پای برجست و آن را در هوا گرفت ایلچیان مدتی در آنجا
بودند و اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد آماده
مهیا بود تا غره ربیع الاول سنه اربع که پادشاه بشکار رفت
و از اتفاق از اسب شاهرخ میرزا افتاده میخواست که ایلچی را
سیاست گرداند و بشهرهای شرقی خطا فرستند مولانا حاجی یوسف
و بعضی امرا درخواست نمودند و پادشاه را از آن گذرانیدند و مولانا
قاضی این سخن با ایلچیان رسانید پادشاه سوار شده بر اسب سیاه
بلغشی بالا و چهار دست پا سفید که میرزا الغ بیک ارسال داده
بود جبایی زربفت بر آن انداخته و دو اختاجی چپ و راست
جامهای زربفت پادشاهی پوشیده و جلو اسب گرفته اسب
آهسته آهسته تمغه م بر میداشت و پادشاه قبای سرخ زربفت
پادشاهی پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته ریش
در آن نهاده و از پس یک تیرپرتاب سواران از یمین و یسار صف

کیسه

کشیده هیچکس قدم پس و پیش ننهادند و صفها چندانکه چشم کار
میکرد و هر صفی از دیگری دو سه تیر بود تا بر شهر صف زده بیشه
میان جلادشاه ماده واجی و مولانا قاضی و لداجی و خانه
بیرون رفت قاضی پیش آمده ایلچیانرا گفت فرود آیید و چون
پادشاه برسد سر نهید چنان پادشاه گفت سوار شوید
ایلچیان سوار شدند پادشاه سخن آغاز کرده گفت تحفه و
پیلاک باید که بغایت خوب باشد تا موجب تهادوا وتحابوا
مستلزم از دیار داد و اسبی که آورده بودید در شکارگاه
سوار شده بودم از غایت پیری مرا انداخت و دست من درد کرده
کبود شد بسیار طلا انداختم تا اندک تسکینی یافت ایلچیان عرض
رسانیدند که این اسب بنابر آنکه یادگار صاحبقران بود
از کمال تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را خوش آمد
آمد تحسین نمود و روز دیگر شهر بسیار خلایق بیرون آمده
بزبان خطایی دعا میکردند و میگفت تمام بشهر درآمد و ایلچیان بوثاق
رفتند و در آن اثنا یکی از خواتین محبوبه پادشاه را قضا رسید
و هشتم جمادی الاول خبر فاش شد قضا را همان شب
آتشی از آذر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود در رسید و الحق
در آن افتاد و بارگاهی هشتاد گز در طول سی گز در عرض
ستونها که در آغوش سه مرد نمیگنجید لاجورد و طلا در روغن کرده

درگرفت چنانکه از شراره آن تمام شهر در آتش شد ازان
ترتیب دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مرد و زن بسوخت
و نوره ایشان در تعیین خواتین آنست که خواتین در
وجه دارند چون کسی را دفن کنند اسبان خاصه او را در
کوه بگذارند و میچرند و ایشان را کسی نگیرد و در آن کوه و آب
بسیاری از دختران و خواجه سرایان بگذارند و علفه ایشان
یکساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند و چون علفه تمام
شود عمر ایشان نیز بانجام میرسد و ایلچیان پانزدهم جمادی
الاول رخصت ستانده از خان بالیغ بیرون آمدند و با
دستور رفیقه بهتر مراعات یافته نهم رمضان سنه خمس
و عشرین بهرات آمدند داستان هند و هندوستان هم گوید که جناب پادشاه
رخی حادی اوراق عبد الرزاق بن اسحاق سمرقندی را در غره
رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمایه برسم رسالت
نزد پادشاه بیجانگر فرستاده و غرایبی که در آن سفر ملاحظه
نمود در قوم اقلام تواریخ را انجام گردانیده بعرض رسانید
بیجانگر شهریست در غایت عظمت و سلطنت هفت حصار
و شهر در بند گرد یکدیگر کشیده گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه
گز همه جا سنگهای بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون
نزدیک هم محکم کرده اند و خانه پادشاه میان حصار هفتم است

و از دروازه حصار اول که در جانب شمال است تا دروازه
جنوب دو فرسخ شرعی است و از دروازه شرقی تا غربی
مثل این و فسحت ملک این پادشاه از سراندیب تا کلبرگه
از ملیبار است تا بنگاله قرب یکهزار فرسنگ ولایت صاحب قران
کوه که ملیبار است حد کنوز تا خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ زمینت
دیوال از حد بار کمبایت تا حد ملیبار زیاده از چهارصد فرسنگ
باشد و سوالک صد و بیست یکهزار پاره و شهر و ده است و
هزار هزار و ششصد و نود و سه هزار قصبه و ده و در تعلق آنست
دیگرات و کمبایت اسم و علم آنست هفتاد و نه هزار پاره شهر و ده
تمامت معمور الطف مردم بیجانگر پادشاه را رای و حکمای را
براهمه خوانند و در درگاه پادشاه آبهای روان بسیار جویهای
از سنگ تراشیده واقعست در دست راست ایوان
پادشاه دیوانخانه بغایت عظیم بشکل چهل ستون است در
پیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی بسته اند سی گز در
گز و دفترخانه و نویسندگان آنجا باشند و دفتر ایشان دو
نوع است یکی برگ جوز هندی که دو گز درازی و دو انگشت پهنا
دارد و بقلم آهنین کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی
بقا باشد و صحنی سفید را رنگ سیاه کنند و سنگی نرم همچون دیگر
قلم تراشیده و به آن می نویسند و از آن سنگ رنگ سفید

برین جنس سیاه می آید و بسیاری ماند و این دفتر معتبرات
در میان این چهل ستون خواجه سرایی که آنرا دبالک گویند داد
نگاه به استقبال در دیوان نشیند و در پایان نگاه چوب
داران بسیار صف کشیده استاده اند هر کس را که مهمی باشد
بمیان چوب داران در آمده و محقر تخته کند رانیده و بر زمین نهند
و مه عارض کنند بر خیزد و دبالک لقاعده که عدل آنجاست حکم کند
و دیگر کسی را مجال سخن نباشد و چون دبالک از دیوان بر خیزد چند چتر
پیش او میبرند و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان دعا میگویند و تا پیش
پادشاه هفت جا دربان نشسته چون چون دبالک دان شود بر هر دو
حشری از دبا زمانند چنانچه در هفتم دبالک تنها در درون رود و مهمات
عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در تقفاه درگاه پادشاه میرزا
دبالک باشند و بر دست چپ خانه پادشاه صواب خانه ایست
و تمامی زرهای ممالک را آنجا مسکوک گشته برات ها ارباب حوالات
برآنجا نویسند و در برابر دیوانخانه فیل است و طریق گرفتن
فیل چنانست که در راهی که آب برود گشاده زده بر زند چاه را
بخس و خاشاک بپوشند و چون فیل در آنجا افتد تا سه روز
همچکس گرد آن فیل نگردد و بعد از آن شخصی آید و چند چوب
محکم بر او زند ناگاه کسی آید و او را دور اندازد و چوب را گرفته
پرتاب کند و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و چند

روزی بدین شیوه عمل کنند تا با شخص در دم انس گیرد و او با شخص
نزدیک آید و میوه ها که مرغوب فیل بود و میوه ها که مرغوب فیل باشد
نزد او برد و او را خارش و مالش دهند تا باین نوع ریاضت رام
شود و گردن به بند نهد **حکایت** گویند فیلی از بند گریخته بصحرا و
جنگلی رفت و فیلبان از عقب او رفته در راه او چاه کنده
فیل بسیار زحمت چاه کشیده بنابرین چوبی عصا اساده خرطوم
گرفت و پیش پیش خود بر زمین نهاد و احتیاط تمام کرد و براه میرفت
و فیلبان عاجز شده پادشاه را در گرفتن آن عذر میخواست
از پیش داشت و فیلبان مضطرب گشته تا بالای درختی که
فیل از پایان او میگذشت پنهان گشته و در وقت گذشتن
فیل خود را از درخت در پشت او افکند و ریسمانی و سطری که بر پشت
و سینه می بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود دلها محکم گرفت
فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم باد حواله کرد فایده او
آخر بهیچ وفا نداد و بهر جانب که میگردید فیلبان بطرف دیگر
میرفت و بسیار سعی کرده جنگلی چند پی در فیل زده او را
عاجز گردانید و فیل چون منقاد شد او را نزد پادشاه
آورده انعام لاکلام گرفت و در برابر بر خزانه
عشرت خانه ایست گویند دوازده هزار عسس متوجه اند
که بحفظ حراست هفت قلعه اشتغال مینمایند و اگر چیزی فوت شود

کنند یا از عهده بیرون آیند و هر روز ده اجرت ایشان داده
هزار عیت که از خرابات انجا حاصل شود و شروع عمارات
و تکلف خرابات و بیان و حسن دلیران قابل تعزیرت
گوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه
پادشاه بردند دیدم در چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود
و در یمین و یسار او غلبه بسیار حلقه زده و پادشاه قبائی زربفت
در بر و از امردان بدیهای آبدار که مثل ان دیده ان روزگار ندیده
بود دیگر دون بنده ساخته سبز چهره و لاغر اندام مایل به سیندی لعبات..
جوان و بر و عارضش غبار خطی دمیده و در ذقن هیچ نه بصورت
بسیار مطبوع چون مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوش
حال گشتم که پادشاه نزد ما فرستاده است حکایت قبل
از انکه با نجام رود قضیه عجیب سانح شده بود و انچنان بود
که برادر پادشاه مثالی نو ساخته بود و پادشاه را به ضیافت
طلبیده و عادت ایشان انست که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس
احیا زاد ایوان بزرگ نشانده هر دم کس می فرستاد که
فلان بزرگ آید و طعام خورد و درین حال چند ان نقاره
و دهل که در کوه و شهر بود حاضر ساخته بصلابت تمام
می نواختند هر کس را که بجانه معهود می برد کس را با شعله
آید ار حاضر در کمین نشانده بود که در دم او را به زخم خنجر

نشانده

نشانده شربت او می چشانیدند اری مشهور است مصراع
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را • تا هر کس را بعد از اعتبار
بود به این طریقه دفع کرد و بعد از ان متوجه درگاه پادشاه
شد و جمعی نگاه بانان را که از خون نوال او بهره مند
گشته بودند بحرب زبانی دعوت نموده بمهمان سابق لاحق
گردانید و چون درگاه را از مستحفظان باز پرداخت پیش شاه
درآمد و خنجری مجهول در دست و کتاره بل الماس پاره در زیر
آن پنهان پادشاه اگرچه که مجلس منعقد گشته امید که بنور
قدوم میمون و طلعت همایون اینجا را زیب و زینت دیگر
بخشید سلطان ها بحلقه دیوانگان عشق و به این • که از سلاسل
مشکین چه فشها بر پا است • پادشاه اظهار رضا نموده عذر خواست
و دست باو چون از آمدن پادشاه مایوس شد کتاره بر آورده
و دو آورد و چند زخم متواتر زده پادشاه در پس تخت افتاد
و آن غدار او را کشته انگاشته از معتمدان خود کسی باز داشت
که سر او را جدا سازد و خود از انجا بیرون آمده برایوان بارگاه
آمد و در آورد که پادشاه فلان وزیر برداشتم و اکنون پادشاه
منم و چون آن معتمد بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت پادشاه
که بر قفای تخت افتاده بود تخت را چنان بر سینه ان شخص زد
که بر قفا افتاد و یکی از خانداران که از صدمه ان واقعه در گوشه

پنهان شده بود گفت که سر او را بر دار و خود را از راه برون
آمده مردم را از حیات مجدد خود خبر داد و رعایا که پادشاه را سلامت
دیدند هجوم نموده برادرش را بزشت‌ترین حالی بقتل آوردند
گفته خالد بن صفوان را گفتند برادر بهتر یا یار گفت برادر که
بهتر یار باشد اما جامی بسا اخ کز اخوت چون زند دم •
دشمن باشد چراغ عیش را تف • تف اگر برزخ آن اخ که هر
از بن بهتر نمی افتد رخ و تف • صفت کشمیر کشمیر ولایتیست
در میان اقلیم چهارم و عرصه آن طولانی واقع شده
از شرق بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب بشمال
بیست فرسنگ و این محروسه محفوف بکوههای بلند
پیمانند و شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند
خصوصا دهلی و غربیش بمساکن و مواطن اقوام و شرقیش
ببادیه صحرای تبت و هیچ بیگانه را بدان دستی نیست چه
معظم طرق آن منحصر است بر دو سه راه از آنجمله یکی بجانب ختن
و صوب خراسان است و عبور از آن بغایت دشوار چنانچه
نقل اثقال و احمال از آن راه بر پشت الاغ میسر نیست و مردم
آنجا که بدان کار عادت دارند انها بر دوش گرفته بچند روز
بجایی میرسانند که بر چارپای بار میتوان کرد و راهی که بصوب
هندوستان میرود هم بدین منوالست و راه جانب تبت [illegible]

آسمان

آسمان ترا است اما چند روز که راه آنجا زد دارست و سواران را
مرور را از آنجا دشوار در آن دشت هموار که در میان یکبار کوه
واقعست دو هزار قریه معمور است با چشمهای خوشگوار آب
و علف بسیار گویند در آن ولایت در کوه و دشت صد هزار
موضع مزرعه دار هست و در میان آن ولایت شهریست که
آنرا بونامست و نشیمن حکام آنجا است و چون دجله بغداد
بلکه زیاده از آن نهری در میان آن شهر روانست و از غرایب آنکه
چنان آب بی پایان از یک چشمه که آنرا در کویند و هم در آن
ولایت واقعست بیرون می آید و بر آن آب سی جسر از کشتی
و زنجیر بسته اند و از آن جمله سی جسر در اندرون آن شهر
در کوه و دشت آن اصناف درختان میوه دار است و چون
هوایش مائل ببرودتست برفهای عظیم می بارد و میوه‌های
گرمسیری چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمیشود الا آنکه
از نزدیکی نقل میکنند و از غایت لطف آب و هوا در آنجا شکل و شمایل
زیبا می باشد چنانکه گفته اند رباعی شاه همه دلبران کشمیر
تویی • خرم دل آن سپاه کش میر تویی • آن حور که روح را بزنجیر
کشش گویند • کاندر کف پای نازکش پیر تویی • حکایت از شیخ آذری
منقولست که در حینی که صاحبقران در قشلاق قراباغ بود همراه
حال خود که حصه حوزن ایشان بودند بدانجا رفتم و در آن ولایت

میرزا الغ بیک آشنا شده مدت چهار سال در ملازمت شاهزاده
عدیم المثال بسر بردم و او را نسبت بمن انسی داشت و در ایام صبای
طفولیت و حداثت سن شیوه ارسله معنا غدا یرتع ویلعب سلوک
میداشتم و بعد از ان بمقتضای صروف ایام از ملازمتش دور افتاده
دیگر بصحبتش نرسیدم تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائة
که جناب میرزا الغ بیک بتسخیر خراسان نهضت نموده در این نواحی
نزول اجلال نموده من از کودکی به پیری رسیده در زمره فقرا
در آمده بخدمت وی رفتم چون چشمش بر من افتاد بزبان ترکی
بترکیت تو مولانا مصاحب ما می نمایی آیا تو خواهر زاده قصه خوان
ما نیستی گفتم آری چنین است و مرا از قوت کمال حافظه و غایت
ادراک آن سرور حیرت تمام روی نموده لوازم دعا و ثنا تقدیم
رسانیدم و منها گویند نوبتی در صحبت وی تعریف حدیقه سنائی
گذشته آنجناب فرمودند کاشکی کسی آنرا انتخاب می کرد یکی
از ندما بعرض رسانید که شیخ آذری آنرا انتخاب نموده چون
آنرا حاضر کرده بیتی چند خواندند بعضی از آنها موافق طبع وقاد
نیفتاده مجدداً فرمود که نیز این را انتخابی می باید کرد و خود
بنفس نفیس متوجه آن شد بیت لباب آنرا که فصل الخطاب
معارف عوارف ابیات بود گزیدند اتفاقاً بعد از مقابله نسخه
کهنه موافق آن یافتند که شیخ آذری برچیده بود چون

اذنه لیلا

کردند یک بیت زیاده کم بود تمثیل مشهور است که چون شیخ محی
الدین از تصنیف فتوحات مکی واپرداخت پیش از انکه دیگر
نسخ از آن نویسند از وی فوت شد و شیخ را اتفاق عظیم کرده
برای تحفه برافراخت و بار دیگر متوجه تالیف و ترتیب آن
شده باتمام رسانید و بعد از چندگاه نسخه سابق بدست افتاده
بعد از انکه مقابله کردند مطلع حرف واری زیاد یا کم بوده بترتیب فتوحات
حکایتی غریب الاثر که در حسب الشرح مذکور است گفته میشود
حکایت آورده اند که چون کمال الدین حسین ابیوردی را
در زمان سلطان حسین میرزا انار الله در رسالت عراق نموده بودند میر علی
شیر تحفه چند از نفایس پیشکشات نامی خصوصاً کلیات جامی
بصحبت قاضی عیسی صدر معزز داشته شد مولانا عبد الکریم الکاتب
داد کتاب فتوحات بابر شاهی که در حجم و جلد با کلیات
داشت بمیر تسلیم نمود و وی پی انکه از املا خط نماید در باب
و چون بصحبت پادشاه رسید و ویرا انبار سبق آشنائی که
داشت از کلفت راه پرسش کردند وی جواب داد که چون در راه
بمطالعه کلیات میگذرانید زحمت راه چندانی نبود و سلطان
غایت رغبت بدیدن آن اظهار نموده بعد از انکه حاضر کردند
واضح شد که آن فتوحات بود نه کلیات لاجرم بحدی که کمال
انفعال شرمندگی میر حمیده خصال راه یافته آثار الم

جنابت کار و باری نیافت ومنها گویند حضرت میرزا از بس که
شکار دوست داشتی دران روزنامچه ترتیب داده بجالش نگار
که در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته و چه طیور بچنگال
جوارح مقهور کردیده قلمی داشتند و این نسخه را بسیار دوست
داشتی ناگاه آن در خزانه فوت شد و میرزا از فقدانش
اظهار تاسف نموده خواست که بعضی از ان مجالس که بخاطر
دارد بر صحیفه نگارد بنابرین یک یک مجلس را بیان نموده کاتب
بنوشت تا انکه چیزی بخاطرش نرسید و بعد از چند گاه آن نسخه
پیدا شد چون مقابله نمودند تمام موافق بود مصراع همین
کمال و حفظ و ادراک تمثیل صاحب جیوة الحکمه گوید که در اوان
که حکیم خیام در اصفهان بود بمطالعه کتابی اشتغال نمود
هفت نوبت بران بگذشت و چون از اصفهان بنشابور آمدن آن کتاب
از خود املا نموده بعد از انکه باصل کتاب را مقابله کردند تفاوت
چندان نیافتند ومنها امیر کبیر امیر علیشیر قبل از اوان
استقلال و استبداد و نیز سرحلقه ارباب فهم
و استعداد بوده چنانچه خود آورده که یکنوبتی در مشهد
مقدس متبرکه رضویه علی مشرفها التحیه حضور بودم
و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر متفقه حال من پیدا
پیش از اوقات مراسم شفقت ساختی تا انکه در ایام

نقامت غزلی بخاطر رسیده مسوده آنرا در جیب انداخت و صباح
بدست پهلوان در حضور خود مسوده ساخته بعد از پرسش
احوال بندیمی دماغ لندکی اشتغال نموده همانا که دران
اثنا گوشه کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهی که اصلا
خبردار نگشتم بیرون آورده سراسران غزل را که مشتمل هفت بیت بود
بر دید گرفت و آنرا ایات خود که داشته مطلقا حرکتی جایز
از وی ظاهر نگشت و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بپهلوان
که در شعر شناسی یگانه دوران بود بخوانم ترتیبی میخواستم
لاجرم از وی پرسیدم که هیچ درین ولا چیزی بسته که لحظه
سه دوران مارا مسرور خوشنود سازی گفت آری درین دو سه روز
بر غزل نسیبی کاری بسته ام بر ام دوشاقانرا بیادرم ازان
بالکلیه بگویم العرضه ساعتی بیرون رفته بکیه درنشین همراه
و چون بنیاد کردند مصراعی که خواند از من بود و من آنرا حمل
بر توارد نموده مصراع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست
داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت از دوده بر کنج
تفکر فرو برده دران اندیشه بودم که توارد در توافق این همه ابیات
چگونه متصور تواند بود که یکبار پهلوان خندان شده
حقیقت آن بیان کرد حکایت آورده اند که منوچهر ولد
برهانی شاعر و سلطان سنجر که این مقال بیان حال اوست جامی

آن معزی که خاص سنجر بود • در فصاحت زبان چو خنجر بود •
خنجری آبدار پر جوهر • جوهرش مدح شاه دین پرور • و شهرت
قوت حافظه در میان برایا انگشت نما بوده چنانچه مشهور است
که هر شاعری که بروی قصیده خواندی بعد از اتمام گفتی که
این شعر از منست و من از اول تا آخره بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش
که دو بار شنیدی بر طبق مدعای پدر ادای شهادت نمودی و از
من اول الی آخره بترتیب ادا کردی و غلام قابلی که در سلک غلامانش
داخل بود بعد از قرائت سه نوبت بدستور خوانده آن چنان بی
موید این معنی آنکه انوری قصیده که این مطلع از آنست در مدح سلطان
در سلک نظم کشید انوری گر دل و دست بحر و کان باشد •
دل و دست خدایگان باشد • و صباح متوجه منزل معزی
شده خود را در لباس ارباب جنون و وسواس بر نمود و
گفت شعری در مدح سلطان گفته ام مأمول آنکه این را بر وجه الحق •
بگذرانی و مرا به پایه تربیت سلطانی رسانی معزی وضع غریب
و ادای عجیب مشاهده نموده گفت حالا شعرت را بخوان وی خواند که بیت
زهی شاه زهی شاه زهی شاه • زهی میر و زهی میر زهی میر •
معزی در خنده شده بر سبیل تمسخر گفت چرا نمیگویی مصراع
زهی ماه زهی ماه زهی ماه • انوری گفت شنیده که هر شاهی را
از امیری گزیر نیست هر آینه او سلیقه ندیمی داشته گفت صباح

بگاه

بگاه بر در خانه شاه ای که الحق خاطر خواهست چنان شود
القصه روزی دیگر در حینی که معزی در خدمت سلطان بود انوری
کس به بیرون فرستاده خدمت ملک الشعرا را از حضور موفور
السرور خود آنها نمود و معزی نیز آنچه دیده و شنیده بود بموقف
و عرض رسانید و انوری را بمجلس طلب داشتند و انوری
لباس و جامه دینه را تغییر کرده در زی ارباب عمامه بیرون رفت
و معزی تعجب کرده شعر طلب داشت و او مطلع مذکور
خوانده گفت این قصیده ایست مشتمل بر چندین بیت
اگر از شماست باقی ابیات بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف
نمایید تا بقیه خوانده شود و سلطان ازین سخن دانست که معزی
سابقا با دیگران چه کار میکرد • و من نوادر الاحکام صاحب روضة
الصفا آورده که مولانا شیخ علی قوشچی گفت روزی
در مجلس میرزا الغ بیک نشسته بودم که مولانا محمد
اردستانی که اعجوبه زمان و نادره دوران بود در
فن رمل بخصوص اسم ضمیر بی عدیل و بی نظیر بود در آمد میرزا
فرمود که مولانا قرعه بینداز و ما را از ما فی الضمیر خود خبردار
ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل
کشید و گفت سوال از خادمان حرمست و ز با لا معنا ل
دران وادی انکم میرزا فرمود ملا علی محرم ماست آنچه

بخاطر رسیده بگوی وی گفت میرزا دو خاتون دارد
جاله نکاح یکی را میکشد و دیگری که دختر خان است طلاق میدهم
میرزا را طلاق دختر خان که بحلیه عفت و صلاح اراسته بود
و مع هذا الشیوه حرکات موزون و صبر و سکون ازوی می بود
حیرت دست داد و هم دران چند روزان یک مقتول گشته
دختر خان چندان اظهار مسرت و شماتت نمود که میرزا
عرق غضب در حرکت آمده او را طلاق داد و چون مولانا
از زایچه طالع عبد اللطیف آثار عقوق و نحوست کرده بود
و بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم
ذی حجه سنه خمسین و ثمانمائه در فشابویه ری
روی نموده بود روزی میرزا الغ بیک در مجلس بر زبان آورد
عقوبت ممالک موروثی تخت تصرف ما در خواهد آمد
مولانای مذکور بی محابا گفت ذکر عبد اللطیف بگذارد و من البدایع
الوقایع حضرت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای
ماضی بود بیت چون الغ بیکی بعلم هندسه یافت نبود
در هزاران مدرسه با وجود شغل سلطنت همواره
شاغل فضل و حکمت از وضع وعلم علم و فوق کل
ذی علم علیم برافراخت جامی چون او ندیده دیده ایام تو تنها
روشن ولی دقیقه شناسی سخن دری از غایت صفای طبعت

وعلوه

وعلو نظره چشمه اضعاف اوصاف او در بیان جاحة
ومناظره صنعت صنعت و شیوه انصاف انصاف داشت
مؤید این معانی و ممهد این مبانی زیج جدید گورکانیست که الحال
مدار استخراج تقاویم بر آنست گویند که چون در زایچه طالع میرزا
عبد اللطیف پسر بزرگ خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه
نموده بود رجب المرجب مذکور است که با وجود این خبر خان والی
هندوستان نیز کیفیت این حال لا ضرر به پدر میرسد انچه کان
معلوم کرد اینمعنی را بمیرزا الغ بیک انها کرده بود بنابر تیق
حال او نیز واخته در ترتیب پسر کوچکش میرزا عبد العزیز
میکوشید تا در سنه ثلاث وخمسین وثمانمائه پسر عاق
در بلخ اعلان عصیان نموده کوس نفاق بخصوص خود کوفت قدم
مخدوم بعزم اطفاء نایره آن از دایره سعادت بیرون لشکر بجیحون
کشیده و پسر رشید نیز لشکرها درهم آورده پدر را از عبور مانع
آمد القصه زمان تمادی متمادی گشته در خلال این احوال
میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر به سمرقند کشیده و میرزا عبد العزیز
را محاصره کرد و میرزا الغ بیک دفع او را اهم دانسته
بالضروره پیش بمؤکه کرده بسمرقند نهضت نمود و میرزا
ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت
و عبد اللطیف بصوب سمرقند در حرکت آمده میان

راکه خبر

پسر و پدر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه دست داد
شکست بجانب پدر افتاده و میرزا بشهر آمده کوتوال حصار ارک
میرانشاه قوچین در بروی او بست و از آنجا بشاهرخیه
شتافت و نزد و از آنجا ابراهیم پسر فولاد که غلامزاده
آنجناب بود و همین شیوه مرعی داشت و میرزا الغ بیگ را بموجب
الارغام او اتمامات نعاطفت مرزی را بغیر از ساحت پسر بزرگ
نماند و این حرف غلط **بیت** شود آب مرد پسر هم ز پیش •
رود چو پرستد شوان لب پیش • خون که بتن چشمه حیوان
است • کشته چو فاسد خلل جان است • **القصه** میرزا الغ
بیگ علاقه ابوت بنوت آن دولتمند از مجار لقصور کرده بسمرقند
آمد و از پی دولتخانه پدر را بدست عباس نامی که پدرش بدست
میرزا بقتل آمده بود داده بقصاص پدر در رمضان سنه
مذکوره بکشت صاحب روضة الصفا آورده که میرزا را در دفعه
اول با میرحاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد ایشان الیه
نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بی مانند قربت بیرون دانی
از سمرقند بیرون آمدیم و آنحضرت از غایت خوشحالی و
مسرت در هر باب حکایت میفرمودند ناگاه شخصی از عقب
رسیده و او کشید چون نیک دیدم یکی از جماعت سلدوز
بود که در صحبت عبد اللطیف راه گفتم خیر است گفت از زبان

چنانست

چنانست که میرزا را در آبادانی فرود آری تا تهیه اسباب ایشان
نموده شود و میرزا را استماع آن زبان از کار باز مانده حال
پیش از پیش بحال او راه یافت و آخر موضعی که در آن حوالی
بود نزول نمودیم و بنابر فرط سرما آتشی در پیش میرزا افروخته شد
در آن اثنا شرار آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی
بسوخت میرزا آن را افروخته نمود و سر هم پیچید نک القصه
در خلال آن وهم و هراس عباس با شخصی دیگر بخانه در آمد چون
چشمش بایشان افتاد و پیچ و تاب مستی بر سینه بی کینه عباس
زده آن شخص پوستین از دوشش بر داشت و بجهت آوردن
ریسمان از خانه بیرون شتافت و من در خانه نشسته میرزا
غسلی بر آورد و آنگاه عباس برگشته میرزا را بردند در پای
مشعلی که در بیرون مشتعل بود بیکضرب تیغ رقم نامش از صحیفه
حیات سترد و از آن پیشتر برادرش عبد العزیز را همچنان بشربت
چشانیده بود مشهور است که همواره عبد اللطیف این بیت را در آن
آوان خواندی **نظامی** پدرکش پادشاهی را نشاید • وگر شاید بجز
شش مه نپاید • **قضا را** بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول
سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در شبی که از باغ چنار بشهر سمرقند
می آمد بابا حسین نام شخصی از ملازمان میرزا عبد العزیز تیری
بر وانداخته بسان قضا کارگر افتاده و او دست بر بال اسب داده

زیاد بر آورده که اوقی بگدی در حال مردم و ملازمانش چون بنات
النعش پریشان گشته فوجی که در کمینگاه عذر بودند بیرون
تاخته سرش را بریدند و در پیش طاق مدرسه میرزا آویختند
و مقتضای جزاء سیئة سیئة صحوح پیوست امیر خسرو فرموده که با خون تنها
خود مبند · چون بکری دشمن جان خودست · خسرو از
اهل رحم آن را مجوی · قطعه رحم را رحم الله مگوی · از نوادر
اتفاق آنکه تاریخ قتل پدر و پسر عباس کشت و با باحسین
کشت یافته‌اند تاریخ میرزا الغ بیک الغ بیک آن شاه جم اقتدار
که دین نبی را ازو بود پشت · چو عباس کشتش بتیغ جفا
بود سال تاریخ عباس کشت تاریخ میرزا عبد اللطیف با باحسین
کشت شب جمعه آتش منبر تاریخ قتل اوست که با باحسین کشت
تمثیل مشهور است که خسرو پرویز در اواخر عمر که هنگام بر کرسی
روضه جهانبانی تغییر اطوار کرده دلهای صغار و کبار رعیتش
نهنگ دار آزارش میآخت تا آنکه همگنان او هم داستان شده
پسر او شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و او بهر خزائن شاهی فرمود ا
که پدرش بر دست کینه کشته بود بقتل او مامور گردانیده
و چون وی شمشیر انتقام آخته بر سر پرویز تاخت خسرو
کشیده و گفت حرامزاده فرزندی که کشنده پدر را بکشد قاتل
غافل چون بخدمت فرزند حلال زاده قابل رسیده باو راه نمایند شیرویه...

بقتل او بشارت نمود و گفت پدر را بقتل او تهنیه و موده
المعقه بعد از استیصال پدر بروایت اشهر پانزده برادر خود را
از عقب پدر روان ساخت و آخر شامت قطع صله رحم در او اثر
کرده از عمر و دولت بر نخورد و بعد از شش ماه بمرض طاعون
بمرد و من الاتفاقات گویند که چون سریر سلطنت بشکوه
عبد اللطیف سعادتمند سربلند گشت سلطان ابو سعید را
از میان ایل ارغون بیرون آورده او را بزندان داد و اگر چند
روزی به شکنجه زندانش فرستاد در آن اثنا از حبس
خلاص گشته بصوب بخارا شتافت و در روز جمعه که شبش میرزا
عبد اللطیف در سمرقند بقتل آمده بود خروج نموده داعیه
اولای بخارا از بیم قهرمان قهرجهانسوز عبد اللطیف او را گرفته و محبوس
ساختند و داعیه داشتند که بجان او ضرری رسانند که ناگاه
خبر واقعه عبد اللطیف رسیده همان جماعت او را از زندان
خلاصی دادند بلکه زبان عجز و انکسار بلوازم عذرخواهی گشودند
نکته هر زحمتی مستلزم رحمتیست و هر نعمتی مستلزم نقمتی
که ان مع العسر یسرا در جوامع الحکایات از میر کعب
هلالی روایت کرده که چون تعشق بشیر عبد الله اشتهار یافت چندانکه
که هم از قبیله او بود اشتهار تمام یافت شوهرش او را از آن
قبیله بجای دیگر برد چون با بشیر طریقه محبت موالات بود ز...

رفته شیوه مراعات سلوک داشتم و در باب عشق عاشقی
داستانی پرداختم لاجرم رغبت کرده بیقراری تمام بظهور رسانید
پس روی بمن کرده گفت چه شود اگر ما بدین طریق همراهی کنی و
بنابر مراعات سابق موافقت فرمایی گفتم بسم الله هر چه اراده آنجناب است
بعد از آن باتفاق متوجه آن قبیله شدیم و پس از شبانه
روزی بدانجا رسیدیم مرا گفت چند را جاریه ایست بدین
اوصاف اگر کرم نموده بخانه ایشان رفته تدبیری با او
ملاقات کنی و خبر فرموده مارا بآن رسانی غریب الطاف
خواهد بود و من بدانجا شتافته با آن کنیزک ملاقات کردم
و کنیزان آن فتنه انگیز را خبردار کرده بعد از ساعتی چند
خرامان بصوب موعود شتافت که چون ایشان یکدیگر
دریافتند میخواستم که از ایشان کناره گیرم مرا سوگند داده
که از ما دوری مکن که چیزی از تو پنهان باید داشت از ما واقع
نخواهد شد و آخر طالب و مطلوب بدیدار یکدیگر شاد شتافته
نموده اسرار عشق اظهار مینمودند تا آنکه ساعتی شب درنگ
کرد پس از آن برخاست که برود داشته آغاز اضطراب کرده زاری
بیحساب بجای آورد و گفت اگر رفیق تو درین باب امدادی می نماید..
مطلع ممکنست که امشب با تو دست در آغوش کنم من پیش دیده گفتم
هر چه گویی هر چه فرمایی بجان فرمان برم ۰ گفت زوجت

مرا به پوشش خود بنهد و چون شوهر نزد تو آید ظرفی طلبد
فی الحال بدهی که خلاف عادت نیست بعد از الحاح ظرف را
پیش او بنهی و چون او را پر از شیر کرده نزد تو آید فی الفور بگیری
من بموجب نموده عمل فرموده بدانجا رفتم و شوهرش آمد آن
دیده ظرف پر از شیر نزد من آورد و گفت بستان من از
گرفتن من تعلل نمودم و بعد از آنکه خواستم بگیرم قدری فرو
ریخت ناگاه او را آتش قهر زبانه زده برآورد و دو سه بار بر پهلو
مرا سیاه ساخته چنانچه از کار رفته خواستم که او را اظهار کنم
ناگاه از رسوایی احبا اندیشه کرده شیوه مصابرت
پیش گرفتم دو سه تازیانه انداخته بیرون رفت و مادر
آمده بنیاد نصیحت کرد آخر هم وی بیرون رفت گفت خواهرت را
بفرستم تا شرط نصیحت بجای آورد و دیکبار دختر گلعذاری
بیرون آمد که بیکلحظه مشاهده دیدار [illegible] او
شعر هجر کشیده ایم تا بوصل رسیده ایم ۰ نامه رحمت پس از
عذاب بر سینه ۰ آغاز نوازش و عطوفت نموده بیش
بیشتری بر شوهر و خواهر کرد و بعد از دل تنگی بیحساب جامه
خواب انداخت و مرا نواخته خوابانید و خود به پهلوی من
خوابید دیگر نه از در دیگر بستیم دیگر نه از آن وضع بوالعجب
خنده میشدم پس در آن اثنا آهسته دست زبان و پی

وی نهاده کفتم که من خواهرت نیستم خواهرت نزد اشرافت
وا بدل خود اینجا فرستاده صلاح آنست که با من در ساز
وکرنه پا بیرون رفته تو و خواهرت رسوا شوید بالضروره
تن در داده آنست که تا صبح از کلشن وصالش متمتع بود و صبح
آشفته آمده چند اعذار خواست و کفت امشب چون کذرانیدی
کفتم احوال از خواهرت معلوم خواهی کرد پس ازان وی را وداع کرده
روان شدیم و در اثنای راه پشت و پهلوی سیاه کرده
خود را با شتر نموده آن جایکاه از آشفته بر آمد من او را تسکین تا وقتی نه ملاحظه نموده
داده کفتم اگرچه زخم تازیانه بنهایت دلکوب بود اما حسن
معاشرت جانانه تلافی آن کرده مرهم راحت بران جراحت
نهاده و من المضحکات از جمله خواص ندمای مجلس میرزا خواجه عبدالمؤمن
است و او بظرافت کفتار و ملاحت سخنان در اثنا رکوی لطافت
از همکنان ربودی و سر انکشت بذله کوئی عقدهای مشکل
کشودی از جمله یکباری نواب میرزائی قاضی قرسی الملک بی
دیانتی کرفته در صدد ریش تراشیدن و تشهیر قاضی بود التجا برده
او در خدمت میرزا ترجمان او را به چند شراب متقطع کرده سر
اسباز ابا تمام از قاضی کرفته بکلبه فرستاد و دوران اثنا طرائف بجا
رسید مباد این معنی ظاهر شده موجب کدورت میرزا شود
لاجرم بقاضی کفت که فردا خود را بمیرزا بنمایم اگر قایل باشد
مرغ

مرغ کفتم قاضی نیز علی الصباح ریش را شانه زده خود را منظور
نظر میرزا کردانید دران حالت حکایت ترجمان بخلاف میرزا
کذشته بخواجه دران باب اظهار نمود وی کفت قاضی
از وی سر انجام آن وجه عاجز آمده بدین نیت آمده که ریش
بتراشید و کرد شهرش بر آرید میرزا الختان خوش آمده
بخشیده افتاد و از سر آن درکذشت و من مآثر الشجعان چون همیشه
میانه امیر شاه ملک قلتقی که در اوایل ظهور او صاحبقران
بود و در زمان شاهرخ میرزا اتالیق میرزا الغ بیک و میانه
وقایع سنه امیر شیخ نورالدین امیر الامرای صاحبقران بنابر حب جاه نزاعی بود
آخر شیخ نورالدین کدورت آمیز بکنوان نقض شاهرخی
ساخته در سرحد ترکستان چند قلعه را بدست فرو کرفت و یکانان
جهت توسل نمود و پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان
می تاخت و کوی تباخت در میدان وقاحت می باخت با آنکه
بقلعه حیران متحصن کشته امیر شاه ملک بعزم محاصره
بانجا رفت و بتوسط ارباب وفاق میان کرک آشتی
شده امیر شاه ملک با دو ملازم بحوالی حصار رفت
و او نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیکر را در یافتند
و امیر شاه ملک او را چند نصیحت کرده بملازمت جناب شاهرخی
ترغیب نموده دعا بمعاذیر غیر معقوله ممسک کشته امیر شاه

اند وسخنی که بوی جنگ ازو باشد نشنیده و آخر از وی جدا شده
در یورت خود نزول نمود و سر کپک تکلف در دوقند پری
اندیشه و بهر قداق ملازم معتمد خود در طلب داشته گفت تو
مرا بهمراه برادری چابک زیاده ز وظیفه الکه بحوالی قلعه روی شیخ
نور الدین را ببینی و چون وی ترا به پند تاشنک طلب
داشته در آغوش خواهد کشید و چون دستهای تو از کمر
وی گذشت او را از اسب فرود کشیده مهم وی بسازی داد از
شجاعت و پهلوانی خود را بجد سازی دار ملازمه ترا از آن سبب
مردم تو نگاه داریم القصه بهر قداق بدان نیت روان شده در آن
وقت شیخ نور الدین با دو ملازم بر در قلعه ایستاده بود
چون بهر قداق را دید بخنده یا بهر قداق پیش دوید و شیخ نور
الدین دستها بگشاد و او را در آغوش کشید و بهر قداق با دو
دست در کمر او بهم رسید قوت کرده او را بزیر کشید و آن دو
ملازم بر بهر قداق با خشنه داد و شیخ نور الدین را بزیر زانو گرفته
ایشان را از ضرب شمشیر از خود دور کرد و امیر شاه ملک درین
وقت با دویست سوار تکمیل رسیده و بهر قداق در دم بیک ضرب
شمشیر سر پرکین شیخ نور الدین جدا کرد **مصراع** ایمن درین دم ای
که در سر داری **و من الوقایع** آورده اند که در اوایل سنه ستّین
و ثمانمائه در اواخر دولت بابر میرزا بن بایسنغر بن شاهرخ میرزا

ذوذؤابه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم
طالع پادشاه مذکور بود ساطع گشت و اولیای دولت او
ازین معنی بغایت هراسان بوده اهالی خراسان از پرتو عدل
کرم شاهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان غنوده
بودند در لجهٔ اضطراب افتادند تا آنکه در بهار سنهٔ احدی
و ستین و ثمانمائه میرزا هوای تماشا و سیر نموده با بعضی از
مخصوصان و سازندگان و نوازندگان و خوانندگان بهمراه تا بهشت
مقدس و معلی و مزکی علیه التحیة والثنا نزول نموده جام
مسرت انجام بلب نمود و در خلال آن احوال ناگاه روزی درویشی
ژولیده موی نزدیک میرزا برابر روی ظاهر شده ظاهر
ترجیعی خواند که بند بندش این بود **بیت** این همه طمطراق کن
فیکون • هیچ نیست پیش اهل جنون • و این ترجیع که تخیانهٔ
بیت است تمامی کنایه بود از تعلق و ارتحال و بیوفایی دنیای
پرزور و نکال خاطر ممکنان از شنیدن این ابیات محنت بیان
حزین و صد هزار درد و غم ورد و بیف صد گونه و محنت الم گردیده درویش
بعد از اتمام ابیات ناپدید شد و هر چند که ملازمان آستان
سلطنت نشان او را جستند نیافتند و او در صباح شنبه
بیست و پنجم ربیع الثانی سنهٔ مذکوره میرزا از چهارباغ مشهد
مقدسه بیرون خرامیده و سیر فرموده یکبار غضبی بر مزاج

صاحب تخت و تاج متولی گردید و نسبت بعضی از امرا اعراض
نموده بجرم درآمد یکبار وقت چاشت او از نوحه زاری
اهل حرم برآمد و مولانا عبدالقهار برادر صاحب مطلع السعدین
درین واقعه گفته تاریخ میرزا بابر آفتاب ملک بابر جان
نماند • کی چنان خورشید پنهان • در ربیع الثانی فصل
خزان • لاله از ساغر ز خون دل پر است • چرخ را گفتم
جگرها چاک شد • دیدها از اشک دایم در برات • این چه حال
و چه تاریخ است گفته نوبت سلطان مؤید برات تمثیل در تاریخ
طبری مذکور است که روزی مهدی بن جعفر دوانقی در قصر خود
خواننده و غلامان بر در قصر نشسته بودند ناگاه شخصی در باز کرده
مهدی پیدا شد آن شخص سه بیت عربی باواز بلند خواند که
یک بیت اینست شعر كَأَنِّي بِهٰذَا الْقَصْرِ قَدْ بَادَ أَهْلُهُ • وَأَوْحَشَ
مِنْهُ رُكْنُهُ وَمَنَازِلُهُ • مهدی بغایت پریشان شده و پی
غایب شد و مهدی غلامانرا امر طلب ساخته ایشان سوگند
خوردند که هیچکس باینجا درنیامده پس دانست که آنکس از رجال
الغیب بوده است و بعد از ده روز مهدی در نماز شام ذی
الحجه سنه تسع و تسعین و ستین و ثمانمائه بغی رو وفات یافت و من النوادر
از جمله معاصران پادشاه مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که
اعجوبه دهر و نادره عصر بوده و از نوادر اموری که از وی ناشی شده

یکی آنست

یکی آنست در روزی که جمیع خلایق و اعیان در میدان حاضر
بودند دو هزار بیت در بدیهه گفت و نوشت و نهال حیرت در
حدیقه دلهای ارباب کمال کشت و در منشوری که اهل حل و عقد
نیشابور درین باب مرقوم گردانیده مسطور است که مولانای مذکور
در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین
و ثمانمائه در حضور اکابر و اصاغر خطه مذکور از وقت طلوع آفتاب
تا بین الصلوتین صد و بیت و مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب
که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر جمهور ارباب فضل
و انشا بر وی آفرین و ثنا کردند قلمی فرمود و بعد از آن در روز
چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمائه
وقتی که جمیع خواص و عوام بود بزرگ حاضر بودند از ابتدای
طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل
فرموده اند در چهار بحر مختلف و نظامی که مجموع دو هزار بیت بود
مشتمل بر غایت سلاست و نهایت براعت در سلک
نظم کشیده و بخط نستعلیق بوجهی که مقبول طبع استادان
بود و بقید کتابت درآورد با آنکه تمامی خواننده ها دو سینه ها
و تن رچنان معمه که راکم داشته اصلا از آن اصوات
مختلفه فتوری در حواس او نشده مع هذا ابا دای صدو مین
شرایط نیز بیام نمود لاجرم نقش نگین آن نادره روی زمین بود

بیت یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت • بیمی دو هزار بیت گفت

بنوشت تمثیل آورده اند که مولانا معروف بغدادی که جوانی مستعد

خطاط بود از سلطان احمد جلایر روگردان شده به اصفهان

نزد میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمد و میرزا در رعایت او

مبالغه نموده او را در کتابخانه خاصه جای داد و این قصیده

در تتبع قصیده سلمان اوست معروف ز چشم ترک تو

بهر دلی که آمد راست است • درون سینه نشست آنچنانکه دل

میخواست • و میرزا او را در اول ولا کتابی بوجه مودت متوقع شده بود

هر که روزی پانصد بیت کتابت کند و او حکم میرزا اصلا تخلف نکردی

مولانا دو روز کتابت نکرد میرزا او را از سبب پرسید گفت

میخواهم که یکروز پانصد بیت کتابت کنم لاجرم میرزا در

هزار و

میدان مجلس آراسته خاص و عام در آنجا حاضر بودند مولانا

از صباح تا آخر روز هزار و پانصد بیت و رعایت لطافت نوشت

و از ین طرفه تر آنکه چون جز جوع و نوع سیمی در اکل طعام

شیوع یافت دو حریف ظریف بر سر آنکه او بیشتر من

خرما تواند خوردن با یکدیگر گرو بستند و بیست من خرما برداشتند

بخدمت حضرتش بردند قضا را در آن روز حضرت مولانا

روزی نموده بود و صاحب فراشش بود چون مشار آمدن یاران

گفت فرا پیش فراشش من نهند تا ببینیم که چون میشود و بعد از آن

ودست

و دست از زیر بحال کرده مشت در دهن میرفت و میخورد

و بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که با استخوان اشتراط

کرده بودید یا بی استخوان گفتند کسی خرما با استخوان نمیخورد

گفت بهمه حال من با استخوان خورده ام میان شما نزاع تمام شد

تمثیل گویند سلیمان بن عبد الملک روزی صد رطل

طعام انبنک عراق خوردی و در یکدفعه احشای بره با نان

بکار بردی جامی شکم از خوشدلی و خوشحالی • گاه پر کنند

گهی خالی • فارغ از خلد ایمن از دوزخ • جای او مزبله است یا

مطبخ کار او بجز نان پروردن • روزیش خوردنست یا ریدن •

و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی او دست

بکردی که سرد شود به آستین گرفته و خوردی شبها طبقهای

حلوا بر بالین او گذاشته همه را خالی کردی انوری معده داد

که کسبی را درو امید نیست • در علاج جوع کلبی که اگر بنگشند

از شره گویی هست حلوای صابونی بود • گر حیله یتون او حیله از جان

کنند ومن الغرایب آورده اند که بعد از مرگ میرزا بابر اختلال

تمام بحال سکان خراسان راه یافته هر یک از شاهزادها

و امرا علم استقلال بر افراخته دیگری را وجود ننهادند شعر

تیغ خلاف از غلاف کرد برون روزگار • مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار •

و چون در پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمائه میرزا ابراهیم

بن میرزا علاء الدوله که بعد از فتنه میرزا شاه محمود بن میرزا بابر
بصوب استراباد شتافت و بعد از انهزام و در عقب او
ناگاه بلشکر میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شد و بعد از
کوشش بسیار عنان بوادی فرار تافت و مضمون این
مقال وصف الحال آن منکر الاقبال آمد بیت دل بود سراسیمه
میان همه خوبان • شوخی ز کنار آمد و از میان بود • گویند روزی
شکسته و پریشان بهرات در می آمد و پیشتر خبر رسیده بود
که اکثر میر و میرزاده الوس جغتای مثل ابوسعید میرزا و سید
اولاد سید خواجه و سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر
سعادت بن خاوندشاه و غیرهم در معرکه که جهانشاه
کشته اند در سر خیابان قلندری از دکانچه بر خاسته خدا
بر عمرت برکت کند پادشاه جهان که اگر یورش دیگر بکنی حکم
جغتای از عالم برمی اندازی القصه در سنه مذکوره در عرصه
خراسان چهار کس دم از استقلال زده در بند استیصال
دیگر می بودند اول میرزا جهانشاه از استراباد تا سبزوار بحیطه
ضبط در آورده بود دوم میرزا ابوسعید در بلخ رایت
افراشته دیگر از اکابر تیمور علم مملکت می انگاشت سوم میرزا ابراهیم در
چهارم میرزا شاه محمود در طوس پنجم میرزا علاء الدوله در
نسا و ابیورد ششم میرزا سنجر در مرو هفتم ملک

قاسم

قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان هشتم مولانا
احمد بیاول در حصار اختیار الدین نهم میرزا که مقفل در قلعه
نره تو دهم امیر عبدالله میر هراد در سرخس یازدهم امیر ادریس
بن خاوندشاه در طبس دوازدهم امیر شیخ حسن تیمور در قلعه
جنوشان سیزدهم امیر بابا حسن در قلعه عماد چهاردهم امیر محمد
خداداد در قلعه صعلوک اسفراین و اهالی بیچاره خراسان
مضمون این بیت مترنم بودند بیت کمر هر پاره زین دل بدلدار
دهم بوزنه • چه خواهم کرد با خوبان باین یک دل که من دارم از غرایب
آنکه یکروز سه پادشاه در هرات فرمان ده بودند بیان این کلام
آنکه چون روز دوشنبه بیست پنجم شعبان سنه احدی و ستین
و ثمانمائه میرزا شاه محمود ولد میرزا بابر در میرزا سلطان ابراهیم
بن میرزا علاء الدوله در حوالی کوسویه جنگ شده اول محمودیان
فتح کردند و ملازمانش بشهر در آمدند و آخر ابراهیمیان ظفر
اختصاص یافته متعاقب ایشان رسیدند و در ظهر همین روز
ملازمان سلطان ابوسعید بشهر در آمده دیگر ازانتکمین ندادند
و من ابدع الوقایع میرزا بابا دکا بن سلطان محمد بن بایسنغر
بن شاهرخ میرزا بتقویت ابوالنصر حسن بیک لشکر
بخراسان کشیده در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه
در حوالی دربند شفقان با سلطان حسین میرزا ابن منصور بن

بایقرا بن عمرشیخ صاحبقران مصاف داده شکست بجانب او
افتاد و باز حسن بیگ پیشتر از پیشتر آمده واسعاد اتفقدیم رسانید
یعنی از اولاد اقوام خود را بکومک او فرستاد القصه دو نوبت
دیگر میانه فریقین مقابله واقع شده چون فوجی از امرای میرزا
سلطان حسین روگردان شده بجانب او پیوسته بالضروره
میرزا عنان از معرکه برتافت و بصوب میمنه و فاریاب شتافت
و چون یادگار محمد بهرات آمد بمقتضای تندی در شراب
افتاد و ترکان دست تندی برآورده مسلمانان تنگ آن
آمدند و چون خبر اختلال ملک بی پروائی میرزا یادگار محمد
بمیرزا سلطان حسین رسید چپ اغتنام در فتراک تکل
ورحمت ملک علام زده با ششصد و پنجاه سوار از راه بابا
خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه هفتم صفر سنه
خمس و سبعین و ثمانمائه شب رانده وقت صبح خود را
بدرباغ زاغان رسانید و میرزا یادگار محمد را که در آن
وقت مست می ناب بلکه از غایت غرور در خواب بود
در باب آن فرزانه این ترانه میسرود بیت ای از می غرور
چو نرگس بخواب ناز • بگذشت روزگار خوش چشم باز کن •
بدست آورده بقتل رسانید و عروس ملک را بچنگ جلادت
در آغوش سعادت کشید بیت در رنج توان یافت زری گنج بی •

نرگس

نرگس شرف تاج زر از رنج سهر یافت • و مولانا عبدالواسع
در آن واقعه گفته شعر شد شهر صفر شهید هم شهر صفر • ارسال
شهادتش ده با زخبر • بعد از آن سلطان حسین میرزا تا
رافت و معدلت بر سر اهل خراسان گسترده ابواب
امن و امان برگشاد و ظهیر آرام یافت در حرم امن وحش و طیر •
آسوده گشت در کنف عدل انس و جان • گردون زره
گشاد و کره از میان تیغ • و ایام برگرفت زه از گردن کمان •
القصه خون گرفت چو می ظلم را جگر • وز خنده باز ماند چو گل دعدل
راد همان • ومن الاتفاقات که در اوایل جلوس ابوالغازی سلطان حسین
میرزا سلطان محمود میرزا ولد سلطان ابوسعید بمحاصره بلخ
که سردار امیر مغول و سلطان علی کوکه متوز بود شتافته
بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافته بود سلطان قلی مذکور
کفران نعمت نموده دروازه خواجه عکاشه را بروی
خصمان گشاد و ایشان بیخبر بر سر امیر مغول ریخته او را اسیر
کردند و میرزا سلطان محمود وی را بنده فرموده بمصحوب بابا گار
الکه که از جمله معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرموده بابا کار
در اثنای راه طریق خلاف ولی نعمت سپرده باتفاق
امیر مغول بجانب قندز سلطان حسین میرزا شتافت و چون
این خبر وحشت اثر بسمع بلخ و گرفتاری میر مغول سلطان حسین

قشلاق
و میرزا اسپیه بنهایت متاثر گردیده در شب اول جدی که در
مرد باندها و خواص نشسته از هر جا سخنی در پیوسته بود در آن
اثنا سخن بوادی میر مغول منجر گشته پادشاه و تمامی خواص
بارگاه سیما امیر علیشیر بجهت استخلاص مومی الیه دستها برآورده
از روی اخلاص فاتحه خواندند و هنوز دست بروی فرود نیاورده
بودند که امیر مغول و بابا دکار از گرد راه رسیدند و در بارگاه حاضر
شدند و همگنان از روی اعتقاد در حیرت تمام دست داد ازین
مقال انتقال نموده جامی دعاهای که بر لب ما رسیده
نویدها مستجابها شنیده تمثیل در ایام بنی امیه ابو محمد عبدالله
انطاکی مشهور به بطال که یکی از شجاعان روزگار و مبارزان
نامدار است در حدود روم جنگهای مردانه نموده اهالی آن مرز
بوم از ترس او بر بسته راحت نمی غنودند و صولت و
سطوت او بمرتبه بر ضمایر استیلا یافته بود که مردم یکدیگر را
از وی میترسانیدند صاحب کامل التواریخ گوید که نوبتی ناحقی
به بعضی ولایت انجا برده بحوالی دهی رسید آواز عورتی
شنید که کودکی که گریه بسیار میکرد گفت خاموش شو و
گرسنه تا به بطال میدهم در شهور سنه اثنی و عشرین مائه کشته
گشت و مهب آورده اند که در شهور سنه احدی و تسعین
و تسعمائه بنا بر فرمت ماوراءالنهر سلطان حسین میرزا اراده بنهضت حصار شادمان

شده عنان نصرت نشان بدان صوب معطوف داشت
چون مهم انجا بصلح انجامید لوای جهانگشای بجانب قندوز و
بغلان برافراشت چه امیر خسروشاه حاکم انجا را از سمت
اطاعت منحرف گشته بصفت عقوق و عصیان متصف شده
بود چون اردوی ان حضرت در کنار آب امویه رسید بنابر
تقلب سفاین او موضعی که آب دو شق شده بود و جسته گشته
و در میانه آب که بیان جزیره محلی بود نزول نمودند باراده که
جناح کشتیها را بشعبه دیگر برده بهمین نیره بگذرانند قضا را
روز شنبه [illegible] در آب افتاده بسهولت بدان طرف رفت
لاجرم ظاهر شد که عبور با سهل وجهی متعذر است فی الفور کوس
رحیل کوفته آغاز کردند چنانچه تا نماز خفتن کسی در اینجا نماند
اتفاقا در همان شب آب طغیان کرده اراضی جزیره را فرو
گرفت سبحان الله اگر قضیه شده که عین حکمت بود واقع
نگشتی همه شب طوفان بلا از سر چندین نفس بگذشتی
تمثیل در فتوحات میرانشاهی مذکور است که در حینی
که امیر تیمور گورکان بدشت قبچاق بر سر توقتمش خان میرفت
چون بمنزل [illegible] در یورت مغاکی که علفزار بود از روی
میرانشاه نزول نمود همه شب ابری ظاهر شده بموج [illegible]
بغایت بر طباع افراد لشکریان گران بود اما علاجی نداشتند چون

کوچ کردند بر بلندی که هم دران حوالی بود نزول نمودند یکبار
باران سر کرده هر قطره برابر چینه مرغی بود که بزمین می آمد
از کثرت باران دریا چه شده همگنان را حیرت دست داد
صاحب فتوحات گوید که بچشم خود دیدم که لای گل بر تنه
رسید تا شتر با جهاز فرو رفت و در اردوی میرزا ابراهیم شاه
و امیر جهانشاه ترپیده هزار الاغ در گل ماندند و پاس
اردوی بزرگ این توان کرد ومن النوادر از جمله توقیعات ملا
الوری بهار الی فعین • هنر پر ظرف صبیه سلطان حسین است
که چون امیر علیشیر که شرح درک و شعور را او نیابرد نور
ظهور محتاج نیست بر پایان بیت ملازمی دارد و مصدق
این مقال آنکه نوبتی امیر شیخ احمد مشهور بسهیلی
که هم از امرای آن پادشاه عیسی صفت قصیده در مدح میرزا
سلطان احمد والی سمرقند گفته بر بنیاد وی که بیانه او و میان
امیر علیشیر بود داد و ل بردی [?] خوانده استدعای اصلاح
نمود امیر گفت سراسر نیک واقع شده اما اگر بیتی قبل از مداحی
درج کرده اولی است امیر شیخ التماس نموده که این بیت
شما التفات زمانید مرکب توینز فکری کن و هر دو قلم را برداشته میان دو
سلک نظم کشیده اند و چون بیکدیگر نموده اند اتفاقا هر دو یک بیت
بوده همگنان را از آن حیرت افزوده آن ابیات سهیلی بهاریغ جولان [?]

گلشن

گلشن عدل • گلی ریاض کرم سرو جویبار وقار • وین مطلع نیز
زاده فکر بکر امیر شیخ سهیلی شد تو از دهر چه از درد دست با
مجنون مرا • تو امان آورد با او گویا کردن مرا ومن نوادر الغریبه
صاحب حبیب السیر گوید که بی واسطه از امیر علیشیر شنیدم
که چون میرزا کچک خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز
معاودت نمود از جمله تحف و تنسوقاتی که بر سبیل پیشکش
بسلطان کشید بیضه شترمرغی بود و میرزا آنرا بخزانه برده
و بعد از انقضای دو سال خواست که از آن کاسه کاسه ساخته
ترتیب نماید آنرا بمجلس آورده و پاره کردند از میان آن بچه
شترمرغی بیرون خرامید تنبیه در شجره الحیوة ادب آورده
که بچه بر گرد کردن دو شکم مادر میباشد در خلال آن احوال
سر بر آورده چرا میکند و باز سر درون می برد و مدتی بدین
شیوه اوقات میگذراند تا آنکه توتی تمام گرفته از شکم
بیرون جسته زار میخاید چو زبان مادر چون او را [?] بچه
می ترسد که او را از روی مهربانی برلیسد تمثیل در اکثر تواریخ
به تخصیص تاریخ گزیده مرقوم دو مثنی است که مالک مسالک
مسالک ضلالت و مهالکت و قامت حال غرائب الش
بلاد این مقال مطرز شعر اذا کان الغراب دلیل قوم • سیهدیهم
طریق الهالکینا • ره نمایی که جز علی باشد • ره نماید ولی بسوی سقر •

مدت سه سال در شکم مادر بود ومنها هم صاحب السیر از
تاریخ یافعی نقل میکند که مالک دینار که از اجله مشایخ کبار است
روزی بتلاوت مشغول بود شخصی بر وی حاضر گشته گفت ای
شیخ دعا کن در حق عورتی که چهار ساله است که حامله است
و حالا بشدت کربت مبتلاست شیخ دست بر آورده دعا
کرد لیکن از زمانی آن شخص باز آمده پسری که چهار ساله
بود دندانها بر آورده در کنار داشت صاحب تغییر کازر
گوید که هرم ابن حیان چنین متولد شده ومنها هم صاحب حبیب
السیر گوید که از امیر علی شیر شنیدم که یکی از خویشان من
گفت مرا شبی میل حمام شده پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخ
رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود و کس
هنوز بحمام در نیامده من فوطه بسته در آمدم و بخلوتی رفته
غسل کردم و چون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی بر سر
کرسی نشسته که آیا صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم
به یکبار خود را بلند کرده دست بشیشه روزنه حمام رسانید
و دو بار برداشته ملاحظه نمود من که آنرا ملاحظه کردم هراس و تشویش بر من
غالب شده در دم بیرون دویدم و رخت پوشیدم و متوجه منزل
گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بهیات مردم آشنا دو
چار شده گفت در این وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه‌ها ان

کردم

کردم او نیز هر دو دستش بر خود کشیده تا سر شیطاق
بلند شد و بر زبان آورد که او بلند تر بود یا من مرا از مشاهده
آن صورت غشی نموده تا صباح انجا افتاده بودم آنگاه
بعضی کسان که مرا می شناختند بوثاقم رسانیده دوائی
بردند ومنها هم وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر
حسن ملکی نقل کرد که در زمستان متوجه باغین شدم
در روزی که تمام دشت و بیابان برف گرفته بود باباحسن علی برنای
بیت چو آمد سوار برف • گردید بر زمین درختان فشانده بار برف • از هوا
پا در افکند مرغ در هوا • گوئی بدشت آمده بهر شکار برف •
بز غاله سیاهی بنظرم در آمد که در میان برف خفته بود از
هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شده اسب را ان طرف کشیدم
و آنرا بر گرفته بغاتش زین رساندم در بین اثنا دست بمیان آن دو
پای او در آمده حسین او را بغایت بزرگ دیدم بزبان حیرت
خود گفتم نه البته این لاری باز بز غاله روی پس کرده گفت
پیش یا تمامان بولغای بنابرین وهم بسیار بمن راه یافته او را
در انداختم و بسرعت تمام بجایی دیگر تاختم تمثیل قاضی میر
حسین یزدی از مولانا جلال الدین دوانی و او از سید
عبد الرحمن ایجی و او از شیخ برهان الدین و او از موصلی روایت
کرده که ما از مصر بمکه می آمدیم در یکی از منازل ماری بزرگ ظاهر گشت

اراده کشتن او کردیم پسر عم من پیش دستی کرده او را کشت تا
گاه او را در ربودند مردمان سوار شده در عقب او دویدند
در عاقبت مایوس شدند و او را از نظر ناپدید شد همگنان را حالتی
غریب دست داده نماز عصر نماز دیگران پیدا شده او را کل
گفتار و تکلیف از وی پرسیدیم مراجیان چنان بحث
دیدند بمیان حوض بردند یکی در او گفت که برادر من کشته
و دیگری گفت که پدر مرا پس مرا در میان گرفته غوغا کردند
یکی از ایشان خود را ابن یحیی ساخته گفت بگو آمنا بالله
بالشریعة المحمدیة پس مرا بردند تا در حجره بزرگی در آن
نشسته با طلاق من اشارت کرد گفت با او چه دعوی
داری یکی دعوی خون پدر کرده من انکار کردم ماجرا
را از بدایت تا نهایت عرض کردم پیران رو
بایشان آورده گفت دست از وی بدارید چه من حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم
که فرمودند فقتل فلا دیة ولا قود ومنها
صوفیه گویند حق روحی چند نه قوی منتخب از اجرام لطیفه
که آتش و هوا است بر آن اجرام غالبست چنانچه بر آن آب
و خاک بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند
بر تشکل اشکال مختلفه منها و هم وی گوید که در اول

جمادی الاول سنه ستة عشر وتسعمائة در یکی از محالات
پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت
و در دهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره گوشت زیادتی
بود بر آن گوشت کردن مرده بود او را بمجلس شیخ الاسلام
آوردند او متغیر شده گفت وقوع امثال این صورت دلالت
بر انتقال ملک ومنها و هم وی گوید که در اواخر رجب سنه
مذکوره در هرات در محله در خواجه ملک زرگر عورتی یک شکم
چهار فرزند آورد دو پسر و دو دختر پسرها همان لحظه فوت شدند
و دختران مادر بعد از چهار روز قضا را در همان شب یک اوزبک
که تغلب بر خراسان استیلا یافته بود بر دست غازیان
غلام کشته گشته خراسان بحیطه تصرف دیوان اعلی در آمد
ومنها و هم وی آورده که در زمان سلطان حسین میرزا
گوساله از شکم گاوی که آن را ذبح کرده بودند بیرون آوردند
چشمهایش در زیر حلقوم بود و پادشاه غازی آن را نشانه گور
را طلب داشت و از ایمن نموده سفارش نمود که معنی را
در تواریخ ثبت نماید ومنها و هم وی گوید که مسعود لوراق در بلخ
گوسفندی دید که هشت دست بیک چهار از آن جمله کوتاه بود
و بزمین نمی رسید فرع پوشیده نماند
که لشکر امیر تیمور گورکان و چنگیز خان در توجه خان بهم برآید

بدین موجب تیمور بن طراغای بن تومکل بن ایلنگر بهادر بن
ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغو جیجن بن ایردمجی برلاس
بن قاجولی بهادر بن تومنه خان مدت ملک کورکانیه از
روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین
و سبعمائه تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک
سنه تسع و خمسین و تسعمائه یکصد و هشت سال و ازایشان
تا غایت هفت و یک هفت بمرتبه سلطنت رسیده اند بدین
منوال **اول** امیر تیمور صاحبقران سی و شش سال **دوم** میرزا
شاهرخ بن تیمور چهل سال **سیوم** میرزا الغ بیک بن
شاهرخ در ماوراء النهر بنیابت پدرش سی و هشت سال کسری
و بعد از پدر در آنجا و در خراسان دو سال و هشت ماه
چهارم عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک شش ماه **پنجم**
بن عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ **ششم**
علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ **هفتم** میرزا ابراهیم
بن علاء الدوله **هشتم** میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن
شاهرخ **نهم** میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر
دهم میرزا بابر بن بایسنقر **یازدهم** میرزا شاه محمود بن
بابر **دوازدهم** میرزا سلطان حسین بن منصور بن بایقرا
بن عمر شیخ بن امیر تیمور **سیزدهم** میرزا بدیع الزمان

بن سلطان

بن سلطان حسین **چهاردهم** میرزا مظفر حسین بن سلطان حسین
پانزدهم میرزا خلیل سلطان بن امیرانشاه بن تیمور
شانزدهم میرزا ابابکر بن میرانشاه **هفدهم** میرزا عمر بن
میرانشاه **۱۸** میرزا ابوسعید بن سلطان محمد بن میرانشاه
نوزدهم **۱۹** میرزا احمد سلطان بن سلطان ابوسعید
بیستم میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید **بیست و یکم**
میرزا همایون بن میرزا بابر که کاتب این کتاب جمع کرده میرزا
جلال الدین اکبر پادشاه بن همایون میرزا که حاکم بلاد
هند است داخل نموده **و من النوادر** چون قرا یوسف
بن قرا محمد بن تورمش بن بیرام خواجه ترکمان قرا قوینلو که از
توابع سلطان اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت بتایید آسمانی
رسید بر معارج حکومت عروج کرده قدم در حیطه خلافت بغداد
نهاده
و گاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده بر چیدن
یکدیگر عراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلاث و ثمانمائه
که امیر تیمور بالکلیه بغداد را از کارکنان سلطان احمد
انتزاع نموده به نبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه
سپرده و ولایات عراقین را او را با چهار بارای دو
الاخته ارمنیه تفویض فرموده یکبارگی خاطر ایشان از آن
وادی جمع نموده عنان بکران بصوب سمرقند معطوف داشته

سرحد غارتش نمود و از جمله با میر دولدای حاکم قلعه اونیک
که در اعتماد و اعتبار از همگنان در پیش بود گفت که سلطان
احمد و قرا یوسف دست ازین مملکت نخواهند داشت
زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت جانب
سلطان احمد سهل است چه او تازیک مشرب است اما زنهار و هزار زنهار
قرا یوسف دیگر وی تا توانی بر حذر باشی و اگر دست یابی
در رفع او تقصیر نکنی بیت حذر از ملک چنو زنهار • که عدو هست
دهرات کهنه سوار • آخر میرزا ابوبکر اتفاق پسر عمش میرزا اسکندر
بن عمر شیخ در زیر دجله بکنار نهر العجم با قرا یوسف محاربه نموده
پیر علی برادرش را بقتل آوردند و او از آن معرکه جان بدر برده
بسلطان مصر متوسل شده حاکم مصر سلطان احمد او را مقید ساخت
میخواست که نزد امیر تیمور فرستند دران اثنا خبر فوت امیر بایشان رسید
هر دو از قید خلاص شده قرا یوسف با یکهزار جوان ترکمان
که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات آمد
سرحد و مستحفظان شوارع صد داشتند و نوبت جنگ بود
و در اکثر آن معارک غلبه او را بود ومنها گویند در حینی
که قرا یوسف در حبس بود ملازم معتمد مخصوص او پیر عمر نام
سقایی کرده آنچه حاصل شدی در وجه اهل و عیال
قرا یوسف مصروف داشتی و از ملازم امیر شیخی حاکم شام شده دفعه

از وفا بی مراعات ولی نعمت سابق فوت نمود وی آنکه غلامان
بشیخ رسانیدند که قرا یوسف لعل قیمتی دارد و هرچند ازو طلب
داشتند قسم یاد کرد که ندارم و از توجه وی نیز طلب رفت و آن
عورت را شکنجه عنیف کردند اصلا اقرار ننمود و آخر پیر عمر را در خلوتی
طلب داشته گفت این لعل در موی سرست و من میدانم که در زیر
شکنجه خواهم مرد بعد از فوت من آنرا بر داری و بقرا یوسف
رسانی که قیمت آن در وجه مصالح خود مصروف دارد قرا یوسف
ازین معنی واقف شده او را منع نموده لعل را استانده تسلیم کرد
ومن البدایع چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در بیست چهارم
ذی قعده سنه عشر و ثمانمائه در حوالی سردرود تبریز در جنگ
قرا یوسف بقتل آمد و میرزا شاهرخ انتقام او در دل گرفته
در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه بعزم مدافعه او نهضت نموده
بوی رسید با آنکه دران وقت دویست هزار سوار کینه گذار که هر
یک خود را کم از رستم و اسفندیار نمیدانستند عبدی ملک تا بید
دیو آیین فلک تابش کوه آلت • نهنگ آسیب شیر آفت ملک
آشوب پیل افکن • دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره
ربودندی و گنجشکان بمنقار از زمین ارزان • در ظل رایت آن
پادشاه نصرت آیین مجتمع بودند چون صیت صلابت
و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف از خواطر همگنان خواب آرام
برده بود هیبت برین حافظی که قرار در دل بودند

بجهت استیصال او بخشم آنها فتحنا استقبال نمودند و آزرده
هزار نوبت تفاوت نمودند و چون جهانشاه میرزا در تبریز
بوی رسیده به نیت ستیز با وجان آمده او را عارضه روی
نمود و در پنجشنبه هفتم ذی حجه به باط نزاع در لوز دیده به عالمی
دیگر انتقال نمود و یکی از شعرا در آن باب گفته بیت
بساط حکومت بگسترده بود ۰ ولی هیچ فرصت ندادش حیات ۰ چنین
طرفه مصنوعه کس ندید ۰ ز یکسوی شهرخ ز یکسوی مات ۰
مشهور است که ترکمان از فوت او سراسیمه گشته اردوی
که بر آن شان جمع کرده بود در یک طرفة العین دست از هم داده
ویران گشت و او بر سریر گذاشته کوچ کردند و بعضی طمع در
حلقهای زر او کرده گوشهایش با حلقه بریده بردند و لوازم تنه
گرده بر روی خاک انداختند بیت کو هر چند مراکی گوشوار ۰
بهر عبرت حال یوسف گوش دار فرع سلاطین قراقوینلو چهار
تن اند مدت حکومتشان شصت سه سال اول قرا یوسف
بن قرا محمد چهارده سال دیگر دوم اسکندر بن قرا یوسف
شانزده سال سیوم جهانشاه بن قرا یوسف سی و دو سال
چهارم حسنعلی بن جهانشاه یکسال ونقل البدایع چون از
سلطان عیسی حاکم ماردین نسبت به امیر تیمور گورکان پرسی
سر زده بود در حینی که از یورش شام مراجعت
کرد قرا عثمان و قرا عثمان حسین بیگ را

را محاصره

را محاصره ماردین باز داشت و آمد را که متعلق به سلطان
ماردین بود با ابراهیم بیگ ولد رشید قرا عثمان به حکم
بهادر بها که از وی واقع شده بود باز گذاشت و بعد از فوت
صاحبقران نوبت سیوم که قرا عثمان به محاصره ماردین مشغول
شد سلطان آنجا و امرای کردستان به حکم امیر الامرای شام
متوسل گشته و حکم نیز به حکم آنکه امرا افشار و بابات و انبال نیز از
وی گریخته پناه به قرا عثمان آورده بودند و او نداده رنجیده بود
و حکم در بهادری و بهتور مشهور بود چنانچه بارها گفته
که بایستی که قرا عثمان و قرا یوسف و ناصر الدین ذوالقدر
یکجا بودندی که ضرب دست من مشاهده کردندی القصه
حکم با هفت هزار غلام جون آن شام که از الجنبه بمجهز ارغوان فولاد
بودند توجه نموده در هرزم که والی ماردین در آنجا عمارت کرده
و باغات ساخته موسوم به کوسیق گردانیده نزول نمود امرای
امرای کردستان ملحق شدند و سلطان ماردین چون خوف آنکه
نزد ایشان رود منجمی که در سرکار او بود دیر از رفتن منع کرد
سلطان گفت چون ایشان به مدد من آمده اند نرفتن چه صورت دارد
و منجم مبالغه از حد گذرانیده وی به آن ملتفت نشده سوار گشت
منجم از روی بیتابی دست در عنان سلطان زده گفت مرا که
صلاح نیست حاجی نیامن نام معتمد از امرا سلطان منجم را نیست داده

گفت ترا چه حد آنکه درین امور دخل کنی هیچ دست بازداشته
گفت بنابر دولتخواهی اینها گفتم چون شما میشوید هم تو
هم سلطان و هم حکم پامال خواهید شد بالجمله سلطان پروا
شده بحکم ملحق شد و چون حکم را گستری چنین دست داد غدر
منفور بخود راه داده بجولی که در دشت داشت تغافل نمود
گفت حکم بیک را بجو و دادخان از آن من دابنا زاد عثمان
داد را از سر طبل باز انداخت اتفاقا ابنا نشست حرکتها
چندان غرور داشتند که این امارات هیچ بوج پند داشتند و
قراعثمان چون غلبه خصمان ملاحظه نمود خواست که در همان
محل پشت بر قراچه داغ و اجمه داشس داده جنگ کند اما ایلی
دولتش صلاح در آن دید که بجوالی آمده در آنجا مصاف کند
لاجرم بدانجا شتافته پشت بدروازه باب الشام دادند و
خصمان رسیده صف آرا گشتند و در حین تسویه صفوف حکم
چون خبر دلاوری ابراهیم بیک شنیده بود از پهلوان علی که
ملازم ابراهیم بیک بود و از کریجه تا حکم رفته بود پرسید که
وی کدامست اتفاقا قراعثمان در آن محل او را از صف خود که در دست
راست بود طلب داشته بود و او باسی چون بکنشت پهلوان علی
او را بحکم نمود حکم با جمعی بدسر او تاختند او نیز پای کم نیاورده
دو با یکدیگر در آویختند دادمردی دادند و آخر او بضرب تیر کمانه انداخته

او ساخت

او ساخت و قراعثمان رلی از مشاهده این حال بمهارت اوت
داده جلو در برسر او تاخت و از نیش کارزار بالا گرفته
تیری بر حلق حکم زده سقب ملازم ابراهیم بیک نیز بجای گر
بر میان ابروی او زد و علی الفور سرش بریده بر نیزه کردند
اسب حکم گریخته بمیان لشکر آق قیونلو و لشکریان بر آن حال دیدند
راه فرار پیش گرفتند با آنکه میمنه و میسره قراعثمان دودر شکسته
بودند غالب شد و سلطان و حاجی فیاض نیز بقتل
آمدند و اسباب بچپاب مدت آق قیونلو افتاد و ومن النوادر
و چون همواره میان قرا قیونلو و آق قیونلو چون پاض بوده
تقابل و تضاد بوده حسن بیک قراعثمان بر دست قرا
اسکندر بن قرا یوسف ترکمان در شهور سنه تسع و ثلاثین
و ثمانمائه از ارزن کشته بود درین وقت که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بر
عراقین دارا بجان و فارس مسلط خواست که حسن بیک بن
عثمان را که دشمن قدیم بود یکبارگی مستاصل سازد بنابرین در اول
شوال سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بصوب دیاربکر توجه نموده حسن
بیک اقوام و عشایر خود را فراهم آورده بتلل جبال و ایالت
و قلاع حصین آن ولایات را تحصن نموده میرزا جهانشاه
را بنابر حصانت آن مواضع کاری از پیش نرفته دمع بلانتهای
در غوایت تورات بالجاب در لشکر ف وبرها از دواسی جبال البلاد بو

و صحرا نهاده ترک لشکرکشی خریف شب بر موکه کرده نهاد
این ترانه بی سراید سلمان تن زمین همه در آهنت فوق که چرخ
سهام دی مهی از قوس میکند پرتاب • نمیکند نظر آسمان بزمین
که در میانه بود دود کرده و ترتست حجاب • لاجرم میرزا جهانشاه آن
ماجرا را به بهار انداخته عزم معاودت نمود و در کوچ کردن بی
پروایی نموده در منزل می خواید وارد و لشکر را متفرق می
ساخت و از وفور غرور غایت احتیاطی بظهور نمی آورد و از
کلمات حکمت آیات او اسیاست حکمت هر که چوشش خرم در یو شده
از برتر باران حوادث و متواب ایمن ماند حسن بیک که همیشه در
کمین انتظار بود در صحرای موش فرصت یافته با یکهزار سوار چون
قضای آسمانی بیت کردن از شر زمانه بهتر از اجل نهیب • انجم
عدد ملائکه نصرت قضا لوزن • بر سر او تاختن آورد و میرزا
جهانشاه در وقت که کشته شد و پسرانش محمدی یوسف
گرفتار شده مقتول و مکول کردیدند از ثقات قدسی سمات
استماع افتاده که چون خدمت ابوالنصر داعیه با سپاه میرزا
جهانشاه نمود از موقف فرمان حکم لازم الاذعان صادر گشت
که هر جوان مردانه که در عقب او شتابند نتوانند شد بر تشنه
و بزم رزم حاضر شو و بنابرین در زمین رد که مبارزان با سلاحین
بر زین کین نشسته بودند پیراوای بهمتی مانند شانه در پشت وی

و نیزاد

خود بند کرده در برابر پادشاه ایستاد و اکثر سپاه او را منع کرده
حسن بیک را خوش افتاده و گفت ممکنست که جهانشاه برادر او
کشته و او چنان بود که او کفته بود و دوران واقعه گشته انه
تاریخ اردوی جهانشاه بهادر لرزیان • با آن همه اسباب بر دستی
پشت پایی • عشر شهر ربیع الثانی • ویران شد تاریخ حسن بیک کشت •
ومن الوقایع بعد از واقعه جهانشاه حسن علی و کداد و سایر امرا
و حکام عرصه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید و
کورکان نوشته عروس ممالک را در نظران سالک مسالک
کشورستانی جلوه دادند شهرت تمام دارد که ان سلطان
همیشه بر زبان داشت که دار دنیا خانه ایست که خداست دیگری
را در انجا چگونه توان گذاشت شعر سلطان یکی بس که خدای جهان
یکیست • و دنیا نیز در همت فرزانه اندکیست • لاجرم چون آوان
تطاول تیرماه وی طی گشت و سلطان سعید خورشید رایت مثال
واقعه فالتقمه الحوت صورت احوال آمده در اواخر شعبان سنه اثنی
وسبعین و ثمانمائه از قشلاق مرو بجانب عراق و آذربایجان
توجه نمود و چون منزل میانه مخیم سلطان زمانه گشت حسن علی
امرا قوینلو با سپاه بهادر کسی جملا زمتش رسیدند و بتقدیر آن
حال ایلچیان حسن بیک رسیده بزبان تضرع وابتهال عرض احوال
وصف بال نمودند و لی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن

کسان او را ایکرات مرات آمده وصفه داشتند که حق یک پیکو
که درین اوقات بنا بر اکثر برف دان دکر یو ما وعنها مراجعت
بمقام اصلی نوع از متمعانت این قدر مهلت دهید که این رسیان
درین میستان به بر ده بیا ربمنازل خویش رویم و اکر
اینمعنی از من قبول ندارند از ضمان من که در اینجا بینه
بحقیق فرمایند و هرچند مبالغه بسیار نمودند نواب سلطانی
از مواد لجاج و عناد افزودند بیت ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خانمان کهن • اَللِّجَاجُ اَقَلُّ الْاَشْیَاءِ مَنْفَعَةً
فِی الْعَاجِلِ وَاَکْثَرُهَا مَضَرَّةً فِی الْاٰجِلِ بیت
مکن ای آیین لجاج ای نور دیده • زمی این نکته را در کوش میدار
که افتی سرانک نفع عاجل • با آجل در مضرتهای بسیار
تمثیل آورده اند که روزی هارون با زبیده لعبت شطرنج بکرد
دلخواه اشتغال داشت و هارون فایق آمده زبیده را اخراج
رخوت کردانید و حسب الشرط جمیع رخوت را غیر از زیرجامه
که صرف آن خالی از اشکال نبود بیرون کرد هارون در رفع
آن نیز لجاجت زیاده از حد تقدیم رسانیده اورا و این نداشت
وَلٰکِنَّهُمْ مَنْ قَالَ وَسَرَاوِیلُ اِذَا صُرِفَ فَلَا اِشْکَالَ وَتَزَیَّنُوا
خوا زن بر سر آمده هارون را با مباشرت با کنیزی حبشیه فلان
نام که عزیمت پیش او پس وحشی بود الزام نمود شعر

ملک

ملک الموتم از لقای تو به • عزیمم کو بکر زدست منه و
هارون هرچند در دفع ان کوشیده ابرات استشفاع کونا کون
بجای آورد فایده نداد و آخر الامر بهر طریق که بود با او نزدیکی
کرده آن جاریه بهارون حامله کشت و عاقبت میانه مامون و امین
که پسر زبیده بود کاری بجایی رسید که پیش از این سمت ذکر یافته
و چون خبر قتل امین بزبیده رسید آه سرد از جکر پر درد برکشیده
کفت لعن الله اللجاج • کانتهای لجاج باشد شوم • القصه
سلطان آفاق از میان متوجه قشلاق عراق شده در بعضی
منازل آلاغان ایشان بواسطه علف زهرآلوده که در آن صحاری
بود بیکبار اکاه عدم رفتند و چون اجناس نجابت نایاب بود درایا
قشلاق در حوالی محمودآباد و مناسب دیدند دعا کر نصرت
اثر حسن بیک طرف عراق داد و با یادکار بنوعی مدد دکر داده
که هر باب خانزکر با اردوی سلطان میرفت بیکر فته و پیغام نهید
امیر لشکر شروانشاه فرستاده و او را از ایلی سلطان ابوسعید
تقاعد کردانیدند و وی نیز در چهارم رجب سنه ثلاث وسبعین
و ثمانمائه کشته باران طرف رسانید آثار خلاف بظهور رسانید
و چون ابوسعید یا زاده از شروان که مدد از جانب ایشان
بود یاس کلی حاصل شد بالضروره بصوب اردبیل در حرکت
آمدند و در بعضی مراحل بواسطه کل ولای بدشواری کذشته

و بسیاری از چهارپایان در آنجا ضایع شد همه علیق دواب
بمثابه نایاب بود که دوازده شبانه روز دسبان خاصه سلطان
جو نیافتند در روز پنجشنبه دوازدهم رجب که ترادای سید مراد
ارغون متعلق بود امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک
بود پیاده دو چار شده گفت سلطان دوستان قدیم از دوستی و دشمنان
دوست انگاشته اکنون که نه صلح و نه جنگ کرد که امیر
زاده را بفرستند که صلح کنند روز دیگر سید زیر ارغون
که امیر الامرا بود به زادلی رفته بود اندکی از ترکمانان
ایشان تاخته چند کس از ایشان را اسیر کرده اما و دراشان
بیک تا ز حسن بیک ماده نفر اسوار کمینگاه بیرون تاخته
امیر زیده را که رکن دولت اعظم ابوسعیدی بود دستگیر کرده
قضا را در شب چهاردهم جرم ماه در برج دلو منعقد
سیاه شده بود سلطان از آن واقعه سراسیمه و پریشان
گشته با و رخود و بعضی از اجله سادات به طلب صلح نزد حسن بیک
فرستاد و مشار الیه نمی‌خواست که صلح کند سیدی اردو
حقیقت ضعف سپاه جغتایی خاطر نشان کرده دم داده سلطان
بی نیل مقصود بازگشت و ستاهت او حسن بیک و لشکر کاش
رسیده دامای سپاه جغتایی موجل خود را که اشتند
و سلطان را از شاه آن محروسه مرغ اکر پایی و بسر ترا از جای

رفته

رفته دست قرار در دامن فرار زد و کور ... ولد حسن بیک
از عقب او شتافته وی را دریافت و علی لنگ ولد ...
حسن بیک آورده بعد از سه روز او را به یادگار محمد پسر خود
سپردند و در بیست و سیوم رجب بقصاص جده پدرش گوهر
شاد بیگم وی را بقتل رسانید و بی تکلف درین واقعه که
در فزون ادوار ... دیده روزگار ندیده بود دو
گردش سپهر پر نظیران نشنیده نکته عشق جهانگیر عجبا
منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردید صدر سی
گر خصم که از یمن اقبال گفت • شدی در جهان صاحب تاج و تخت
بکشتن ... دیده دون شد • بحال زار از دون زمانه دون شد
سخن مختصر خلد عالم تراست • سلیمان از فرش عرش سپات
زین عبارات بی اعتبار • همه نیست گردد سرانجام کار
و علامه دوانی در آن تاریخ گفته تاریخ سلطان ابو
سعید که در نبرد دهر • چشم سپهر چو او ندید الحق چگونه
گشته کشتی که کشته بود • تاریخ قتل سلطان ابو سعید •
فرع سلاطین اق قویونلو که ایشان را بایندریه نیز گویند سه
تن اند مدت حکومتشان چهل و دو سال بدین تفصیل اول حسن
بیک پانزده سال و کسری دوم سلطان خلیل بن حسن
بیک شش ماه سیوم یعقوب بیک بن حسن بیک دوازده سال

دو ماه چهارم بایسنقر بن یعقوب یکسال پادشاه پنجم
رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنج سال دیم
ششم احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک هفتم الوند بیک
بن یوسف بن حسن بیک دو سال پادشاه هشتم محمدی بیک
بن یوسف بیک بن حسن بیک یکسال نهم مراد بیک بن
یعقوب چهار سال پادشاه منقطع المنة الله تم ولله
که سلسله سلطنت و جهانداری نوبت خلافت و مکان
مرتفع البنیان منتهی شده که قوایم ارکانش منصوب کانهم
بنیان مرصوص و ساحت کردن ساحتش مصون و من دخله
کان امنا مخصوص و صحف دولت این خاندان اجلال
آشیان بر مهر کلام معجز طراز و اشارت کریمهٔ کتبنا مجاز
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا موزون عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ
ضمایر انجم نظایر ارباب بصایر ارباب بصایر اتصال این خلافت
دولت این سلطنت کبری بطلیعه ظهور حضرت صاحب الامر علیه
السلام ظاهر سلمان در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ دور دول
احکام جهان نام تو طغرا . تا تشبیه تکلف و ... بنت
این روزگار رخنه اثار بر سایر ... شکست بست حریم
حرمت ... و ... شیخ سعدی ... گریه و ...
بنماز و جهان . که ... نوشیروان . چه از ...



عدالت و صیت و صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره
پاک است و اعدای دولت پژمرده و غمناک ابوزی دیدم چند بار
می گفت . الحمد که پیش خویش بدین خاندان کند . ارباب هر کینه بیکبار گوش .
هر کس که پای درین آستان کند . و آرزو ... وقایع ظهور
ظرایف لطایف که از پرتو این اقبال بی اشتغال دولت ابدی الانتها
شاه و عالم عالمیان گشته تا سنه تاریخ الکاسره ده ... است
بیت چشم بد دور که پس شکم است این دولت . آدمی این دولت ...
... و چون این جزو گنجایش آن مقامات ...
... از آن و ادات گشته نظر باختصار و اختتام ...
... جلد را کاتب انشا کند . تا دفتر دیگر املا کند .
... حبابیست بر سر آب بود از بیت ...
... و چون نقش ... که دکان کانه لعب ... از اتفاق و
مردم غافل را موافق ... تاریکی سمت احتشام ...
... که این دو سه بیت ...
... بیت درین روضه که از ...
نگاری تازه لامع . پی تاریخ نامش فکر کردم .
خود گفتا که این بهشت نکته جامع . چو در وقت
نگارستان چنین ...
آه نگارستان واقع .

تم الکتاب بعون
الملک
الوهاب

شهر ربیع الثانی ۱۰۲۳

٢٦٩
١

١	ا
٢	ب
٣	ج
٤	د
٥	ه
٦	و
٧	ز
٨	ح
٩	ط
١٠	ی
٢٠	ک
٣٠	ل
٤٠	م
٥٠	ن
٦٠	س
٧٠	ع
٨٠	ف
٩٠	ص
١٠٠	ق

٣٠٠
٥٠
٣٠

[illegible]

[illegible]